

تذکرہ

# ہفت اقلیہ

امین احمد رازی

جلد سوم

تصحیح، تعلیقات و حواشی

عسید محمد رضا طاہری «حسرت»



Amin Ahmad Rāzi

# Tazkere-ye Haft Eqlim

(Chronicles of the Seven Climates)

Vol. Three

Edited, with additions and notes, by  
S.M.R. Taheri ("Hasrat")

Soroush Press  
Tehran 1999



انتشارات سوراوش و سهامی خصوصی سوراوش ایران

شابک: 964 - 435 - 237 - 8 (دوره سه جلدی) ISBN: 964 - 435 - 237 - 8 (3 VolSET)

ISBN: 964 - 435 - 237 - 8

شابک: 964 - 435 - 237 - 8

# تذکره هفت اقلیم



تألیف

امین احمد رازی (۱۰۰۲ ه.ق)

تصحیح، تعلیقات و حواشی

سید محمد رضا طاهری «حسرت»

جلد سوم

سروش

تهران ۱۳۷۸



امین احمد رازی، قرن ااق.  
تذکره هفت اقلیم / تالیف امین احمد رازی؛ با  
تصحیح و تعلیقات و حواشی محمدرضا طاهری  
(حسرت). — تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)،  
۱۳۷۸.

۳ ج.  
ISBN 964-435-348-x (دوره): ریال ۷۵۰۰۰ - ISBN  
964-435-112-6 (ج. ۱) - ISBN 964-435-114-2 (ج. ۲)  
ISBN 964-435-237-8 (ج. ۳) - ISBN 964-435-237-8 (ج. ۳).

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.  
پشت جلد لاتینی‌شده: Tazkere-ye haft eqlim  
(Chronicles of the seven climates).

این کتاب قبلا تحت عنوان "هفت اقلیم" نیز  
منتشر شده است.  
کتابنامه.

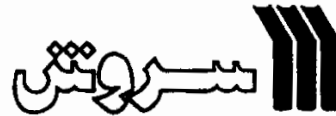
ج. ۳ (چاپ اول).  
۱. شاعران ایرانی -- سرگذشتنامه. ۲. شعر فارسی  
-- مجموعه‌ها. الف. طاهری، محمدرضا، مصحح. ب. صدا  
و سیما جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش.  
ج. عنوان. د. عنوان هفت اقلیم.

۸ فا / ۰۰۹  
ت ۱۸۳۹  
الف  
۱۳۷۸

PIR۳۵۴۳/الف  
۱۸۵۷  
۱۳۷۸

۷۸-۹۹۰۷

کتابخانه ملی ایران



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتح، ساختمان جام جم

مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: تذکره هفت اقلیم (جلد سوم)

تألیف: امین احمد رازی

تصحیح و تعلیقات و حواشی: سید محمدرضا طاهری «حسرت»

چاپ اول: ۱۳۷۸

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۸-۲۳۷-۴۳۵-۹۶۴ (جلد سوم) ISBN: 964 - 435 - 237 - 8 (Vol.3)

شابک: X-۳۴۸-۴۳۵-۹۶۴ (دوره سه جلدی) ISBN: 964 - 435 - 348 - X (3 Vol.SET)



## فهرست مطالب

### الاقليم الخامس

شروان ۱۴۴۵؛ باکو ۱۴۴۶؛ سلطان الشعرا حسان العجم افضل الدين بديل الخاقاني ۱۴۴۷؛ افصح الدين فلكي ۱۴۶۳؛ سيد ذوالفقار ۱۴۷۰؛ عز الدين ۱۴۷۲؛ ابوطاهر ۱۴۷۵؛ سيد حسن واعظ ۱۴۷۵؛ مولانا مسعود ۱۴۷۵؛ عبدی ۱۴۷۶؛ آران ۱۴۷۷؛ ابو العلا ۱۴۷۸؛ ابن خطيب ۱۴۸۱؛ مهستی ۱۴۸۲؛ بيلقان ۱۴۸۴؛ مجير الدين ۱۴۸۴؛ خوارزم ۱۴۹۰؛ قدوة الاوليا شيخ نجم الدين كبرى ۱۴۹۳؛ شيخ مجد الدين بغدادی ۱۴۹۶؛ نصير الدين محمود بن مظفر و شمس الدين ولد او ۱۴۹۹؛ مسعود بيك بن محمود بلواج ۱۵۰۰؛ افتخار الافاضل ابو القاسم محمود بن عمر جار الله الزمخشري ۱۵۰۲؛ امام علاء الدين ۱۵۰۴؛ خواجه ابو الوفا ۱۵۰۴؛ مولانا حسين ۱۵۰۵؛ پهلوان محمد پوريا ۱۵۰۶؛ حسامی قراگولي ۱۵۰۸؛ زلالی ۱۵۰۸؛ ماوراء النهر ۱۵۰۹؛ سمرقند ۱۵۱۰؛ ظهير الدين الكتاب محمد بن على الكاتب ۱۵۲۰؛ ملك الكلام عمر بن محمد الجرنابادی ۱۵۲۰؛ ابوسعید احمد بن محمد المنشوری ۱۵۲۱؛ سيد الشعرا استاد ابو محمد الرشيدي ۱۵۲۳؛ نظام الدين احمد بن على العروضي ۱۵۲۹؛ حميد الدين الجوهری المستوفی ۱۵۳۲؛ مؤيد الدين ۱۵۳۳؛ اجل الافضل شهاب الدين احمد بن المؤيد ۱۵۳۴؛ اجل المحترم بها الدين الكريمي ۱۵۳۸؛ ملك الكلام سيد حسن اشرفی ۱۵۴۰؛ اجل الحكما ابو على شطرنجی ۱۵۴۵؛ اصح الكلام امير روحانی ۱۵۴۷؛ مولانا جمالی ۱۵۵۰؛ بساطی ۱۵۵۱؛ رياضی ۱۵۵۲؛ جوهری ۱۵۵۳؛ مير قريشى ۱۵۵۳؛ خواجه حاجی محمد ۱۵۵۳؛ مولانا ابو الخير ۱۵۵۳؛ مولانا قسام كاهي ۱۵۵۴؛ مولانا صادق حلوايی ۱۵۶۰؛ بدیعی مشهور به مولانا زاده ۱۵۶۱؛ تردی روده ای ۱۵۶۲؛ فگار ی ۱۵۶۲؛ منظری ۱۵۶۳؛ مير هاشم محترم ۱۵۶۳؛ صالح ندايی ۱۵۶۴؛ كش ۱۵۶۴؛ نسف ۱۵۶۷؛ الصدر الامام شرف الملة و الدين حسام الايمه محمد بن ابی بكر ۱۵۶۷؛ السيد الاجل مفتی العصر شمس الداعي الحسينی ۱۵۷۰؛ تاج الشعرا محمد بن على السوزنی ۱۵۷۱؛ حكيم جتتى ۱۵۷۶؛ بخارا ۱۵۷۶؛ دقيقی ۱۵۷۸؛ امير ابو الحسن على الاغاجی ۱۵۷۹؛ الشيخ الاجل سعد الدين اسعد بن شهاب ۱۵۸۰؛ الصدر الكبير برهان الاسلام تاج الملة و الدين عمر بن مسعود رحمة الله ۱۵۸۲؛ الصدر الاجل نظام الملة و الدين محمد بن عمر مسعود ۱۵۸۴؛ سلطان العلماء صدر الشريعة ۱۵۸۶؛ الاجل شهاب الدين عمق ۱۵۸۷؛ امير عميد كمال الدين جمال الكتاب ۱۵۹۴؛ معنوی ۱۵۹۶؛ الاجل سعد الدين شرف الحكما كافي البخارى ۱۵۹۶؛

سعدالدین اسعد ۱۵۹۷؛ حکیم شمنی الاعرج ۱۵۹۸؛ بهاری نجاری ۱۵۹۹؛ جوهری ۱۵۹۹؛ سعدالدین مسعود دولتیار ۱۶۰۱؛ رونقی ۱۶۰۱؛ مجدالدین فهیمی ۱۶۰۱؛ شاکری ۱۶۰۲؛ ناصر بخاری ۱۶۰۶؛ خواجه عصمت ۱۶۰۸؛ مولانا برندق ۱۶۱۰؛ مولانا خیالی ۱۶۱۱؛ مولانا سیفی ۱۶۱۲؛ واصلی ۱۶۱۳؛ خواجه هاشمی ۱۶۱۳؛ نیازی ۱۶۱۴؛ رونقی ۱۶۱۵؛ کثیری ۱۶۱۶؛ درویش مقصود تیرگر ۱۶۱۶؛ مولانا عهدی قراکولی ۱۶۱۷؛ رحیمی ۱۶۱۷؛ امیرنظام الدین کلان خواجه ۱۶۱۹؛ سپاهی ۱۶۲۰؛ صفایی ۱۶۲۰؛ هجری ۱۶۲۰؛ خواجه قطب الدین بختیاری ۱۶۲۱؛ بهاء الدین ۱۶۲۲؛ اسفره ۱۶۲۶؛ شیخ کمال ۱۶۳۰؛ عجیبی ۱۶۳۳؛ شهابی غزالی ۱۶۳۳؛ اخیسی ۱۶۳۴؛ افضل المتقدمین اثیرالدین ۱۶۳۴؛ شاش ۱۶۴۰؛ فخرالدین بناکتی ۱۶۴۱؛ بدر شاشی ۱۶۴۲؛ کمال شیخ ۱۶۴۳؛ عبدالغفار مشهور به مولانا زاده ۱۶۴۳؛ قاضی غضنفر ۱۶۴۴؛ حزینی ۱۶۴۴

### الاقليم السادس

فاراب ۱۶۴۷؛ جند ۱۶۴۹؛ کاشغر ۱۶۴۹؛ ختن ۱۶۵۱؛ طراز ۱۶۶۲؛ جکل (به کسر جیم و کاف) ۱۶۶۲؛ خلخ ۱۶۶۲؛ تاتار ۱۶۶۲؛ روس ۱۶۶۳؛ بقراج ۱۶۶۵؛ کیماک ۱۶۶۵؛ خزر ۱۶۶۶؛ اسفنجاب ۱۶۶۶؛ قسطنطینیہ ۱۶۶۶؛ رومیہ ۱۶۷۷؛ شلشویں ۱۶۷۸؛ قرشته ۱۶۷۸؛

### الاقليم السابع

صقلاب ۱۶۸۰؛ ماطق ۱۶۸۲؛ باطن الروم ۱۶۸۳؛ جابلقا ۱۶۸۳

### فهرست عام

نام صاحبان تراجم و اعلام تاریخی ۱۶۸۵؛ نام کتب و رسالات ۱۷۸۷؛ نام جایها ۱۸۰۳



## اقلیم الخامس

صاحب این اقلیم زهره است و عامه متوطنان آنجایی سفید پوست باشند و اقلیم پنجم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و در آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمینه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد و پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان بلدان اندلس گشته به بحر اوقیانوس منتهی شود. و در این اقلیم یکصد و شصت و شش شهر است و به قولی دویست و پانزده شهر و ما از آن شهرها بدین چند شهر که مردم فاضل کامل برخاسته اند اکتفا نمودیم چه در حدیقه روزگار هیچ ریاحینی بر سر سبزی آدمی و آدمیت نیست و هیچ درجتی اختر آدمیت را بلندتر از دقیقه سخن نبخشیده اند و هیچ نهالی در آب و گل مردم نامی تر ازین نشانیده:

سخن گزیده ترین نعمت خداوند است      کسی چه داند تا پایه سخن چند است  
پس غرض از دنیا و مافیها حیوان ناطق است نه ناطقی که گوید و نداند بلکه آنچه خواند و  
گوید فهمد و داند که اگر چشم و گوش شفت و دوش منظور باشد هر آینه حیوان ناهق هم  
داخل است و هیچ فرقی از حیوان ناطق نادان تا حیوان ناهق بی زبان نیست.  
هر که درو سیرت انسان بود      آدمی از آدمیان آن بود  
چون هر چند ازین عالم سخن گفته آید و هر قدر در این مطلب سفته شود گنجایی دارد  
هر آینه با سر مدعا رفته شروع در مطلب می نماید.

## شروان

در زمان پیش نام شهری بوده و امروز چند شهر بدان ملحق شده نام ولایتی است و از کنار

آب کر تا در بند باب الابواب ولایت شروان است. باب الابواب را نوشیروان بنا کرده باعث آن که مردم خزر همیشه تا به حدّ موصل و همدان آمدندی و غارت کردند چون نوبت به انوشیروان رسید، کس به ملک خزر فرستاده دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدگیر را ببینند. انوشیروان جماعتی از لشکر را پنهان ساخت تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستاد. انوشیروان ابا از آن معنی فرموده گفت: مرا از این قضیه خبری نیست بلکه مفسدان می خواهند تا بین الجانبین خصومت راست سازند هر آینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدّی در سر حد سازیم تا ولایت ما و شما فرق شود و ایمن از حوادث یکدیگر باشد پس خاقان رضا داده انوشیروان باب الابواب را به سنگ رخام عمارت کرد و در آهنی بر آن ترتیب داده جمعی را بر آن گماشت تا محافظت می کردند. و در بعضی نسخ اصل شهر شروان را که از ابنیه انوشیروان است و به قرب باب الابواب واقع شده از اقلیم ششم شمرده اند و باقی توابع او را داخل پنجم گرفته اند چون امروز آنچه شروان شهرت دارد باکو و شماخی و ارش و غیر است هر آینه شروان را از اقلیم پنجم می نویسد و جهت اقتصار بدین چند شهر که عظیم مشهورند اختصار می نماید.

## باکو

از شهرهای مشهور شروان است و بر کنار دریای خزر واقع شده و در اطرافش قرب ده فرسنگ یک مثقال خاک را به هم نرسد و گیاه و درخت در آن زمین نروید. چون آن زمین که برزخ سنگ و گل است ده گز حفر نمایند، به خاک رسد و در بعضی از آن خاصیتی است که سنگش را به جای هیزم به کار برند و از مضافاتش یکی غلیان است که قرب پانصد چاه دارد که از آن نفت<sup>۱</sup> سیاه و سفید حاصل می شود و در همین موضع زمینی است که هر جای آن را جهت طبخ حفر نمایند و دیگ بر آن گذارند بعد از<sup>۲</sup> ساعتی یا کمتر طعامی پخته به حصول پیوندد. ارش از ابنیه انوشیروان است و هوایش نهایت گرمی را دارد و قلعه گلستان که بر شرفات باره اش باز اندیشه را قوت پرواز نیست، از توابع آنجاست. شماخی با مختصری، نهایت معموری را دارد چنانچه قرب بیست هزار خروار ابریشم هر سال در آنجا بیع و شرا می شود و از میوه انار و سیب و هندوانه در غایت خوبی به حصول می پیوندد.

۱. «ر»: نفت. متن مطابق دیگر نسخ

۲. «ر»: ..... بعد از آن ساعتی ..... متن مطابق دیگر نسخ



قبله از ابنیه قباد بن فیروز ساسانی است و آب و هوای نیک دارد از مضافاتش درّه‌ای است در کمال حضرت و آبی دارد در غایت حرارت که بخار آن مانند شعله آتش گدازنده و سوزنده است چون قدمی چند جریان پذیرد، در منافذ احجاز فرو رود و به مقدار یک تیر پرتاب باز ظاهر شود در نهایت خنکی و گوارندگی و ابتدا از مردم شروان به حکم فرط فضل و کمال به ذکر خاقانی به حقایقی مبادرت می‌نماید.

### سلطان الشعر احسان العجم افضل الدین بدیل الخاقانی

از کمال شعر است و نام وی افضل الدین بن علی الشروانی است. خاقان ولایت بیان بود، از آن خاقانی لقب داشت. منشی کلمات حسان بود، بدان روی -حسان العجم نام یافت چنانچه در تحفة العراقین ذکر پدر خود می‌کند و بر اثر آن می‌گوید:

چون دید که در هنر تمامم      حسان عجم نهاد نامم  
و در جای دیگر می‌گوید:

بدل من آمدم اندر جهان سنایی را      از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد  
فیض انعام او عام بودی. وجود او به دوست و دشمن رسیدی. آفریدگار سبحانه و تعالی  
صیت او را بر باد صبا سبقت داده بود و همت بلند او را وسیلت ثروت و نعمت ساخته، تاهر  
قصیده‌ای که به حضرت پادشاهی فرستادی، هزار دینار صله آن بودی و تشریف و انعام  
فراخور آن یافتی. و خاقانی مبدع سخن است و طرز کلام وی خاص است. پیش از وی کس  
بدین روش نسیحی نبافته و چنین هنر نامه‌ای نساخته:

بسیار سخن بدین حلاوت      گفتند و ندارد این طراوت  
هر بیتی ازو چو رشته دُر      از عیب تهی و از هنر پُر

چنانچه خود نیز جرسی در این باب جنبائیده:

شاعر مبدع منم، خوان معانی مراست      ریزه خور خوان من، رودکی و عنصری  
زنده چو نفس حکیم، نام من از تازگی      گشته چو مال کریم، حرص من از اندکی  
و بیشتر شعرش در موعظه و حکمت و صفت کعبه و بادیه و نعت است. مولوی الجامی  
در نفعات می‌آورد که هر چند وی به شعر شهرت یافته، اما وی را ورای طور شاعری طور  
دیگر بوده است، که شعر در جنب آن کم بوده. و خاقانی در حضرت خاقان کبیر ملک  
منوچهر، نسبتی قوی داشته و از جمله مخصوصان می‌زیسته. چون سالی چند بدین نسق

بگذرانید، ناگاه ذوق فقر و درویشی دامن گیر وی شده او را از خدمت ملوک باز داشت، و کار دنیا را بر دلش سرد گردانید. و چون خلاص به هیچ وجه ممکن نبود، لا جرم بی رخصت شروانشاه اراده نمود که خود را به بیلقان رساند. گماشتگان خاقان که در سر راه بودند، وی را گرفته به درگاهش گسیل فرمودند. و خاقان چون از وی بسیار آزرده بود به احوالش نپرداخته به قلعه شابرانش چون عطار د بر فلک جای داد. و خاقانی مدّت هفت ماه چون دُر در مضیق صدف در آن حصار ماند. آخر به وسیله والده خاقان از آن محبس خلاص یافته، عازم مکه متبرّ که گردید. و در آن سفر او را فتوحات روی داد و به صحبت خضر، و بسیاری از مشایخ و اکابر دین رسید چنانچه در *تحفة العراقین* اظهار بعضی از آن نموده. و پس از معاودت در تبریز به شیوه عزلت اقامت اختیار کرده همّت بر کسب ثوبات اخروی می گماشت، تا در سال پانصد و هشتاد و دو دوحه حیاتش از بوستان بقا منقطع آمد و در سرخاب مدفون گردید.

بزرگی کزو نام نیکو بماند<sup>۱</sup>      توان گفت با اهل دل کو بماند  
و اکثری از بزرگان وی را ستوده اند و در مدح وی اشعار گفته چنانچه مجد الدین خلیل،  
که خلیل او ثان اقران بود این چند بیت در حق وی انشا نموده:

منشی نسل و انسی جانست	به خدایی که باعث جانست
مفخر صد هزار خاقانست	که امیر انام خاقانی
همدم طبع آب حیوانست	من نگویم که طبع روشن او
بنده خاک پای شروانست	کاب حیوان زبهر خدمت او

حقایقی راست

که عمر خضرش بادا و حشمت یحیی	کلیم وقت و مسیح زمانه خاقانی
هنر به خدمت او همچو قطره در دریا	خرد به مجلس او همچو طفل در مکتب
احمد ساوی به وقتی که خاقانی به رسم رسالت از شروان به عراق رفته، گفته:	
بزرگوار امام بزرگ خاقانیست	کسی که از پس احمد روا بدی مرسل
که در جهان سخن ملک او سلیمانست	رسول شروان چون خوانی آن بزرگی را
به جان پاک عزیز رسول شروانیست	رسول بازپسین را هزار گونه قسم

۱. «ر»: نماند. سهو کاتب اصلاح شد.



ابو الفضایل امام نجم الدین احمد سیمگر گوید:

گر چه کان خرد مرادانی  
عاجزم در نهاد خاقانی  
صورت روح پاک می‌بینم  
مستدرع به شخص انسانی  
افضل الدین امیر ملک سخن  
شارح رمزهای پنهانی<sup>۱</sup>

و خاقان کبیر منوچهر که خاقانی<sup>۲</sup> مدّاح وی بوده، به کثرت فضیلت و هنر پروری از جمیع پادشاهان شروان امتیاز فراوان داشته، و به نیکو ثمری وی در بوستان آن دودمان نهالی بارور نگشته و به بیش بهایی ذات شریفش در کان آن خاندان گوهری بیرون نیامده:

چنان خوش به عهدش زمان و زمن  
که هنگام گل بلبل اندر چمن

و قاضی سعید عبد الله بیضاوی در نظام التّواریخ آورده که ملوک شروان، از نسل بهرام چوبینه‌اند و او چند پشت به اردشیر بابکان می‌رسد. اما قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا آورده که نسب ایشان به انوشیروان می‌پیوندد بدین ترتیب که نوشته می‌شود. ابوالمظفر منوچهر بن کسران بن کاووس بن شهریار بن گرشاسف بن افریدون بن فرامرز بن سالار بن زید بن حون بن مرزبان بن هرمز بن انوشیروان و بعد از منوچهر دوازده نفر اولاد وی در شروان حکومت نموده‌اند بدین نسق که صورت تحریر می‌پذیرد چه بعد از منوچهر ولدش فرّخ زاد بر مسند حکومت تکیه زد چون او نماند، گشتاسب مالک زمام امور مملکت گردید و ملوک گشتاسبی بدو منسوب است. و بر اثر او فرامرز بن گشتاسب پای بر تخت حکومت نهاد و پس از وی فرّخ زاد بن فرامرز بر مسند حکومت صعود نمود و از عقب او کیقباد به عدل و داد کوشید. و چون او داعی حق را اجابت نمود ولدش کاووس مدّتها حکومت کرد و در هفتصد و هفتاد و چهار وفات یافت. و پس از آن هوشنگ بن کاووس پادشاه شد و در هفتصد و هشتاد و چهار فوت گشت. و بعد از فوت هوشنگ ایالت به شیخ ابراهیم بن سلطان محمّد رسید و او با امیر تیمور گورکان معاصر بوده و در اکثر معارک همراهی کرده، و در هشتصد و بیست وفات یافته. سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و حسب اتفاق، کلمه «سلطان خلیل (= ۸۲۰هـ)» تاریخ جلوس است. و او نیز به سنت پدر عمل نموده با امیر تیمور صداقت ورزید و در تبعیت کوشید لهذا قرا سکندر ترکمان بنا بر معاندت صاحبقران در هشتصد و سی و یک لشکر به شروان کشیده، جمیع

۱. «ر»، «م»، «د»:..... رمزهای دو جهانی. متن مطابق «ج»

۲. «ر»: خاقان..... متن مطابق دیگر نسخ.

شروانات را تا در بند تاراج نمود و در هشتصد و سی و دو برادرانش کیقباد و اسحاق و هاشم بر وی خروج کرده خفقت فاحش به وی رسانیدند. و آخر به معاونت میرزا شاهرخ شرّ ایشان را مندفع گردانیده، در هشتصد و شصت و هفت قاید قضا را استقبال نمود.

شروانشاه المشهور به فرّخ یسار بن سلطان خلیل بر اثر پدر وارث ملک گشت و «شروان شاه (۸۶۳ هـ)» تاریخ جلوس است<sup>۱</sup> در عهد او سلطان ابو سعید از خراسان به قصد تسخیر آذربایجان آمده، در قراباغ قشلاق نمود و مادام که شروان شاه طریق مصادقت می پیمود، جنود خراسان از ممر خوراک و علیق چهار پا مرفه الحال بودند و چون بنا بر تهدید و وعید حسن بیک لوای مخالفت برافراخت موجب ویرانی و پریشانی آن لشکر گردید. چنانچه این مصراع که در قتل سلطان ابو سعید گفته شده از آن مطلب خبر می دهد. «اوزون حسن زدو تاریخ «شیروان<sup>۲</sup> شاه» است<sup>۳</sup>» (= ۸۷۳ هـ).

و چون به سنت آبانسبت به خاندان شیخ صفی غدیری و قصدی اندیشیده بود، به مکافات آن در نهصد و شش به دست شاه اسماعیل صفوی کشته گردید، بهرام بیک بن فرّخ یسار قایم مقام والد خود گردیده بعد از یک سال در نهصد و هفت وفات یافت. غازی بیک بن فرّخ یسار که زر غازی بیکی بدو منسوب است بعد از برادر والی شده در سنه ثمان و تسع مائه (= ۹۰۸ هـ) در گذشت. شیخ ابراهیم مشهور به شیخ شاه بن فرّخ یسار قبای حکومت پوشیده در نهصد و بیست و هفت به ملازمت شاه تهماسب صفوی آمده به عنایات خسروانه ممتاز گردید و در نهصد و سی فوت گشت سلطان خلیل بن شیخ شاه چون اسن اولاد بود، به عزت مصاهرت شاه تهماسب ممتاز گشته من حیث الاستقلال به امور ملک و مال می پرداخت، تا در نهصد و چهل و دو مرکب به عالم مخلّد تاخت. شاهرخ بن سلطان فرّخ بن شیخ شاه بعد از فوت عم به حکومت نشسته در وقتی که شاه تهماسب فتح شروان را پیش نهاد همت ساخت، به قدم ممانعت پیش آمده در نهصد و چهل و پنج به دست افتاد بعد از یک سال فرمان یافت و آن سلسله منتهی گردید. چون بنابر التزام از ذکر احوال سلاطین آن مرز و مقام فراغت حاصل

۱. این ماده تاریخ به اعتبار تاریخ فوت پدر شروان شاه که بنا به گفته مؤلف در سال ۸۶۷ هجری بوده اشتباه است.

۲. نسخه ها:..... شروان..... متن مطابق «ج»

۳. مصراع اول این ماده تاریخ چنین است:

لطیفه ایست عجب آن که لشکر او را      اوزون حسن زد و تاریخ.....



شد الحال شروع در اشعار خاقانی می‌نماید، و به مشاطگی مضامین و ارداتش عروس این نسخه را زیب و زینت می‌دهد.

هان ای حکیم پرده عزلت بسازهان  
خیز از سیاه خانه وحشت بپای جان  
تکلیف این کثیف منه بیش بر روان  
صفری شمر فذلک این تیره خاکدان  
که پایه بلاست برو غول دیده بان  
آن ناخنه که بود بدل شد به استخوان  
فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان  
منگر به خوش زبانی این ترش میزبان  
لوزینه‌ای است خرده الماس در میان  
کاین گنج خانه را ندهد کس به ایرمان  
کاین دامگه نه جای امان است الامان  
کز جوش غفلت است تو را گوش دل گران  
زیرا اجل گیاست عقاقیر و این و آن  
خاسر شناس خسرو و طاغی شمر طغان  
خضر و شعاع مفلسی و عمر جاودان  
هم گوش بهتر از پر طاووس پشه ران  
سیمرغ وش زناکس و کس گم کن آشیان  
دامن ازین خدای فروشان فروشان  
هین در ثناتش باش چو خورشید صد زبان  
آواز قد صدقت بر آمد زلامکان  
مخصوص قم فاندِرْ مقصود کُن فکان  
ادریس هم به مکتب او گشته درس خوان  
حلقه به گوش حلقه گیسوش انس و جان

قحط و فاست در بنه آخر الزمان  
دردم سپید مهره وحدت به گوش دل  
سودای این سواد مکن بیش در دماغ  
فلسی شمر ممالک این سبز بارگاه<sup>۱</sup>  
جیحون آفت است بروز آبیگینه پل  
چشم بهی مدار که در چشم روزگار  
تو غافل و سپهر کشنده رقیب تو  
دهر سپید دست سیه کاسه‌ای است صعب  
کان خوشترین نواله که از دست او خوری  
دل دستگاه توست به دست جهان مده  
هر لحظه هاتفی به تو آواز می‌دهد  
آواز این خطیب الهی تو نشنوی  
از این و آن دوا مطلب چون مسیح نیست  
خرسند شو به ملک خرسندی از وجود  
اسکندر و تنعم ملک و دو روز عمر  
خود باش انیس خود مطلب کس که پیل را  
دانی چه کن؟ به ناخوش و خوش کم کن آرزو  
خود را درم خرید رضای خدای کن  
بنمود صبح صادق دین محمدی  
و آنجا که کوفت دولت او کوس لا اله  
آن شاهد لِعمرک و شاگرد فاستقم  
آدم به گاهواره او بوده شیر خوار  
مهر آزمای مهره بازوش جان و عقل

جنت زشرم طلعت او گشته خار بست  
هر داستان که آن نه ثنای محمدی است  
همچون درخت گندم باش از برای فرض  
گه در سجود باش چو در مغرب آفتاب  
از جسم بهترین حرکاتی صلوة بین  
یا رب دلی شکسته و دینی درست ده  
خاقانی از زمانه به فضل تو در گریخت  
زان پیشتر کاجل زجهان و ارهاندش  
گر خوانده‌ای سعادت عقبیش رد مکن

وله ایضاً

دوزخ زگردد ابلق او گشته گلستان  
دستان کاهنان شمر آن رانه داستان  
گه راست گه خمیده و جان بسته در میان  
گه در رکوع باش چو در مرکز آسمان  
و ز نفس بهترین سکنتی صیام دان  
کانجا که این دو نیست و بالیست بیکران  
او را امان ده از خطر آخر الزمان  
از سنگ نحس خانه شروانش و ارهان  
ور داده‌ای<sup>۱</sup> مؤنت دنیاش و استان

کار من بالا نمی‌گیرد درین شیب بلا  
می‌کنم جهدی کزین خضر ای خذلان بگذرم  
صبح آخر دیده بختم چنان شد پرده در  
با که گیرم انس کز اهل وفا بی‌روزیم  
در همه شروان مرا حاصل نیامدیم دوست  
من حسین عهد و نا اهلان یزید و شمر من  
ای عراق الله جارک سخت مشتاقم به تو  
پیش ما بینی کریمانی که گاه مایده  
گر برای شوربایی بر در اینها روی  
مردم ای خاقانی اهریمن شوند از خشم و ظلم

وله ایضاً

در مطلق حادثاتم بسته بسند عنا  
حبذا روزی که این توفیق یابم حبذا  
صبح اول دیده عمرم چنان شد کم بقا  
من چنین بی‌روزیم یا نیست در عالم وفا  
دوست خود ناممکن است ای کاش بودی آشنا  
روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا  
وی خراسان عمرک الله سخت مشغولم تو را  
ماکیان بر در کنند و گر به در زندان سرا  
اولت سگبادهند از چهره و ان گه شوربا  
در عدم نه روی کانجا بینی انصاف و رضا

فلک کژ و ترست از خط ترسا  
به صور صبحگاهی بر شکافم  
مرا از اختر دانش چه حاصل  
چو من ناورد پانصد سال هجرت

مرد دارد مسلسل راهب آسا  
صلیب روزن این بام خضرا  
که من تاریکم او رخشنده اجزا  
دروغی نیست ها<sup>۲</sup> برهان من ها

۱. نسخه‌ها: ور رانده‌ای.....

۲. نسخه‌ها:..... نیست هان من.... متن مطابق دیوان

تظلم کردنم زان نیست یارا  
 تبراً از خدا دوران تبراً  
 نه بر سلجوقیان دارم تولا  
 مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا  
 شوم بر مردم از اسلام حاشا  
 پس از یاسین و طاسین میم طاها  
 شوم پنجاهه<sup>۱</sup> گیرم آشکارا  
 حریم رومیان اینک مهیا  
 روم ز نثار بندم زین تعدا  
 زیعقوب و زنسطور و زملاکا  
 مرا دانند فیلاقوس والا  
 حنوط و غالیه موتی و احیا  
 که شیطان می کند تلقین سودا  
 بگو استغفر الله زین تمنا  
 عظیم الزوم و عز الدوله اینجا  
 یمین عیسی و کهف النصارا  
 تو را سوگند خواهم داد حقاً  
 به دست آستین و باد مجرا  
 مرا فرمان بخواه از شاه والا

وله ایضاً

در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا  
 نو عروس فضل را صاحب منم نعم الفتی  
 خوان فکرت سازم و بی بخل گویم الصلا  
 دست نثر من زند<sup>۲</sup> سحبان و اثل را قفا  
 آسمان زو تیغ بران سازد از بهر غزا  
 بر قد عزلت بلا بغی از ابد برم قبا

مرا زانصاف یاران نیست یاری  
 علی الله از بر دوران علی الله  
 نه از عباسیان خواهم معونت  
 چو داد من نخواهد داد این دور  
 مرا اسلامیان چون داد ندهند  
 پس از الحمد والرحمن و الکهف  
 پس از چندین چله در عهد سی سال  
 در ابخازیان آنک گشاده  
 شوم ناقوس بوسم زین تحکم  
 مرا اسقف محقق تر شناسد  
 مرا خوانند بطلیموس ثانی  
 به قسطنطین برند از نوک کلکم  
 بس ای خاقانی از سودای فاسد  
 مگو این کفر و ایمان تازه گردان  
 چه باید رفت تا روم از سر ذل  
 امین مریم و فخر حواری  
 مسیحا خصلتا قیصر نژادا  
 به مهد راستین و حامل بکر  
 که بهر دیدن بیت المقدس

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا  
 شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل  
 درع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال  
 رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر  
 هر کجا فعلی براندازد براق طبع من  
 بر سر همت بلا فخر از ازل دارم کلاه

۱. «ر»:..... پنجاه گیرم.... سهو کاتب.

۲. نسخه‌ها:..... من درد سحبان و اثل راقبا.

منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا  
 من چراغ عقل و اینها روز کوران هوا  
 قول احمد را خطا گفتند جمعی<sup>۲</sup> ناسزا  
 چون دهان کوره سیماب کفشان کم عطا  
 من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا  
 پوستشان از سر برون آرم که مارند<sup>۴</sup> از لقا  
 پار گین را ابر نیسانی شمارند از سخا  
 از یکی نی قند خیزد و زدگر نی بوریا  
 وله ایضاً

دشمن اند این ذهن و فطنت را حریفان حسد  
 من قرین گنج و ایشان خاک بینان هوس  
 حسن یوسف را حسد بردند مثنی ناسپاس<sup>۱</sup>  
 چون میان کاسه آرزیز دلشان بی فروغ  
 گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنک  
 مغزشان در سر بیاشوبم که پیلند<sup>۳</sup> از صفت  
 خویشان هم جنس خاقانی شمارند از سخن  
 نی همه یک نام دارد در نیستانها و لیک

موی در سر به طالع هنرست  
 که قلم نقش بند هر صورست  
 قلمی کز دلم شکسته تر است  
 این سپیدی برص که در بصرست  
 به من راست فعل کژ نظرست  
 اسب کاو را نظر بر آبخورست  
 که مرا از کژی هنوز اثرست  
 تا شود راست کالت ظفرست  
 این تمناست یافتن دگرست  
 بدهد زان که مست و بی خبرست  
 و استاند که نیک بدگهرست  
 نزد نامرد بکر کم خطر است  
 گله شهر بانو از عمرست

قلم بخت من شکسته سرست  
 بخت نیک آرزو رسان دل است  
 نقش امید چون تواند بست  
 بخت را در گلیم بایستی  
 روز دانش زوال یافت که بخت  
 چون<sup>۵</sup> نفس می زرم کژم نگرد  
 یا مگر راست می کند کژ من  
 ترک از آن کژ نگه کند در تیر  
 عافیت آرزو کنم هیئات  
 آرزویی که از جهان خواهم  
 لیکن آن داده را به هشیاری  
 خاطر بکر و عهدنا مردست  
 نالش بکر خاطر ز قضاست

۱. «ر»: ناسناس. «م»: چ: ناسناس. متن مطابق «د» و دیوان خاقانی

۲. نسخه‌ها: ..... جوقی ..... متن مطابق دیوان خاقانی

۳. نسخه‌ها: ..... که بیند این صفت

۴. نسخه‌ها: ..... بیند این لقا. ۴ و ۵ متن مطابق دیوان خاقانی.

۵. نسخه‌ها: خوش ....



غم هم از عالم است و در عالم  
 به مقامی رسیده‌ام که مرا  
 جاهل آسوده فاضل اندر رنج  
 می ننگجد که بس قوی حشرست  
 خار و حنظل به جای گلشکرست  
 فضل مجهول و جهل معتبرست  
 وله ایضاً

مشتی خسیس رتبه<sup>۱</sup> که اهل سخن نیند  
 چون ماه نخشبند مزور از آن چو من  
 او باش آفرینش و خشنی<sup>۲</sup> طبیعت‌اند  
 گویند عیسی دگریم از طریق نطق  
 چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بیگهی  
 تا زند رخس بدعت و سازند تیر کین  
 جایی است ضیمران ضمیر مرا چمن  
 بینادلان زگفته من در بشاشتند  
 با من قرین کنند و قرینان من نیند  
 انجم فروز گوهر هر امن نیند  
 الا به دست حرص و حسد مرتهن نیند  
 بر کن بروتشان که بجز گور کن نیند  
 الا سزای کشتن و گردن زدن نیند  
 اما سفندیار مرا تهمتن نیند  
 کارواح قدس جز طرف آن چمن نیند  
 کوری آن گروه که جز در حزن نیند  
 وله ایضاً

غصه بر هر دلی که کار کند  
 هر که در طالعش فراق افتد  
 روزگارم وفا کند؟ هیات  
 آه خاقانی از فلک زان سو  
 کار او زین و آن نگرده نیک  
 گر چه خصمان زریگ بیشترند  
 آب چشم آتشین نثار کند  
 سایه او ازو کنار کند  
 روزگار این به روزگار کند؟  
 رفت چندان که چشم کار کند  
 کارها نیک کردگار کند  
 همه را مرگ خاکسار کند  
 وله ایضاً

ای لب و زلفین تو مهره وافعی به هم  
 مریم آبستنی<sup>۳</sup> است لعل تو از بوسه باش  
 خود چه زیانت کند<sup>۴</sup> گر به قبول سگی  
 از بن گوش آسمان از مه نوهر مهی  
 افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم  
 تا به خدایی شود عیسی او متهم  
 عمر زیان کرده‌ای از تو شود محتشم  
 حلقه به گوشی شود بر در شاه عجم

۱. نسخه‌ها:..... ریزه‌که.....

۲. ایضاً:..... آفرینش و وحش..... ۱ تا ۳ متن مطابق دیوان خاقانی.

۳. نسخه‌ها:..... آبستن است.....

۴. ایضاً:..... بودگر.....

موسی دریا شکاف احمد جبریل دم  
 باد نهیش چو خاست پشه شود پیل سم  
 مسند توست آسمان تکیه زن ای محترم  
 چون به گفت بر گشاد افعی زرفام<sup>۲</sup> فم  
 گردد خرگوش وار خائض<sup>۳</sup> شیرا جم

وله ایضاً

که دار الملک عزلت ساخت<sup>۴</sup> مسکن  
 اگر<sup>۵</sup> شد مادر روزی سترون  
 همه آفاق شد بیجاده معدن  
 لبالب بودی از خون دل من  
 نقط های سر کلک من ارزن

وله ایضاً

ترکیب عافیت زمزاج جهان مخواه  
 ور دریم محیط در افتی کران مخواه  
 عامانه از فرشته روزی ضمان مخواه

وله ایضاً

مجو اهل کامروز جایی نیابی  
 کزین خوشتر آب و گیایی نیابی  
 همه روی بینی قفایی نیابی  
 کم از مروه‌ای یا صفایی نیابی

وله ایضاً

خیز مگر به برق می برقع صبح بر دری  
 این خشن هزار میخ از تن چرخ چنبری

مهدی دجال کش آدم شیطان شکن  
 آتش تیغش چو تافت پنبه شود بو قبیس  
 عطسه توست آفتاب دیر زی ای ظل حق  
 خضر ز توقیع تو سازد تریاق<sup>۱</sup> روح  
 پیش سگ درگهت از فزع دستبرد

ضمان دار سلامت شد دل من  
 دلم آبستن خرسندی آمد  
 درین فیروز تشت از خون چشمم  
 و گرنه سر نگونسارستی این تشت  
 کبوتر خانه روحانیان را

در ساحت زمانه زراحت نشان مخواه  
 گر دردم نهنگ در آیی نفس مزین  
 خاصانه چون خزینه خرسندی آن توست

درین منزل اهل وفایی نیابی  
 نفس عنبرین دار و آه آتشین دان  
 زدل شاهی ساز کو را چو کعبه  
 چو دل کعبه کردی سر هر دو زانو

پیش که صبح بر درد شقه چتر<sup>۶</sup> چنبری  
 بر کش میخ غم زدل پیش که صبح بر کشد

۲. ایضاً:..... در فام....

۱. ایضاً:..... تریاک.....

۳. ایضاً:..... حایض.....

۴. ایضاً:..... که دار عزلتش کردند..... ۱ تا ۶ متن مطابق دیوان خاقانی

۶. نسخه‌ها:..... چرخ.....

۵. «ر»: از آن..... متن مطابق دیگر نسخ.

صبح سه گرددار به کف جام صبح آوری  
 صد ره گر قضا کنی حاصل عمر نشمری  
 رو تو غم جهان مخور تا زحیات بر خوری  
 خواب پلنگ نه ز سر گر<sup>۳</sup> چه پلنگ گوهری  
 با همه درد دل مرا درد سریست بر سری

## وله فی المقطعات

که دولت سایه ناپایدار است  
 که میدانش آتش و اونی سوار است

روز به روزت از فلک نزل دو صبح می رسد  
 قرض<sup>۱</sup> صبح عید را کز توبه خواب فوت شد  
 آن که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر  
 آهو کا سگ توام برجه<sup>۲</sup> اگرگ مست شو  
 هم به گلاب لعل بر درد سرم که از فلک

مشو خاقانیا مغرور دولت  
 به دولت، هر که شد غره چنان دان

منه

گر ظریفی و معاشر مده آن چار زدست  
 باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه مست

چار چیزست خوش آمد دل خاقانی را  
 مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان

منه

فارغم از دولتی که نعمت و نازست  
 گر چه به بالای روزگار درازست  
 مسکن زاغان چه آشیانه بازست  
 آن که مرا آفرید، کار طرازست

شاکرم از عزلتی که فاقه و فقر است  
 بر قد همت قبای عزله بریدم  
 دهر نه جای من است بگذرم از وی  
 کار من آن به، که این و آن نظرازد

منه

توان تو در ناتوانستن است  
 که نادانی<sup>۴</sup> اکسیر دانستن است

زیان تو در سود دانستن است  
 ندانم سپر ساز خاقانیا

منه

طرفه شکلی شود چو گردد مست  
 قلبان شکل نیست لیکن هست

خواجه اسعد چو می خورد پیوست  
 پارسا روی هست لیکن نیست

منه

که منوچهر خضر خو مرده ست

آب حیوان مجوی خاقانی

۲. ایضاً: ..... می خورد و گرگ.....

۱. ایضاً: قرضی.....

۳. ایضاً: ..... گوجه پلنگ ..... ۱ تا ۴ متن مطابق دیوان خاقانی.

۴. ایضاً: ..... دانایی ..... متن مطابق دیوان خاقانی.

راحت آن روز رفت، کو رفته است

کرم آن روز مرد، کو مرده‌ست

منه

خاقانی بلند سخن در جهان منم  
می خواستم که رد کنم احسان خواجه را  
خضر از زبان کعبه پیام رساند و گفت

کازادی از جهان روش حکمت من است  
زان خواجگی که در بنه همّت من است  
احسان رد مکن که ولی نعمت من است

منه

خاقانی آن کسان که به راه تو می‌روند  
گیرم که مار چو به کند تن به شکل مار

زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست  
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

منه

مرا اگر تو ندانی عطاردم داند  
هزار سار ببايد که تا به باغ هنر  
به هر قران و به هر دور چون منی نبود

که من کیم ز سر کلک من چه کار آید  
زشاخ دانش<sup>۱</sup> چون من گلی به بار آید  
ز روزگار چو من کس به روزگار آید؟

وله ایضاً

میر کشور گشای رکن الدین  
آتش تیغ صرصر انگیزش  
آفتاب از زخاک زر سازد  
به سخن در خراب گنج نهد

که درش دیو را شهاب کند  
زهرة بو قبیس آب کند  
بختش از خاک آفتاب کند  
به سخا گنج را خراب کند

منه

علوی دوست باش خاقانی  
هر چه بد بینی از نژاد علی  
بدشان نیک تر ز مردم نیک

کز عشیرت علی است کاملتر  
نیک تر دان ز خلق و عادلتر  
نیکشان از فرشته فاضلتر

منه

همه در گاه خسروان دریاست  
کشتی آرزو درین دریا  
تو و کنجی نه صد رو نه ایوان

یک صدف نی و صد هزار نهنگ  
افکند هیچ صاحب فرهنگ؟  
تو و نانی نه سیر و نه سرهنگ

۱. «ر»: ..... دانش من چون ..... سهو کاتب اصلاح شد.



منه

لب تو قیمت شکر بشکست  
من خود از غم شکسته دل بودم  
نیش مژگان چنان زدی بر دل  
رخ تو رونق قمر بشکست  
عشقت آمد تمام تر بشکست  
که سر نیش در جگر بشکست

منه

امروز جاه و مال خسان دارند  
در غمسرای عاریت از شادی  
بیرون همه صفا و درون تیره  
بازار دهر بو الهوسان دارند  
گر هیچ هست هیچ کسان دارند  
گویی نهاد آینه سان دارند

منه

دلهای ما قرار گه درد کرده اند  
در باغ عهد جای تماشا نماند از آنک  
دار القرار بر دل ما سرد کرده اند  
صد خار را موکل یک ورد کرده اند

منه

لب جانان دوای جان بخشد  
عاشق آن است کو به ترک مراد  
دو جهان را دو شاخ گل داند  
درد آن لب ستان که آن بخشد  
هر چه هستت رایگان بخشد  
دسته بندد به دشمنان بخشد

منه

صد یک حسن تو نوبهار ندارد  
بر تو مرا اختیار نیست که شرط است  
طاقت جور تو روزگار ندارد  
کان که تو را دارد اختیار ندارد

منه

روز عمر آمد به پیشین ای دریغ  
صاعقه بر بام عمرم بر گذشت  
کار بر ناید به آیین ای دریغ  
نی درش ماند و نه پرچین ای دریغ

وله ایضاً

از سلامت نشان نمی یابم  
هنر و بخت را همی جویم  
خود مگر آب و آتشند این دو  
می پرم مرغ وار گرد جهان  
وز سلامت نشان نمی یابم  
هر دو در یک مکان نمی یابم  
که به هم صلحشان نمی یابم  
هیچ جا آشیان نمی یابم

## وله ایضاً

از دهر غدر پیشه وفایی نیافتم  
آن شما ندانم دانم که تا منم  
بر زخمها که بازوی ایام می زند  
وزبخت تیره رای صفایی نیافتم  
کار زمانه را سرو پایی نیافت  
سازنده تر ز صبر دوایی نیافتم

## وله ایضاً

زین تنگنای وحشت اگر باز رستمی  
امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند  
خاییده دهان جهانم چو نیشکر  
خود را بر آستان عدم باز بستمی  
من شوخ چشم نیستم ای کاش هستمی  
ای کاش نیشکر نه امی من کبستمی

منه

بر جان من از یار بلا چیست که نیست  
گویند تو را چیست که نالی شب و روز  
از محنت روز و شب مرا چیست که نیست

منه

بپذیر دلی را که پراکنده توست  
با صد گنه نگرده خاقانی را  
بر گیر شکاری که هم افکنده توست  
گر زنده گذاری ار کشی بنده توست

منه

آفاق به پای آه ما فرسنگی است  
بر پای امید ماست، هر جا خاری است  
و ز ناله ما سپهر دود<sup>۱</sup> آهنگی است  
بر شیشه عمر ماست هر جا سنگی است

منه

از غدر فلک طعن خسان صعب تر است  
صعب است فراق یار دلبر لیکن  
و زهر دو فراق غم رسان صعب تر است  
محتاج شدن به ناکسان صعب تر است

منه

هر روز فلک کین من از سر گیرد  
با او همه کار سفلگان در گیرد  
بر دست عنا مرا زبون تر گیرد  
من سفله شوم بو که مرا بر گیرد

منه

گر بد دارد و گر نکو او داند  
تا زنده ام از وفا نگردانم سر  
ور جرم کند و گر عفو او داند  
من بر سر آنم آن او او داند

۱. «ر»، «م»: «..... سپهر دو آهنگی.... متن مطابق «د» و دیوان خاقانی.

منه

بیداد درین تنگ دل آخر بس کن  
 ای ظالم ده رنگ دل آخر بس کن  
 از خیره کشیت سنگ بر من بگریست  
 ای خیره کش سنگ دل آخر بس کن

منه

گفتی که تو را شوم مدار اندیشه  
 دل خوش کن و در صبر گمار اندیشه  
 کو صبر و چه دل؟ آن چه دلش می خوانی  
 یک قطره خون است و هزار اندیشه\*

\*. افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی، بی تردید یکی از استوارترین ستونهای کاخ شکوهمند ادب پارسی، و یکی از پر فروغترین ستارگان کهکشان ذوق و احساس و اندیشه این مرز و بوم ادب پرور است که زمان طلوع او مقارن با دوران دولت خاقان اکبر منوچهر بن فریدون شروانشاه و خاقان کبیر اخستان بن منوچهر (۵۶۳-۵۹۷ هـ) و سلاطین و حکمرانان معاصر آنهاست. چنان که از منابع بسیاری که ترجمه حسان عجم خاقانی شروانی را آورده اند بر می آید، وی از پدری به نام علی نجار که از اهالی شروان بوده و مادری که از اسرای رومی بوده و آیین عیسوی نسطوری داشته ولی پس از استقرار در ایران به اسلام گرویده است به وجود آمده و دوران کودکی و نوجوانی را تحت تربیت عمومی دانشمندش عمر بن عثمان ملقب به کافی الدین قرار گرفته و پایه های علوم متداول زمان خود از قبیل صرف و نحو و لغت و ریاضی و نجوم و..... را از همان مرد فاضل آموخته و پس از واقعه مرگ عمومی خود که خاقانی از آن با تأسف بسیار یاد کرده است، جهت تکمیل آموخته های خود به خدمت استادان دیگری روی آورده که عمده ترین آنها ابو العلاء گنجوی بوده که فن شعر و دقایق ادبی را به خاقانی آموخته است. استاد گنجوی چون شاگرد خود را بالفطره شاعر در می یابد در راه شکوفایی استعداد او از هیچ کمکی دریغ نمی ورزد تا این که خاقانی به پشتوانه استعداد ذاتی و تربیتهای پدرانه ابو العلاء در هنر شعر به مهارتی شگرف دست می یابد و به وسیله استاد خود به دربار خاقان اکبر (منوچهر بن فریدون شروانشاه) راه یافته و به لقب «خاقانی» ممتاز می گردد و در این زمان دختر استاد خود ابو العلاء را نیز به همسری اختیار می کند پس از مدتی خاقانی در دربار شروانشاه به چنان تقرب بی دست می یابد که نه تنها مورد حسد حاسدان قرار می گیرد بلکه ابو العلاء گنجوی که استاد و پدر زن او نیز بوده، چنان به داماد خود رشک می ورزد که او را آماج هجاهای تند و زنده خود می کند که البته خاقانی نیز بدون این که پاس حرمت استاد و پدر زن خود را ننگه دارد هر هجای تندی را با هجو زنده تری پاسخ می دهد که خود داستانی مفصل است. بالاخره حاسدان و غرض ورزان چنان عرصه را بر او تنگ می کنند که زادگاه خود شروان را چون زندانی بزرگ احساس کرده و هر لحظه در آرزوی آزادی و یا «گریختن» از این زندان است لذا چاره را در این می بیند که از راه ری به خراسان شتافته و به خدمت سلطان سنجر در آید و چون به ری می رسد، اگر چه مورد اکرام بزرگان آنجا قرار می گیرد اما آب و هوای بد آن خطه چنانش مریض و دردمند می سازد که قصیده ای در نکوهش آن پرداخته و آب و هوای ری را قاتل جان خود می داند و در این حال خبر وحشتناک شکست سنجر از غزان و زندانی شدن او ضربه مهلکی بر پیکر خاقانی فرود

→

می‌آورد که بیش از آب و هوای ری رنجورش می‌کند. لذا ناچار و با بیم و هراس به شروان مراجعت کرده و شغل مداحی و ثناگویی «شروانشاه» را از سر می‌گیرد اما شروان همان شروان بود و حاسدان و کینه توزان همان.

در همه شروان مرا حاصل نیامدیم دوست      دوست خود نا ممکن است ای کاش بودی آشنا  
من حسین عهد و نا اهلان یزید و شمر من      روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

پس از مدتی احتمالاً به سال ۵۵۱ هـ رخصت زیارت بیت الله یافته و عازم مکه معظمه شده و در آنجا قصاید غزایی در توصیف بیت الحرام سروده که گویند بزرگان حجاز قصاید خاقانی را با آب زر می‌نوشته‌اند. هم در این سفر است که با عده‌ای از سلاطین و علما و بزرگان عراق عجم ملاقات می‌کند و هنگام مراجعت در شهر موصل با جمال الدین محمد بن علی اصفهانی وزیر قطب الدین صاحب موصل ملاقات کرده و با سرودن قصیده‌ای در ستایش اصفهان و اعتذار از هجای مجیر الدین بیلقانی، به مدح جمال الدین محمد اصفهانی پرداخته و به معرفی این ممدوح در بغداد به خدمت خلیفه عباسی (المقتدی لأمیر الله) رسیده، و خلیفه مذکور با اکرام تمام پذیرای خاقانی شده و او را به ماندن در بغداد، و پذیرفتن شغل دبیری دعوت می‌کند. اما خاقانی عذر خواسته و به شروان مراجعت می‌کند ولی حاسدان که گویی در انتظار چنین روزی نشسته بوده‌اند قصایدی را که خاقانی در این مسافرت در مدح برخی از امرای همجوار و معاصر شروانشاه سروده بود مستمسک قرار داده پیوسته به بدگویی از او در پیش شاه پرداختند و با سعایت خاقانی را چنان به ستوه آوردند که عرصه بر وی تنگ گردیده ناچار شد تا از شاه رخصت کناره‌گیری از مشاغل دیوانی طلب کند. اما شروانشاه قبول نکرده لذا فتنه‌انگیزی مدعیان حسود و امتناع شاه از قبول استعفا، برای خاقانی راهی غیر از فرار باقی نگذارد. اما روزی که از زادگاه خود به قصد فرار خارج می‌شد، مأموران حکومتی راه را بر وی بسته و دستگیرش کردند و بر اثر جرم قریب یک سال در «شابران» به حبس و بندش کشیدند. قصایدی که خاقانی در مدت حبس خود پرداخته در شمار بهترین قصاید اوست به ویژه قصیده‌ای که ابیاتی از آن در متن آمد و مشهور است به قصیده ترسائییه با این مطلع:

فلک کژ روتر است از خط ترسا      مرا دارد مسلسل راهب آسا●

سرانجام پس از قریب به یک سال خاقانی به پایمردی و شفاعت ممدوح قصیده ترسائییه که بنا بر گفته پرفسور ولادیمیر مینورسکی کسی غیر از آندرونیکوس کومنه نوس\* شاهزاده رومی نبوده است□، از بند خلاصی یافته مجدداً به

● برای این قصیده خاورشناس معروف روسی ولادیمیر مینورسکی شرح مبسوطی نوشته است که ترجمه آن با تحشیه و تعلیقات محققانه فاضل ارجمند استاد عبدالحسین زرین کوب تحت عنوان شرح قصیده ترسائییه خاقانی در سال ۱۳۴۸ شمسی انتشارات سروش تبریز چاپ و منتشر کرده است.

\*ANDRONICUS. COMNENUS.

□ بنگرید: «شرح قصیده ترسائییه، مینورسکی، ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۱، نشر سروش ۱۳۴۸، تبریز».

←



## افصح الدین فلکی

فلک جهان بلاغت و قمر آسمان فصاحت بوده دریای فضل را چون طبع وی فلکی و دیار نظم را مانند خاطرش ملکی نبوده. فضلا به فضیلت وی اعتراف کردند و فصحا به بحر دانشش اعتراف نمودند. حمد الله مستوفی وی را استاد خاقانی می‌داند اما شیخ آذری در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلامی گنجه‌ای بوده‌اند و از این قطعه که خاقانی در مرثیه گفته مفهوم نمی‌شود که خاقانی شاگرد فلکی باشد:

→

شوق زیارت بیت الحرام از شروان خارج شده پس از نیل به مقصود احتمالاً به سال ۵۶۹ هـ به زادگاه خود مراجعت می‌کند. مهم‌ترین حادثه‌ای که از این تاریخ به بعد در زندگی خاقانی روی داده نخست مرگ امیر رشید الدین فرزند دل‌بند بیست ساله اوست که اثر سهمگین این واقعه را بر روح حساس شاعر و شدت تأثر و تألم وی را در این سوگ از قصاید جانسوزی که در رثای فرزند سروده به خوبی می‌توان احساس کرد واقعه دیگر، مرگ همسر است که داغ فرزند را تاب نیاورده و بر اثر او روی در نقاب خاک کشیده و پس از آن مرگ دختر و پسر خردسال دیگری است که وی ناچار به تحمل داغ آنان بوده است. خاقانی افزون بر کلیات اشعار که در حدود هیجده هزار بیت را شامل می‌شود، مثنوی دیگری به نام تحفة العراقین سروده است که در حقیقت سفر نامه‌ای است منظوم که پیش از این در مورد آن سخن گفته‌ایم. فوت خاقانی به احتمال بسیار در سال ۵۹۵ هجری اتفاق افتاده است. این ابیات از قصیده‌ای است که در سوگ فرزند خود امیر رشید الدین سروده:

صبحگاهی سر خونین جگر بگشاید	زاله صبحدم از نرگس تر بگشاید
دانه دانه گهر اشک ببارید چنانک	گره رشته تسبیح ز سر بگشاید
سیل خون از جگر آرید سوی باغ دماغ	ناودان مژه را راه گذر بگشاید
چون سیاهی عنب کاب دهد سرخ شما	سرخ‌ی خون ز سیاهی بصر بگشاید
بر وفای دل من ناله بر آرید چنانک	چنبر این فلک شعبده گر بگشاید
گریه گر سوی مژه راه نیابد مژه را	ره سوی گریه کزو نیست گذر بگشاید
لعبت چشم به خونین بچگان حامله شد	راه آن حامله را وقت سحر بگشاید
به غم تازه مرایید شما یار کهن	سر این یار غم عمر شکر بگشاید
آگهید از رگ جانم که چه خون می‌ریزد	خون زرگهای دل و سوسه گر بگشاید
نازنینان منا مرد چراغ دل من	همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشاید
گلشن آتش بزیند و ز سر گلبن و شاخ	نارسیده گل و ناپخته ثمر بگشاید
بلبل نغمه گر از باغ طرب شد به سفر	گوش بر نوحه زاغان به حضر بگشاید
من رسالات و دواوین و کتب سوخته‌ام	دیده بینش این حال ضرر بگشاید
پای ناخوانده رسید و نفر مویه گران	و ارشیده کنان راه نفر بگشاید

عطسه سحر حلال من فلکی بود      بود<sup>۱</sup> به ده فن زراز نه فلک آگاه  
 جانش یکی عطسه داد و جسم<sup>۲</sup> پرداخت      هم ملک الموت گفت یرحمک الله  
 به هر تقدیر شاعر نیکو ضمیر است و بیانش توامان شکر و شیر، آن چه نوشته می شود  
 برهان این دعوی و مصداق این معنی است:  
 سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم  
 جهان جود و معانی چراغ دوده آدم  
 خدیو کشور پنجم یگانه خسرو انجم  
 جم دوم به تعظیم خدایگان معظم  
 زحل محل و فلک عز قدر مراد و قضا کین  
 شمال فیض و صبا فر، مسیح نطق و ملک دم  
 سپهر مهر منوچهر کوچو مهر به چهره  
 زدود دود مظالم زروی عالم مظلم  
 شهی که ادهم<sup>۳</sup> گردون به بند اوست مقید  
 شهی که اشهب<sup>۴</sup> گیتی به داغ اوست موسم  
 حروف مرتبتش را نجوم نقطه خامه  
 نگین مملکتش را سپهر حلقه خاتم  
 ز نظم لفظ شریفش دهان عقل پر از در  
 ز طیب خلق لطیفش مشام روح پر از شم  
 زابر محمدمت او گرفته شاخ بقا، بر  
 زجوی مکرمت او کشیده کشت نما، نم  
 به نصرت علم او اصول عدل مقرر  
 به سرعت قلم او فصول عقل<sup>۵</sup> منظم

۱. نسخه‌ها: آن به دوده.....

۲. ایضاً نسخه‌ها: ..... داد و باز..... ۱ و ۲ متن مطابق دیوان خاقانی

۳. نسخه‌ها:..... اشهب.....

۴. ایضاً نسخه‌ها:..... ادهم..... ۳ و ۴ متن، مطابق دیوان فلکی شروانی.

۵. «ر»:..... فصول عقلم..... متن مطابق دیگر نسخ.

زهی به جاه تو جان را محلّ و مرتبه عالی  
 خهی<sup>۱</sup> به داد تو تن را بنای قاعده محکم  
 همه صنایع دولت در اهتمام تو مضمّر  
 همه وقایع نکبت در انتقام تو مدغم  
 در تو خلد معین کف تو بحر مرّکب  
 دل تو عقل مصوّر تن تو<sup>۲</sup> روح مجسم  
 به نور گم شدگان را دل تو مشرق و مطلع  
 به رزق جانوران را کف تو مشرب و مطعم  
 زکتب جود تو شطری هزار بخشش حاتم  
 ز بحر کین تو قطری هزار کوشش رستم  
 اعانت تو ز تیهو گسسته چنگل شاهین  
 حمایت تو بر آهو شکسته پنجه ضیغم  
 در آن مکان که یلان را بگاه رجعت و حمله  
 بود سپردن جان مدح، لیک بردن جان ذم  
 شود به خون سواران تن زمانه ملبّس  
 شود ز گرد ستوران سر ستاره معمم  
 تو بسته پرچم نصرت به قهر و خصم نهاده  
 چو طاس کاسه سر را به فتح بر سر پرچم  
 شها، سپهر جنابا، نموده اند به پیشت  
 که بنده بندگی تو گذاشت مهمل و مبهم  
 قسم به خالق خلقی که خلق کرد مهیا  
 قسم به قاسم رزقی که رزق کرد مقسم  
 به عرش پاک و بدو بر، فرشتگان مقرب  
 به فرش خاک و بدو در، پیمبران مقدم

۱. نسخه‌ها: زهی به داد تو..... متن مطابق دیوان فلکی

۲. «ر»، «م»:..... تن چو..... متن مطابق «د» و دیوان فلکی

به مهد مولد زهرا به عهد بیعت احمد  
 به ستر عصمت حوّا به طهر صفوت آدم  
 به عارفان محقق به زاهدان موحد  
 به انبیای مطهر به اولیای مکرم  
 بآب چشم اسیران اهل بیت پیمبر  
 به خون پاک<sup>۱</sup> شهیدان عشر ماه محرم  
 به نعمت تو که هستش وجود بر همه لازم  
 به حضرت تو که هستش وجود بر همه ملزم  
 گواست بر سخن من رسول سرّ معلا  
 که هر چه رفت نکردم به حضرت تو مکتّم  
 مدام تا که بیوشد زمانه جرم زمین را  
 گهی با طلس و اکسون گهی به شاره ملجم  
 ز دوستان تو خلوت مباد و عشرت و شادی  
 زدشمنان تو خالی مباد شیون و ماتم  
 زبهر ختم قصیده به خاطر غزلی خوش  
 در اوفتاد نگشته مدایح تو مختّم  
 زهجران لب نوشین که بود همدم جانم  
 دمم برید و زچشمم بریده می نشود دم  
 به درد اوست مرا جان وزو نیافته درمان  
 به داغ اوست مرادل وزو نیافته مرهم  
 دلم زحسرت خالش چو خال اوست پر از خون  
 تنم زفرقت زلفش چو زلف اوست پر از خم  
 دلم نماند ز عشقش ولی بماند غم دل  
 بدان دلی که ندارم به چند گونه خورم غم

۱. نسخه‌ها: به خاک و خون..... متن مطابق دیوان فلکی شروانی.

چه سود بیهوده بودن موافق غم عشقش  
 که عشق او فلکی را مخالف است و فلک هم  
 اگر چه گشت پریشان نشاط من زغم او  
 امید هست که آید به فرّشاه فراهم  
 جهان فرّو فراست خجسته پور فریدون  
 که از سموم نهییش شود نسیم صباسم  
 به روز تا ملک چین شود سوار بر اشهب  
 چو شاه هند سحرگه شود پیاده زادهم  
 به پشت اشهب و ادهم بر تو باد رسیده  
 زهند و چین همه ساله خراج و باج دمام  
 همیشه از پی نصرت فضای تیغ تو صافی  
 مدام بر سر دشمن قضای تیر تو مبرم  
 زصحن بزم سرایت بهشت گوشه گلشن  
 به سوی نام جلالت سپهر پایه سلّم  
 ظفر به تیغ تو غالب هنر به رای تو خیره  
 فلک به قدر تو عالی جهان به جاه تو خرّم

منه

شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند  
 هیچ روزی نبود کاندوه عشق تو مرا  
 مژده بر هم نزنند هیچ شبی دیده من  
 هر کجا عشق من و حُسن تو را وصف کنند  
 سایه زلف تو چون فرهمایست به فال  
 زلف چون مار تو آسیب زند لعل تو را  
 گر چه لعلت به وفا وعده بسی داد مرا  
 چشم شوخت به جفا گشت مرا پس لب تو  
 و آرزوی تو مرارنج دل افزون نکند  
 دل چو آتشکده و دیده چو جیحون نکند  
 تا به خون خاک سر کوی تو معجون نکند  
 هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند  
 از چه<sup>۱</sup> فال من دلخسته همایون نکند  
 گر برو نرگس جادوی تو افسون نکند  
 نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند  
 کی کند در حق من سعی گر اکنون نکند

۱. نسخه‌ها: چون که فال..... متن مطابق دیوان فلکی



فلکی را کس ازین دایره بیرون نکند  
 خدمت شاه منوچهر فریدون نکند  
 پیش قدرش صفت رفعت گردون نکند  
 خاکش از خون مخالف چو طبرخون نکند  
 با گلستان به زمستان مه کانون نکند  
 که اگر جان بکند و هم فلاطون نکند  
 جز چنین شه به چنان تیغ شبیخون نکند  
 کوهکن باره او کوه چو هامون نکند  
 مرد فرزانه به جان خدمت او چون نکند  
 دل خود جز به کف مهر تو مرهون نکند  
 خطبه نام تو در خطه مسکون نکند  
 که ورا با فلک اقبال تو مقرون نکند  
 پیش بالای الف وار تو چون نون نکند  
 تا قران فلکش همبر قارون نکند  
 جز ثنای دل و بازوی تو قانون نکند  
 در ضمیر دل خود مضمیر و مضمون نکند  
 عاقل امروز طلب جز می گلگون نکند  
 جز به فرّ تو فلک<sup>۳</sup> فرخ و میمون نکند  
 تا به عیدی دل خصمان تو محزون نکند  
 فال کس گردش افلاک همایون نکند  
 بهره جز بخت بدو اختر و ارون نکند

گر چه در دایره عشق تو جان در خطر است  
 نه خطا گفتم جان در خطر آن راست که او  
 خسرو شروان خاقان بزرگ آن که خرد  
 خسروی کو نکند قصد دیاری که به تیغ  
 صد یک آن چه کند هیبت او با تن خصم  
 مشکلی حل بکند خاطر او گاه سؤال  
 تیغ او خاک چو دریا کند از خون عدو  
 خود کجا روی نهد شاه گه کین که بسم  
 مایه جان چو توان یافتن از خدمت او  
 ای فلک قدری کز<sup>۱</sup> صدر فلک مهر منیر  
 ملک ساکن نشود تا فلک از روی خطاب  
 هیچ سر با کف پای تو مقابل نشود  
 نه به بدری برسد هر که هلال تن خویش  
 هر که کین تو قرین دل او شد نرهد  
 بنده بر جان<sup>۲</sup> و دل و بر خرد و خاطر خویش  
 سر نظم سخن ار نه پی مدح تو بود  
 خسروا روزه شد و عید طرب روی نمود  
 بر همه خلق جهان دیدن ماه شب عید  
 عادت عید چنانست که خرم نشود  
 تا زبخت بدو از اختر و ارون به مدار  
 باد چونان که فلک حاسد و بدخواه تو را

منه

خهی زجاه تو جرم ستاره قابل نور

زهی زجود تو طبع زمانه مایل سور

۱. «ر»:..... که صدر..... سهو کاتب اصلاح شد
۲. ایضاً:..... بر جاده و..... متن مطابق دیگر نسخ
۳. نسخه‌ها:..... ملک..... متن مطابق دیوان فلکی.

به طبع مانده جهان از خلاف تو مهجور  
 به حلّ و عقد، فلک را حسام تو دستور  
 چو آسمان به گه حلم، طبع تو مجبور  
 به نور رای تو چون مهر بر فک مشهور  
 ز زور دست تو سیمرغ گشته چون عصفور  
 تو ناصری و شد از نصرت تو دین منصور  
 ز حضرت تو شده بر زمین سپهر غیور  
 همه صعود فلک بر ولایت شد مقصور  
 به فتح تو شده اوراق آسمان مسطور  
 به خدمت تو قدر نوش داده چون زنبور  
 جو ابر، دست تو باریده لولوی مثنور  
 تویی که تیره کند تیرت اختر فغفور  
 خم کمند تو ثعبان توست و حلم تو طور

به ذات گشته فلک بامداد تو موصول  
 به قبض و بسط، جهان را امید تو مرجع  
 چو آفتاب گه جود، ذات تو مختار  
 به جود دست<sup>۱</sup> تو چون ابر در جهان معروف  
 به نزد رای تو خورشید گشته چون ذره  
 تو حاکمی و شد از حکم تو فلک محکوم  
 ز طلعت تو شده بر جهان ستاره حسود  
 همه حوادث حق بر عدوت شد موقوف  
 به مدح تو شده دیوان روز و شب مکتوب  
 ز هیبت تو قضا برده نیش چون کژدم  
 چو بحر، طبع تو بخشیده گوهر منظوم  
 تویی که نیست کند دستت افسر قیصر  
 حسام تو ید بیضای توست و تو موسی

منه

بـاز یچۀ دست روزگارم  
 صد گونه نهاده هجر خارم  
 از شربت هجر در خمارم  
 یک لحظه مرا که دم بر آرم  
 ایام چگونه می گذارم  
 یکباره تـباه گشت کارم  
 این تخم امید چند کارم؟  
 من کشته صبر و انتظارم  
 امروز مرا که سخت زارم

سودا زده فراق یارم  
 ناچیده گلی ز گلشن وصل  
 بی آن که شراب وصل خوردم  
 اندیشه دل نمی گذارد  
 نتوانم گفت کز غم دل  
 یکباره سیاه گشت روزم  
 این جامه صبر چند پوشم؟  
 کارم همه انتظار و صبر است  
 دریاب زبهر روز فردا

منه

چه کنم بخت سازگارم نیست  
 چاره جز صبر و انتظارم نیست

هیچ کس چاره سازگارم نیست  
 کشته صبر و انتظارم و باز

۱. نسخه‌ها: ..... کف تو ..... متن مطابق دیوان فلکی.

جز به تأثیر نحس انجم را  
زان میی کز پی نشاط خورند  
رنجم آنست کز تو مهجورم  
محنت من زملک و مال من است

نظری سوی روزگارم نیست  
بهره جز محنت خمارم نیست  
ورنه باک از چنین هزارم نیست  
هر دو گر عاقلم به کارم نیست\*

### سید ذو الفقار

شاعر پاکیزه روزگار نیکو گفتار بوده، در بدایت حال قصیده‌ی مصنوعی که این چند بیت ذیل از آن جمله است جهت صدر السعید محمد الماستری<sup>۱</sup> وزیر شروان گفته و هفت خروار ابریشم صله یافته:

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار  
نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص  
ارم زروی تناسخ به بوستان آمد  
و از این ابیات بیتی دیگر اخراج می‌شود بدین نهج:

بهار یافت بهاری زباد در گلزار  
به سرو فاخته چون بی‌دلان بنالد زار  
خزان خزان چو در آمد به باغ باد بهار

گل صد برگ دلبروار چون در بوستان آمد  
و همچنین تمام قصیده را بدین نهج گفته و ابیاتی را که استخراج نموده هم قصیده ترتیب

\*. نجم الدین ابو النّظام محمد فلکی شروانی از شاعران ماهر و سخنوران قادر اواخر قرن ششم است که به روایت غالب تذکره‌نویسان در شهر شماخی ولادت یافته و مانند خاقانی از محضر ابو العلاء گنجوی تلمذ کرده است. وی با خاقانی شروانی روابط داشته و برخی را عقیده بر این است که سمت استادی نیز بر خاقانی داشته است اما هیچ نشانه‌ای که چنین عقیده‌ای را اثبات کند در آثار این دو شاعر بزرگ مشاهده نمی‌شود. استاد فقید مرحوم فروزانفر نوشته است: «..... و فلکی تخلصی است که در اشعار وی مکرر آمده و معاصرین هم او را بدین نام خوانده‌اند و گویا علت شهرت وی به فلکی اطلاع و تبخر وی در علم نجوم و هیئت بوده چنان که بعضی هیئت شناسان و منجمان را فلکی گویند.....» «سخ، ص ۶۰۱-۶۰۲»

و استاد فقید مرحوم سعید نفیسی می‌نویسد: «..... همه عمر خویش را در دیار خویش گذرانیده و بیشتر مدّاح ابو الهیجا شروانشاه منوچهر بن فریدون یکی از ممدوحان خاقانی بوده و نیز در زمانی که گرجیان بر آن ناحیه دست یافته بودند مدایحی به نام «طامار» ملکه گرجستان (۵۸۰-۶۱۳) و دیمتری پسر داوود مؤسس سلسله بقراتیان سروده است.

سرانجام در سال ۵۷۷ در شماخی در گذشته و در آنجا وی را به خاک سپرده‌اند.....» «نفیسی، ج ۱. ص ۱۰۶» و

۱. «ر»، «م»:..... السعید الماستوی متن مطابق دیگر نسخ.

برای وی بنگرید: «فر، ص ۴۵۴»

داده و پس از آن به عراق رفته ملازمت سلطان محمد بن تکش را ملازم گرفت و سلطان مراعات وی نموده تاریخ احوال خود را بدو فرمود که تا بروزن شاهنامه به نظم آورد و امروز اشعار وی به حکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است آنچه به نظر آمده همین قصیده است:

زهی نهاد شریف خلاصه ایجاد  
نهفته روی جلالت ز دیده او هام  
زلطف و عنف تو آید امید نفع و ضرر  
بود سپهر شرف را معالیت اجرام  
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان  
ولیت را مزه در کام چشمه حیوان  
زبان فضل چو من در فضیلت شمرم  
خط شریف تو آمد سواد دیده عقل  
بود زمسترات حریر خامه تو  
زمعجزات مسیح از روایتی افتد  
خیال آتش قهر تو در ضمیر آورد  
به روزگار تو در رخنه قصب مهتاب  
عذار روز نگرده نهان ز طره شب  
هنر پناها در مدحت تو نامزد است  
صفای مدح تو در طبع روح بخش من است  
اگر چه هر نفس از بس قصور گوید عقل  
درین قصیده خورد خجلت آن که فرمودست  
مدام تا سوی نزهتگه حظیره قدس  
ز روزگار تو را باد روز و شب محکوم  
نظام حال و ثبات جلال و کسب شرف

زبندگی تو کسب سعادت استعداد  
گذشته ملک نوالت زمزل اعداد  
زمهر و کین تو باشد اساس استعداد  
بود بروج هنر را کفایت اوتاد  
نه کردگاری و هستی منزّه از اعداد  
عدوت مرا مژه در چشم نشتر فصاد  
جهان شود همه تن عطسه بهر استشهاد  
از آن اسعه معین چو باصره زسواد؟  
دقیقه‌ای که زبان خرد کند ایراد  
خرد زمسند الطاف تو کند اسناد  
در استخوان بد اندیش مغز گشت رماد  
رفو گریست خلاف طبیعت معتاد  
اگر زرای تو یابد ستاره استمداد  
بنات فکرم در ستر خاطر و قّاد  
بسان نور کرامات در دل زهاد  
کسی نبرد چنین نقد پیش آن نقّاد  
مراز دست هنرهای خویشان فریاد  
زنور عقل کند جان طالبان مرصاد  
زگردگار تو را باد سال و مه منقاد  
حصول کام و نجات امور و نیل مراد\*

\*. عموم تذکره نویسانی که شرح حال سید ذوالفقار شروانی را آورده‌اند به پایه فضل و معلومات او اشاره کرده و مهارت کم نظیر سید ذوالفقار را در ساختن قصاید مصنوع ستوده‌اند دولت‌شاه می نویسد: «..... از افاضل عصر خود افضل بوده است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر

## عزّ الدّین

شاعر معجز بیان سحر آفرین بوده و با وفور فهم و فرط فصاحت فضیلت بسیار داشته: هر آنکه خواهد از فضل او سخن گوید دراز گردد<sup>۱</sup> اندیشه و سخن کوتاه این قصیده که مزاج چشمه تسنیم و طراوت شمال دارد از وی می آید:

صبا چو غالیه سایی گرفت در گلزار  
شدم به بوی ریاحین ز خواب خوش بیدار  
زمانه خلط همی کرد مشک با کافور  
چو زلف غالیه گون و عذار نازک یار  
فضای شش جهت از یاسمین و سوسن و گل  
مثلثی شده خوش بی تکلف عطار  
گشاده بر دل من ده دراز حدیقه غیب  
طراوت چمن و رنگ صبح و بوی بهار  
ز گوشه چمنی با چمانه ای پر می  
همی گذشت نگارم چو صد هزار نگار  
شراب کرده عمل در مزاج نازک لیک  
هنوز دامن جرّش گرفته خواب خمار  
گشاده گوی گریبان چو صبح بر سینه  
کشید داغ صبوحی ز نیل بر رخسار

→

بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل قصیده ذو الفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد.....» «دو، ص ۱۰۰»

هدایت در ترجمه سید ذو الفقار نوشته است: «..... سیدی است فاضل و کامل، معاصر حکیم خاقانی شروانی و فلکی شروانی و جمال الدین اصفهانی ظهورش در زمان دولت خوارزمشاهیان و نام نامیش سید قوام الدین حسین بن صدر الدین علی بوده مداحی یوسف شاه را می نموده که از جانب اباقاخان در خوزستان و غیره حکومت می کرده. در قواعد و ضایع و بدایع شاعری استاد و مخترع بوده و شعرایی که بعد از او آمده [اند] مانند اهلی و سلمان از او تتبع نموده و فاتش در سنه ۶۷۹ و قبرش در سرخاب [تبریز است].»

مرحوم تربیت نیز ضمن اشاره به مهارت وی در صنایع و بدایع شعری به قصیده مشهور او استناد کرده و می گوید: «..... و این قصیده را در مدح صدر اعظم شروانشاه محمد الماستری ساخته و هفت خروار ابریشم در مقابل آن صله و جایزه گرفته است..... مولانا این قصیده را مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام نام نهاده و عدّه زیادی از سخنوران نامی این قصیده را استقبال کرده و جواب گفته اند..... مولانا در سنه ۶۷۹ در تبریز وفات کرده و در مقبره سرخاب مدفون است» «تربیت، ص ۱۵۳-۱۵۵»

مرحوم مدرّس تبریزی نیز ترجمه سید ذو الفقار شروانی را آورده است با این تفاوت که وفات ذو الفقار را به سال ۶۲۹ هجری نوشته است که با توجه به تصریح دیگر مورّخان مبنی بر این که فوت سید ذو الفقار در سال ۶۷۹ بوده است، قول مدرّس تبریزی دور نیست که اشتباه بوده باشد برای ذو الفقار بنگرید: «ری، ج ۲، ص ۴۸-۴۹» و «آت، ص ۵۳-۵۴»، «آت، ص ۱۲۴-۱۲۵»، «ل، ذیل ذو الفقار شروانی» و.....

۱. «ر»:..... گردد و اندیشه..... سهو کاتب اصلاح شد.

چو زیر قطرهٔ شب‌نم صحیفهٔ گلنار  
 چنان که شاخ گل از عطف باد در گلزار  
 لب لطیفش از آمد شد نفس افگار  
 که تا شود به طراوت چو عارض دلدار  
 درین هوا و هوس می‌دهند جان بسیار  
 خرد چو حلقهٔ زلفش به باده داد قرار  
 مثال خاتم جمشید آسمان مقدار  
 به تاب تیغ بر انگیزد از سپهر بنخار  
 به گاه کینه در آرد به مغز مهر دوار  
 ز نعل ابرش تندش به وقت حمله شرار  
 نموده طایر چرخش، چو صعوه روزشکار  
 که فرق کرد سر خصم را یمین و یسار  
 نهاده پشت فراغت زامن بر دیوار  
 چه طایرست؟ که در بیضه می‌رود هموار  
 بسان کوه زبیم تو گم کند رفتار  
 رسد و سالد؟ مغرب گرفته در منقار  
 چو نیم راه رسد پیش رو شود سوفار  
 به خون خصم تو دندان خضاب کرد چو مار  
 که خاکم از سر رحمت در آورد به کنار  
 نه زین تظلم در گوش آسمان آزار  
 بود به نسبت آن درد دل یکی ز هزار  
 که بنده قاصد ازین خاکدان نکرد گذار  
 حدوث گرد سرا پرده جلالش بار  
 زبان جذر اصم بر خدایش اقرار  
 بنای قهر و سیاست غبار لیل و نهار  
 به مبدعی که نهد قهر زهر در دم مار

عرق گرفته گل عارض از حرارت می  
 زباده قامت رعناش گشته مثل پذیر  
 بر چوسیمش از آسیب پیرهن مجروح  
 هزار بار بشوید سمن به شب‌نم روی  
 به شست و شوی نیابند حسن مادر زاد  
 بر آن عذار سمن گون و لعل غنچه نمای  
 ز شکل لعلش پیدا به گاه خندیدن  
 ابوالمظفر شاهنشهی که روز نبرد  
 یگانه خسرو شروان که گرد موکب او  
 نهم سپهر به کوکب شود چو بگشاید  
 ز بس بلندی پرواز، باز رایت او  
 مکلف است کنون تیغ او به شرع ظفر  
 ز عدل اوست در خانه‌های مظلومان  
 ز بیضه آید هر مرغ و، تیر چار پرش  
 زهی شهی که اگر بانگ بر سپهر زنی  
 و گرت رای جهانگیری اوفتد عنقا  
 خدنگ خصم تو از رغبت زمین بوست  
 بسا وحوش که در برگ ریز روز مصاف  
 ز شوق یاد جناب تو جای آنستم  
 نه زین تعدی در دیدهٔ جهان آزر  
 هزار ازین ستمم باز در جگر خواری  
 که بر ضمیر شهنشه گذر کند روزی  
 بدان قدیم که از بارگاه عقل نیافت  
 بدان علیم که آرد به نزد منهی جان  
 به قادری که فرو رويد از بساط وجود  
 به منعمی که نهد شهد جهد<sup>۱</sup> بر لب مور

۱. نسخه‌ها:..... نهد جهد شهد بر..... متن تصحیح ذوقی است.



به حق فاعل مختار و شارع مختار  
 به اهل بیت نبوت به صدق صاحب غار  
 به دود مجمر خوش بوی سینۀ ابرار  
 به عابدان جبال و به ساکنان بحار  
 به نفس ناطقه و دور اولین پرگار  
 به آن دقیقه که آن ثابت است و آن سیار  
 به اختلاف صور اقتضای هفت و چهار  
 بدان خزینه که مرجان ازوست اول کار  
 به بخشش تو کزو، اندکی بود بسیار  
 به تیغ تو که ظفر راست تیز ازو بازار  
 زموکب شه خورشید رای مه دیدار  
 به خون دیده نگرید شفق به زاری زار  
 به عون حلم توام نیست حاجت اصرار  
 چو در دیار کرم نیست ز آدمی دیار  
 کدام خویش و قرابت کدام ملک و عقار؟\*

به قدر قبلۀ اقبال و صدر کعبۀ دین  
 به خاندان طهارت به قیصر عصمت  
 به نور فکر دل پر سکینۀ ابدال  
 به حاملان سماوات و قابضان زمین  
 به ذات علّت اولی و منتهای عقول  
 بدان لطیفه که آن واقع است و آن طایر  
 به حکمتی که هیولا ازو شود مخصوص  
 بدان قبیلۀ که انسان ازوست آخر فضل  
 به کوشش تو کزو، کشوری شود بی خصم  
 به تیر تو که زره را گشاد ازو مشکل  
 که بنده قصد تخلف به اختیار نکرد  
 ز شوق بزم تو شب نگذرد که بر دل من  
 دگر مباد درین نوع شبهتی افتد  
 امید عفو گر از تو نباشد از که بود؟  
 به پستی که کنم پشت بر در چو تویی؟

\*. اغلب تذکره نویسان از عزّ الدّین شروانی اطلاع چندانی نداشته‌اند و در ترجمۀ او تنها به این نکته که وی با خاقانی شروانی و ابو العلای گنجوی و مجیر بیلقانی معاصر بوده بسنده کرده‌اند، لذا غیر از این که عزّ الدّین سخنوری بوده «مروج فضلا و مربی اهل حال» و «در مراتب نظم قادر و ماهر» آگاهی دیگری از او در دست نیست. ابیات ذیل از اوست:

دانه لعل در آن حقۀ زرفام انداز  
 سر اندیشه زتن دور به صد گام انداز

خیز و سیّاره می در افق جام انداز  
 خنجر برق نمای می روشن بر کش

□

دمی پیمان ما جویی شبی مهمان ما باشی؟  
 من از عالم تو را باشم تو از خوبان مرا باشی

ندانم هیچ در گنجد که با ما آشنا باشی؟  
 عتاب از پیش برداری غبار از راه بنشانی

□

گفتا که به این روز نگفتی که فکندت  
 مستان خرابند برو تا نکشندت

دوشم که فلک دید به کوی تو فتاده  
 گفتم که دو چشم خوش او گفت که هیهات

## ابو طاهر

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده و در فضل و کمال قدوه امثال و اقران چون باقی احوالش به نظر نیامده هر آیه بدین دو بیت که در خضاب گفته شروع می‌رود:

عجب آید مر از مردم پیر      که چرا موی را خضاب کنند  
به خضاب از اجل چو کس نرهد      خویشتن را چرا عذاب کنند\*

## سید حسن واعظ

با وفور فضل اکثر خطوط را در غایت جودت تحریر می‌فرموده و به سخن نیک می‌رسیده. این بیت مر اوراست:

گفتی توان به آن مه نامهربان رسید؟      گر بگذری ز خود به خدا می‌توان رسید\*\*

## مولانا مسعود

از شعرای ابو الغازی سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری می‌گفتی چنانچه این بیت:

به سوز سینه مستان به رقت می‌ناب      که نیست سوز مراسم‌سازگار<sup>۱</sup> غیر شراب\*\*\*

→

□

نگویم مه غلام اوست اما      چه داغ است آن ندانم بر جبینش

برای او بنگرید: «هم، ج ۲، ص ۸۶۸»، «تربیت، ص ۱۷۳»، «ص، ص ۵۳۹-۵۴۰»، «آت، ص ۵۳» و.....

\*. بیش از آنچه که آمد، چیزی از حال ابو طاهر شروانی معلوم نشد.

\*\* از سید حسن واعظ شروانی که گویا «فیضی» تخلص می‌کرده آگاهی بیشتری در دست نیست. در چند تذکره

دیگر مطلع فوق همراه ترجمه مختصری به نام وی ثبت شده است. ن ک: «سام، ص ۶۷»، «ص، ص ۶۴۲»،

«تربیت، ص ۳۰۲»، «فر، ص ۴۵۹» ۱. «ر»:..... مراسم‌ساز غیر شراب. متن مطابق دیگر نسخ.

\*\*\* از مولانا مسعود شروانی غیر از مطلع فوق که مورد اشاره تذکره‌هاست شعر دیگری نقل نشده و اربابان تذکره در

مورد او بیشتر به شرح معلومات او از دانش متداول روز پرداخته‌اند و در این باب مؤلف حیب السیر مفیدترین

مطالب را آورده است که می‌خوانیم: «..... در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و در درس

سایر علوم معقول و منقول کمال دقت و لطف طبع ظاهر می‌نمود. سالها در مدرسه مه‌د علیا گوهر شاد آغا و

مدرسه اخلاصیه مقرب حضرت السلطانیه به درس و افاده اشتغال داشت و بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک

تدریس مدرسه گوهر شاد بیگم داده در مدرسه غیاثیه علم افادت بر افراشت و در روزی که آن جناب در آن

←

## عبدی

مردی ظریف طبع پاکیزه اعتقاد بوده و با جودت خطّ و شعر شطرنج را خوب می‌باخته  
این دو بیت از وی می‌آید:

زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من      مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من

□

کرد ما را به در هر سفله محتاج و هنوز      این سپهر سفله پرور متنی دارد هنوز؟!\*

امیر جلال الدین وزیر امیر علی پادشاه و مولانا کمال الدین مسعود که در کلام و منطق و  
حکمیات اعلم علمای زمان بوده و حاشیه بر شرح حکمت عین نوشته و مولانا پیر محمد که  
با کثرت فضیلت،<sup>۱</sup> سخاوت بسیار داشته و در خدمت شاهنشاهی صاحب طبل و علم و خیل  
و چشم گردیده هر روزه هزار صحن طعام می‌کشیده و مکرراً در یک روز پانصد اسب  
بخشیده از نیکان و خوبان آن خطّه جنت نشان بوده‌اند.

→

مدرسه اجلاس می‌کردند، امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علمای دار السلطنه هرات مجتمع گشتند و  
چون یکی از شروط و قفیه آن مدرسه آن است که اعلم علمای خراسان در آنجا مدرّس باشد در آن روز مولانا  
کمال الدین مسعود قصد تعرّض دانشمندان خراسان کرد و آیت «انّی اَعْلَمُ؛ اَلَا تَعْلَمُونَ» را درس گفت و آن مقدار  
نکات بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگان گشت. از آثار قلم افادت رقمش حاشیه  
شرح حکمت العین و بعضی دیگر از رسایل در میان طلبه مشهور است..... «حبيب، ج ۴، ص ۳۴۳ و ن ک:  
«تربیت، ص ۳۴۲» و «نوا، ص ۲۶۶»

\* مرحوم تربیت ترجمه عبدی شروانی را چنین نوشته است: «عبدی شروانی، خوش می‌نوشته است و شطرنج را  
خوب می‌باخت. شاعر شیرین زبان و زیبا کلام است و در نظم غزل بی بدل ایام در طرز غزل تتبع مولانا اهلی  
شیرازی می‌کند. جمعی که وی را دیده‌اند می‌گویند: در سلک تصوّف انتظام دارد و جناب مولانا در تبریز وقتی که  
از عمرش چهل سال زیاده نگذشته بود در حوالی شهر سنه ۹۷۵ در گذشت. و له:

هیچ‌گه در عشق خوبان خاطر شادم نبود	جان زمحنت فارغ و دل از غم آزادم نبود
در جهان جز عاشقی کاری نکردم اختیار	چون کنم جز عشق او از پیر و استادم نبود
هست عبدی بس بنای صبر و دل نا استوار	عاشقی کار دل بی صبر و بنیادم نبود

«تربیت، ص ۲۶۸-۲۶۹»

۱. «ر»، «م»..... فضیلت و سخاوت ..... متن مطابق «د».

## آران

ولایت مختصری است در برابر موغان واقع شده و از کریوه سنگ بر سنگ تاکنار آب ارس ولایت موغان است و هوای این دو ناحیه به گرمی مایل است. صاحب عجایب المخلوقات آورده: در آران گیاهی است بر شکل آدمی که گیسوها دارد و حکما آن را داخل سمّیات شمرده‌اند و حدودش تا ولایت ارمن و شروان و آذربایجان و بحر خزر، پیوسته است و صاحب مسالک و ممالک شروان و انجاز را نیز داخل آران شمرده. در آران چند شهر است مثل تفلیس و بیلقان و شابران و گنجه و بردع اما دارالملکش بردع بوده و بردع از ابنیه اسکندر رومی است و قباد بن فیروز نیز مجدداً آن را عمارت کرده:

خوشا ملک بردع که اقصای وی	نه اردیبهشت است و نه گل نه دی
تموزش گل کوهساری دهد	زمستان نسیم بهاری دهد
ز تیهو و دزاج و کبک و تذرو	نیابی تهی سایه بیده و سرو
همه ساله ریحان او سبز شاخ	همیشه درو ناز و نعمت فراخ

شیخ ابو العباس<sup>۱</sup> که نام وی احمد بن محمد بن هارون الصوفی بوده از آن شهر است. تفلیس نیز از شهرهای معروف آران است و بانی آن انوشیروان بوده و در آن شهر چشمه‌های آب گرم بسیار است. در عجایب المخلوقات آمده که یکی از آن چشمه‌ها را خاصیتی است که اگر ده بیضه در او گذارند نه بیضه پخته گردد و یکی معدوم شود.

گنجه شهری نزه و خطه‌ای دلگشاست.

چند شهر است اندر ایران مرتفع‌تر از همه گنجه پر گنج در آران صفاهان در عراق جمال الدین عبدالرزاق گوید:

چو شهر گنجه اندر گل آفاق	ندیدستم حقیقت در جهان خاک
که رنگ خلد و بوی مشک دارد	گلابش آب باشد زعفران خاک
چنان مطرب هوایی دارد الحق	که رقص آید در هر زمان خاک

و از مردمش آنچه قابل ایراد و لایق تحریر باشد این دو نفر است که قلم بسدین سلب بر مرکب بنان نشسته در مضماری بیان احوال ایشان جولان می‌نماید.

۱. برای او بنگرید: «جا، ص ۱۴۷».

## ابو العلاء

در روزگار شروان شاه کبیر جلال الدنیا و الدین اخستان منوچهر ملک الشعرای شروان بوده و در فرامین و مناشیر وی را استاد الشعرا می نوشته‌اند. حمد الله مستوفی در گزیده می آورد که چون ابو العلاء دختر خویش به خاقانی داد فلکی را نیز هوای مصاهرت استاد در سر افتاده این مدعا به عرض رسانید، چون مطلبش از حیث قوت به فعل نیامد، هر آینه آزرده گشته بر عزیمت سفر عراق مصمم گردید. و ابو العلاء از مافی الضمیر او واقف گردیده بیست هزار درم به وی فرستاد و گفت: این بهای چند کنیزک است، که هر کدام بهتر از دختر ابو العلاء توانند بود. و فلکی آن وجه را گرفته ترک عزیمت نمود. اما چون درجه خاقانی عالی گردید، و مرتبه‌اش از مراتب همگنان در گذشت با استاد بر نسق سابق آشنایی ننمود، لا جرم ابو العلاء از آن خفت حامل غصه و غم گردیده این ابیات در حق خاقانی انشا نمود:

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی

به جان عزیزت که از تو نه شادم

درو گر پسر بود نامت به شروان

به خاقانیت من لقب بر نهادم

به جای تو بسیار کردم نکویی<sup>۱</sup>

تو را دختر و مال و شهرت بدادم

چرا حرمت من نداری که من هم

تو را هم پدر خوانده هم استادم

به من چند گویی که گفתי سخنها

که زینسان سخنها نباشد بیادم

منه

که فخرست زو هم زمین و زمان را

به مستی چنین کم فتد مردمان را

امیر اجل خواجه خاقانی ما

به مستی فتاد این چنین سهو بر من

منه

هم جوان من و هم پیر من است

گر بر چرخ رود زیر من است

گربه مطبخ من شیر من است

بسا همه طنطنه و جبّاری

۱. «ر»:..... نیکویی سهو کاتب اصلاح شد.

## منه

جا کردمش که باشد از اغیار ناپدید  
چندان که همچو سرو گل از ناز سر کشید  
از چشم ما بر آمد و بر روی ما دوید

عمری به چشم خویشتن از روی مردمی  
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت  
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ بی وفا

اگر چه شعر از وی بسیار روایت کرده‌اند اما آنچه به نظر آمده همین یک قصیده

است:

زبان منادی و دل گوهر و زمانه بها  
به هر دیاری اشعار من روان و روا  
گر اهل گنجه تفاخر کنند هست روا  
گمان بری که زبادست و خاک و آب و هوا  
چو خاک و باد کند هر کسم ذلیل چرا؟  
راوا بود که منم قدوه همه شعرا  
چو شد روان سنایی به من گذاشت سنا  
بنازد از سخنم جان بو علی سینا  
درین دیار چرا گشته‌ام به قدر سها  
به شصت ناشده پشتم چو شست گشت دوتا  
شه زمان و زمین فخر دین ابو الهیجا  
شده است زنده و فرخنده خاندان ثنا  
هزار گونه مرا خصم خاست از هر جا  
نماند هزلی کز من نمی‌کنند انشا  
گاهی به خون من اندر همی‌کنند ثنا<sup>۱</sup>  
ابو العلاء که تو را هست سید الندما،  
معاندان را حال تو می‌کند انها  
منزه است وجودش زچون و چند چرا<sup>۲</sup>  
بدان فرشته که او راست رتبت اعلا

ضمیرم ابر و سخن گوهرست و دل دریا  
به هر بلادی گفتار من غریب و شریف  
به چون منی که زاقران خود سبق بردم  
زلفظ و مرتبه و قوت و صفا نظم  
اگر چو آتش و آب روان لطیف و قویست  
سخنوران به من ار اقتدا کنند امروز  
چو رفت جان عمادی به من گذاشت لطف  
ببالد از نکتم عقل بو علی دقاق  
به هر دیاری بر چرخ قدر چون قمرم  
تبارک الله پنجاه و پنج بشمردم  
به عزتی که مرا با خدایگان بودست  
سر ملوک منوچهر و چهر شاه کزو  
هزار گونه مرا حاسد است از هر نوع  
نماند نقلی کز من نمی‌کنند دروغ  
گاهی به شعر من اندر همی‌کنند دخول  
دروغ‌تر سخنی آن که شاه را گفتند  
مخالفان را سر تو می‌کند اعلام  
بدان خدای که جان جهانیان بنگاشت  
به حق عرش و به قدر قلم به رتبت لوح

۲. «ر»..... چراست! سهو کاتب اصلاح شد.

۱. «ر»..... ثنا سهو کاتب اصلاح شد.

به حقّ خلقت آدم به جوهر حوّا  
 به حقّ محنت ایوب و عصمت یحیی  
 به سرّ صحف براهیم و قدمت طاها  
 به عابدان مساجد به قاصدان عزا  
 به هر محافل و مجمع به هر خلا و ملا  
 مقدّسم چو مقدّس زکعبه ترسا  
 که می نگارد نادیده صورت عنقا  
 نه شرمشان زیمبر نه بیمشان زخدا  
 بنفشه وار زبانشان برون کشد زقفا  
 چو آستان خدا ملجاء همه ضعفا  
 نیاورد بر تو نقره بیهده را  
 گذر زصفوت و آهن زقدر رو هینا  
 که خایفان جهان را پناه توست رجا  
 فلک زرتبت رای تو می برد بالا  
 که چرخ و ملکت و ملت زتو گرفت ضیا  
 مرا کفایت باشد دو دست تو دو گوا  
 مگر متابع حکم و رضای توست قضا  
 که حکم تو چون قضا می رسد به هر مأوا  
 به سر در آید هر ساعتی چو نابینا  
 مگر به ساقی در جام دادن صهبا  
 مگر قلم که ببری سرش نکرده خطا  
 پی بشارت دادی به جایگاه صدا  
 به وقت موج نکردی سیاست و غوغا  
 نه علم تو به تکلف، نه جود تو به ریا  
 زبیم ضربت تیغ تو خون شود خارا

به آفرینش کرسی به آسمان و زمین  
 به حق گریه داوود و حق<sup>۱</sup> کربت نوح  
 به حقّ حرمت انجیل و آیه توریت  
 به عارفان حقایق به عالمان علوم  
 کزان دروغ که بر من منافقان گفتند  
 منزّم چو محمّد زطعنۀ کفّار  
 مزور است عجب خیره دست دشمن من  
 زکینه و حسد آن منافقان فریاد  
 بهار عدل قیامت کجاست تا مالک  
 خدا یگانا امروز آستانۀ توست  
 چو زرّ دانشی و صیرفیست همّت تو  
 صفای خاطر و بازوی همّت داند  
 فتادگان جهان را سریّ و پشت و پناه  
 زمین زبسطت خلق تو می برد پهنی  
 مگر که قرصه خورشید بی زوال تویی  
 به بخشش تو اگر بر جهان کنم دعوی  
 مگر موافق تدبیر و تیغ توست قدر  
 که تیغ تو چو قدر می رسد به هر معدن  
 اگر حسود تو از آفتاب سازد چشم  
 نرفته دستت هرگز تهی بر دستی  
 نه هیچ خلق بدید از تو بی خطا زخمی  
 به گاه حلم تو را کوه خواندمی گر کوه  
 به گاه جود تو را بحر خواند می کز بحر  
 نه رای تو به تهوّر، نه عدل تو به نفاق  
 زلطف و بخشش دست<sup>۲</sup> تو خاره گردد موم

۱. «ر»: ..... داوود و به حق ..... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. «ر»، «م»: ..... دستت تو ..... متن مطابق «د».



به وقت بر همه بی خارش آمدی خرما  
ز بحر مدح تو عقدی چو لؤلؤی لالا  
به مقطع آرد چون این قصیده غرّا  
همیشه تا که بود بعد تیر مه گرما  
که هر کجا که بود پای تو، بود سرما  
سزای تو چو بهشت و ندیم تو حورا\*

اگر ز لطف تو بویی به نخل پیوستی  
بزرگوارا ایسک به هم بیوستم  
ز شاعران جهان کم کسی بود امروز  
همیشه تا که بود بعد ماه دی سردی  
چنان مشرف بادی که عالمی گویند  
سزای خصم تو دوزخ ندیم او مالک

### ابن خطیب

معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و مناظرات وی با مهستی که معشوقه اش بوده زبانزد جمهور است. آورده اند که ابن خطیب مهستی را پیش از خواستن به معاشقت دعوت نمود و مهستی اجابت نکرده این رباعی بدیهه گفته به وی فرستاد:

تن با تو به خواری ای صنم در ندهم  
یک بار سر زلف به خم در ندهم  
و بعد از چند وقت پور خطیب به مکر و حیل او را به نام دیگری خوانده مراد خود از او حاصل کرد و این رباعی در معارضه آن بگفت:

تن زود به خواری ای جلب در دادی  
گفتی خسبم در آب و نم در ندهم  
این ابیات پور خطیب راست:

پای هر نا اهل ناویزد به رنج دام عشق  
چشم بیگانه نگیرد خاک کوی مهوشان  
هر کسی لافی زند بر خیره گوید عاشقم  
دست نامردان و بی دردان نگیرد جام عشق  
گوش نامحرم نیابد لذت پیغام عشق  
من بمردم زین تغابن ای دریغ نام عشق

\* در ترجمه نظام الدین ابو العلاء گنجوی افزون بر آنچه در متن آمد مطلب تازه تری در تذکره ها نیست، که درج آن مفید فایده ای باشد. چرا که غالب اربابان تذکره در ترجمه وی تنها به این نکته که او استاد خاقانی و فلکی شروانی بوده و داستان شکر آب میان ابو العلاء و خاقانی و هجو یاتی که بین آنها رد و بدل شده بسنده کرده اند و از اشعار او نیز غیر از آنچه که در متن آمد و مقداری ابیات پراکنده که در جنگ های قدیمی ثبت شده است چیزی دیگری در دست نیست.

برای او بنگرید: «مس، ص ۷۲۲»، «دو، ص ۵۷»، «هم، ج ۱، ص ۱۹۹ - ۲۰۱»، «تربیت، ص ۲۷» «ری، ج ۴، ص ۲۱۳»، «آت، ص ۵۲» و.....

باده خوردن خوب ناید جز زجام درد دوست      هرزه گفتن سرد باشد جز که در دشنام عشق  
 منه  
 آن که گردون را برو ترجیح نتواند نهاد  
 عقل کلّ از هیچ معنی جز که در تقدیم ذات  
 صد عنایت نامه گردون خیانت کرده گیر  
 چون زدیوانش به جان کردند خصمی را برات\*

### مهستی

و مهستی را بعضی نیشابوری می دانند اما اصّح آن است که از گنجه بوده و در لطف طبع و  
 حسن معاشرت و سعت مشرب بخشی موفور داشته و شعر را خوب می گفته از آن جمله  
 است:

دلدار کله دوز من از روی هوس

می دوخت کلاهی ز نسبیج اطلس

بر هر ترکش هزار زه می گفتم

با آن که چهار ترک را یک زه بس

منه

در رهگذری فتاده دیدم مستش      در پاش فتادم و گرفتم دستش  
 امروز از آن هیچ نمی آرد یاد      یعنی خبری نیست و لیکن هستش

\*. نام وی تاج الدّین احمد مشهور به پور خطیب یا ابن خطیب و یا پسر خطیب که به هر سه نام از وی در تذکره ها یاد  
 شده است. او یکی از شعرای دوران سلطان محمود غزنوی است و چنان که خود در قطعه ذیل اظهار کرده  
 از فضلا و مشاهیر گنجه بوده است:

بزرگ زاده جوانی بدم من از گنجه      همه مسائل تفسیر و فقه کرده تمام  
 گه مجادله جلد و گه مباحثه چست      مفسری به نوا و اعطی فصیح کلام  
 هوای باده خامم بدین مقام افکند      هزار کار چنین بیش کرده باده خام

در ترجمه ابن خطیب تذکره نویسان تنها به داستان مشهور مناظره او با همسرش «مهستی» اکتفا کرده و شعر  
 چندانی هم از وی ثبت نکرده اند.

برای او بنگرید: «مس، ص ۷۱۸»، «نوا، ص ۳۲۷»، «تربیت، ص ۷۶» و.....

منه

جان تا به ابد بود مکان غم تو  
کاین داغ تو دارد آن نشان غم تو

روز ازل آمدم نشان غم تو  
من جان و دل خویش از ان دارم دوست

منه

کز ناله او جهان بسوزد  
ترسی که تو را زبان بسوزد\*

هر شب دل من چنان بسوزد  
تو هم زدلم نمی کنی یاد

\* مهستی گنجوی یکی از پر آوازه ترین زنان سخنور ایران و به اعتقاد برخی از اساتید، مشهورترین زنی است که به زبان فارسی شعر سروده است. استاد فقید سعید نفیسی نوشته است: «..... زوجه امیر احمد گنجوی معروف به ابن خطیب گنجه از شاعران آن زمان بوده و در دربار سنجر می زیسته است و ظاهراً از دبیران زمان بوده زیرا که در برخی از کتابهای قدیم نام وی را مهستی دبیر ضبط کرده اند. بیش از این از جزئیات احوال وی اطلاعی نیست و همین قدر از آثارش پیداست که زن بسیار با ذوق و زبان آور و گستاخی بوده و در بدیهه گویی دستی داشته و تخصص او سرودن رباعیات درباره پیشه وران و صنعتگران بوده است.....» (نفیسی، ج ۱، ص ۸۵).

مرحوم محمد علی تربیت می نویسد: «مهستی گنجوی - منکوحه پور خطیب گنجوی بوده هر دو از سخنوران قرن پنجم هجری و از معاصرین سلطان محمود غزنوی هستند سرگذشت آنها معروف و به شکل مناظره جمع آوری شده..... ارباب تذکره و تواریخ اشعار زیادی از مثنوی و رباعی به این خانم نسبت داده اند. طبیعتش بیشتر به ترانه و رباعی مایل بوده و قسمتی از آنها که در حق اهل حرفه و اصناف بازار گنجه می باشد در تحفة الاحرار بدر الدین جاجر می و در سفاین و جنگهای دیگر نوشته شده. از آنهاست:

هر کارد که از کشته خود بر گیرد	و ندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد	از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

□

مظراب ز زلف و نی ز قامت سازی	در شهر تو را رسد کبوتر بازی
دلها چو کبوترند در سینه تپان	تا تو نی وصل در کدام اندازی

«تربیت، ص ۳۶۵»

دولتشاه می نویسد: «..... نقل است که شبی در مجلس سلطان بود. چون بیرون آمد، سلطان استفسار هوا می کرد و برف می بارید، مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و به عرض رسانید:

شاهها فلکت اسب سعادت زین کرد	و ز جمله خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمنند ز زین نعلت	بر گل نهد پای، زمین سیمین کرد*

«دو، ص ۵۳-۵۴»

## بیلقان

از ابنیه قباد بن فیروز بوده و قلعه‌ای در نهایت حصانت داشته، [از] زمانی که هلاکو خان بر آن دست یافت و مردمش را هلاک ساخت عمرها آبادان نگشت. در *صَوْر اقالیم* آمده که لشکر ایلخانی مدّتی بیلقان را محاصره فرمود که یک سر مو صورت فتح چهره ننمود چه جهت منجنیق سنگ یافته نمی‌گشت تا آن که به خواجه نصیر، که همواره در رکاب آن پادشاه صاحب تاج و سریر، مانند معنی در ضمیر جای داشت، استشاره نمودند. خواجه فرمود: تا درختان را به صورت سنگ تراشیده و درون او را از رزیز<sup>۱</sup> پر ساخته به درون قلعه افکندند و بدین وسیله شهر را بگرفتند. در *روضه الصفا* مذکور است که صاحبقرانی بعد از مراجعت روم در صدد آبادانی بیلقان گردیده نهر بر لاس را اخراج نمود و در جیب السیر آمده که میرزا شاهرخ خواست که آن شهر را عمارت نماید بعضی مانع آمده نگذاشتند و جوهات گفتند هر آینه به حفر جوی آبی اشارت فرمود که تا حال جاری است و آبادانی بیلقان از آن به حصول پیوسته بهر تقدیر امروز به قدر دیهی آبادانی دارد و از مردم بیلقان به غیر از مجیر الدّین کسی به نظر نیامده.

## مجیر الدّین

از منتسبان اتابکان آذربایجان بوده خصوص قزل ارسلان که زیاده بر دیگران بدو شفقت می‌نموده پس از چند وقت مجیر از ملازمت استعفا خواسته سده سنیه سلطان طغرل را ملازم گرفت و قزل ارسلان به رغم وی اثیر الدّین اخیسکتی و جمال الدّین اشهری را ملازم ساخته ابواب عنایات بروجنات ایشان گشود و مجیر از این غصّه در آتش رشک نشسته این قطعه به

→

از آنجا که حالات ویژه این شاعره خوش ذوق و هنرمند بر اثر دلدادگی و عشق مفرط به همسرش «پور خطیب گنجوی» و نیز بی‌روایی او در اظهار آن دلدادگی در میان خاص و عام، حقایق زندگی وی را با انبوهی از روایات افسانه گونه تذکره‌ها آمیخته است تا به حدّی که تشخیص صحیح از سقیم مشکل می‌نماید، لذا از ثبت اقوالی که مورد تردید است خودداری می‌کنیم، و نظر طالبان آگاهی بیشتر از این شاعره هنرمند را به دو مقاله فاضلانه از دو محقق فقید مرحومین «رشید یاسمی» و «امیر خیزی» درباره مهستی که در شماره‌های چهاردهم و هیجدهم از سال دوم مجله آینده چاپ شده است جلب می‌نمایم.

۱. نسخه‌ها: ارژویژ. متن مطابق «ل».

حضرت سلطان فرستاد:

شاهها بدان خدای که آثار صنع او  
در چنبر قضاش اسیرند و ممتحن  
در آرزوی بزم تو کز آسمان به است  
گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد  
داند خدا یگان که سخن ختم شد به من  
هر نکته‌ای زلفظ من اندر ثنای تو  
در عهد تو معزّی ثانی منم از آنک  
بر من گزین مکن که نیاید چو من به دست  
در آخران عمر بنا بر التماس وی، او را جهت تحصیل وجوه دیوانی به اصفهان فرستادند. و چون پیوسته طایر همت مجیر در هوای کفایت و کاردانی طیران می نمود، لا جرم آن مطلب در مزاج اکابر آن دیار ناگوار آمده، معامله به مناقشه انجامید. و مجیر بر اعانت سلطان متکی بوده در صدد هجو ایشان در آمد و این رباعی بگفت:

گفتم ز صفاهان که ازو جان خیزد  
کی دانستم کاهل صفاهان کورند  
و شرف الدّین شفروه بنا بر اغوای مردم آن دیار این رباعی در معارضه او انشا نمود:  
شهری که به از جمله ایران باشد  
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد  
و بر اثر آن جمال الدّین عبد الرزاق این قطعه گفته به وی فرستاد:

تا تو را زان هجا به جان چه رسد  
تا سرت را ازین زبان چه رسد  
هجو می گویی ای مجیر ک هان  
در سپاهان زبان نهادی باش

و پس از قیل و قال بسیار، روزی که مجیر به حمام می رفت رنود و او باش غلو آورده، او را به قتل رسانیدند. و قولی این است که به پوست خربزه او را هلاک ساخته در عوض خون، هزار تومان کپکی جواب گفتند. و مجیر در تعمیر سخن مهندسی استاد است و منظوماتش در متانت چون سد سکندر محکم لاد چنانچه امیر خسرو در دیباچه غزّة الکمال او را ترجیح بر خاقانی داده و اظهار نموده که خاقانی طرز سخن از وی کسب کرده به هر تقدیر رطب و یابس اشعارش ازین قصاید که مشاطة قریحتش به خوبترین زینتی جلوه داده مفهوم و معلوم

می‌گردد:

نامزد غمی زده‌ر ای دل خون گرفته هان  
 زیر میانه خوش نشین چون غم توست بی‌کران  
 در طلب جفای من چرخ دو آسبه می‌رود  
 زرده‌شام زیر دست ابلق صبح زیر ران  
 چیست به عهد من جهان؟ صرعی سنگ در بغل  
 کیست به بخت من فلک؟ مست خدنگ در کمان  
 طوبی خاطر مرا سایه نشین شود فلک  
 گر نکند چو سایه‌ام بسته چاه امتحان  
 داشت چو چشم سوزنم از دل تنگ تا مرا  
 گنبد باد ریشه<sup>۱</sup> وش تافت به شکل ریسمان  
 پرده چنگ شد جهان با من و من چو چنگ ازو  
 او همه هیچ در سخن من همه هیچ در زبان  
 نه غلطم که در زبان هست مرا زبهر دل  
 حرز ثنای پادشا سبحة مدیح پهلوان  
 رایض توسن زمین سایش فتنه زمان  
 مالک هفتمین فلک صاحب هشتیمین قران  
 نصرت دین محمد آن، کز قبل ثنای او  
 گشت جماد آب و گل ناطق مالک اللسان  
 تاج فرست و باج خواه اوست زخسروان و بس  
 باج زچین و کاشغر تاج سوی تکین و خان  
 مقطع چارمین فلک از شعب سه نوبتش  
 باد کسی است در بدر شب گم و روز ناتوان  
 از پی میم مملکت زان سر رمح چون الف  
 قلعه کوه قاف را کاف کند گه طغان

۱. «ر»..... باد ریشه..... متن مطابق دیگر نسخ.

شعبده دان و چرب دست اوست که بیخ ملک را  
 کرد به برگ گندنا تازه چو شاخ ضیمران  
 ظلم چو سگه بر قفا سیلی گرم می خورد  
 تا به طراز سگه بر هست ز نام او نشان  
 رخنه کند به ذکۀ طاق سپهر نیلگون  
 در شکند ز صدمه قبه قصر اردوان  
 ساعد زهره از سمش رشک بری است غصه خور  
 طره حور بردمش شیفته‌ای است نشد خوان  
 در فکند به شیهه‌ای چون دم صور اولین  
 مصحف مشتری زبر زخمه زهره از میان  
 قاهر کامران تویی وز قبل ثنای تو  
 خطه نظم و نثر راهست مجیر قهرمان  
 همت کس به گرد او در نرسد به شاعری  
 بر سر قبه فلک کس نرسد به نردبان  
 ژاژ به نظم کرده را هم بر سحر او منه  
 لاشه سال خورده را هم تک رخس او مدان  
 شاه سکندر آیتی وزپی حفظ مملکت  
 همچو خضر کرامتت باد حیات جاودان

منه

مساز حجره وحدت درین مضیق خراب  
 ز زهر فقر طلب نوشداروی از پی آن  
 بر آستان جهان خوش دلی مجوی که کس  
 فلک که کیسه بر عمر توست شب همه شب  
 تو را به دست تو سر می بُرد زمانه از آنک  
 ز رنگ و بوی جهان صدمه فنا خوش تر  
 مخور لعاب دهان تا به نان کس چه رسد  
 مقدسا ملکا در کف ارادت توست  
 که روی صبح سلامت بماند زیر نقاب  
 که آب ناخوش دریاست جای در خوشاب  
 نیافت شهپر عنقا در آشیان غراب  
 گشاده دیده به قصد تو و، تواندر خواب  
 عقاب را نتوان خست جز به پر عقاب  
 که آب خوش تر مر تشنه را بود ز گلاب  
 که کرم پيله بمیرد به عاقبت ز لعاب  
 کلید رحمت ز سر رشته ثواب و عقاب



که واثق است به افضل از ان رفیع جناب  
 که سگ به بانگ در آید زیر تو مهتاب  
 که بی هدایت تو سر به سر خطاست خطاب  
 رسد به بشری و طوبی لهُم و حُسن مآب

منه

که دل هنوز به بازار صورت است چرا  
 بسان کاسه دون همّتان نشین تنها  
 چو گنج نامه شمر در دهان اژدرها  
 که گنج خانه عمر تو چون کند یغما  
 که دزد سخت حریص است خانه پر کالا

منه

ستر فلک بدرّم و از سدره بگذرم  
 هر دُر که من ز بحر تفکر بر آورم  
 شمعم شگفت نیست اگر خون دل خورم  
 آمد نهبنی شد ازین گونه بر سرم  
 وین دهر بی نمک نزد آبی بر آذر  
 آبی که آبروی برد نیست در خورم  
 آن جام گوهری که درو خون دل خورم  
 پیکان تفته شد نفس گرم در برم

منه

در دست قناعتم مسمکن  
 از همدمی جهان پر فن  
 کس آب کسی ندید روشن  
 ناسوخته کم گذاشت خرمن  
 وین بی سر و بن غریب دشمن  
 کو راهمه درد مانند دردَن  
 کاهن شود آینه زآهن

مجیر حلقه به گوش جناب توست ازان  
 چو روشن است دلش زبیدار بدش گویند  
 سزای حضرت تو با تو چون خطاب کند  
 توقعش همه این است کز عنایت تو

برید عقل تو را کی برد به ملک صفا؟  
 درین نشیب که هست از صفت چو دیگ تهی  
 ز راحت آنچه درین منزل است جز عزلت  
 فلک چراغ در انگشت کرده می گردد  
 بکش به آه سحرگه چراغش از پی آن

هر شب که سر به جیب تفکر فرو برم  
 اندر بها زگوهر عالم فزون شود  
 کلکم عجب مدار اگر درد سر کشم  
 گردون تنور سینه من دید تافته  
 همچون نمک گداخت تن من در آب چشم  
 بی آب با زمانه بسازم چو سوسمار  
 بس با بهاست عمر ولیکن شکسته به  
 از تیر طعنه‌های خسیسان سرد مهر

تا دست خوش جهان شدم من  
 خود را به هزار فن گسستم  
 تا مرکز خاک تیر بادست  
 تا پیش رو آتش اثیر است  
 بگریزم ازو که من غریبم  
 اکنون شده‌ام حریف ایام  
 محنت شوم سپر زمحنت

خورشید نیایدم به روزن  
چون شمع کنم نواله از تن  
مانندۀ عنکبوت مسکن  
چون خار و خس این کبود گلشن  
من کودک و اسب عمر توسن  
تا یافت زطبع من فلاخن  
از خرمن خاطر من ارزن  
گر تیشه خورد گهر به معدن

منه

از غم من کجا خبر داری  
پاره‌ای راه هست پنداری

منه

ز کویت باد بی غم بر نگرده  
بگو آری که عالم بر نگرده

منه

دلی دارم که گرد غم نگرده  
که از حسن تو مویی کم نگرده

منه

ناز تو از ملک خراسان به است  
گر بدهی بی سخن از جان به است

منه

تو گفتی نامش آتش در دهان داشت

منه

در عشق بگو کدام مشکل که نماند  
دل ماندگی تو را بدان دل که نماند\*

شب دوست از آن شدم که در شب  
گر شمع فلک نسازدم قوت  
از خود ز برای خود بسازم  
تا خوار کسان شدم مرا سوخت  
میدان غمی است و گوی زرین  
سنگ سخن از مجرّه بگذشت  
مرغان معانی آفرین راست  
خون می خورم از خسان و نشگفت

چون تو از غم ندیده‌ای خواری  
تو جفا کن که از تو تا به وفا

ز عشقت دل مسلم بر نگرده  
تو را پرسم که بر گشتی زبیداد

غمی دارم که هرگز کم نگرده  
چنان سازی به مویی کار صد دل

یک شبه وصل تو ز صد جان به است  
بوسه‌ای از لعل شکر بار تو

زبانم سوخت چون نام غمت برد

دل با تو نرفت هیچ منزل که نماند  
وین طرفه که صد عذر همی باید خواست

\*. مجیر الدین بیلقانی یکی از شاعران قادر و سخنوران ماهر قرن ششم آذربایجان است که به جهت طبع روان

## خوارزم

اسم ولایت است و اطراف آن بیابان است و باعث آبادانیش را چنین نوشته‌اند که یکی از ملوک باستان بر جمعی غضب کرده فرموده که آن جماعت را به موضع بعیدی برند که از آبادانی دور باشد. فرمانبرداران ایشان را بدین ولایت که الحال خوارزم است و در آن وقت چون تیه موسی از آبادانی دور بوده آورده گذاشتند و آن جماعت در آن مرز و بوم نقد عافیت را غنیمت شمرده دل بر اقامت نهادند و غریبانه هر کس رو به کاری آوردند تا بعد از چندگاه ملک از احوال ایشان پرسید گفتند:

معلوممان نشد که بر انجامشان چه رفت و زتلخ و شور در قدح و جامشان چه رفت و ملک را رقت شده کس به تفحص احوال ایشان نامزد فرمود و آن شخص چون بدان مکان رسید دید که جهت خود خانه‌ها ساخته‌اند و هیزم بسیار جمع آورده اوقات به گوشت ماهی می‌گذرانند. چون به زبان آن جماعت «خور»، نام گوشت و «رزم»، نام هیمه بوده هر آینه به خوارزم اشتها یافته و پس از آن که ملک بر کیفیت حال ایشان اطلاع به هم رسانید فرمود تا چهار صد زن ترک برای ایشان فرستادند چه آن جماعت چهار صد نفر بودند و بعد از آن

→

وجودت قریحه بر اکثر اقران هم عصر خود ممتاز است. مجیر که به تصریح اغلب تذکره نویسان شاگرد حسان عجم خاقانی شروانی بوده همواره سعی می‌کرده که سخن خود را هر چه بیشتر به پایه سخن استاد خود برساند، اما به شهادت قصاید موجودی که مجیر آنها را به روال استاد خود پرداخته، هرگز از نظر استحکام سبک و جزالت اسلوب و دقت معانی به پایه قصاید خاقانی نرسیده است گر چه سادگی و نزدیک بودن به فهم عمومی را در این دسته از آثار مجیر نسبت به قصاید خاقانی نمی‌توان انکار کرد. مجیر نیز مانند دیگر سخنوران زمان خود از راه مداحی امرا و سلاطین عصر خود اعاشه می‌کرده و برای به دست آوردن نامی و نانی فکر و اندیشه خود را در دستگاه اتابکان آذربایجان و از سلجوقیان دربارگاه ارسلان بن طغرل سلجوقی (م - ۵۷۱ هـ) به خدمت گرفته و به مداحی آنان می‌پرداخت. به گفته هدایت مجیر به سال (۵۷۷ هـ) وفات کرده است. ن. ک: «هم، ج ۱. ص ۵۱۱»

نیست روزی که به من از تو جفایی نرسد	وز فراق به دلم رنج و عنایی نرسد
دل به درد تو اگر خوش نکنم خوش نبود	چون یقین شد که مرا از تو دوایی نرسد
می‌زیم با تو گر از بخت خطایی نبود	می‌کنم جهد گر از چرخ قضایی نرسد
عمر در کار وصال تو کنم ترسم از آنک	برسد عمرم و این کار به جایی نرسد
در زبانم به شب و روز دعای لب توست	چه کنم دست من الا به دعایی نرسد

«برای وی بنگرید: «فر، ص ۵۱۳».

توالد و تناسل از آنها حاصل شده عددشان از حیّز شمار در گذشت و اهل خوارزم اکثر لشکری‌اند و از شجاعت بخشی تمام دارند چه مشهور است که وقتی سلطان محمد بن تکش شکست یافته به شهر در آمد، صباحش سی هزار سوار به وی همراه شد و هوای خوارزم نوعی سرد است که اگر صباح‌ها از شهر بیرون روند بیم آن باشد که دست و پا و بینی ضایع گردد و چون موسم کاشتن خربزه شود هر کس پارچه زمینی را که خار شتر خار در آن باشد متصرف گردد و سر بوته خار را قلم کرده و شکاف نموده تخم خربزه در آن شکاف گذارد هر آینه خربزه در غایت شیرینی و نازکی به حصول می‌پیوندد و این نوع خربزه احتیاج به آب ندارد. در عجایب المخلوقات آمده که شجره‌ای است در حدود خوارزم که چون سوراخ در آن کنند صمغی<sup>۱</sup> از وی بر آید مانند عسل که از بسیار خوردن آن سستی بدن و بنیه حاصل گردد. مضافات خوارزم یکی اورگنج کبری است که دار الملک بوده و الحال شهر خوارزم عبارت از آن است و دیگری اورگنج صغری است که آن را جرجانیه خوانند و جرجانیه از امّهات بلاد جیحون است و در فضل او احادیث در کتابها مسطور است چنانچه ابن مسعود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که شب معراج در آسمان چهارم قصری دیدم که در حوالی آن قنادیل نور آویخته بود، از جبرئیل پرسیدم این چه مقام است؟ جواب داد: که این شهری است نزدیک به جیحون که امت تو در آن مقام خواهند کرد پرسیدم که جیحون کدام است؟ گفت: نهری است در خراسان که هر کس در گرد آن بر فراش میرد روز قیامت شهید بر خیزد. دیگر کات و ذرغان و خیوق، که مقام قدوة الاولیا شیخ نجم الدین کبری بوده و هزار اسب از آن جمله‌اند. هزار اسب شهری است در غایت محکمی و آب آمو آن را حاطه کرده و یک راه بیش ندارد. و اتسز خوارزمشاه عمرها آن حصن حصین را مأمّن خود ساخته، با سلطان سنجر مخالفت ورزید. و لشکر مغول نیز پنج ماه محاصره فرمود تا بر آن دست یافت. در حبیب السیر آمده که لشکر مغول زیاده بر دویست هزار بودند و چون فتح نمودند، هر نفری را بیست و چهار کس حصّه رسیده بود که به قتل رسانیدند. شیخ نجم الدین کبری این رباعی در آن هنگام گفته:

ای خالق مور و مار و زاغ و بلبل      نابود شدند دوستان تو به کل

مشتی سگ را بهانه‌ای ساخته‌ای      از پوست تو می‌کنی چه تاتار مغول

چون حکایت رحمه، دختر ابراهیم هزار اسبی از غرایب واقعات است، هر آینه ملاحظه

از اطالت ناکرده در این وقت مصدع مطالعه کنندگان می گرداند. از ابو العباس عیسی المروزی نقل است که من قصه او شنیده به خوارزم رفتم و از اهل آن شهر پرسیدم، گفتند که سی سال است که طعام نخورده و هر چه در وادی او می گویند واقعی است. هر آینه به زیارت او رفته زنی نیکو خوی خوبروی مشاهده کردم، بعد از ساعتی از وی استفسار احوال نمودم جواب داد: که من زن نجاری بودم و از وی فرزندان مانده بود. وقتی پادشاه ترک حصار هزار اسب را محاصره کرد، اهل آن میل کردند که بیرون روند و محاربه کنند. والی شهر مانع شد و گفت: چندان صبر کنید تا این که طاهر عبد الله که والی خراسان است به مدد ما بیاید. جمعی از جوانان خود را از شهر بند بیرون انداخته بر کفار حمله کردند. کافران بگریختند و ایشان در عقب می رفتند چون ایشان را از دیوار بست به صحرا کشیدند، بر گشته برین جماعت حمله آوردند و چهار صد تن از مسلمانان را شهید ساختند. چون شب در آمد میکائیل مولای طاهر حسن از جرجانیّه بیامد و گذرا و بر معرکه قتال افتاد، آنچه مجروح به شهر فرستاد و شهدا را به خاک سپرد و یکی از شهدا شوهر من بود چون شوهر خود را کشته دیدم جزع بسیار کردم و گفتم: بار اِلهَا تو می دانی که شوهر من کاسب بود و قوت هر روزه سرانجام می نمود امروز شوهر من کشته شده باعث رزق من که خواهد شد؟ در این اثنا بانگ نماز شنیدم، برخاستم و نماز گذاردم و تضرع کنان سر به سجده نهادم. مرا خواب ربود دیدم که در زمین درشتی ام که سنگ بسیار دارد و من افتان و خیزان طی آن وادی می نمایم و شوهر خود را می جویم. ناگاه مُنادی ندا کرد که: ای زن چه می طلبی؟ گفتم: شوهر خود را. دست خود دراز کرد و گفت: دست من بگیر چون دست او گرفتم مرا بر زمین پاکیزه ای رسانید که نهایت لطافت و صفا را داشت. قصه ها دیدم که هرگز ندیده بودم و نهرهای آب دیدم که بر روی زمین جریان می یافت بی آن که کنده باشند و مردم حلقه ها بسته نشسته بودند و جامه های سبز در پوشیده و از سر و فرق ایشان علم های نور زبانه کشیده و سفره ها در پیش افکنده طعام می خوردند. چون نیک نظر کردم جمعی را دیدم که شهادت یافته بودند نزدیک ایشان رفته در روی های آن جماعت می نگریستم. از شوهر خود آوازی شنیدم که یا رحمه، چون نظر کردم شوهر خود را دیدیم که با آن جماعت طعام می خورد. بعد از آن روی به اهل مجلس کرد و گفت: این عورت گرسنه را اگر رضا باشد قدری از این طعام دهم آن جمع گفتند: روا باشد. پس مرا پارچه ای از آن نان که در دست داشت بداد. نانی دیدم در کمال سفیدی و نرمی به طعم از غسل شیرین تر و به چربی از مسکه چرب تر. آن نان بخوردم گفتم: برو تا در دنیا باشی نیازت به

خوردن نباشد و شراب و طعام تو همین بسنده است. چون بیدار شدم خود را سیر طعام یافتم و از آن روز تا حال مرا به آب و نان حاجت نشده و بوی طعامی که می‌شنوم آزرده می‌شوم. و چون از احوال خوارزم پرداخته آمد الحال عنان خامه دو زبان را معطوف به احوال نیکان آن شهر و مکان می‌گرداند.

### قدوة الاولیا شیخ نجم الدین کبری

از کَمَل مشایخ بوده، کنیت وی ابو الجناب و نام وی احمد بن عمر و لقب وی کبری است. و کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی، با هر که مباحثه و مناظره کردی بر وی غالب آمدی. و آن جناب را ولی تراش نیز گفته‌اند به سبب آن که در غلبات وجد نظرش بر هر که افتادی به مرتبه ولایت رسیدی. روزی بازرگانی<sup>۱</sup> بر سبیل تفرّج به خانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت، نظرش بر آن بازرگان افتاد در حال به مرتبه ولایت رسید. شیخ پرسید: که از کدام مملکتی؟ گفت: از فلان وی اجازت ارشاد نوشت تا رفته در مملکت خود خلق را به حق ارشاد کند روزی شیخ نشسته بود، بازی در هوا صعوه‌ای را دنبال کرد ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد، صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد. روزی سخن از اصحاب کهف می‌گذشت یکی از مریدان شیخ را به خاطر گذشت که آیا در این امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند؟ شیخ به نور فراست دریافت، برخاست و به در خانقاه شد. ناگاه سگی از آنجا بگذشت چون نظر شیخ به وی افتاد بایستاد و دنبال جنبانیدن گرفت و بعد از آن بیخود شده روی از شهر بگردانید و به گورستان رفته سر بر زمین می‌مالید.

آورده‌اند که هر جا می‌آمد و می‌رفت قریب چندین سگ از عقب او رفتندی، و در گرد وی حلقه زدندی، و دست نهادندی و به حرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد. شیخ فرمود تا وی را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارتی ساختند. نقل است که حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم به خواب دید<sup>۲</sup> از آن حضرت در خواست که مرا کنیتی بخش. آن حضرت فرمودند که ابو الجناب وی در اول حال به همدان رفته، اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسنکندریه محدث بزرگی هست بدانجا رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در حین معاودت به خوزستان وارد شده شیخ اسماعیل قصری<sup>۳</sup> را ملازمت نمود. اسماعیل

۱. «ر»: ..... بازرگان ..... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. «ر»: ..... که از ..... متن مطابق دیگر نسخ

۳. برای وی بنگرید «جا، ص ۴۲۲»

وی را به خدمت شیخ **عمّار**<sup>۱</sup> فرستاد و چون شیخ **نجم الدّین** در علم ظاهر کامل بود شبی به خاطرش رسید که علم من خود زیاده از علم شیخ است. مرا چه کمال حاصل خواهد شد. صباح شیخ **عمّار** فرمود که **نجم الدّین** بر خیز و به مصر رو که این هستی را **روزبهان**<sup>۲</sup> از سر تو به سیلی بیرون برد. برخاست و به مصر رفت و شیخ را دید که به آب اندک وضو می سازد. از وی نقل است که مرا در خاطر گذشت که آیا شیخ نمی داند که از این قدر آب وضو جایز نیست؟ چون وضو ساخت دست بر روی من افشاند مرا بیخودی در گرفت و غایب شدم، دیدم که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را می گیرند و به آتش می اندازند و در آن ما بین پشته‌ای است و شخصی بر سر آن پشته نشسته هر که می گوید که من تعلق به وی دارم رها می کنند، من نیز بگفتم مرا رها کردند. بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ **روزبهان** است در پای او افتادم و عذر خواستم. او سیلی سخت بر قفای من زد چنانچه از شدت آن به روی در افتادم، در آن افتادن از غیب باز آمدم، شیخ سلام نماز باز داده بود پیش رفتم و در پای وی افتادم. شیخ در شهادت نیز سیلی بر قفای من زد و گفت: اهل حق را انکار مکن بعد از آن امر کرد که باز گرد و به خدمت شیخ **عمّار** رو و مکتوبی به وی نوشت که هر چند مس داری می فرست تا زر خالص گردانم و بر تو فرستم، پس به خدمت شیخ **عمّار** آمدم و مدّتی بودم، چون سلوک تمام کردم مرا رخصت خواری فرمود. نقل است که چون کفّار تتر اراده خواری نمودند شیخ بعضی اصحاب مثل **سعد الدّین حمّوی** و **رضی الدّین علی لالای** غزنوی را طلب فرمود و گفت زود بر خیزید و به بلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخته که تا نزدیک مغرب خواهد سوخت و این فتنه‌ای است که در این امت مثل این واقع نشده، پس اصحاب عرض کردند که چه شود که شیخ باما موافقت کند؟ شیخ فرمود که: مرا اذن نیست و اصحاب به فرموده وی متوجّه خراسان گشتند، چون لشکر تتر به کنار شهر آمد شیخ خرقه در پوشید و میان را محکم بیست و بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بر دست گرفته بیرون آمد و سنگ در ایشان انداختن گرفت تا کفّار وی را تیر باران کردند و به تیر از جهان برفت.

گویند: در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود. بعد از شهادت هر چند خواستند که وی را از دست شیخ خلاص سازند صورت نبست عاقبت پرچم را ببریدند و این قضیه در

۲. ایضاً: «جا، ص ۴۲۱».

۱. برای وی بنگرید: «جا، ص ۴۲۱».

سنه ثمان عشر و ست مائة (= ۶۱۸ هـ) بوده. شیخ مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی و کمال خجندی و رضی الدین علی لالا و سیف الدین باخرزی و نجم الدین رازی و جمال الدین کیل و مولانا بهاء الدین ولد از تربیت یافتگان شیخ نجم الدین اند قدس الله تعالی ارواحهم. در تاریخ گزیده مسطور است که لشکر تتر چون به حوالی خوارزم رسیدند، کس نزد شیخ فرستادند که تو از میان این جماعت بر آی مبادا تو در میان این جماعت کشته شوی، جواب داده که هفتاد سال در زمان خوشی با ایشان مصاحب بودم الحال در وقت ناخوشی چگونه تخلّف نمایم و این از مروت دور است.

چو بُد آخرِ عمرِ مردِ کهن  
ازین گونه نگرفت در وی سخن  
و هم در آن کتاب مذکور است که مزار شیخ ناپیداست و احیاناً در غلبات شوق رباعی  
چند بر زبان ایشان جاری می شده چنانچه این رباعیات که درّی از آن درج و دری از آن برج  
است:

دیوی است درون من که پنهانی نیست  
ایمانش هزار بار تلقین کردم  
برداشتن سرش به آسانی نیست  
آن کافر را سر مسلمان نیست

منه

یکدم دل مردانه فرزانه ما  
آندم که شراب عاشقی در دادند  
خالی نشود ز عشق جانانه ما  
در خون جگر زدند پیمانه ما

منه

شوخی که پریشانی ما بر سر اوست  
بر هر تاری ز کاکلش بسته دلی است  
آشفستگی اهل وفا بر سر اوست  
چون شاخ گلی که غنچه‌ها بر سر اوست

منه

زنهار مزن طعنه تو بر درویشان  
خواهی که بدانی که کیانند ایشان  
هستند ایشان چنانچه هستند ایشان  
یک عالم مس بیار و یک جوز ایشان

منه

زان باده نخورده‌ام که هشیار شوم  
یک جام تجلی جمال تو بس است  
آن مست نیم که باز بیدار شوم  
تا از عدم و وجود بیزار شوم

منه

ای روی تو ماه عالم آرای همه  
وصل تو شب و روز تمنای همه



گر بادگران به زمینی وای به من	ور با همه کس همچو منی وای همه
منه	
روزی بینی مرا تو بی جان گشته	بر کالبدم خلق خروشان گشته
تو بر سر خاک من نشینی گویی	ای کشته تو را من و پشیمان گشته
منه	
ای وصل تو دل فروز آخر شبکی	وی هجر تو دیده دوز آخر شبکی
ای زلف تو مانند شب آخر روزی	وی روی تو همچو روز آخر شبکی
منه	
صافی شده یک شبی غریوان گریان	برخیز به حضرت خداوند جهان
اشکی بده آلوده و گنجی بر گیر	آهی بزن آهسته و ملکی بستان*

### شیخ مجد الدین بغدادی

فرید زمان خود بوده، کنیتش ابو سعید و نامش مجد الدین شرف بن المؤید است. بعضی

\*. ترجمه شیخ نجم الدین کبری را که مؤلف کتاب از نفعات الانس مولانا جامی بهره برده است در متن به تفصیل خواندیم. در اینجا تنها چند رباعی از این عارف سترگ را تیمناً زیب این اوراق کرده و طالبان آگاهی بیشتر را به مآخذ مذکور در «فرهنگ سخنوران، ص ۵۹۶» و منابع دیگر حواله می‌دهیم:

(حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد	یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
از مهر تو بگذرد که را دارد دوست؟	وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد؟

□

در راه طلب رسیده‌ای می‌باید	دامن ز جهان کشیده‌ای می‌باید
بینایی خویش را دوا کن زیرا که	عالم همه اوست دیده‌ای می‌باید

□

ای دیده تویی معاینه دشمن دل	پیوسته به باد بر دهی خرمن دل
وز دیده به روی دلبران در نگری	و انگاه نهی گناه بر گردن دل

□

این قطعه نیز از اوست:

خواجگان در زمان معزولی	همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند	همه چون شمر و چون یزید شوند)

گفته‌اند که اصل وی از بغداد است و سلطان محمد خوارزمشاه از خلیفه پدر وی را که طبیبی حاذق بوده التماس نمود و برخی وی را از بغدادک خوارزم می‌دانند، چون شقّ ثانی به وقوع اقرب است هر آینه وی را از خوارزم می‌نویسد. محمد عوفی در تذکره خود آورده که شیخ مجد الدّین نخست خدمت ملوک کردی و در حضرت خوارزمشاه قربت تمام داشتی ناگاه برق محبّت الهی بر بنگاه مهتری وی جسته جمله تجمل و تعلق او را بسوخت تا هر آینه از سر دنیا برخاست و خدمت شیخ نجم الدّین را ملازم گرفته ریاضتهای شگرف کشید تا بعد از پانزده سال شیخ الشیوخ خوارزم گردید با آن که پانصد هزار دینار املاک صوفیه وقف کرده بود هر ساله خرج مایده خانقاهش دویست هزار دینار زر سرخ بوده. در نفعات مسطور است که روزی شیخ مجد الدّین با جمعی نشسته بود سکری بر وی غالب شد گفت: ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدّین مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار دریا بماند. شیخ نجم الدّین به نور کرامت آن را دانست بر زبان آورد که مجد الدّین در دریا میراد. شیخ آن را بشنید بترسید و پیش شیخ سعد الدّین تضرع بسیار نمود و گفت: روزی که شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا به حضرت آیم و قدر خواهم. وقتی که شیخ در سماع حال خوش داشت سعد الدّین وی را خبر کرد. مجد الدّین پای برهنه بیامد و تشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و به جای کفش کن بایستاد شیخ به وی نظر کرد و فرمود که چون به طریق درویشان عذر می‌خواهی ایمان و دین به سلامت بردی اما سرت برود و در دریا میری و مانیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد و به اندک فرصتی سخن شیخ به ظهور آمد و شیخ مجد الدّین هر جمعه مجلس نهادی و وعظ گفتی. مادر سلطان محمد که عورتی بود جمیله و به وعظ رغبت تمام می‌داشت گاهی به زیارت وی آمدی و وعظ شنیدی مدعیان شبی در حین مستی به سلطان رسانیدند که مادر تو به مذهب ابوحنیفه در نکاح شیخ در آمده و وعظ شنیدن را بهانه ساخته. سلطان در اثنای کیفیت فرمود تا شیخ را در دجله افکندند، چون خبر به شیخ نجم الدّین آوردند متغیر شده سر به سجده نهاد بعد از زمانی نیک سر بر آورد و گفت: از حضرت عزّت در خواستم تا به خون بهای فرزندانم ملک از سلطان باز ستانند و کیفر آن در کنارش گذارند. سلطان چون از آن خبر یافت بغایت پشیمان شد و پیاده به حضرت شیخ آمد و سر برهنه ساخته در صفّ نعال بایستاد و تشتی پر زر کرده شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و گفت: اگر قصاص می‌کنید اینک شمشیر و اگر دیت می‌باید اینک زر:

گر میل وفاداری اینک دل و دین      گر میل جفا داری اینک سر و تشت  
 شیخ در جواب فرمود که دیت او جمله ملک توست و سر تو برود و سر بسی خلق ما نیز  
 در سر شما شویم سلطان نو مید شده باز گشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و رفت.  
 آنچه رفت شهادت مجد الدین بقولی در سنهٔ سبع و بقولی در سنهٔ ست عشر و ست مائة (=

۶۱۷ یا ۶۱۶ هـ) بوده و این رباعی را از آن جناب نقل می‌کنند که پیش از قتل خود گفته:  
 در بحر محیط غوطه خواهم خوردن      یا غرقه شدن یا گهری آوردن  
 کار تو مخاطره‌ست خواهم کردن      یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

منه

یک موی تو را هزار صاحب هوس است      تا خود به تو زین جمله که را دسترس است  
 آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم      و آن کس که نیافت دردنا یافت بس است

منه

دلبر دل خسته رایگان می‌خواهد      بفرستم چون دلش چنان می‌خواهد  
 وانگه به نظاره دیده بر راه نهم      تا مزده که آورد که جان می‌خواهد

منه

گر من به صلاح خویش کوشان بدمی      سالار همه کبود پوشان بدمی  
 اکنون که اسیر یار میخواره شدم      ای کاج غلام می فروشان بدمی

منه

در دل زفراق خستگیها دارم      در کار زچرخ بستگیها دارم  
 با این همه غم تو نیز پیمان وفا      مشکن که جز این شکستگیها دارم

منه

یک تیر جفا نماند کان زیبا یار      آن را نزدست بر دل من صد بار  
 آن طرفه که هر لحظه کنم تو به زعشق      بازم بکرشمه‌ای برد بر سر کار

منه

کو دل که بر آرد نفسی اسرارش      کو گوش که بشنود دمی گفتارش  
 معشوقه جمال می‌نماید شب و روز      کو دیده که تا بر خورد از دیدارش

منه

چرخ و مه مهر در تمنای تواند      سرو و گل و لاله در تماشای تواند

ارواح مقربان قدسی شب و روز ابجد خوانان لوح سودای تواند

منه

تا مرد ز عشق خاک بر سر نکند از جمله عشاق تو سر بر نکند  
روشن نشود با تو سرو کار کسی گر سر به سر کار تواند نکند\*

شیخ علاء الدین<sup>۱</sup>: بسیار بزرگ بوده از امام یافعی در نفعات نقل است که وی دوازده روز به یک وضو نماز گذارده و پانزده سال پهلو بر زمین نهاده و همیشه روزه داشتی و بعد از چند روز با اندک خسی جوشانیده افطار کردی.

### نصیر الدین محمود بن مظفر و شمس الدین ولد او

در فنون عقلی و نقلی خصوصاً در فقه شافعی بغایت متبحر و ایضاً به دانستن فن استیفا و سیاحت مباهی و مفتخر بوده‌اند پیوسته به رعایت اهل فضل و کمال اقدام می‌نموده‌اند. قاضی عمر بن سهلان ساوجی، مصابیر نصیری را در علم حکمت و منطق به نام او تصنیف نمود. در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین در اوایل حال به امر اشراف مطبخ و اصطبل

\*. در ترجمه مجد الدین بغدادی محمد عوفی در تذکره خود می‌نویسد: «..... و هرگز در خوارزم کس را آن مکنت نبود است که او را بود..... و روزی در خوارزم از لفظ مبارک او شنیدم:

هر آن کسی که ز هجران سپر بیندازد	ز عشق خویش به عشق کسی نپردازد
هر آن که پای نهد در قمارخانه عشق	نخست بازی باید نصیبه در بازد
لب آ را به بوسه خاک درش عزیز شود	ز کبر بر فلک آن لحظه سر بر افرازد
هزار بیلک تعبیر اگر خورد ز تو دل	ز عشق دم نزند خویشتن فرا سازد
اگر وفا کند آن دلبر ار جفا دل من	بجز وفا نکند چو همی بدو نازد)

«لب، ج ۱. ص ۲۳۱»

این رباعیها نیز از اوست:

(از شب‌نم عشق خاک آدم گل شد	صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند	یک قطره فروچکید و نامش دل شد

□

شمعی است رخ خوب تو پروانه منم	دل خویش غم تو است بیگانه منم
زنجیر سر زلف که بر گردن توست	بر گردن من فکن که دیوانه منم)

«هر، ص ۱۳۲»

۱. و نیز برای وی بنگرید: «جا، ص ۵۸۲»

سلطان سنجر می پرداخت چون از عهده آن کما ینبغی بر آمد به تدریج متقلد وزارت گشت اما به واسطه مشرب طالب علمانه مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت هر آینه مشرف جمع و خرج ممالک گردید. در خلال احوال میان او و مقرّب الدّین جوهر خادم، غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدّین زبان به تقریر جوهر بر گشود و جوهر چون ماهی در شبکه مضطرب گشته به امیر علی که نزد سلطان بغایت گستاخ بود توسّل جست و امیر علی تدبیر اندیشیده سلطان را به خانه جوهر برد و مقرّب الدّین آنچه توانست و مناسب دانست به نظر سلطان رسانید از آن جمله، هشتاد کنیزک مغنیه مشکله بود و سلطان از جوهر راضی شده به نصیر الدّین پیغام فرستاد که ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر می گفتی مطابق واقع نبوده باید که با جوهر در مقام صلح آیی. و جوهر بعد از انقضای اندک زمانی شمس الدّین علی ولد نصیر الدّین را به بعضی از روی پوشان سرا پرده سلطنت متهم گردانیده بدان وسیله پدر و پسر محبوس زندان فنا گردیدند. و در حینی که در حبس بوده اند شمس الدّین این رباعی انشا نمود:

دی بد پدرم صدر خداوند وزیر      امروز من و پدر ذلّیلیم و اسیر  
من بنده جوانم و جوانی کم گیر      یارب تو ببخشای بدین پیر فقیر

**صاحب محمود بلواج:** در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه از وطن مألوف سفر کرده به چنگیزخان پیوست، و پس از چندگاه به رسم رسالت نزد سلطان محمد رفت. و بعد از آن که از جانبین قواعد عهد و پیمان به غلاظ ایمان تأکید یافت، محمود مقضی المرام مراجعت نمود. چنگیزخان محمود را منظور نظر تربیت ساخته، شغل وزارت را بدو تفویض فرمود. پس از وفات چنگیزخان اوکتاقآن، آن منصب را به صاحب مسلم داشت و چون اوکتاقآن را فتح خطا میسر شد حکومت آن مملکت را به صاحب محمود عنایت کرد. بعد از قان کیوک خان به امضای فرمان پدر مبادرت نموده، منکوقاآن نیز جناب صاحبی را به ایالت آن ولایت مأمور گردانید. و صاحب حکومت می راند تارخت به عالم آخرت کشید.

### مسعود بیک بن محمود بلواج

در زمان سلطنت اوکتاقآن و کیوک خان و منکوقاآن، در ولایت ماوراء النهر و ترکستان اسم حکومت داشت. چون الغو نبیره چغتای خان بر آن مملکت استیلا یافت، منصب

وزارت را به مسعود بیک تفویض نمود. و بعد از فوت الغو براق خان رایت ایالت بر افراشته به دستور معهود، زمام رتق و فتق را به قبضه اختیار مسعود بیک نهاد. و در سنه ست و ستین و ست مائة براق خان وی را به رسم رسالت نزد اباخان ارسال داشت، تا به حسب ظاهر مخالفت کرده ضمناً تحقیق کمیّت لشکر نماید. و او در وقت رفتن جهت حزم در هر منزل دو اسب صبا رفتار گذاشته بود، چون به مقصد نزدیک رسید، خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به اتفاق امرا و نوینان اباخان به رسم استقبال استعجال نمود. و خواجه جهت آن که مرکب سرکشی در زیر ران داشت در حین ملاقات وظایف آن نیت را به تقدیم رسانیده پیاده شد و مسعود بیک همچنان سواره جناب صاحبی را در کنار کشید و به سبیل استخفاف گفت که: صاحب دیوان تویی؟ خواجه که هر یک از عمال خود را در مرتبه آصف بن برخیا می پنداشت از این معنی بغایت آزرده گشت اما بنا بر آن که محل مقتضی باز خواست نمی کرد دم در کشید، چون مسعود بیک به مجلس اباخان در آمد، منظور نظر عنایت گشته بر جمیع امرا مقدم نشست، و به عبارت خوب و اشارت مرغوب ادای رسالت به جای آورد. و بنا بر آن که مهم او مبنی بر حيله و دستان بود، بعد از روزی چند اثر بدگمانی در خود مشاهده کرده در رخصت طلب سرعت نمود، و اباخان شرف اجازت ارزانی داشته مسعود بیک بی توقّف و اهمال بر تکاور برق رفتار سوار گشته چون فلک الافلاک لحظه ای در هیچ مرحله از حرکت نایستاد و در عرض چهار روز به کنار جیحون رسیده چون ابر و باد از آب<sup>۱</sup> گذشته به خدمت براق خان پیوست، و هر چه مشاهده نموده بود معروض داشت. و براق خیال فتح عراق و خراسان را در خاطر قرار داده خواست که جهت ما یحتاج لشگر و ضروریات سفر سمرقند و بخارا را غارت کند، مسعود بیک عرضه داشت نمود که تخریب ولایتی که در حیطة تصرف پادشاه است به تصور تسخیر مملکت موهوم از مقتضای خرد دور است اگر عیاذ بالله چشم زخمی رسد، باری آنقدر باشد که رعایا بر ترتیب نزول ساوری قادر باشند. و براق خان در غضب شده فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند لیکن، از عزیمت نهب و غارت متقاعد گشت. و بعد از آن که میان براق و اباخان مقاتله واقع شد و براق شکست یافته مسعود بیک از وی روی گردان شده نزد قیدو خان رفت و بالاخره براق نیز نزد قیدو خان رفته کشته گشت. آنگاه میان قید و اولاد براق غبار نزاع ارتفاع یافته بدان

۱. «ر»، «م»... باد از اسب گذشته... متن مطابق دیگر نسخ.

واسطه ولایت ماوراء النهر خراب گشت خصوص بخارا که به کلی رو به ویرانی نهاد و این اخبار مسموع اباقاخان گشته، خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به واسطه ذخیره‌ای که از مسعود بیک داشت پادشاه را بدان داشت که جمعی از سپاه را به ماوراء النهر فرستد. و آق بیک نامی بالشکر فراوان از آب آمویه گذشته، آتش ظلم و بیداد به خطه بخارا افروخت و مدرسه مسعود بیک را که معظم‌ترین بقاع بخارا بود با کتب نفیسه بسوخت. در این کرات خرابی آن ولایت به مرتبه‌ای رسید که در مدت هفت سال ساکن داری و نافع ناری در آن دیار نبود. آن گاه قید و خان مسعود بیک را به بخارا فرستاد، تا در تعمیر آن بلده سعی نماید و او به حسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت داده بار دیگر بخارا مجمع اشراف و منزل علما گشت.

خلایق بدان ملک بشتافتند      زبیداد گردون امان یافتند

و مسعود بیک بدین منوال نزد سلاطین ماوراء النهر معزز و مکرم بود تا در گذشت.

### افتخار الافاضل ابو القاسم محمود بن عمر جار الله الزمخشری

از فضیلتی کرام جهان بوده و زمخشر دهی است از اعمال خوارزم. نقل است که در ایام شباب و جوانی به تحصیل فضایل نفسانی موفق گشته زیارت خانه مبارک را پیش نهاد همت خود ساخت و عمرها در آن مکان شریف کسب کمال فرمود تا به اندک روزگاری اکمل زمان و افضل دوران گردید.

شدی به فضل و فضایل بهر طرف ممتاز      شدی به لطف و شمایل بهر کنف مشهور  
و از آن جهت که در مکه متبرّ که چند وقت مجاور گشت جار الله لقب یافت. بعد از آن که از تحصیل علوم فراغت حاصل نمود، آغاز درس و افاده کرده پرتو انوار ضمیر دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبه علوم تافت و تصانیف عالی پرداخته مثل کتاب: مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار و فصوص الاخبار و الرایض در علم فرایض دروس المسایل در فقه و شرح ابیات سیبویه و مستقفی در امثال عرب و همم الغریبه و سوایر الاسلام و دیوان التمثیل و شقایق النعمان فی حقایق النعمان و القسطاس در عروض و معجم الحدود و منهاج در اصول و مقدمه الادب و دیوان الرسائل و دیوان الشعر و غیر ذلک و کشف که عمده تصانیف اوست در حرم مکه معظمه به نام یکی از سلاطین آنجا نوشته، گویند پیش از او در تفسیر آن چنان تصنیفی نشده بود و چون از حجاز معاودت نموده به بغداد آمد، اهل بغداد را دید که به

عجمیان استخفاف می‌ورزند و ایشان را در عربیت دانی ناقص می‌شمارند. روزی در مجلسی که جمعی از فضلائی عرب حاضر بودند زبان بر گشوده عجمیان را بسیاری بستود و بعد از آن گفت که من کمترین آن جماعتم و دعوی می‌کنم که در تمام عرب عربیت را کس برابر من نمی‌داند و اگر کسی را در خاطر خطشه و در دل مظنه‌ای است اینک من حاضرم بسم الله با هر یک از شما که فضیلتش بیشتر است مباحثه می‌نمایم. گویند که هیچ یک را مجال نطق نماند و جمله به عجز خود اعتراف نموده صرفه بحث ندیدند. ولادتش در سنه ۴۶۷ به موضع زمخشر اتفاق افتاده و فوتش در سنه ۵۳۸ هم به زمخشر بوده و او مذهب اعتزال داشته چنانچه آن مذهب را آشکارا می‌داشت چه در خطبه کتاب کشف الحمد لله الذی خلق القرآن نبشت. گفتند: این نقصی است کتاب تو را و مردم جهت همین رغبت بدین کتاب نمایند. بعد از آن خلق القرآن را جعل القرآن ساخت و جعل و خلق نزد ایشان یک است و این که در بعضی نسخ انزل القرآن نوشته‌اند تصرف دیگران است. گویند وی یک پای نداشته و به اعانت عصا مشی می‌کرد وقتی فقیه دامغانی از وی باعث قطع را پرسید گفت: که در ایام کودکی گنجشکی گرفته بر پای او رسی بسته بودم و گنجشک از دست من پریده به سوراخی رفت و من آن رسن را به شدت تمام کشیدم تا پای او جدا گشت مادرم را دشوار آمد گفت: پای تو بریده باد چنانچه پای او بریدی. چون به سن نشو و نما رسیدم و جهت طلب علم سوی بخارا می‌رفتم در راه مرکب من رمیده من از اسب بر زمین افتادم و پای من شکسته شد چنانچه به غیر از بریدن علاجی نبود.

**ابو الفتح ناصر بن المکارم مطرزی:** در فقه و نحو و لغت و شعر معرفتی تمام داشت و در اعتزال داعی خلق بوده و در سنه عشر و ست مائة (= ۶۱۰) به خوارزم وفات یافته. گویند شعرا در مرثیه او زیاده بر هفتصد قصیده گفته‌اند و اهل خوارزم وی را خلیفه زمخشری می‌خوانده‌اند. شرح مقامات حریری و کتاب المعرب در لغت و کتاب ازهدی از مصنفات اوست.

**ابو بکر محمد بن عباس:** خواهر زاده ابو جعفر محمد بن جریر الطبری است و او را طبر خیز نیز می‌گفتند چه پدرش خوارزمی و مادرش طبرستانی بوده و او قصد ملازمت صاحب بن عباد کرده به عراق رفت، چون به در خانه صاحب رسید یکی از نوآب را گفت که به



صاحب عرض نمایی که شاعری از راه دور به ملازمت شما آمده. حاجب چون از آمدن او را آنها نمود صاحب جواب فرستاد که: من شرط نموده‌ام که هر که هزار بیت از عرب به خاطر داشته باشد با او صحبت دارم. ابو بکر گفت که: هزار بیت از شعر مردان می‌خواهند یا از ابیات زنان. چون این خبر به صاحب رسید، از قیاس دانست که ابو بکر خوارزمی است، پس از آن او را طلب داشته تفقّادات بسیار نمود. گویند: صد هزار بیت در ذکر داشته و فوتش در سیصد و هشتاد و سه بود.

### امام علاء الدّین

مذکری شیرین سخن بوده و بنا بر ظنّتی که در شعر می‌نموده شعرش شهرت نیافته. از تذکره عوفی این دو رباعی نوشته می‌شود:

چون شام و سحر سیه‌گرو پرده‌دری  
ما مفلس از اینیم که تو سیم‌بری

منه

من گرسنه وصل، تو از هجران سیر  
جان سیری من در غم تو بس عجب است  
از جان و دل خود شدم ای جانان سیر  
جانم تو خوری و من شوم از جان سیر\*

### خواجه ابو الوفا

از کبار اولیاست. در علوم ظاهری و باطنی بخشی تمام داشته و مردم خوارزم بدان جناب

\*. محمّد عوفی در تذکره خود از علاء الدّین اوزجندی تحسین بسیار کرده و می‌نویسد: «..... در بلاد فرغانه که مسکن او بود ملوک آن زمین او را به حُسن تربیت مخصوص داشتندی و به نظر عنایت ملاحظه نمودندی و اگر چه سخن او در غایت علّو بود فاما ظنّتی داشت و سخن خود به کس ندادی و چنان نبستی که کس آن را نتوانستی خواند بدین سبب نظم و نثر او مشهور نشد.....» «لب، ج ۱، ص ۱۹۸»  
مؤلف روز روشن نیز در تأیید قول عوفی می‌نویسد: «..... مزاجش مجبول بر خود پسندی بود به همه مردم سوء ظن داشت و کلام خود را علیق نفیس می‌پنداشت و پیش کسی نمی‌خواند.....»

«ص، ص ۵۵۶»

این رباعی نیز از علاء الدّین اوزجندی است:

فریاد ز چشم رهن مرد کشت  
ای تلخی کام من ز شیرین لب تو  
وز بند سر زلف و شکنهای خوشت  
وی شوری بخت من ز روی ترشت

اعتقاد بسیار داشتند و از غایت صفات ملکی وی را به فرشته تشبیه کرده پیر فرشته‌اش گفته‌اند و در تصوّف تصنیفات نیکو دارد و از علوم غریبه نیز با خبر بوده فوتش در شهر سنهٔ خمس و ثلثین و ثمان مائه (= ۸۳۵ هـ) دست داده این چند رباعی از واردات اوست:

ای آن که تویی حیات جان جانم      در وصف تو گر چه عاجز و حیرانم  
بینایی چشم من تویی می‌بینم      دانایی عقل من تویی می‌دانم

منه

من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم      این است دلیل طالع مسعودم  
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم      در نور تو ظاهرم اگر موجودم

منه

او هست نهان و آشکار است جهان      بل عکس بود شهود اهل عرفان  
بل اوست همه چه اشکارا چه نهان      گر اهل حقی غیر یکی هیچ بدان

منه

بد کردم و اعتذار بدتر زگناه      چون هست درین سه دعوی سهو تباه  
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل      لا حول و لا قوه الا بالله\*

### مولانا حسین

از مریدان **خواجه ابو الوفای مزبور** است. مقصد اقصی از جمله مصنفات اوست و ایضاً

\* در تذکره‌هایی که ترجمهٔ خواجه ابو الوفای خوارزمی آمده بیش از آنچه در متن آمد مطلبی نوشته نشده و اغلب به همین که وی از علوم غریبه خبر داشته و از کبار اولیاست و به جهت سرشت فرشته ماندش به «پیر فرشته» مشهور بوده بسنده کرده‌اند. میر علیشیر نوایی افزون بر آنچه آمد می‌گوید: «..... و در علم ادوار موسیقی بی‌نظیر روزگار بوده.....» «نوا، ص ۱۸۵» خواند میر نیز وفات وی را به سال ۸۳۵ هجری دانسته است این دو رباعی از اوست:

در سینه کسی که درد پنهانش نیست      چون زنده نماید او دل و جانش نیست  
رو درد طلب که علت بی‌دردی      دردیست که هیچ‌گونه درمانش نیست

□

در مذهب آن که عقل او هست تمام      هستیها را جز به عدم نیست قیام  
تانیست نگردي نشوی هست از آنک      هستی است که نیستی نهادندش نام

«هر، ص ۳۳-۳۴»

برای او بنگرید: «حبیب، ج ۴ ص ۸» و «هم، ج ۱ ص ۵-۶»

شرحی بر قصیده برده نوشته پسند جمله فضلا گشته. بنا بر تبع خواجه ابو الوفای گاهی به نسیم تو جبه گلی از بوستان خاطر می شکفاینده این بیت از آن جمله است:

ای در همه عالم پنهان تو و پیدا تو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تو\*

### پهلوان محمد پوریا

در سلک اولیا انتظام داشته اما بنا بر ستر احوال به شیوه کشتی گیری اشتغال می نموده صاحب مجالس العشاق بعضی سخنان در این باب از وی نوشته که بنا بر اطالت از آن در گذشته به ایجاز و اختصار کوشید. از تصنیفاتش یکی کتاب کنز الحقایق است که این حکایت از آن جمله است:

چہ نیکو گفت آن مرد سخندان	بدان صوفی سر گردان [و] حیران
کسہ صوفی و امام و شیخ و زاهد	سه ماهه دار و خلوت شین و عابد
همه کشتی و شد کارت به سامان	کنون وقت است اگر گردی مسلمان
به کس مپسند آنچه نیست در خور	مسلمانی همین است ای برادر
و این دو رباعی نیز از وی می آید:	

\*. کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی از سخنوران و نویسندگان و عارفان معروف قرن نهم هجری است که از تلامذه خواجه ابو الوفای سابق الذکر بوده است و چنانکه از گفته مأخذ بر می آید اصل وی از ماوراء النهر بوده اما به جهت «باشیدنش» در خوارزم به خوارزمی شهره گردیده است گر چه استاد ذبیح الله صفا می نویسد: «..... از وی اشعاری از قصیده و غزل و رباعی در دست است که خود بسیاری از آنها را در جواهر الاسرار نقل کرده است و یک مثنوی عرفانی به نام کنوز الحقایق فی رموز الدقایق داشته که در جواهر الاسرار خود به بعضی از ابیات آن استشهاد نموده.....» «صفا، ت، ج ۴، ص ۴۹۲-۴۹۳»

اما در تذکره ها غیر از همان مطلع که در متن آمد شعر دیگری از وی ثبت نشده و در مورد آن مطلع در مجالس النفایس چنین می خوانیم: «.... و در زمان میرزا شاهرخ او را به واسطه این غزل تکفیر کرده اند و از جهت پرسش این قضیه او را از خوارزم به هری آورده اند و لیکن چون مردی دانا بوده و بر بحث و مجادله توانا، اثبات کفر او نتوانسته اند کردن.....» مؤلف حبیب السیر نیز همین مطلب را به روایت از تذکره مذکور به تفصیل ثبت کرده است. ن ک: «حبیب، ج ۴، ص ۹» معروف ترین اثر قلمی کمال الدین حسین خوارزمی همان کتاب جواهر الاسرار و زواهر الانوار در شرح مثنوی مولوی است که آن را به نام غیاث الدین ابو الفتح شاه ملک از امرای ترک خوارزم تألیف کرده است و دیگر اثر منثور او ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار است که به فارسی و در مباحث اخلاقی تألیف کرده است. کمال الدین حسین در فتنه ازبکان در خوارزم به قتل رسیده و تاریخ این حادثه را سالهای ۸۳۶ و ۸۳۹ و ۸۴۰ هجری نوشته اند. برای آگاهی بیشتر بنگرید: «صفا، ت، ج ۴، ص ۴۹۱-۴۹۳»

گر بر سر نفس خود امیری مردی  
مردی نبود فتاده را پای زدن

ور بر دگری نکته‌نگیری مردی  
گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

منه

جانا به قمارخانه رندی چندند  
رندی چندند و کس نداند چندند

با مردم کم عیار کم پیوندند  
بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند\*

\*. پهلوان محمود خوارزمی مشهور به پوریای ولی و متخلص به فتالی از پهلوانان بااقتدار و عارفان نامداری است که شهرت افسانه‌ای او در میان خاص و عام خارج از حد توصیف و بی‌نیاز از تعریف است. رضاقلی خان هدایت می‌نویسد: «..... گویند: کسی در قوت و قدرت با وی برابری نکرده، بعضی او را پسر پوریای ولی دانسته برخی این لقب را بر خود آن جناب بسته‌اند هذا اصح به ای تقدیر عارفی کامل و کاملی و اصل بوده حقایق و معارفی بسیار از وی بروز و ظهور نموده. مثنوی کنز الحقایق از منظومات آن جناب است بعضی از اشعار آن کتاب و گلشن به هم آمیخته غالباً از کنز الحقایق بوده باشد.... وفاتش در سنه ۷۲۲ مزارش در خیوق خوارزم است. گویند: شبی که وفات یافت این رباعی را گفت:

امشب ز سر صدق و صفای دل من  
جامی به کفم داد که بستان و بنوش

در می‌کده آن هوش ربای دل من  
گفتم نخورم گفت: برای دل من

در تذکره‌های دیگر نیز کم و بیش به همین مطالب پرداخته شده ابیات ذیل از مثنوی کنز الحقایق اوست:

بهشت و دوزخت با توست در پوست  
اگر تو خوی خوش داری به هر کار  
و گر خوی بدت انسدر رباید  
بهشت و دوزخت را یک کلید است

چرا بیرون زخود می‌جویی ای دوست؟  
از آن خویت بهشت آید پدیدار  
از آن جز دوزخت چیزی نیاید  
کلید این چنین هرگز که دیدست؟»

«هر، ص ۱۲۴»

رباعیهای نغز ذیل نیز از پهلوان پوریای ولی است:

«گر مرد ره‌ی نظر به ره باید داشت  
در خانه دوستان چو محرم گشتی

خود را نگه از هزار چه باید داشت  
دست و دل و دیده را نگه باید داشت

□

با قوت پیل مور می‌باید بود  
این طرفه نگر که عیب هر آدمی

با ملک دو کون عور می‌باید بود  
می‌باید دید و کور می‌باید بود

□

گر کار جهان به زور بودی و نبرد  
این کار جهان چو کعبتین است و چو نرد

مرد از سر نامرد بر آوردی گرد  
نا مرد ز مرد می‌برد چتوان کرد؟»

«آت، ص ۳۱۹»

## حسامی قراگولی

از نکته پردازان آن دیار بوده چون نهال وجودش در قراگول به بار آمده هر آینه بدان اسم  
موسوم گشته این بیت از وی می آید:

خلق جمع اند به نظاره چشم تر ما      بروای اشک ببر معرکه را از سرما\*

## زلالی

در هرات به امر سرکه فروشی اشتغال می نموده و این نوع ابیات می گفته:  
نخواهی کرد باور خار خار سینه چاکم      مگر روزی که گیرد دامت خار سر خاکم  
در نسخه‌ای به نظر آمده که آن سلسله ملقب به گاو بوده اند<sup>۱</sup> و در حینی که زلالی متولد

\* در ریاض العارفین ترجمه حسامی قراگولی را چنین می خوانیم: «..... مردی عالی مشرب و نیکو مذهب مجرد و  
موحد قناعت کیش بوده. در مدت شصت و سه سال عمر از ملبوسات به دو کپنک قناعت نموده با وجود این  
محمد خان شیبانی در وقت اراده تسخیر خراسان به دیدن بابا حسامی رفت. بابا بنا بر استغنائی طبع اصلاً به وی  
التفات و اعتنا نکرده به دوختن کپنک خود مشغول بود این بیت را بدیهتاً گفته بر محمد خان فرو خواند.  
حسامی را ز شاهان مجازی نیست پروایی      چراکز بخیه‌های ژنده او هم لشکری دارد  
بالجمله جناب بابا در سنه ۹۲۳ در قراگول به جوار رحمت حق پیوست.....  
همچونی در غم او چهره زردی دارم      گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم»

«هر، ص ۱۸۴»

این ابیات نیز از اوست:

هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش      زنه‌ار حسامی برس و مگذر از آنجا

□

عالم آب که بیرون برد از دل غم را      غم نداریم اگر آب برد عالم را

□

محبّت باعث رسوایی بسیار می گردد      به کوی عشق اگر جبریل آید خوار می گردد

رباعی

از هر چه به او میل دل غافل ماست      جز حیرت و حسرت چه دگر حاصل ماست؟

سبحان الله همه خوشهای جهان      گویا که به برای ناخوشی دل ماست

برای او بنگرید: «آت، ص ۳۱۸-۳۱۹»، «سام، ص ۲۴۰»، «ص، ص ۱۹۹-۲۰۰»

۱. چنانکه می بینیم در اینجا مؤلف مولانا زلالی را منتسب به سلسله‌ای می کند که قبلاً سخنی از آن نرفته و به یکباره و ابتدا به ساکن  
از «آن سلسله» سخن می گوید. احتمالاً سطری از نوشته مؤلف به هنگام تحریر نسخه اول از قلم کاتب افتاده است و الله اعلم.

شده عزیزى تاريخ را «گاو خوارزم» (= ۸۸۱ هـ) يافته\* ..

### ماوراء النهر

ولایتی است در غایت معموری و آبادانی. شرقیش فرغانه و کاشغر و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش بلخ. و به حسب کثرت خلایق و افزونی غله و بسیاری میوه و ففور مواشی و مراعی، ترجیح بر بسیاری از ولایات دارد. و یکی از علامات معموری آن دیار آن است، که هرگز قحط نشود و اگر شود چندان نیاید. و مردمش از رعیت و اصناف شجاع و سپاهی باشند و معادن بسیار دارد و ما بین نهر جیحون و سیحون واقع است. منبع جیحون به اعتقاد مسالک و ممالک، کوهستان بدخشان است و به عقیده دیگران جبال چغانیان. و جیحون در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب و خش بدو ضم گشته، به ولایت قبادیان آید و در آنجا پنج آب دیگر بدان داخل شده جیحون به حصول پیوندد و آن موضع را پنجاب می‌نامند. و بعد از آن از کنار بلخ و ترند گذشته به بحیره خوارزم منتهی شود و در زمستان رود جیحون به مرتبه‌ای منجمد شود که چند ماه الوس و احشام مع گله و قبیله بر زبر آن نشینند که اصلاً ضرری به حصول نیوندد. و در عجایب البلدان آمده که به دریای جیحون کوهی است و بر آن دوحه‌ای که مهرگان برگ آن فرو ریزد، روزی چند بر روی زمین بوده بعد از آن به قدرت الله تعالی مرغ شده طیران نماید. و سیحون

\*. ترجمه مولانا زلالی را سام میرزا چنین می‌نویسد: «مولانا زلالی هروی از چشمه ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح ساخت از سایر اقسام شعر به قصیده می‌پرداخت.....»

بکر فکرم ناید از بی‌کاغذی بیرون به روز

شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع

در تاریخ احدی و ثلاثین و تسع مائة (= ۹۳۱ هـ) در هرات فوت شد. «سام، ص ۲۲۹».

مولانا زلالی در تذکره‌های دیگر نیز به مناعت طبع و اجتناب از طلب و طمع ستوده شده است. ابیات ذیل از اوست:

کرد زلیخای صبح پیرهن صبر چاک

راز دلش فاش گشت بر سر هر انجمن

□

تنها نصیب من غم درد حبیب نیست

از هیچ درد و غم دل ما بی نصیب نیست

□

لیلی عذاری می‌رسد دامن کشان در خون من

و برای او بنگرید: «جیب، ج ۴: ۳۶۲»، «ص، ص ۳۲۸»، «نوا، ص ۲۴۳»، «نت، ص ۳۰۰» و....

نیز رودی عظیم است و منبعش در ترکستان جایی است که آن را سیحون خوانند. و آن آب نیز پس از آن که بسیاری از ولایت را قطع نماید، به بحیره خوارزم منتهی گردد. و سیحون را بعضی صنعان و بعضی آب شهر خسته خوانند و صاحب مسالک و ممالک آن را آب چاج خوانده و چون دار الملک ماوراء النهر سمرقند است هر آینه ابتدا از آن شهر می نماید.

### سمرقند

از بلاد معظم توران است. در آثار البلاد آمده که اول آن شهر را کیکاووس بن کيقباد بنا نهاد و پس از آن اسکندر سوری محکم بر آن ساخته در صدد معموری آن خطه گردید. و در اختتام روضه الصفا آمده که در زمان سابق قلعه‌ای داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام بوده و به مرور منهدم گشته چون جهان پهلوان گرشاسب بدانجا رسیده، گنجی یافته فرموده تا از آن گنج آن قلعه را ساخته‌اند و پس از آن گشتاسب ابن لهراسب بار دیگر آن قلعه را آبادان ساخته و دیواری در میان ولایت ماوراء النهر و ترکستان کشیده، و چون نوبت به سکندر رومی رسیده در سعت آن افزوده تا شمر نامی که از اهل تبع یمن بود آن شهر را ویران گردانیده چنانچه از آن عمارت اثری نگذاشت. و پس از آن به شمر کند اشتهار یافت عرب معرب ساخته سمرقند گفت. و برخی بدین وجه توجیه کرده‌اند که چون ابو کریت شمر بن افریقس بن ابرهه به جانب مشرق نهضت نمود، به تخریب بلده سعد که در آن وقت آبادانی تمام داشت امر فرمود. و در برابر آن شهر دیگر احداث کرد که ترکان آن شهر را شمرکند گفتندی یعنی دیه شمر، چه کند به زبان ترک نام دیه است.

بعد از آن به مرور ایام سمرقند گردید در حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبد الملک، قتیبه بن مسلم الباهلی از جانب حجج سمرقند را محاصره کرد و بعد از پنج ماه غورکن حاکم آنجا طالب صلح شده قبول نمود که هر سال، دوبار هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید و قتیبه بعد از مصالحه به سمرقند در آمده مسجدی بساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت. اما در واقعات بابری آمده که اهل سمرقند، در زمان خلیفه ثالث مسلمان شده‌اند و از تابعین قثم ابن عباس بر آن ولایت دست یافته. و بعضی او را داخل صحابه شمرده‌اند و قبرش در سمرقند بر کنار دروازه آهنین به مزار شاه شهرت دارد. و سمرقند در زمان فرمانفرمای صاحب قران، نوعی معموری یافت که بر جمیع بلاد اعظم ایران و توران رجحان پذیرفت. و بعد از آن میرزا الغ بیک گورکان در آبادانی آن به اقصی الغایه کوشید و در

وسط شهر مدرسه‌ای رفیع و خانقاهی منیع بنا فرمود. و ایضاً در ظاهر بلده رصدی بنیاد نهاد، که زیج گورکانی از آن به حصول پیوسته و الحال تقاویم را از آن استخراج می‌نماید چه قبل از این زیج ایلخانی معمول بوده. در *واقعات بابری* آمده که ابتدا *بطلیموس حکیم* در صدد رصد بستن شده و پس از آن در هند زمان را جه بکرماجیت، دراجین و ده‌ار رصدی بسته‌اند که تا حال معمول هندوان آن زیج است. و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده، در عهد مأمون عباسی بود. [که] *زیج مأمونی* را از آن نوشته‌اند، و بعد از آن تا زمان هلاکو دیگر رصدی بسته نشده بود. در *خاتمه روضة الصفا* مسطور است که در نواحی شهر سمرقند جایی است، که آن را دشت قطوران خوانند آورده‌اند که: در روز قیامت هفتاد هزار شهید از آنجا بر خیزد، که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت کند. چون در آن عرصه همیشه کفار می‌بوده حقیقت این حدیث برار باب کیاست مشتبّه بوده تا سلطان سنجر را با کفار قراختای در آن موضع محاربه دست داده خلقی کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام به درجه شهادت رسیدند. و در زمان تاتار نیز بسیاری از مسلمانان در آن مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث بر همگان روشن گشته. و در اطراف سمرقند مرغزارهای نیک می‌باشد که یکی از آن کان گل است که به جانب شرقی سمرقند واقع شده و سیاه آب که آب رحمت نام دارد از میان کان گل می‌گذرد و اطراف آن تمام آبگیر است. و دیگری یورت خان است که سیاه آب از وی گذشته به کان گل می‌رود و اطراف آن را چنان احاطه نموده که به غیر از دو سه موضع جای عبور نیست. و دیگر اولانک کول مغاک است چه کولی بر یک طرف آن واقع شده و اکثر میوه در سمرقند خوب می‌شود خصوص سیب و بهی و امرود و انار و انگور و خربزه که هر کدام از یکدیگر خوشتر و بهتر می‌باشند. چون بنابر التزام و قاعده پاره‌ای از احوال آن شهر نوشته آمد، از مردمش نیز پاره‌ای نوشته می‌آید:

*ابو القاسم بن سَمّاش*: از بزرگان وقت خود بوده. یکی از وی پرسیده که ادب چیست؟ گفت: آن است که خود را بشناسی.

*ابو القاسم الحکیم*: در معاملات و عیب نفس و آفات عمل سخنان نیک بسیار داشته و معتقد *ابو بکر و رَاق* بوده تا غایتی که گفته که اگر پس از *مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم* پیغمبری روا بودی *ابو بکر و رَاق* بودی.

هاشمی سعدی: از مریدان *ابو بکر و رَاق* بوده گوید که با شیخ در راهی می‌رفتم، بر یک سوی ردای او حرف «خا» دیدم که نوشته بود و دیگر سو حرف میم، یکی از آن طایفه سبب



پرسید گفت: از آن جهت نوشته‌ام که هر گاه حرف خابینم اخلاصم به خاطر گذرد و هرگاه میم بینم مروّتم یاد آید. از خواجه عبد الله انصاری نقل است که: اخلاص آن بود که در معاملات با او کس دیگر نبینی و با خلق مروّت برای آن باشد که ناگوار نباشی.

حافظ ابی عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام الدارمی: از کمال فضیلت و در علم حدیث مرتبه‌ای داشته که در پانزده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از سه کس واسطه نبوده و صحیح الدارمی داخل صحاح است در سنه احدی و ثمانین و مائة (= ۱۸۱ هـ) به وجود آمده و در سنه خمس و سبعین و ماتین (= ۲۷۵ هـ) در سمرقند متوجّه عالم عقبی گردیده.

شیخ ابو منصور ماتریدی: از ایّمه کلام است و ایّمه کلامی دو فرقه‌اند: یکی ماتریدیّه و دیگری اشعریّه. ماتریدیّه به شیخ ابو منصور منسوب‌اند و ماتریدیّه محله‌ای است از محله‌های سمرقند.

### فرید الدین ابو عبد الله محمد الرودکی

از نوادر فلکی بوده و در زمرة انام از عجایب ایام اگر چه اکمه بوده اما خاطرش غیرت خورشید و مه بوده اگر چه بصر نداشته اما بصیرت داشته. تولّد وی از رودک سمرقند است و از مادر نابینا آمده. گویند در هشت سالگی قرآن را تمام حفظ نمود و بعد از آن به شعر رغبت کرد و لوای آن به خوب ترین و جهمی بر افراشت و او را حق سبحانه و تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود که هرگاه قفل زبان را در قرائت گشودی، قدسیان را قلوب ربودی و اگر به کلید تلاوت دهان را به انفتاح پیوستی، اعلی و ادنی و پیرو برنا شیفته وی گردیدندی. در آخر به مطربی افتاد و بر بربط بیاموخت و کارش در نوازندگی به جایی رسید که آب دستش در مقام نواخت، هم خاک ملال به باد دادی و هم آتش در جگر کدورت زدی چون آوازه او به اطراف و اکناف رسید، امیر نصر بن احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراء النهر بود به قربت خویشش مخصوص گردانید. و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او به حدّ کمال رسید تا حدّی که او را دو بیست غلام زر خرید بوده و چهار صد شتر در زیر بنه او می‌رفته چنانچه مولوی الجامی اظهاری بدان کرده می‌گوید:

رودکی آنک در همی سفتی      مدح سامانیان همی گفتی

صله شعرهای همچو درش      بود دربار چهار صد شترش

و عنصری به تقریبی در یکی از قصاید خود می‌گوید:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش عطا گرفت به نظم کلیله در کشور  
اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل *حفظه باد غیسی و حکیم فیروز شرقی*  
و *ابو سلیم گرجانی* برخاستند، اما چون نوبت به آل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و  
عالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوة شعرای آن دودمان رودکی بوده. و او اول کسی است از  
عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده و از شعرای آل سامان دیگر *شیخ ابو الحسن شهید* است و  
ایضاً *ابو عبد الله محمد بن موسی الفرالاوی* و *شیخ ابو العباس* و *شیخ ابو ذرعه معمر الجرجانی* و  
*ابو المظفر نصیر بن محمد النیشابوری* و *محمد بن عبد الله الجندی* و *ابو منصور عمّار بن محمد*  
*المروزی* و دقیقی که هر یک در فن خود تمام بوده‌اند چنانچه احوال بعضی نوشته شده و  
بعضی نوشته خواهد شد و آل سامان پادشاهان عدل گستر فاضل پرور بوده‌اند و همواره نام  
نیک را خریداری می‌کرده‌اند و ملک ایشان از دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق بوده و  
اکثری از اهل تواریخ برین اند که عدد ایشان نه نفر بوده و مدت ملکشان صد و دو سال و شش  
ماه بدین موجب:

نه تن بودند ز آل سامان مذکور گشته به امارت خراسان مشهور

اسماعیل و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

و بعضی که ده نفر قرار داده‌اند *ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح* را که به مستنصر<sup>۱</sup> اشتها داشت  
داخل پادشاهان شمرده‌اند. آورده‌اند که چون ایلک خان از کاشغر آمده بر عبد الملک مسلط  
گشت مستنصر برادر وی را گرفته مقید ساخت و او از مجلس گریخته چند سال در اطراف  
ماوراء النهر و خراسان تک و پوی نمود و سه کزت با ایلک خان جنگ کرده، یک مرتبه مظفر  
گشت اما آخر به دست ابن بهیج اعرابی که از جانب سلطان محمود بود به قتل رسید و از آن  
دودمان کسی که شعر گفته وی بوده. آورده‌اند که او همیشه بر بالای اسب به سر می‌برده و  
پیوسته بازره می‌خوابیده، یکی از مخصوصان به وی گفته که چرا مجلس بزم نسازی و با  
اسباب ملاحی که یکی از امارات پادشاهی است نپردازی این قطعه بدیهه گفته:

گویند مرا خود زچه رو خوب نسازی ماوی گه آراسته و فرش ملون

با نعره گردان چه کنم لحن مغنی با پویه اسبان چه کنم مجلس گلشن

۱. چنین است در تمام نسخ اما هدایت و «اته» و علامه دهخدا شهرت *ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح سامانی* را منتصر  
نوشته‌اند.

بنگرید: «هم»، ج ۱. ص ۱، «اته»، ص ۳۰ و «ل، ذیل اسماعیل»

جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است جوشیدن خون باید بر غیبه جوشن  
 اسب است و سلاح است مرا بزمگه و باغ تیرست و کمان است مرا لاله و سوسن\*  
 و رودکی مادح ابو الحسن نصر بن احمد بن اسماعیل است که به حلم و عدل و سخاوت  
 معروف بوده و همواره فضلا و شعرا را مشمول انعام بی کران می ساخته و با آن زمره همیشه  
 صحبت می داشته. آورده اند که وقتی از بخارا به مرو رفته مدتی آنجا توطن نمود، چون ایام  
 توقف امتداد پذیرفت ارکان دولت که مایل به قصور و بساتین بخارا بودند به رودکی توسل  
 جستند که شاید نوعی سازد که امیر به جانب بخارا نهضت فرماید و رودکی بیتی چند گفته در  
 سحری که پادشاه صبحی کرده بود آن ابیات را به آهنگ عود بر خواند و امیر نصر را از  
 استماع آن اشعار چندان شوق پدید آمد که بی دستار و کفش سوار شده یک منزل به طرف  
 بخارا روان گشت این ابیات از آن جمله است:

بوی یار مهربان آید همی	بوی <sup>۱</sup> جوی مولیان آید همی
زیر پایم <sup>۲</sup> پرنیان آید همی	ریگ هامون و درشتیهای او
خنک شه را تامیان <sup>۴</sup> آید همی	آب جیحون از نشاط روی دوست <sup>۳</sup>
میر زی تو شادمان <sup>۵</sup> آید همی	ای بخارا شاد باش و دیر زی
ماه سوی آسمان آید همی	میر <sup>۶</sup> ماهست و بخارا آسمان

\* هرمان اته در مورد مستنصر یا منتصر سامانی می نویسد: «..... آخرین نهال سامانی امیر ابو ابراهیم اسماعیل  
 منتصر پسر نوح بن منصور که ستاره آفل خاندان خود را با همت مردانه درخششی بخشید، مبارزی بزرگ بود که  
 با اصول جنگ و گریز و مقاتلات متعدد در برابر غزنویان و ایلک خانیان ماوراء النهر ایستادگی کرد و سرانجام  
 در تاریخ ۳۹۵هـ (۱۰۰۵م) او را به خدعه کشتند با این حال درگیر و دار جنگ و پیکار، این شاهزاده گاهی فرصت  
 اندیشه و تخیل پیدا کرده و راز دل خود را با اشعاری به سلک سخن کشیده و جنگاوران دلیر خود را به نبرد و  
 فیروزی تحریص می کرد.....» «اته، ص ۳۰-۳۱». هدایت نیز پس از شرح مبارزات دلاورانه وی به نقل قطعه ای  
 که در متن آمد پرداخته سپس دو بیت ذیل را که در شکایت از افلاک است بدو منسوب داشته است:

ای به دیدن کبود و خود نه کبود	آتش از طبع و در نمایش دود
ای دو گوش تو کز مادر زاد	با توام زاری و عتاب چه سود

«هم، ج ۱، ص ۱-۲»

۱. نسخه ها: باد جوی.....

۲. ایضاً نسخه ها: پای ما را..... متن مطابق «عروضی، ص ۳۲»

۳. نسخه ها: ..... با شگر فیهای او

۴. ایضاً: ..... شه را تا عنان.....

۵. ایضاً: شاه نزدت میهمان.....

۶. ایضاً: شاه..... ۱ تا ۴ متن مطابق، عروضی ص ۳۲

میر سرو است و بخارا بوستان      سرو سوی بوستان آید همی<sup>۱</sup>  
در ترجمه یمینی مسطور است که عدد اشعار رودکی به هزار هزار و سیصد و بیست بیت  
رسیده بود و در بعضی نسخ آمده که اشعار وی صد دفتر بوده چنانچه استاد رشیدی اظهاری  
بدان کرده می گوید:

گر سری باید به عالم کس به نیکو شاعری      رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری  
شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار!      هم فزون آید اگر چونان که باید بشمری  
و اکثری از شعرا رودکی را مدح گفته اند و در شاعری مسلم داشته چنانچه ابو الحسن  
شهید گوید:

به سخن ماند شعر شعرا      رودکی را سخنش تلوی نیست<sup>۲</sup>  
شاعران را خه و احسنت مدیح      رودکی را خه و احسنت هجیست<sup>۳</sup>  
عنصری گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود      غزلهای من رودکی وار نیست  
اگر چه بکوشم به باریک وهم      برین پرده اندر مرا بار نیست  
و رودکی را سلطان الشعرا گفتندی چنانچه معروف بلخی به تقریبی ذکر آن می کند  
از رودکی شنیدم سلطان شاعران      کاندر جهان بکس مگر و جز به فاطمی  
و این دو بیت دقیقی راست در مدح وی:

کرا رودکی گفته باشد مدیح      امام فنون سخنور بود  
دقیقی مدیح آورد نزد او      چو خرما به سوی هیجیور بود

گویند وقتی یکی از جهال در نظم رودکی طعنی زده بود و عرایس نفایس او را تزنیفی  
نموده نظامی عروضی این دو بیت در حق او انشا کرده:

ای آن که طعن کردی در شعر رودکی      این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است  
کان کس که شعر داند، داند که در جهان      صاحبقران شاعری استاد رودکی است  
و با آن که شعر وی از حد و عد متجاوز بوده اما در این وقت بنابر حکم قلت از یاقوت  
اصفر و کبریت احمر عزیز تر است. در سفینه ها و تذکره ها آنچه به نظر آمده این ابیات است  
که قطری از آن سحاب و جز وی از آن کتاب است:

۱. «ر» این بیت را ندارد.

۲. نسخه ها:..... تلویناست

۳. ایضاً:..... هجاست، متن مطابق «صفات»، ج ۱. ص ۳۷۶»

نبود دندان لا بل چراغ تابان بود  
ستاره سحری بود و قطره باران بود  
چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود  
چه بود منت بگویم قضای یزدان بود  
همیشه تا بود آیینش گردگردان بود  
وباز درد همان کز نخست درمان بود  
و نو کند بزمانی همان که خلقان بود  
و باغ خرّم گشت آن کجا بیابان بود  
که حال بنده ازین پیش بر چه سامان<sup>۴</sup> بود  
ندیدی او را آنکه که زلف چوگان بود  
شد آن زمانه که مویش به رنگ<sup>۵</sup> قطران بود  
نشاط او به فزون بود و غم<sup>۶</sup> به نقصان بود  
به شهر هر گه یک<sup>۷</sup> ترک نار پستان بود  
به شب زیارت او نزد او نه آسان<sup>۸</sup> بود  
کجا<sup>۹</sup> گران بُدزی من، هماره ارزان بود  
دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود  
از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود  
همیشه گوشم زی<sup>۱۰</sup> مردم سخندان بود  
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود  
سرود گویان گفتی هزار دستان بود

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود  
سپید سیم رده بود و درّ و مرجان بود  
یکی نماند کنون زان همه بسود<sup>۱</sup> و بریخت  
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز  
جهان همیشه چنین است گردگردان است  
همان که درمان باشد به جای درد شود  
کهن کند به زمانی همان کجا نو بود  
بسا شکسته بیابان که باغ خرّم بود<sup>۲</sup>  
همی ندانی<sup>۳</sup> ای ماهروی غالیه مو  
به زلف چوگان نازش کنی تو بدو  
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود  
شد آن زمانه که او شاد بود و خرّم بود  
همی خرید و همی سخت بی شمار درم  
بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو  
نبید روشن و آواز<sup>۹</sup> خوب و روی لطیف  
همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود  
بسا دلا که بسان حریر کرد به شعر  
همیشه دستم<sup>۱۱</sup> زی زلفکان چابک بود  
تو رودکی را ای ماهرو<sup>۱۳</sup> کنون بینی  
بدان زمانه ندیدی که زی چمن<sup>۱۴</sup> رفتی

۱. «ر»:..... بسود بریخت متن، مطابق دیگر نسخ

۲. نسخه‌ها:..... خرّم گشت.

۴. ایضاً: که حال خادم تو پیش ازین به چه سان.....

۶. ایضاً:..... بود سیم.....

۸. ایضاً:..... او نه پنهان.....

۱۰. ایضاً: اگر گران.....

۱۲. ایضاً:..... گوشم زین.....

۳. نسخه‌ها:..... چه دانی.....

۵. ایضاً:..... بسان.....

۷. ایضاً:..... هر چه یکی.....

۹. ایضاً:..... دیدار خوب.....

۱۱. ایضاً:..... چشمم.....

۱۳. ایضاً:..... ای مغ کنون همی.....

۱۴. ایضاً:..... ندیدی که در جهان..... ۱ الی ۱۴ متن مطابق «دیوان رودکی، ص ۸۲-۸۴»

شد آن زمانه که او پیشکار<sup>۲</sup> میران بود  
 ورا بزرگی و نعمت از آل سامان بود  
 بدور رسید بد آنوقت و حال چونان بود  
 عصا بیار که وقت عصا و انبان بود  
 و له ایضاً

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی  
 به خوشی گویی اندر دیده بی خواب خوابستی  
 طرب گویی که اندر دل دعا مستجابستی  
 و گر در کالبد جان راندیدستی شرابستی  
 از آن تاناکسان هرگز نخوردندی صوابستی  
 هم در صفت شراب گوید

صد سال<sup>۳</sup> مست باشد<sup>۴</sup> از بوی او نهنگ  
 غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ  
 ایضاً در وصف شراب گوید

باده انداز کو سرود انداخت  
 از عقیق گداخته نشناخت  
 این بیفسرد<sup>۶</sup> و آن دگر بگداخت  
 ناچشیده به تارک اندر تاخت

این ابیات نیز در صفت شراب گفته

می خور که به می گردد اندوه جهان پیر<sup>۷</sup>  
 کز رطل همی خندد چون برق به شبگیر<sup>۸</sup>  
 گر گونه به قیر آرد شنگرف شود قیر<sup>۹</sup>

شد آن زمان<sup>۱</sup> که به او انس راد مردان بود  
 کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی  
 بداد میر خراسانش چل هزار درم  
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی  
 به پاکی گویی اندر جام مانند گلابستی  
 سحابستی قدح گویی و می قطره سحابستی  
 اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی  
 اگر این می به ابر اندر به چنگال عقابستی

آن می که گر سرشکی ازو در چکد به نیل  
 آهو به دشت اگر بخورد قطره‌ای از او<sup>۵</sup>

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت  
 زان عقیقین میی که هر که بدید  
 هر دو یک گوهرند لیک به طبع  
 نابسوده دو دست رنگین کرد

بر خیز و به میخانه خرام ای بت کشمیر  
 زان ناقد هر گوهر و زان کاشف اسرار  
 گر سوی به سنگ آرد سنبل دمد از سنگ

۱. نسخه‌ها: شد آن زمانه که او انس....

۲. نسخه‌ها: او پیشگاه میران....

۳. نسخه‌ها: همواره مست....

۴. نسخه‌ها: مست گردد از....

۵. نسخه‌ها: قطره‌ای از آن.

۶. نسخه‌ها: این بیفزود و آن ۱ تا ۶ متن مطابق دیوان رودکی.

۷ و ۸ و ۹. این ابیات در دیوان رودکی نیست.

بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی      با نصرت هم پشتت با دولت همشیر<sup>۱</sup>  
 در مرتبه ابو الحسن مرادی شاعر بخارا گفت  
 مرد مرادی نه همانا که مرد      مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد  
 جان گرامی به پدر باز داد      کالبد تیره به مادر سپرد  
 در مدح وزیر ابو الطیب طاهر مصعبی گوید  
 مرا جود او تازه دارد همی      مگر جودش ابرست و من کشتزار  
 مگر یک سو افکن که خود همچین است      بیندیش و دیده خرد بر گمار  
 در اندرز و نصیحت گوید  
 زمانه پندی آزاد وار داد مرا      زمانه را چون نکو بنگری<sup>۲</sup> همه پندست  
 به روز نیک کسان گفت غم<sup>۳</sup> مخور زنهار      بسا کسا که به روز تو آرزو مندست  
 وله ایضاً  
 شاد زی با سیاه چشمان شاد      که جهان نیست جز فسانه و باد  
 زآمده شادمانه باید بود      وز گذشته نکرد باید یاد  
 نیکبخت آن کسی که داد و بخورد  
 شور بخت آن که او نخورد و نداد  
 وله ایضاً  
 ای آن که غمگنی و سزاواری<sup>۴</sup>      و اندر نهان سرشک همی باری  
 هموار کرد خواهی گیتی را؟      گیتی است کی پذیرد همواری  
 مستی مکن که ننگرد او مستی      زاری مکن که نشنود او زاری  
 شو تا قیامت آید زاری کن      کی رفته را به زاری باز آری؟  
 ابری پدید نی و کسوفی نی      بگرفت ماه و گشت جهان تاری

رباعی  
 لنگ روندهست گوش نی و سخن یاب      گنگ فصیح است چشم نی و جهان بین  
 تیزی شمشیر دارد و روش مار  
 کالبد عاشقان و گونه غمگین

منه  
 در عشق چو رودکی شدم سیر از جان      از گریه خونین مژه‌ام شد مرجان

۱. این بیت در دیوان شاعر نیست.

۲. دیوان رودکی: زمانه چون نگری سر به سر همه.....

۳. دیوان رودکی: ... گفت تا تو غم نخوری

۴. نسخه‌ها: .... و عزاداری متن مطابق دیوان رودکی.

در آتش رشکم دگر از دوزخیان	القصّه که از بیم عذاب هجران
	منه
رنگ از پی رخ ربوده بو از پی مو مشکین گردد چو مو فشانی همه کو	ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو گلرنگ شود چو روی شویی همه جو
	منه
وز آب دو دیده دل پر آتش ماییم دست خوش روزگار ناخوش ماییم	در منزل غم فکنده مفرش ماییم عالم چو ستم کند ستمکش ماییم
	منه
وز جان تهی این قالب پرورده به آز <sup>۲</sup> کای من تو بکشته و پشیمان شده باز*	چون کشته ببینیم دو لب <sup>۱</sup> گشته فراز بر بالینم نشین و می‌گوی به ناز

۱. نسخه‌ها:.... دهن گشته.... ۲. نسخه‌ها:.... به راز ۱ و ۲ متن مطابق دیوان رودکی

\*. ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی از شعرای بزرگ و معروف دوران سامانی است که چه در عصر خود و چه در اعصار و قرون پس از خود از شهرت و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بوده است. آنچه که از گفته مورخان درباره او بر می‌آید این است که این شاعر نغز پرداز در همه عمر و یا به روایت برخی در قسمت پایانی زندگانی خود از نعمت بینایی محروم بوده اما این محرومیت مانع از آن نبوده است که به بیان محسوسات خود در قالب انواع شعر پردازد که در سرودن آنها مهارتی تمام داشته است. از دیگر ویژگیهای رودکی کثیر الشعر بودن اوست و اگر این قول استاد رشیدی را که در متن خواندیم (شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار) و لو با تردید بپذیریم باید گفت که در تاریخ ادبیات پارسی از این حیث بی‌نظیر است. مسئله دیگری که مورد اشاره غالب مورخان است این است که رودکی مورد تکریم و تعظیم امرا و بزرگان آل سامان به ویژه مورد توجه خاص نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱ هـ) و وزیر ادب دوست او ابو الفضل بلعمی قرار داشته و از آنان صله‌های کلانی دریافت کرده تا آنجا که یکی از متمولین زمان خود گردیده است و به روایت نظامی عروضی که محمد عوفی نیز آن را تأیید کرده هنگامی که رودکی همراه نصر بن احمد سامانی از هرات به بخارا می‌فته، چهار صد شتر زیر بنه او بوده که باز هم به قول نظامی عروضی: (...والحق آن بزرگ این تجمل را ارزانی بود...) ن.ک: «عروضی، ص ۳۲» و «لب، ج ۲، ص ۷».

یکی از آثار رودکی که متأسفانه امروز غیر از ابیات پراکنده‌ای از آن باقی نمانده ترجمه منظوم کلیله است و چنانکه در مقدمه شاهنامه ابو منصور اشارتی بدان شده است رودکی به امر امیر نصر کلیله را از زبان تازی به پارسی منظوم ساخته است. ن.ک: «بیست مقاله قزوینی، ج ۲، ص ۲۲-۲۳».

از دیگر هنرهای رودکی که بی‌شک در توفیق وی نقش مهمی داشته است این که او از موسیقی آگاهی و بهره کافی داشته و به تصریح محمد عوفی بربط را نیکو می‌نواخته و صدایی دلکش داشته است. ن.ک: «لب، ج ۲، ص ۶»

پایان سخن این که وفات رودکی به سال ۳۲۹ هـ اتفاق افتاده است. برای او بنگرید: «فر، ص ۲۴۱-۲۴۲»



## ظهر الدین الکتاب محمد بن علی الکاتب

سوار مرکب بلاغت و سالار موکب فصاحت بوده و اکابر زمان همیشه از بحار فضایل او اغتراف نمودندی و به تقدّم او اعتراف کردند از مؤلفاتش یکی سندبادنامه است که به حلیه عبارت آن را نیکو ترتیبی داده و دیگری اغراض السیاست است که آن را هم به شرحی زیبا و عبارتی دلربا تصنیف نموده *سمع الظهیر فی جمع الظهیر* نیز از تألیفات اوست و این ابیات نیز از وی می آید:

ملک بر پادشه قرار گرفت	روزگار آخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال باز نشو نمود	شاخ انصاف باز بار گرفت
آن که گنجی به یک سؤال بداد	آن که ملکی به یک سوار گرفت،
عکس بزمش چو بر سپهر افتاد	خانه زهره زونگار گرفت
صبح تیغش چو از نیام بتافت	آفتاب آسمان حصار گرفت
ملکا خسروا خداوندا	این سه نام از تو افتخار گرفت
پای ملک استوار گشت کنون	که رکاب تو استوار گرفت*

## ملک الکلام عمر بن محمد الجرنابادی<sup>۱</sup>

مذکری بود که جرم ماه در میدان بیان، چوگان عبارت او را گوی سزیدی. و چون او را در سمرقند مالی و منالی به هم نرسید و بغایت لاغر کیسه افتاده بود، هر آینه به خراسان آمده در بلخ سکونت نموده و در آنجا دولت ها دید. وقتی در سر منبر تذکیر می گفت و سخن گرم شده بود و پیوسته عادت داشتی که دستار را بر میان دو ابرو نهادی در آن اثنا جمعی رقعہ نبشتند که دستار برتر نه که روزی خدای می دهد بدیهة این رباعی بگفت:

یک شهر حدیث من و اشعار من است	در هر کنجی سخن زگفتار من است
گر پیش نهم یا سپس ای مرد سره	پالان زن تو نیست دستار من است

منه

در چشم حقیر مور نور است از تو	در پای ضعیف پشه نور است از تو
-------------------------------	-------------------------------

\*. برای او بنگرید: «لب، ج ۱. ص ۹۱-۹۲»، «ص، ص ۵۰۴»، «اته، ص ۱۰۳-۱۰۴» و «صفات، ج ۳. ص ۳۰۷»

۱. محمد عوفی نام وی را محمد الخزم آبادی نوشته و استاد مرحوم روانشاد خیامپور این نام را بدون تشدید «ر» و به صورت «خرمابادی» ضبط کرده است ن ک: «فر، ص ۳۳۴» و «لب، ج ۱ ص ۲۰۱»

ذات تو سزاست مر خداوندی را      آن وصف که ناسزاست دور است از تو

منه

هر لحظه که با غم تو همخانه شوم      بر شمع امید وصل پروانه شوم  
با دوستی خود آشنا گردانم      تا از همه کاینات بیگانه شوم\*

### ابو سعید احمد بن محمد المنشوری

شاعری بوده که منشور فصاحت به نام او بود و طایر هنر در دام او. اگر چه در زمان سلطان یمین الدوله به بیان دلفریب لوای فصاحت می افراخته و به سخنان نمکین شور در دل‌های انداخته اما شعرش بنا بر آن که مدون نبوده متداول نگشته. این دو بیت در صفت اسب از وی

\*. ابیات ذیل را نیز محمد عوفی در تذکره خود (که مؤلف کتاب این ترجمه را عیناً از آن تذکره آورده است) به نام صدرالدین ملک الکلام عمر بن محمد ثبت کرده است.

(در مدح سلطان سکندر گفته است:

زهی در شأن تو منزل همه آیات سلطانی      بدیده عقل در تیغ تو آیات جهانبانی  
تو خورشید سلاطینی از آن از تیغ صبح آسا      گرفتی هفت کشور را به یک ساعت به آسانی  
چنان آسوده شد از تو رعیت در دیار و دیه      که جز در طره خوبان نبیند کس پریشانی  
خطایی را خطایی دان خلاف لشکرت جستن      و گر او جسته شد بی شک بدید آثار نادانی  
چو روزست این که گر تاتار سر بر خط تو نآرد      شود روز همه در حال همچون تار ظلمانی  
چو ذو القرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب      بحمد الله که در عالم تویی اسکندر ثانی  
و وقتی مقریان<sup>۱</sup> او دیر کردند چون برسیدند گفت:

گر بر سر آنی که قدم رنجانی      زود آی که بی سنگی من می دانی  
بریان دارم دلی درین مهمانی      گر دیر آیی سرد شود بریانی

رباعی

آن دُر که ز دیده سفتمی ریخته شد      تا بر سر من گرد بلا بیخته شد  
دی بر سر طاق جفت ابروی خوشت      دزدیده نگه کردم و آویخته شد

وله

هر شب دل من عشق تو از سر گیرد      وز آتش دل چو صبح افسر گیرد  
پس ندارد صبح آتش دل کم شد      هر شب بدمد تا دلم اندر گیرد

«لب، ج ۱، ص ۲۰۲»

۱. مقریان افرادی بوده‌اند که چنانکه اکنون هم در ایران رسم است قبل از وعظ واعظ پیش منبر نشسته و خوانندگی می‌کرده‌اند. در این مورد بنگرید بر تعلیقات علامه مرحوم محمد قزوینی: «لب، ج ۱، ص ۳۴۵».

یافته نوشته آمد:

چه جادویست عنان آزمای مرکب او  
تکاوری که به یک شربت امل پنداشت  
که آرزوی سواران همی کند از بر  
به دستش اندر دریای ژرف پهناور\*

\* ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی از سخنوران دوران سلطان محمود غزنوی است که عروضی سمرقندی و محمد عوفی او را در شمار شاعران آل سبکتکین آورده‌اند. ن ک: «عروضی، ص ۲۸» و «لب، ج ۲، ص ۴۴» هدایت ضمن ترجمه کوتاهی قول عروضی را در مورد وی نقل کرده است که: «عروضی سمرقندی گوید مداحی آل ناصر خصوص محمود غزنوی را می‌نموده و منشور شاعری به نام او بوده.....» «هم، ج ۳، ص ۱۱۷۵» و استاد ذبیح الله صفا می‌نویسد: «..... رشید و طواط گوید که احمد منشوری مختصری در صنعت متلون (شعری که به دو وزن خوانده می‌شود) ساخته است و آن را خورشیدی شرح کرده نامش کنز الغرایب.....» «صفا، ت، ج ۱، ص ۵۵۳»

ابیات ذیل در وصف آتش سده و مدح از اوست:  
یکی دریا پدید آمد زمین از مشک و آب از زر  
نشیب و قعر آن دریا همه پر رشته مرجان  
نهنگ سند رو سینهش به سیماب اندرون غلتان  
برخشد سر او بی‌رخ بغرد غور او بی‌دل  
فلک چون قصر مدهون گشت بروی کنگره زرین  
چو چشم باز او روشن زمین و آسمان امشب  
زیرین گردد از رنگش به دریا در همی لؤلؤ  
تو گویی همت خسرو برای نعمت زایر  
به دست و تیغ و جام و جان میاسای از چهار آیین  
به دست از مال بخشیدن به تیغ از کینه آهختن  
اگر بر شاخ سیسنبه بتابد سایه تیغ  
دهان خشکی نهیت را به خشم از تشنگی یابد  
چه باید رفت خسرو را پس دشمن سوی مکران

وله

معلق موج زرینش به اوج اندر کشیده سر  
فراز و موج او هر سو همه پر زهره از هر  
دم تسماح زرینش پریشان از گلو گوهر  
چو برق از میخ بر دریا چو رعده از کوه در گر در  
درفشان هر یکی روشن چو قصر مرد مرهون گر  
نقابی بست بر روی و بنا گوش تذر و نر  
عقیقین گردد از عکسش به گردون بر همی اختر  
یکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر  
چنانک از نامه فتحت نیاساید همی رهبر  
به جام از باده روشن به جان از مدت بی مر  
به رنگ روین رومی بر آید شاخ سیسنبه  
همه توفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر  
بگو تا چون نهنگ او را بدم زی خود کشد لشکر

از ایرا که چون کوه شد آسمان  
از ایرا که شد با رور زعفران  
از ایرا کش آمده سده ناگهان  
از ایرا یقین برتر است از گمان

←

چرا زرد شد دهر بی مهرگان؟  
چرا معصفر با رشد تیره شب؟  
چرا جام می‌خواست ناگاه شاه؟  
چرا از قضا برتر است امر او؟

### سید الشعرا استاد ابو محمد الرشیدی

رشید قوم و استاد سخن بوده و در صناعت کلام و صباغت عبارت بر زمره سخن سازان سبقت داشته. از مؤلفاتش یکی زینت نامه است که در علم شعر آن را به عبارت فصیح زینت داده و او را با مسعود سعد سلمان مکاتبات و مشاعرات بوده وقتی که از وی التماس شعر نموده بر عنوان مکتوب این قطعه جای داده:

خواجه مسعود سعد اگر بیند	که مبیناد از حوادث گرد
از نتیجه کمال شعر و زیر	بفرستد به جای راه آورد
دانم اکنون که خواهد اندیشید	کاینست شوخ و گدا و مطمع مرد
پاره‌ای عود کدیه کرد و نیافت	طمع صد طویله گوهر کرد

و خواجه مسعود دیوان خود را بدو روان ساخته و رشیدی این ابیات در شکر آن به وی فرستاده:

رسید شعر تو ای تاج شاعران زمن	چو نو شکفته گل اندر بهار کرد چمن
نه گل که باغ به هنگام نو بهار آورد <sup>۱</sup>	بنفشه و گل شمشاد و ارغوان و سمن
چو دولتی که به سوی کمال دارد روی	که محتشش نتواند شدن به پیراهن
چو صورتی که کند حکم فیلسوف بدانک	زعقل دارد روح و زروح دارد تن
نه مشک و می را گفته نسیم او خوش بوی	نه مهر و مه را خوانده فروغ او روشن

→

چرا رخ مجدر نماید عدوش؟ از ایراکش از اشک باشد نهران

چرا بی‌کرانست طول بقاش؟ از ایرا بود دایره بی‌کران

برای او بنگرید: «لب، ج ۲، ص ۴۴-۴۶»، «هم، ج ۳، ص ۱۱۷۵»، «صفات، ج ۱، ص ۵۵۳-۵۵۵» و.....

۱. نسخه‌ها:..... نو بهار درو. متن مطابق «لب»

نشستگاه من از رنگ و بوی او دایم

چو کارگاه عَدَن گشت و بارگاه ختن

ایا چو اصل بزرگی<sup>۱</sup> بزرگ در همه اصل

ایا چو عقل تمامت تمام در هر فن

سپاه علم تو راهست صد هزار عَلم

درخت فن تو راهست صد هزار فتن

تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت توست

بلند فرق معانی و راست قد سخن

چه ساحرست گه کار کلک تو که کند

زمشک تَبَّت بر سیم پخته در عدن

شب است خطش و معنیش روز و طرفه بود

میان تیره شب اندر گرفته روز وطن

دهان او افق شرق نیست ای عجیبی

چرا همی شب و روز آیدش برون زدهن

در چهار مقاله آورده که رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان عظیم محترم بوده و عمیق<sup>۲</sup> چون در آن حضرت ملک الشعرا بوده و بالضروره شعرای آل خاقان مثل لولؤی و کلامی و نجیبی و سپهری و جوهری و سعدی و علی شطرنجی و علی تأییدی و یحیی فرغانی و بخاری ساغرچی تمام خدمت وی می نموده اند همانا از استاد رشیدی نیز طمع آن می داشت و از وی آن مطلب به وفانمی رسید چه رشیدی جوان فاضل عالم خوش طبع نیکو بیان بود و همگی خدم و حشم حضرت خاقان در فرمان وی بودند و در حضرت خاقان وی را می ستودند تا آن که کار شیدی بالا گرفت و سید الشعرا لقب یافت و پادشاه را در حق وی اعتقادی پدید آمد و صلت های گران بدو بخشید. روزی در غیبت رشیدی از امیر عمیق پرسید که: شعر رشیدی را چون می بینی؟ گفت: شعری بغایت نیک و منقح است اما قدری نمکش می باید نه بس زمانی بر آمد رشیدی در رسید و خدمت کرد خواست که بنشیند پادشاه او را پیش خواند و گفت: که از امیر الشعرا پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت:

۲. نسخه ها: عمیق سهو کاتب اصلاح شد

۱. ایضاً: ..... بزرگت ..... متن مطابق «لب».

نیک است اما بی نمک است باید که در این معنی بیتی بگویی. رشیدی خدمت کرد و به جای خود نشست و بر بدیهه این قطعه بگفت:

شعرهای مرا به بی نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	و اندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفته تو	نمک ای قسلبان تو را باید

چون عرض کرد، پادشاه را بسیار خوش افتاد و در ماوراءالنهر عادت و رسم بوده که در مجالس پادشاهان زر و سیم در طبق‌ها نهادندی و آن را طاق و جفت خواندندی و در مجلس خاقان همچنین طبق چند از زر سرخ نهادندی بر هر یکی دویست و پنجاه دینار و آن را به مشت بخشیدی چون عظیم خوشش افتاده بود هر چهار طبق را به رشیدی بخشید و بعد از آن وی را حرمت تمام پدید آمد. این چند بیت در مدح خاقان قدر خان ابوالمعالی جبرئیل احمد گوید:

شاه اعظم خسرو ترک و عجم فخر امم  
 پادشاه چین قدر خان و خداوند جهان  
 بوالمعالی جبرئیل آن شاه کو را جبرئیل  
 با ملایک مدح گوید هر زمان از آسمان  
 از زمین تا جرم کیوان صد مساحت جمع کن  
 همّت او برتر است از جرم کیوان صد جهان  
 از حدیث دولت صاحبقران در عهد او  
 هرکسی گفتست و بر هر گونه‌ای داده نشان  
 من شنیدستم که آن صاحبقران مردی بود  
 تیز دولت، صعب هیبت، نیک سیرت، خوب سان  
 پاک اصل و، راد دست و، شرمگین و، و نیک خوی  
 با تواضع، با دیانت، با مروّت، با امان  
 گر بدین آیین بود صاحبقران، می‌دان که نیست  
 مر جهان را جز خداوند جهان صاحبقران

گه بسوده پای او در اوّل مشرق رکاب  
 گه گرفته دست او در آخر مغرب عنان  
 این قصیده هم مر او راست  
 ای ز نعل مرکبانت صحن عالم بر ملال  
 آفتابی در معالی آسمانی در جلال  
 تیغ تو روز و غا آماده کرده گنج فتح  
 دست تو گاه سخا بر باد داده گنج مال  
 نیست از پاکندن کفّار، تیغ را ستوه  
 نیست از بخشیدن اموال، طبیعت را ملال  
 پیشوایی گشت تیغ، عون افلاکش تبع  
 کد خدایی گشت جودت، خلق آفاکش عیال  
 از ضمیر روشن تو، اختران یابند نور  
 وزلقای فرّخ تو، خسروان گیرند فال  
 عیش بدگوی تو تیره، همچو ایام فراق  
 عمر بد خواه تو کوتاه، همچو شبهای وصال  
 از هراس تو نهان کردند، ماران دست و پای  
 در پناه تو بر آوردند، موران پرّ و بال  
 دیده تقوا ز نور عدل تو دارد بصر  
 چهره معنی زحسن لفظ تو گیرد جمال  
 شد بحار از جود تو، بی لؤلؤی ابر سخا  
 شد جبال از برّ تو، بی گوهر ای شمس نوال  
 نیست از اولاد گیتی، چون تو محمود السیر  
 نیست از ابنای دنیا، چون تو مرضی الخصال  
 تیغ تو در هر دماغی جای<sup>۱</sup> سازد چون هوس  
 خیل تو در هر مضیقی راه جوید چون خیال

۱. «ر»:..... دماغی جان..... متن مطابق دیگر نسخ.

رمح تو در غیبهای جوشن گردان شود  
 سخت آسان همچو اندر رخنه دندان خیال  
 شهریارا بابل و خوارزم جای سحر شد  
 سحر این عین الرّشاد و سحر آن اضل الضلال  
 خطّه بابل اگر گشتست پر سحر حرام  
 شد زطبعم خطّه خوارزم پر سحر حلال  
 تا بود جایز دو اختر را به یک جا اقتران  
 تا بود حاصل دو کوکب را به یک جا اتصال  
 کوکب احباب تو بادا همیشه از شرف  
 اختر اعدای تو بادا همیشه در وبال  
 این ابیات نیز مر او راست

این نه زلف است آن که او بر عارض رخشان نهاد  
 توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد  
 از دل من و ز سر زلفین او اندازه برد  
 گر زند بر سنگ بوسه سنگ گردد چون شکر  
 صورت جور است کو بر عدل نوشروان نهاد  
 زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد  
 آن که در میدان مدار گوی بر چوگان نهاد  
 یارب این چندین حلاوت در لبی بتوان نهاد؟  
 وله ایضاً

ما را دل ار چه خسته تیر ملامت است  
 نا مستقیم داری کار مرا همی  
 بر خون من کسی که ملامت کند تو را  
 هرچ از تو بر من آید تسلیم کرده‌ام  
 اندی که مر تو را همه خیر و سلامت است  
 شگری که کارهای تو بر استقامت است  
 نزدیک من سزای هزاران ملامت است  
 عشق حقیقی را این یک علامت است  
 وله ایضاً

بدان امید خمیده شود همی مه نو  
 درست گردد مه باز چون دو هفته گذشت  
 مگر که نعل شود زیر پای اسبش در  
 بدان که گرددش از تیر حادثات سپر  
 وله ایضاً

کس را طمع لب چو شهد تو مباد  
 جز فرقد و مه مرقد و مهد<sup>۱</sup> تو مباد

۱. «ر»: جز فرقد مرقد مهد تو..... متن مطابق دیگر نسخ



چون نیست به جدّ من به جهد تو مباد

منه

چون دیده نرگس نگران در هر خس  
چون لاله زتو رنگ به کار آید و بس

منه

در آتش اندیشه مرا چند برد  
بادی که مرا سوی سمرقند برد

منه

خرد رهنمایست و بسته گشای  
شب بخرد از روز روشنترست  
به دانش زهر برتری بگذری  
چو بی دانشی ار چه پیشی، پسی

منه

شده مدح با نام او عشق باز  
چرا جز به سعیش هنر زنده نیست

منه

به گیتی نبودی بسی گفتگوی  
که گیتی کم است از بهای سخن  
مرا یک نفس بی ثنای تو نیست

منه

به تدبیر داننده کن کار و بس  
به از آن صوابی که نادان کند  
زیار بدت، دور باید بدن  
که شاخ خطا میوه ندهد صواب  
برون ناید از تن مگر باروان

تو جهد کنی<sup>۱</sup> به هجر و من جد به وصال

ای چون گل سرخ دست مال همه کس  
مانند بنفشه سرنگونی زهوس

این چرخ که او آب هنرمند برد  
آیا به کدام خاک در خواهم جست؟

خرد جان زدایست و دانش فزای  
خرد همچو خور روشنی گسترست  
به دانش توان یافتن برتری  
سخن جوی شو تا به دانش رسی

زمان گشته از نام او سرفراز  
گر او را هنر چاکر و بنده نیست

ز جوینده گر نامدی جستجوی  
به گیتی چه باشد سزای سخن  
ثنای من ار چه سزای تو نیست

نخواهی که شرمنده باشی زکس  
خطایی که دانا زنسیان کند  
گر از کار بد دور خواهی شدن  
گر از کوه پرسی بگوید جواب  
هر آن خو که با شیر شد در دهان

۱. «ر»: تو جهل.... سهو کاتب اصلاح شد.

که فرجام فریاد و زاری نکرد  
 که یک روز آن رنج او بر نداد  
 که اندر خور سر بود درد سر  
 غم دیگرانش کی آرد به درد  
 نباشد چو گردد جهانی خراب

بر اسب هوس کس سواری نکرد  
 به رنج و هنر کس تن اندر نداد  
 چنین آمد از سروران سر به سر  
 کسی کو نداند غم خویش خورد  
 یکی خانه آباد کردن صواب

منه

که بر زخم هر دو نشانه منم  
 کزو بود آسایشم چشمداشت  
 تواند که از دوست دشمن کند  
 تو خرم زی و رنج بر خود منه  
 و لیکن بهای گهر بیشتر\*

زبون سپهر و زمانه منم  
 جهان رنج بر من زجایی گماشت  
 همان چرخ گر شور و شیون کند  
 اگر کمتری از تو آمد فره  
 که آهن به زور از گهر بیشتر

### نظام الدین احمد بن علی العروزی

از نیکو طبعان زمان خود بوده و در آن عصر نظمش نتیجه‌کان را تغییری دادی و نثرش عقد ثریاً را تحقیر نمودی و او در مثنوی از متقدمان صنعت است و چند تألیف در آن پرداخته مجمع النوادر و چهار مقاله در نثر از مصنفات اوست<sup>۱</sup>. نور الدین محمد عوفی در تذکره خود وی را در سلک شعرای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی نوشته اما در چهار مقاله خود را از منتسبان ملوک غور شمرده چنان چه در جایی می‌آورد که بنده مخلص احمد بن علی النظامی چهل و پنج سال است که در خدمت این خاندان به بندگی موسوم است و

\* در ترجمه استاد ابو محمد بن محمد رشیدی سمرقندی ملقب به سید الشعرا و یا تاج الشعرا که از شاعران معروف قرن ششم است افزون بر آنچه در متن آمد در تذکره‌ها مطلبی نیامده. بیشتر تذکره‌نویسان در مورد او تنها به آوردن نام ممدوحان وی و مکاتبه‌اش با مسعود سعد سلمان و معارضه او با عمیق پرداخته‌اند که در متن به تفصیل خواندیم.

برای او بنگرید: «آت، ص ۳۴۱»، «لب، ج ۲، ص ۱۷۶ - ۱۸۱»، «عروزی، ص ۴۶ - ۴۷»، «المعجم، ص ۲۸۸ -

۲۸۹» «اته، ص ۱۱۷ و.....

۱. مؤلف کتاب، امین احمد رازی به اشتباه مجمع النوادر و چهار مقاله را دو کتاب جداگانه تصور کرده در صورتی که به قول استاد مرحوم علامه قزوینی: «..... و در حقیقت هر دو اسم یک مسمی است.....» در این باب رجوع کنید:

«عروزی، ص چهار»

خداوند ملک الجبال علاء الدین ابو علی بن حسن بن الحسین که زندگانش دراز باد در حق من بنده اعتقاد تمام داشت مگر از مهتر زاده‌های شهر بلخ امیر عمید صفی الدین ابو بکر روز عید فطر بدان حضرت پیوست و او جوانی فاضل بود دبیری نیک دانستی در آن حال من حاضر نبودم در مجلس بر لفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید. امیر عمید گفت: نظامی اینجاست گفتند: آری و او چنان گمان برد که نظامی می‌زیست چون فرّاش رسید و مرا بخواند رفتم و خدمت کردم چون دور چند در گذشت امیر عمید گفت: نظامی نیامد. ملک گفت: آمد و در مجلس نشسته است. امیر گفت: که من نه این نظامی را می‌گویم و آن نظامی دیگر است. من این را شناسم. پادشاه را دیدم که متغیر شد و روی به من کرد و گفت: غیر تو نظامی دیگر هست؟ گفتم: بلی دو نظامی دیگر هستند: یکی سمرقندی و او را منیری خوانند و یکی نیشابوری و او را ائیری گویند و من بنده را نظامی عروضی گویند. گفت: تو بهی یا ایشان؟ امیر عمید گفت: که من آن هر دو را دیده‌ام و به حق المعرفة می‌شناسم، این را ندیده‌ام و شعری هم نشنیده‌ام اگر در این معنی که رفت دو بیت بگوید طبع او معلوم شود و بگویم که کدام بهتر است. ملک سوی من نگاه کرد و گفت: هان ای نظامی ما را خجل نکنی بگو چنانکه امیر عمید می‌خواهد. قلم بر گرفتم هنوز دو دور به پایان نرسیده بود که این پنج بیت بگفتم:

در جهان سه نظامییم ای شاه	که جهانی ز ما به افغانند
من یکی بنده پیش تخت شهم	و آن دو در مرو پیش سلطانند
به حقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسانند
گر چه همچون روان سخن گویند	ور چه همچون خرد سخندانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو از کار خود فرومانند

چون من این بیتها عرضه کردم، امیر عمید حرمت کرد و گفت: ای پادشاه نظامیان را بگذار که از شعرای حال از ماوراء النهر و غیره کس ندانم که بدیهة چنین ابیات تواند گفت. شاد باش ای نظامی که تو را در بسیط زمین نظیر نیست و پادشاه از سخن وی عظیم بر افروخت و بشاشتی در طبع او پدید آمد و مرا تحسین کرد و گفت: کان سُرَب را از این عید تا عید گوسفندکشان به تو دادم، عاملی بفرست. چنان کردم و در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سُرَب از آن خمس بدین دعا گوی رسید و اعتقاد آن پادشاه در حق من یکی هزار شد و از

اشعار نظامی آنچه به نظر آمده، این چند قطعه است که نوشته می‌شود:

سلامت زیر گردون گام نهاد	خدا راحت درین ایام نهاد
زگردون آرمیده چون بود خلق	که خود ایزد درو آرام نهاد
جهان بر وفق نام خود جهان است	خرد او راگزاف این نام نهاد
خنک آن را که از میدان ارواح	قدم در خطه اجسام نهاد

وله ایضاً

چه گویی در علی آبی چه گویی	که خاک از خون این زن روسپی به
چه گویی در همه عالم کم از وی	شناسی در مروّت هیچ کس؟ نه
سر و ریش نکو دارد و لیکن	چو نیکو بنگری کس نیست در ده
دو فرزند خلف کاو را رسیدند	بنا میزد زهی دو گبر سگ زه
چه زیبا باشد اندر چشم این میل	چه نیکو باشد اندر حلق آن زه

منه

خواجه احمد گمان من آن بود  
 که مرا دوست در جهان چو تو نیست  
 چون که بر سنگ امتحانت زدم  
 در جهان خام قلوبان چو تو نیست\*

\*. از احوال نظامی عروضی اطلاع چندانی در دست نیست. محمد عوفی در تذکره خود ترجمه وی را به اختصار تمام نوشته و دیگر مآخذ نیز بیشتر به گفته‌های خود او در چهارمقاله اشاره کرده‌اند و خلاصه مطالبی که مورخان در مورد وی نگاشته‌اند این است که علی‌رغم این که نظامی در شعر برای خود پایگاهی بلند قایل است اما اشعاری که از وی باقی مانده به چنین باوری گواهی نمی‌دهد و به قول استاد ذبیح الله صفا «..... و یا اگر در این فن استاد مطلع بوده از ذوق خدا داد، بهره‌ی وافر نداشت.....» «صفا، ت، ج ۲، ص ۹۶۲» اما در نثر استادی بزرگ بوده و همه استاید این فن و صاحب‌نظران را عقیده بر این است که نظامی عروضی چه در نثر مصنوع و چه در نثر مرسل فصیح و شیوا از مهارتی بی‌مانند برخوردار بوده و مشهورترین اثر او یعنی چهارمقاله یکی از بدایع آثار ادب پارسی است. نظامی افزون بر ادب که در آن تبخّر داشته از طب و نجوم نیز با اطلاع بوده است و چنانکه خود تصریح کرده سالها در خدمت ملوک غوری بوده و به مدح آنان می‌پرداخته است. برای او بنگرید: «فر، ص

## حمید الدین الجوهری المستوفی

از صناید و اعیان آن شهر لابل از ماوراء النهر بوده.

تأثیر اهتمامش در ردّ خاصیت کردی برون نوای چکاوک زچنگ باز  
و همواره میان او و حکیم سوزنی مشاعرات می‌بوده که بنابر اطالت از آن در گذشته به  
اشعار وی که بغایت عذب و جذیل است مبادرت می‌نماید:

نان کشیکین خوری به خانه خویش	به که بر خوان مردمان حلوا
داده ایزدت نهاده به پیش	نکنند سرّ تو به کس پیدا
نه همه کژدم آن که دارد نیش	سخن ناسز است نیش عنا
دوست دانا گزین نه مردم خویش	تا نمانی زمردمی تنها

وله ایضاً

از دانش بنشانم خشم دل خود را	بیرون ندهم هرگز یک پاسخ بد را
صد خشم بخوردن زخرد به دانم	از خواستن عذر یکی دشمن خود را
هر کس بنماید خردش را به گه صلح	مرد آن که نماید به گه جنگ خرد را
آهوست پشیمانی و گفتار خطا دد	کی چیره شود آهو مرگردن دد را
خوارست نشستن زبر کزّه نوزین	مرد آن که نگه دارد زو گاه لگد را
سهل است فکندن نمد خشک بر آب	مرد آن که برون آرد از آب نمدر را

وله ایضاً

ای عجب طرفه جوهریست شراب	همه فرجام او نه چون آغاز
هیچ آهستگی درو نهاد	غم سنگین به سالهای دراز
ساعتی با پیاله صحبت داشت	زو بیاموخت فاش کردن راز

وله ایضاً

مویی که جوانی به شبه بنگارید	پیری شبه برد و دُر برو بگمارید
گر دُر ز شبه بهست پس چون بارید	جز غم زد ریغ آن شبه مروارید

منه

جانا غم و سود این جهان نیست مرا	از عشق تو اندیشه زجان نیست مرا
---------------------------------	--------------------------------

سرّیست که بازار مرا خود بشکست ورنه ز قضا چیست که آن نیست مرا\*

### مؤید الدین

استاد زمان و قدوة آن شهر و مکان بوده چه همگان به فضیلت او اعتراف نمودندی و کلامش را چون سویدا در دل جای دادندی از منظوماتش یکی پهلوان نامه است که آب جمله شعرا برده و این چند بیت نیز در مدح ممدوح خود پهلوان جلال الدین گفته:

از جور چرخ هر چه به جمله جهان رسد	از درد دوری تو به من بیش از آن رسد
از مغز من برون نشود لاف عشق تو	درد توام اگر چه به هر استخوان رسد
ز آسیب روزگار بیفتد زدست من	هر لقمه‌ای که از تو مرا با دهان رسد
بر حسن خویش تکیه مکن رخ زمن متاب	کاخر بهار حسن تو را هم خزان رسد
تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من	چون بخت پهلوان ز تو بر آسمان رسد
مقصود آفرینش عالم جلال دین <sup>۱</sup>	کز جود او به هر طرفی کاروان رسد
دشمن زپیش او چو کمان باز پس جهد	هر گه که دست او به خدنگ و کمان رسد
از دیر باز خلق جهان منتظر بُدند	تا کاینات را چو تو صاحبقران رسد
غواص آفرینش از ان بود در طلب	تا چون تو دُر به دامن آخر زمان رسد
گاهی که یافت تربیت و تقویت ز تو	چون ثباتات بر کمر کهکشانش رسد
در خدمتت گریخته‌ام زانکه بخت من	گر بر فلک رسد به همین نردبان رسد**

\*. از جوهری سمرقندی اطلاع چندانی نداریم تذکرها در مورد او اغلب به همان گفته عوفی که از اعیان ماوراء النهر بوده و با سوزنی مشاعراتی داشته است اشاره کرده‌اند و بس و در برخی مأخذ هم تنها به ذکر نام او در خلال نام دیگر شعرا اکتفا شده است ابیات ذیل را نیز عوفی به نام او ثبت کرده است:

سیر و ستهم چو آمدم پیری پیش	(زین روی که دیدیش مرا بودی کیش
من خود چو همی گریزم از دیدن خویش	در دیدن من کرا بود رغبت بیش

□

چشم یار مرا خمار گرفت زانک بد مست بود و کار شکن

«لب، ج ۲، ص ۲۰۹»

۱. «ر»: ... عالم جلال الدین. متن مطابق دیگر نسخ

\*\* از مؤید نسفی آگاهی مختصری که در دست داریم بدین قرار است: مؤید از شاعران استاد قرن ششم هجری بوده و

## اجل الافضل شهاب الدین احمد بن المؤید

شهاب آسمان معالی و خلاصه ایام و لیالی بوده جهان فصاحت او فصحتی داشته که پای گمان آن را نسپردی و مکان لطافت او جلالتی که تیرکمان و هم بدو نرسیدی:

آن قبه طبع اوست که بر اوج سقف او خورشید عنکبوت زوایای روزن است  
این ابیات که ناسخ سخنان سبحان و منشآت حسان است مر این دعوی را شاهی روشن و صادقی مبرهن است.

چه حاجت بگفتن که زر نغر نیست محک در میان است گوید که چیست

→

مانند پسرش شهاب الدین احمد که ترجمه اش بلافاصله خواهد آمد، (...در دستگاه سلاطین آل افراسیاب به سر می برده و از آن میان گویا مداح جلال الدین علی بوده که در حدود ۵۵۳ به سلطنت رسیده....) «صفا، ت، ج ۲، ص ۷۶۷» عوفی قدرت طبع و فصاحت وی را بسیار ستوده و گوید: «...بر لشکر هنر مؤید بود و رأی او رشک خورشید انور فلک بر چشم مانند او ندیده و فرش اغبر زمین حامل مثل او نابوده و نگر دیده سبحان و ایل در جنب او باقل و عطارد لطایف اشعار او را ناقل...» «لب، ج ۲، ص ۳۵۰» همین مؤلف می گوید که مؤید پهلوان نامه ای در قالب مثنوی پرداخته، (...که آب جمله شعرا برده است....)

او راست

بویی که از بهار نسیم صبا برد	گویی همی زطره دلبند ما برد
طاووس از بنفشه کلاه دگر نهد	وز سبزه پشت طوطی دیگر قبا برد
شمشاد طوق فاخته گردد به کوهسار	خلخال لاله کبک دری را غطا برد
لشکر کشید ابر به قلب و جناح او	قوس و قزح نگر که چه رنگین لوا برد
ای پادشاه حسن که در باغ نیکویی	باد غم تو افسر هر پادشاه برد
لعلت سعادت در هر پادشاه دهد	جزعت سلامت از دل هر پارسا برد
ما و هوای تو که درین وقت عشق	دامن گرفته پیش سماع و هوا برد
بلبل کنون به روضه اقبال عشق رفت	کس رخت عاشقی به سرای ریا برد؟
چشم بهار رعنا بیند چو ما اگر	از خاک پای تاج اجل توتیا برد
و الا حمید دین که زدرگاهش آسمان	منشور کبریا و مثال رضا برد
اقبالش ار بخوهد چون آتش آب را	از سطح خاک تیره به سقف سما برد
دست چو صبحدم سوی پروانه امید	در شامگاه حرص چراغ و فسا برد
دلها اگر به خامه چون زعفران ربود	جان عدو به خنجر چون کند نابرد

«لب، ج ۲، ص ۳۶۱»

## وله

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردن است  
 خاک آن در شوکه آب بندگانش روشن است  
 آن که اندر گشت سبز آسمان از فضل او  
 هم عطار د خوشه دارد هم قمر با خرمن است  
 از من و تو کهنه تر بنده است حکمش را سپهر  
 و انگهش بنگر که طوق ماه نو بر گردن است  
 در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش  
 کز جفای او دل احرار ارزن ارزن است  
 حله جنت کسی دارد که امروزش زسوز  
 تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزن است  
 خواب خرگوش اجل کفتار و ارت بسته کرد  
 الحذر کاین بیشه را هر روبهی شیر افکن است  
 هر کجا نوری است در عالم اسیر ظلمت است  
 هر کجا سوری است در گیتی قرین شیون است  
 بفکند دیهیم ملک ار چند والا پادشاست  
 بر زند سر دود مرگ ار چند عالی روزن است  
 از شبیخون اجل شاهی شبی ایمن نخفت  
 قلعه را گرباره از خار است و دراز آهن است  
 هر که را شست اجل افتاد در گرداب عمر  
 خسته گردد گر چو ماهی روز و شب با جوشن است  
 بر سر کوی قناعت حجره ای خواهم گرفت  
 جان به رشوت می دهم حالی و باقی بر من است  
 کافر مگر رنج خود بر یک مسلمان افکنم  
 نیم نانی می خورم تا نیم جانی در تن است  
 منه  
 بنا گوش تو ای ترک سمن سیمای سیمین تن  
 سمن را خاک زد در چشم و گل را چاک پیراهن



زنخدان تو چون گوئیست و چون چوگان مراقامت  
 گریبان تو پر ماه است و پر پروین مرا دامن  
 بنازد چون بنازی تو، لطافت را طرب در دل  
 بخندد چون بخندی تو، ملاححت را روان در تن  
 اگر طره بیفشانی و گر رخساره بنمایی  
 زهی درد شب تیره خهی شرم مه روشن  
 زعکس لب میی دادی به ماکز جرعه جامش  
 میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن  
 فراق را با عمرم مزاج شیر با شکر  
 وصال را با حاتم خلاف آب با روغن  
 زبانت می نیاساید ز تلخ عاشقان گفتن  
 چو از مدح سر سادات یک لحظه زبان من  
 ستوده ناصر دین خسرو سادات شرق و غرب  
 که دستش جود را کان است و طبعش فخر را مسکن  
 خداوندی که دستش کرد رنج دوستان راحت  
 عدو بندی که تیغش کرد سور دشمنان شیون  
 به میدانش کمین بنده به از بهرام خنجرکش  
 در ایوانش کمین مطرب به از ناهید بربط زن  
 چو تیغ از صحبت دستش ظفر یابد به رزم اندر  
 سترون گردد از هیبت همه شبهای آبستن  
 چنان عاجز شد از عدلش جهان کاندرا همه صحرا  
 نه خفتانست بالاله نه زوبین است با سوسن  
 آیا عادل جهاننداری که اندر عرصه گیتی  
 فرو ماندند ظلم و فتنه با مردیت همچون زن  
 بماند گر رسد نهدیت سپهر از قوت دوران  
 در آید گر بود امرت جهان در چشمه سوزن

اگر خدمت کند گیتی به بخشش دامنش پر کن  
 و گر گردن کشد گردون به کوشش گردنش بشکن  
 شود مهر تو در هر دل چو حکم چرخ بر هر کس  
 رسد جود تو در هر در چو نور مه به هر روزن  
 در آن روزی که از هیبت زبیم ناچرخ و خنجر  
 فرو شد دم به اژدرها بر آمد جان اهریمن  
 همی جوشید خون از حلقه تنگ زره بیرون  
 بدان گونه که آب نار پالانی ز پرویزن  
 زبان تشنگان در کام همچون نعل در آتش  
 به زیر خود مغز سر شده چون سرمه در هاون  
 بجست از حقه های ترک همچون کعبتین دیده  
 بساط نرد شد میدان و مهره مهره گردن  
 هلال عید را مانست چرخ پیلک اندازان  
 که بگشادند ازو روزه و حوش از کشته دشمن  
 حسام تو اجل کردار در صف جان ربا گشته  
 اجل سر گشته و حیران همی گشتی به پرامن  
 بنا میزد تو می دانی نمودن چشم عالم را  
 به بخشش نعمت قارون به کوشش قوه قارون  
 خداوندا بزرگانند پیش تخت تو حاضر  
 نشانه بوده در هر فضل و قبله گشته در هر فن  
 فلک با کلکشان عاجز، قضا با فهمشان قاصر  
 روان بر نظمشان عاشق، خرد با لفضشان الکن  
 ندانم تا کجا رفتن همی دانم کنون باری  
 چو کم عقلان در افکندم به میدان کزّه توسن

مثال بنده و صدر تو در اثنای این خدمت

همان بیوه است و باز شاه و باز انداختن ارزن\*

### اجل المحترم بها الدین الکریمی

از اعیان سمرقند بوده و لطایف الفاظ او همه چون شکر و قند اگر چه در آغاز کار نقطه وار مرکز سمرقند می بوده اما آخر دایره کردار مرکز خراسان را احاطت نمود و چون آفتاب در مملکت نیمروز او را کمالی حاصل آمد و به سبب التفات اشراف سجستان در آن مکان سالها به سر برد و ملک شمس الدین که ملک آنجا بود در حق او عنایت موفور به تقدیم رسانید و نخست روز که خبر وصول او را استماع نمود جنیبت خاصه خود را بدو فرستاد تا او را به حضرت آورند و بها الدین خواست که بر جنیبت سوار شود که اسب پای او را به لگد افگار گردانید و او بر بدیهه این قطعه بگفت:

جهان بر عروس ظفر کدخدایی  
که تایابد از جور گردون رهایی  
پذیرفت مدحم به جاهت روایی  
چو طاووس در خانه روستایی  
که گردد دو کون از تک او هوایی  
که در خدمت ما پیاده نشایی  
تو باری چه شایسته پشت مایی  
که تا جز به سر پیش خدمت نیایی

تویی آن که تیغ تو را داد دایم  
قبول جناب تو می جست بنده  
به تشریف تمکین رسانید بختم  
نماید همی مدح من نزد هر کس  
بر آن باد پایی که همدست چرخ است  
تو گفتی سوارت کنم بر چنین اسب  
چو برخاستم تا نشینم بدو گفتم  
بدان کوفتم پایت از دست نکبت

\*. شهاب الدین احمد بن مؤید پسر مؤید الدین نسفی است که ترجمه اش را پیش از این خواندیم وی نیز از شعرای اواخر قرن ششم است و به شهادت قصایدی که از او در دست داریم گر چه شهاب الدین احمد شاعری قادر بوده مع هذا اطلاع چندانی از وی در دست نیست تنها آثار باقی مانده از وی حاکی است که «شهاب» (مداح ابوالمظفر رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود است که ممدوح شرف الدین حسام نیز بوده و از سلاطین خانیه ماوراء النهر در اواخر قرن ششم است.....) «صفیات، ج ۲، ص ۷۶۹» محمد عوفی و آذر بیگدلی ترجمه وی را به اختصار تمام آورده اند و هدایت نیز به تبع نظامی عروضی از وی به نام شهابی و در شمار شعرای دوران سلجوقی نام برده است.

بنگرید: «عروضی، ص ۲۸»، «لب، ج ۲، ص ۳۶۲-۳۶۷»، «آت، ص ۳۵۰» و «هم، ج ۲، ص ۸۱۴»

منه

که از مسام دل و دیده جوی خون آید  
هر آنچه زود بگویند دیرکی پاید

تفکر از پی معنی همی چنان باید  
شتاب نیک نیاید درنگ به در نظم

منه

بر دلی کو سپر صبر فکند از هر سو  
آفتابی چو رخت بر فلک خوبی کو؟  
همچو از خدمت مخدوم جهان عزّ و علو  
ملک ملک نسب خسرو صاحب گیسو  
آز را تیغ ایادیش ببریید گلو  
حرص را نیز نماند گرهی در ابرو  
گر برو عزم فلکسای تو ساید پهلو  
جز در آیینه نبینی به همه حال کفو  
نشدی زلف عشا پرده رخسار غدو  
حلقه در گوش سزد ترک فلک چون هندو  
پسر حیدر حیدر دل حیدر بازو

ای زده ناوک مژگان زکمان ابرو  
در هوای تو چو من ذره صفت بسیارند  
دلبری از سر زلفین تو رونقها یافت  
ملک السّاده نظام الدّین آن شاه عرب  
حسن اقبال حسین ابن حسین آن که به دهر  
چشم توفیق تو چون غمزه اکرام زند  
زحل از روی فلک در شکم خاک فتد  
طرّه دیدن امثال تو چون شانه کنی  
صبح را گر مدد از رای تو بودی هر روز  
ای که در حلقه زنجیر نفاذ امرت  
لایق و در خور توست آن که بگفت آن استاد

منه

چنین دلالت جز هدیه خدایی نیست  
به نفس خویش مرا سیرت گدایی نیست

دلیل همت من نسبتی است بی همتا  
طریق شعر اگر چند ره به کدیه برد

منه

راهی است دراز پیش و من کوتاه پای  
من کوتاه را دراز گوشه فرمای\*

زین چرخ دراز مدت کوتاه رای  
بی هیچ دراز و کوتاه ای ملک آرای

\*. بهاء الدّین کریمی سمرقندی نیز در زمرة سخنورانی است که اطلاع کافی از احوال او در دست نیست و آگاهی ما از وی منحصر به مطالبی است که در متن آمد که آن هم متکی به قول محمّد عوفی در لباب الالباب است. هدایت نیز در تذکره خود به همین مطالب اشاره کرده است و لاغیر. ن. ک: «لب، ج ۲، ص ۳۶۷-۳۷۱» و «هم، ج ۳، ص ۱۱۳۲»  
عوفی پس از مطالبی که گذشت می افزاید: «..... و در حقّ قاضی اسفراینی مدحی گفت و چون حق او شناخت این قطعه فرستاد:

## ملک الکلام سید حسن اشرفی

در بدیهه گویی و لطیفه پردازي مانند و همال نداشته. لطافت سخنش نسیم سحر را از خجالت در پس دیوار گذاشته، و طراوت نظمش نتیجه سحر را بی اثر داشته. و با آن که سبک روح و آهسته بوده اما صدای صیت فضل او به جمله سماع رسیده.

اندر آن دم که خوش زبان بودی گوش را لفظ او چو جان بودی

این قصیده که در توحید حضرت جلّ جلاله و عمّ نواله گفته مطلع دیوان اوست.

ای بسزا خالق ارض و سما	وی به کرم باعث یوم القضا
محيی اموات تویی بی خلاف	مبدع انواع تویی بی خطا
ذات تو پاک از که و، کو و، کدام	امر تو دو زاز چه و، چون و، چرا
چیست خرد بی کرمت خاصه نفس	کیست جهان بی نظرت خاصه ما
مرحمت تو همه را دستگیر	موهبت تو همه را ره‌نما
آن تو آنست که یکسان شمرد	زحمت و آسایش و درد و دوا
ای تن خاکی شده همچون گیاه	شیفته عرصه خاک و هوا
چشم بدوز از دو جهان تا شوی	مردمک چشم جهان بقا
پیشی و بیشی مطلب راه جوی	زان که تو پیشی و اجل در قفا
چرخ فریبنده یکی آسیاست	سرعت او بر صفت او گوا
گر همه در سنگ روی دانه وار	عاقبتت آس کنند آسیا
من که منم نور دل فاطمه	بل گهرم از گهر مرتضی
رتبت و جاهم به رسول عرب	نسبت خاصم به حسین [و] رضا
خاطر من آینه راست گوی	نگته من مصله غم زدا
فکرت من بلبل بستان عقل	طینت من گلبن باغ صفا
ذره‌ای از ذره فـضلم خـرد	قطره‌ای از چشمه چشم حیا
هم شده‌ام تیره درین واقعه	هم شده‌ام خیره درین ماجرا
سبز لباسان چراگاه قدس	تره خوان من و من ناشتا

→

زهی چو آتش [و] پنبه شده نشانه دیدار  
دروغ گوید هر کو تو را ثنا گوید

تو را تپش نه و انگشت نه مگر که فروغ  
منت بگفتم و نشناختم دریغ دروغ

عزالت از آن به که کشد خیر خیر

مردم عاقل زبهایم جفا

منه

این کار گزاران که مرا قوت و مقدار  
هر یک به صفت کرکس پزنده شکاری  
این می‌برد از مشعلۀ خاطر من نور  
این ساعتی آن تازچه یابد تنم آزم  
خورشید بر اندوده سر تیغ به زهرست  
با سنبله مجروحم و با دلو تهی دست  
گذردم شده پر درد دلم را همه دم نیش  
از ســنگدلیهای تراز و دلم آونک  
جایست که چون بزّه شوی شیر بنالم  
ای جان مسافر مطلب تا بتوانی  
تن مرکب خاکی است رهاکن به طبیعت  
بر شهر جبرئیل نشین تا بتوانی  
ای اشرفی از هیچ کست هیچ نیاید  
نام از در حق جوی چو جدّ خود و می‌باش  
همت ز کسی خواه که بر وی نرود ظلم  
از مرگ میندیش و بیندیش ز ناجنس  
بر جوهر ذات تو غباری ننهد مرگ  
مستی مکن از باده غفلت که نیرزد  
در راه وفا دو سترت چیست فداکن

دادند به تدریج و ستانند به یکبار  
آویخته هر عضو مرا از سر منقار  
آن می‌زند اندر چمن سینه من نار  
و آن طالب این تازکه گیرد دلم آزار  
بر جیس فرو بسته در سعد به مسمار  
از قوس گران شکلم و از نور گرانبار  
ماهی شده بی‌آبی جان را همه تن خار  
و ز بو العجیبهای دو پیکر تنم افگار  
زین بزّه که با خلق چو شیرست جگر خوار  
در مرکز ساکن مدد از کوکب سیار  
تا چون تو برون رانی سگ داند و مردار  
بر اسب گلین در صف هیجانکنی کار  
زنهار مخوان از در هر گم شده زنهار  
مقبول چو دعوات و نکو نام چو طومار  
عزت زدری جوی که هرگز نشوی خوار  
از مار مپرهیز و بپرهیز ز اشرار  
در عین کمال تو زیانی نکنند بار  
صد حالت مستی به پریشانی دستار  
آخر به همه عمر یکی دوست به دست آر

منه

تا چند روزگار دهد درد سر مرا  
با این همه به درد سری شاکرم ازو  
پر نیش حسرت است مرا خود دل از وجود  
یارب به حق آن که جهان آفرین تویی  
خواهی سوی سقر برو، خواهی بهشت بخش  
از نسل حیدرم که جهان پایمال اوست

یا همچو خود همی بشمارد مگر مرا  
آندی که بیشتر نرساند ضرر مرا  
عقرب چه زحمت آرد ازین بیشتر مرا  
کز دست آفرینش خود باز خر مرا  
با لطف تو یکی است بهشت و سقر مرا  
در پای روزگار مکن بی سقر مرا

بر کار زار خیل شیاطین ظفر مرا  
ناچار کردنی است از ایشان حذر مرا

منه

یک ره نشاط کن به سوی عالم طرب  
در حلق آرزو فکن از نیستی کسب  
وین بر کشیده چیست سرا پرده تعب  
نیلی شدست ازین فلک آبگون سلب  
لهو جهان چو شربت گرم است و تاب تب  
نزدیک خویش عیدم و نزدیک او رجب  
نی در عجم علاج پذیرد نه در عرب

منه

غم هجرت ز سر بیرون گذشتم  
همه بر شاهراه خون گذشتم  
کزان غمهای ناموزون گذشتم  
بر آن دریای معنی چون گذشتم

منه

آزرده دلی که جان جان است  
کز وی همه خلق را زیان است  
یعنی دمش آفت روان است  
پرویزن و هاون کلان است  
از بیم علاج او نهان است  
وین طرفه که خام قلبان است  
تا پنداری که خرده دان است  
از نظم چو از اسد دهان است  
بد گوید و سیرتش چنان است  
هم دست و طبیعت و زبان است  
معشوقه چشم آسمان است  
خشمت اثر دم زمان است

همچون پدر دو دسته زنم تیغ اگر دهی  
شیطان دیگرند مرا حرص و آرزو

ای جان از جفای جهان آمده به لب  
اندر سر هوا بکش از راستی لگام  
این گستریده کیست کهن منزل بلا  
روزی هزار چهره گلگون به زخم دست  
عیش جهان چو خنجر تیزست و شاخ نو  
از بهر آنک بیهده در گوش نامدم  
بیماری که جهل نهد در نهاد خلق

فرید الدین جهان لفظ و معنی  
چو چشمم بی تو اندر آتش افتاد  
زموزون نظم تو الحمد الله  
نمی دانم که با چندین گرانی

از رکن طیب خذله الله  
حاشا چه طیب مار افعی است  
دستش به صفت و بای کل است  
از جمله علم طب مرا و را  
معلوم شد که جان در اجسام  
کرد است فلک چنان مهراش  
گه گه گهکی خورد به شعر او  
از شعر چو از حمل سپر زست  
بد بیند و صورتش چنین است  
ننندیشد کاخرا شرفی را  
ای آن که خیال پارگاهت  
حلمت گره دل زمین است

ذاتت به طبیب نیست محتاج  
 ز نهار زدست او مخور آب  
 بد نام کند تو را چنین خلق  
 هر چند کبار خر نرانند  
 کو محض بقای جاودان است  
 زین روی که زهر بی گمان است  
 وین رمز چو مهر و مه عیان است  
 او را تو بران که بد نشان است

منه

تا کی گویی که هر دو عالم  
 چون تو طمع از جهان بریدی  
 در هستی و نیستی لثیم اند  
 دانی که همه جهان کریم اند

منه

بدانید ای خداوندان دولت  
 قناعت را پناه خویش کردیم  
 از آن هر دم نهادن روی بر خاک  
 و زان بر در نشستن خوار و مضطر  
 بر اقبال شما حقا و حقا  
 به دست همت هر خوار مردم  
 که ما از محنت ایام جستیم  
 طمع را از ریاضت سینه خستیم  
 که می گفتیم شاید بت پرستیم  
 به امیدی به حمد لله که رستیم  
 اگر یک آرزو هرگز شکستیم  
 گرو باری نه ایم ار تنگ دستیم

منه

ای خواجه طمع مکن به چیزی  
 آن را دگری نشانش کردست  
 کاندر ازل آن تو نبودست  
 وقتی که نشان تو نبودست

منه

زغم ار ببارم اشکی دلش از گهر بگیرد  
 چو زدرد او بگیریم دل ابر خوش نسوزد  
 به شب ار برآرم آهی گذر سحر بگیرد  
 چو زروز خود بگویم شب تیره سر بگیرد

منه

عاشق سرمست را در صبحدم یک دم شراب  
 هر که بار خسار دلبر باده روشن گرفت  
 می دمامد ده یکی ساعت که مستانرا به صبح  
 دولت جمشید دان و نعمت افراسیاب  
 مرحبا وقتش که هم در گل بود هم در گلاب  
 وقت کوتاه است<sup>۱</sup> و حالت گرم و مطرب نیم خواب

۱. «ر»: ..... کوتاه و حالت ..... متن مطابق دیگر نسخ



تا بزارم بی وصالش عاشقانه همچو چنگ  
تا بنالم در فراقش بیدلانه چون رباب

اشرفی تا یک نفس ماندست بی دلبر مباش  
تا شرابی هست کس را مهتر و بهتر مخوان  
بارخ معشوق خوش زی کمتر از گلبن مشو

منه

دل چیست؟ یکی جای نشست غم توست  
وین عمر بحیله‌ای که مست غم توست

منه

با دوست مرا و با دل بی حاصل  
گر کوشم سخت بس نیایم با دوست

منه

دل در خور صحبت دل افروز نبود  
زان شب که برفت و گفت خوش با دلت

منه

گر بنده دو روز راه خدمت بگذاشت  
تقصیر از آن بود که چشمی که بدان

منه

شد عمر و زمانه را جوادی نرسید  
دستی که به دامن قناعت نزدیم

وز نامه آرزو سوادی نرسید  
دردا که به دامن مرادی نرسید\*

\* در مآخذی که ترجمه سید معین الدین اشرفی سمرقندی آمده همه مورخان وی را به حسن خلق و صداقت قول و طبع روان ستوده‌اند. احتمالاً در شنوایی او نقصی بوده که محمد عوفی تلویحاً اشاره‌ای بدان کرده گوید: «..... اگر چه گران گوش است اما سبک روح است.....» «لب، ج ۲، ص ۳۹۰» رضاقلی خان هدایت در هر دو کتاب خود ترجمه وی را آورده با این تفاوت که تاریخ فوت صاحب ترجمه را در *ریاض العارفین* ۵۹۵ و در *مجمع الفصحا* ۵۹۰ نوشته است. مؤلف آتشکده نیز فوت اشرفی را به سال ۵۹۰ ثبت کرده اما این هر دو قول مورد تردید است، چرا که محمد عوفی می‌نویسد: «..... و در شهور سنه سبع و تسعین و خمس مائة (۵۹۷ هـ) او را در بخارا در مدرسه سفینه دیده آمد و از وی این رباعی استماع افتاد:

## اجل الحکما ابو علی شطرنجی

عالی سخن معالی بیانی است که لطف طبع او لطافت کوثر برده و خفت کلامش باد صبا را بی سپر نموده. دهقان بوستان بلاغت لابل سلطان شهرستان بزاعت. وی از شعرای آل خاقان بوده و در آن حضرت رونق تمام داشته. محمد عوفی در تذکره خود آورده که در ماوراء النهر روزی که خورشید به حوت منزل گزیند، البته لک لک بدان دیار آید و به سبب آمدن وی خلق شادی بسیار کنند چه او را مبشر قدوم بهار خوانند. و زیر عصر دهقان علی را امتحان نمود که قصیده‌ای بگوید که ردیف آن لک لک باشد حسب الامر دستور قصیده‌ای بگفت که این چند بیت از آن جمله است:

بشارت آرد از نوروز ما را هر زمان لک لک  
کند غمگین دل ما زان بشارت شادمان لک لک

→

هرگز در والای تو را بسته نیافت  
تا از سر تیغ تو چو گل دسته نیافت.....»

سایل که زدهر جز دل خسته نیافت  
ایام نریخت خون خصم تو چو گل

«لب، ج ۲. ص ۳۹۱»

برخی دیگر از تذکره نویسان مانند مدرس تبریزی و مؤلف روز روشن نیز وفات اشرفی سمرقندی را به سال ۵۹۵ نوشته‌اند مع هذا به طوری که گفتیم با وجود تصریح صاحب لباب الالباب مبنی بر ملاقات با وی به سال ۵۹۷ در هرات صحت این اقوال مسلم نمی‌تواند بود و الله اعلم بالصواب.

غزل ذیل را عوفی به نام وی ثبت کرده است:

اندیشه از وصال تو آزار یافته  
چون مشتری هزار خریدار یافته  
در گردن تو دست چو طومار یافته  
عشق مرا غم تو چو طیار یافته  
در دل نشان غمزه خونخوار یافته  
با خود هزار کلبه عطار یافته  
از غم زکار مانده و غم کار یافته  
در گردن نقطه تو چو پرگار یافته  
آب حیات در سر منقار یافته  
جوینده هست و نیست کسی بار یافته  
زه در دهان خویش چو سوفار یافته

ای حسن با جمال تو بازار یافته  
تو آفتاب حسنی و عکس جمال تو  
تعویذ من تمام نکردی که در سماع  
جان مرا رخ تو چو پروانه سوخته  
هر کس که چشم شوخ تو دیده به هر نظر  
باد صبا ز زلف تو در هر سپیده دم  
هر کس که با غم تو نکوشیده در جهان  
از نقطه دهان تو امید را دلم  
مرغ طبیعتم به گه وصف لعل تو  
بودم گمان و گشت یقینم که در جهان  
ذکر کمان ابروی تو هر که کرد زود

برای او بنگرید: «آت، ص ۳۴۰»، «ص، ص ۵۳»، «ری، ج ۱. ص ۷۲»، «هر، ص ۱۶۸»، «هم، ج ۱. ص ۲۶۵»

دبستان است گویی آشیان و کودکان گنجشک

نشسته چون یکی پیر معلّم در میان لک لک

به منقار از برای آن کند لک لک همی آوا<sup>۱</sup>

که تا جز بر دعای خواجه نگشاید زبان لک لک

وزیر شاه صدر الدّین که بهر کشتن خصمش

به منقار و به گردن هست چون تیر و کمان لک لک

بد اندیش و را خواهم که لک لک میزبان باشد

که مار و چغیر<sup>۲</sup> باشد خور چو باشد میزبان لک لک

الا تا بی رسن آید فرود از آشیان گنجشک

الا تا بر شود بر آسمان بی نردبان لک لک

حسودش باد مستضعف تر از گنجشک پر کنده

گریزان دشمن از پیشش چو از باد خزان لک لک

منه

علم از استاد<sup>۳</sup> حاصل کن که از روی کتاب

نتوانی نقطی علم به حاصل کردن

بود آن کس که به استادان از راه علوم

ننهد از پی شاگردی کردن گردن

همچو مرغی که خروشش نبود خایه کند

چوزه نتواند از آن خایه برون آوردن

منه

به سر به خاک کریمان رفته رفتن به

از آن که هیچ ازین مهتران و این درگه

اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان را

اگر بمانند این مهتران بدین سیرت

که سوی درگه این مهتران عصر به پای

روانگردد در هیچ حال حاجت و رای

روا کند به همه حال حاجت تو خدای

چگونه عمر گذاریم وای بر ما وای

۲. نسخه‌ها:..... و حفر..... متن مطابق «لُب»

۱. «ر»..... همی او را. متن مطابق دیگر نسخ

۳. نسخه‌ها:..... از استادان..... متن مطابق «لُب»

منه

ای برده علامت برُخ خوب به قامت  
انصاف همه خلق بدادی به تمامی  
شد ریش تو ماننده منجوق علامت  
زان روی درفشنده و زان بر شده قامت\*

### اصح الکلام امیر روحانی

از سالکان مسالک سخندانی بوده، ابتدا در خدمت سلطان بهرامشاه به سر می‌برده و بعد از آن ملازمت اتسز خوارزمشاه را ملازم گرفته به امر کتابی مشغولی داشته تا نهال حیاتش از بوستان بقا منقطع آمده از اشعارش آنچه به نظر در آمده این قصیده است:

\*. شطرنجی سمرقندی که به خواجه دهقان علی موسوم بوده است نیز از گروه سخنوران قرن ششم است که در تذکره‌ها کمتر به آن پرداخته شده و لذا اطلاع کافی از احوال او در دست نیست رضاقلی خان هدایت ترجمه او را چنین می‌نویسد: «..... بالامعی جرجانی و شمس خاله مصاحب بوده و کسب شیوه شاعری را از سوزنی نموده اما حکیم سوزنی چندین قصیده در مدح وی گفته علی ای حال مردی با افضال و سخاوت خصال بوده.....» «ه-م، ج ۲، ص ۸۷۷-۸۷۹»

مؤلف صبح گلشن تخلص او را شطرنجی نوشته و وجه آن را مهارت بسیار وی در شطرنج دانسته بنگرید: «گلشن، ص ۲۲۴» و مدرس تبریزی نیز به همین مطلب اشاره کرده است ن ک: «ری، ج ۲، ص ۳۲۷» ترجمه مختصری نیز از وی در روز روشن آمده است. «ص، ص ۵۶۲» ابیات ذیل از اوست:

به باطن از تو جدا نیستم خداوندا  
مرا به نام تو خوانند هر کجا که روم  
اگر چه از تو جدا باشم  
مرا غلام تو دانند هر کجا باشم  
اگر به تن نتوانم همی تو را بودن  
به جان بکوشم و باری که من تو را باشم

\*

چند گویی ای امیر آخر که از اقبال من  
گر تو ندهی قوت جان من دهد آن کس که داد  
در پناهی از بند ایام و فارغ دل ز قوت  
ور نداری در پناهم دارم آن کس که داشت  
قوت جان یونس پیغمبر اندر بطن حوت  
مر محمّد را به غار اندر پناه عنکبوت

\*

عمر دراز گر چه زهر نعمتی به است  
اندر نیاز عمر دراز ای برادران  
بد نعمتی که عمر دراز است در نیاز  
عمر دراز نیست که جان کنند دراز

\*

بعجز یزدان در ارزاق کس را  
یکی بنگر که بر مخلوق هرگز  
نه بستن می‌تواند نه گشادن  
زبهر رزق شاید دل نهادن  
سلیمان ماهی را رزق دادن  
چو نتوانست با چندان تکلف

ذهی به فکرت روشن ذهاب چشمه جان  
 تویی تویی که اگر خوانمت عطارد من  
 شنوده‌ای تو که سوگند نامه‌ها دیدم  
 یکی ازیشان بیخک ستان پنبه فروش  
 دوم ادیب پریشان سخن که پیمودست  
 سیوم رشیدک و طواط ژاژخای که هست  
 چهارمین شان کاسه کجا برم باری  
 چه کفرها و چه سوگند نامه‌های دروغ  
 بدان خدای که بر صورت جهان بنگاشت  
 به نقطه‌ای که درو چشم و هم شد عاجز  
 بدان دمی که درو زاد عیسی مریم  
 به قطره بخش شهاب و به حله باف چمن  
 بدو که آب کره کرده بالذ از بالا  
 به یمن دولت بهرامشاه بن معسود  
 که هر چهار گنجهکار بوده‌اند و هنوز  
 چو لاله بادانای گلوی هر یک سرخ  
 چو ملک را به بقای تو تیره شد بازار  
 مرا حریفان امسال تهیتی کردند  
 چه گویم و چه کنم خلق را بحل کردم  
 مکوش چندین خاموش باش روحانی  
 اگر به گاه سخن جادوی کنی دعوی  
 سزا بود که برین شعر آفرین گوید

و این قطعه نیز بین الجمهور از وی مشهور است:

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار  
 زن نخواهد، اگرش دختر قیصر بدهند  
 و این ابیات از قصیده‌ای است که به زبان سلطان بهرامشاه انشا نموده:  
 منت خدای را که جهان در پناه ماست

در آفرینش عالم دلت معماً خوان  
 درین سخن نبود خلق را مجال گمان  
 زگفته دو سه محراب کوب کب انبان  
 که کرد گردش چرخش چو چرخ سرگردان  
 هزار بار به سینه همه دبیرستان  
 چو کلخ گنده دماغ و چو کلک بسته دهان  
 چراغ مرده دانش فرزدق نادان  
 که چشم عقل بماندست در تحیر آن  
 به خامه ازلی کُلّ من علیها فان  
 به وحدتی که درو سرّ عقل شد طیران  
 بدان رهی که بدو رفت عیسی عمران  
 به نقش بند بهار و به رنگریز خزان  
 بدو که خون معطر چکاند از بستان  
 که آفتاب ملوک است و سایه یزدان  
 اگر بکاوی هستند ده چندان  
 بدان گیاه که در غالیه زنند زنان  
 زبانشان را از تیغ کند شد دندان  
 که در حقیقت آن در شدن همی نتوان  
 مگر خدای بیامرزدم بدین بهتان  
 دریغ بی تو مقولات غیر وسع کنان  
 همین قصیده بسندست مر تو را برهان  
 چراغ روضه مسعود سعد بن سلمان

تا وجودش همه روزه به سلامت باشد  
 وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

سجده گه ملوک زمین بارگاه ماست

روز سپید را همه امید روشنی  
 امید هفت کشور و اقبال هشت چرخ  
 ما روی عالمیم و به تأیید کردگار  
 اندیشه چون زعالم علوی گذر کند  
 ما آفتاب دولت و باران رحمتیم  
 در سایه سعادت چتر سیاه ماست  
 اندر چهار گوشه ترک کلاه ماست  
 نصرت به روز معرکه پشت سپاه ماست  
 آنجا رسد که پایه اول زجاء ماست  
 صحرای ملک سبزه دولت گیاه ماست

منه

کسی که دل به سر زلف یار در بندد  
 مکن نگار به یکبارگی چنین در وصل  
 به روی عقل در اختیار در بندد  
 تو در میند که خود روزگار در بندد\*

\*. نام روحانی سمرقندی را عوفی چنین آورده است: «الاجل الافضل تاج الحکماء عطار الدانی ابوبکر بن محمد بن علی الروحانی» که تذکره نویسان دیگر مانند آذر و هدایت نیز به تبع او همین نام را برای وی نوشته‌اند. دولتشاه او را شاگرد رشیدی دانسته است. از سال ولادت یا وفات روحانی خبری نداریم اما به اعتبار قول دولتشاه و قصایدی که در مدح بهرامشاه سروده می‌توان پنداشت که این شاعر در نیمه دوم قرن پنجم تا نیمه اول قرن ششم هجری می‌زیسته است. محمد عوفی وی را مداح بهرامشاه دانسته و آذر و هدایت او را مداح سلاطین دیگر نیز شمرده‌اند، از جمله آذر وی را مداح سلطان محمد خوارزمشاه دانسته با توجه به اینکه پادشاه مذکور به سال ۵۹۶ هـ به سلطنت خوارزم رسیده، قبول این قول که روحانی وی را مدح گفته باشد بسیار بعید می‌نماید مگر این که برای وی عمری طولانی فرض کنیم و یا این که به قول استاد ذبیح الله صفا «..... و بسیار مستبعد است که روحانی تا این دوره زنده مانده باشد و شاید سلاطین خوارزمشاهی مقدم بر او (سلطان محمد خوارزمشاه) را مدح کرده باشد.....» صفات، ج ۲، ص ۶۱۱ «علی ای حال از اشعاری که از روحانی در دست داریم می‌توان گفت که وی شاعری استاد و نغز پرداز بوده و در تغزل و غزل و بیان محسوسات خود قدرتی تمام داشته است. ابیات ذیل ازوست:

ای نور بنا گوش تو خندان به قمر بر  
 چون نقش تو در آینه روح بخندد  
 صد نافه سر بسته گشاید چو نشیند  
 از رشک تو بر دیده خورشید زخم خاک  
 ای در چمن عشق تو چون سرو خرد را  
 هم کوکب سیمین نه و هم کوکب زرین  
 طوبی لک یاقوت چو پوشی به دُر بر  
 نقاش خیال تو بگرید به صور بر  
 عطار سر زلف تو بر باد سحر بر  
 تا سایه تو با تو نیاید به اثر بر  
 هم پای به گل مانده و هم دست به سر بر  
 از چشم و رخ من به کلاه و به کمر بر

\*

ابیاتی از چیستان او در تشبیه و توصیف قلم:  
 چیست آن مرغی که چون منقار او تر می‌شود

چشم و گوش اهل معنی دُر ج گوهر می‌شود

## مولانا جمالی

در فضل کمالی داشته و از هنر جمالی. چون رطب و یابس احوالش نیکو به نظر نیامده هر آینه از آن در گذشته بدین سه بیت اشعار از وی اختصار می‌افتد:

طبع ما بیداد دوران بر ندارد بیش ازین      گلبنان آشوب توفان بر ندارد بیش ازین  
شد شکسته دل زرنج سخت بی‌برگی مرا      آبگینه بار سندان بر ندارد بیش ازین  
بی‌مراد دل برون خواهم شد از باغ حیات      نیم جانی داغ حرمان بر ندارد بیش ازین\*

خواجه کریم‌الدین که در سلک مریدان و مخصوصان شیخ نظام‌اولیا انتظام داشته و بعد از فوت شیخ سلطان محمد تغلق وی را به خطاب انوار الملکی مخاطب ساخته شیخ الاسلام ممالک

→

آب را مانند به گاه جستن و رفتن و لیک  
عقل جادو کار دور اندیش رنگ آمیز را  
اصلش از خاک است و آب و روز شب زان گل خورد  
او چه غواصی است یارب زان‌که چون او غوطه خورد  
خشک می‌گردد عطارد را دهان بر آسمان  
چون زبان او به مدح پادشا تر می‌شود  
هر زمان دودیش چون آتش به سر بر می‌شود  
بند کردن بباد را از وی مصور می‌شود  
تسا شگفتی نایدت کاو زرد و لاغر می‌شود  
نور جان در بحر ظلمت آشناور می‌شود  
برای این مطالب بنگرید: «لب، ج ۲، ص ۲۸۲»، «دو، ص ۸۶»، «آت، ص ۳۴۸»، «هم، ج ۲، ص ۶۸۸» صفا، ج ۲، ص ۶۱۲ و.....

\*. از مولانا جمالی هیچ اطلاعی در دست نیست. در فرهنگ سخنوران به شاعری به نام جمالی مهر یجردی اشاره شده است که هدایت دوبار از وی یاد کرده: نخست در ترجمه اسدی طوسی به تقریبی از مثنوی «بهمن نامه» سخن رانده و می‌نویسد: «..... مثنوی است به وزن تقارب با اشعار خوب و دیباچه آن و دیباچه گرشاسب نامه مانند یکدیگر است و گویند جمالی مهر یجردی ناظم آن است.....» سپس در گفته خود تردید کرده و می‌گوید «..... اما در تاریخ فرشته دیده شد که نوشته که حکیم آذری صاحب بهمن نامه و بهمن نامه را به حکیم آذری نسبت داده.....» و بار دیگر در ترجمه لامعی جرجانی می‌نویسد: «..... حکیم لامعی با شعرای عهد خود، برهانی و سوزنی سمرقندی و جمالی مهر یجردی که کتاب بهمن نامه از مصنفات اوست و عمق بخاری.....» بنگرید: «هم، ج ۱، ص ۲۹۷-۲۹۸ و ج ۳، ص ۱۱۵۴» و استاد فقید مرحوم سعید نفیسی در باب همین «جمالی» که مورد اشاره هدایت است مقاله محققانه‌ای نوشته و ضمن آن ابیات پراکنده‌ای از بهمن نامه مذکور را آورده است ن ک: «آینده، سال اول، شماره ۱۰، ص ۵۸۹» اما هیچ قرینه‌ای مبنی بر متحد بودن مولانا جمالی مذکور در متن با جمالی مهر یجردی در دست نیست و لذا تاروشن شدن موضوع هیچ سخنی در مورد مولانا جمالی نمی‌توان گفت امید است استادان و صاحب نظران اگر نشانه‌ای دال بر اتحاد این دو شاعر در دست دارند از ارشاد نگارنده برای اصلاحات بعدی دریغ نفرمایند.

محروسه‌اش گردانید و مولانا صدر الدین ابراهیم که چندگاه رایت صدارت میرزا شاهرخ می‌افراشت و خواجه عبد الملک که بر هدایه حاشیه نوشته اما در اتمام آن موفق نگشته و مولانا فاضل که بر شرح شمسیه حاشیه تصنیف نموده و خواجه فضل الله که در فقه ابو حنیفه ثانی و در عربیت ابن حاجب دوم بوده و مولانا کمال الدین عبد الرزاق که از اقلام بدایع ارقامش کتاب افادت آیات مطلع السعدین در میان مردم متداول است از نیکان و خوبان آن شهر و مکان بوده‌اند.

### بساطی\*

از مادحان سلطان خلیل بن میران شاه گورکان بوده و میرزای مزبور هزار دینار زر سرخ صله این بیت به وی داده:

\*. در ترجمه بساطی سمرقندی دولت‌شاه می‌نویسد: «..... از جمله شاعران خوشگوی است و غزل را نازکی می‌گوید و به عهد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه گورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند که حصیر باف بوده و در اول حصیری تخلص داشته و خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت: حصیری قابل بساط بزرگان نیست تو را بساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت است و منکر شیخ کمال خجندی است.....»

می چکد دم بر دم از میم دهانش آب حیات	صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات!
من زیخت شور خود بریانم ای پسته دهن	تابه گرد شکر تو رسته می‌گردد نبات
تشنه لب در کربلای هجر می‌میرم عجب	من که بر وجه حسین از دیده می‌بارم فرات
از دهانش بوسه‌ای جستم زکات حسن را	گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات؟
آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب	گرد این بازی مگرد آیا نمی‌ترسی ز مات؟

«دو، ص ۲۶۶»

مؤلف آتشکده نیز قول دولت‌شاه را تأیید کرده و ابیات ذیل را به نام بساطی آورده است:

«شاه اسبی به شاعری بخشید	که به تندیش چشم چرخ ندید
بود تند آن قدر که از دنیا	نفسی تا به آخرت برسد»

«آت، ص ۳۴۱»

در مجالس التفاضل ضمن ترجمه‌ای مختصر مطلع غزلی که در متن آمد با بیت ذیل که از همان غزل است به نام بساطی ثبت شده است:

ما نرخ دل خویش به یک عشوه نهادیم      خوبان جهان تا نخرندش نبرندش»

«نوا، ص ۱۸۸»

در منابع دیگر اشاره‌ای به سال تولد و تاریخ فوت او نشده و از مشخصات دیگر او نیز اطلاعی در دست نیست تنها «اته» نام وی را «سراج الدین» و تاریخ فوت او را ۸۱۵ هجری نوشته است. ن. ک: «اته، ص ۱۸۸»



دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش  
و این دو بیت نیز از وی می‌آید:  
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه  
که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد  
مستند مبادا که به ناگه شکنندش  
خلقی به تو مشغول و تو غایب زمیانه  
یعنی که تورا می‌طلبم خانه به خانه<sup>۱</sup>

### ریاضی

اگر چه صافی ضمیر و نیکو قریحت بوده اما بنا بر عجب و نخوتی که بر خاطرش استیلا داشته، همیشه در نظرها خوار و بی اعتبار می‌بوده این مطلع مر او راست:  
ستاره‌ایست دُرِ گوش آن هلال ابرو  
امیر علیشیر در آن تصرفی به کار برده و چنین ساخته:  
زروری حسن به خورشید می‌زند پهلو  
زروری حسن دُرِ گوش آن هلال ابرو  
ستاره‌ایست که با ماه می‌زند پهلو  
ظاهراً صاحبش<sup>۲</sup> بدین تصرف راضی نشده\*<sup>۳</sup>

۱. این دو بیت که مؤلف به خطا به نام بساطی ثبت کرده ابیاتی از یک غزل بسیار مشهور خیالی بخارایی است که مقطع آن چنین است:

تقصیر «خیالی» به امید کرم توست      یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

و یکی از علل شهرت فراون آن در میان خاص و عام این است که شیخ بهاء الدین محمد عاملی مشهور به شیخ بهایی تضمین بسیار لطیفی از این غزل نغز کرده که بارها خوانندگان مشهور آن را خوانده‌اند. ن ک: دیوان شیخ بهایی: ۷۶-۷۷

۲. «ر»، «م»: صباحش سهو کاتب متن مطابق «د».

\* مؤلف مجالس النفایس در ترجمه ریاضی سمرقندی ضمن نقل مطالب فوق می‌نویسد: «..... به قول میر علیشیر بد خلق و معجب بوده و عجب او از غزلهای خوب او بوده! و این مطلع نیز از اوست:

گر طیب آید که گیرد نبض جانانان مرا      من همی میرم که می‌گیرد رگ جان مرا  
و این مطلع و ابیات نیز از اوست:

بی جمالت خار نومیدی به دندان می‌کنم  
محنت فرهاد را با رنج من نسبت مکن  
تا چرا دادم عنان دل به دست کافری  
چشم پر خون ریاضی چون نگین لعل شد  
وز درخت گل به جای غنچه پیکان می‌کنم  
سخت جانی کوه اگر می‌کند من جان می‌کنم  
از ندامت پشت دست خود به دندان می‌کنم  
بر وی از عین محبت نام جانان می‌کنم

«نوا، ص ۲۲۱-۲۲۲»

مؤلف مذکور در آخر می‌افزاید: مولانا ریاضی در جوانی در سمرقند وفات یافته.

برای او بنگرید: «گلشن، ص ۱۸۸»، «ق، ج ۳، ص ۲۳۸۵»، «خوشگو، ذیل حرف «ر»»

### جوهری

عروض و قافیه را خوب می دانسته و سیر النبی را به فرموده امیر علیشیر به نظم آورده، این بیت از آن جمله است:

فلک بس که در موکبش تاخته به هر ماه نعلی بینداخته\*

### میر قریشی

از ممر صحافی همت بر کسب معیشت می گماشته و این نوع ابیات می گفته:

نیست آیین محبت کردن از یاری گله ورنه زآن بی مهر می کردیم بسیاری گله\*\*

### خواجه حاجی محمد

از خوش طبعان آن شهر و مکان بوده، در آخر عمر که ضریح شده این بیت گفته:

از شوق نرگس تو که هستیم مست ازو چندان گریست دیده که شستیم دست ازو\*\*\*

### مولانا ابو الخیر

در انواع فضایل نصاب کامل حاصل داشته خصوص در حکمت که ارسطوی اول [و] در طبابت ابو علی ثانی بوده و در اواخر سلطنت ابو الغازی سلطان حسین میرزا به هرات رفته تا زمان استیلای محمد خان شیبانی در آن دیار می بوده. محمد خان بعد از مراجعت وی را به ماوراء النهر آورده در غایت تعظیم و تبجیل به وی سلوک می نمود. چون کثرت ثانی یورش خراسان دست داد، کسکنقرا سلطان والی بلخ به شفاعت تمام مولانا را از خان مزبور طلب داشت و در آخرها نسبتش به سلطان به جایی رسید که هرگاه مولانا را رجوعی بودی کس به طلب سلطان فرستادی. از اشعارش آنچه بین الجمهور مشهور است این رباعی است:

\*. از جوهری سمرقند افزون بر آنچه آمد اطلاعی در دست نیست الا این که در مجالس النفایس ضمن مطالبی که گذشت چنین آمده: «..... جوهری نیز سمرقندی است و مشرف صابونخانه بود و عروض.... و قبر او در سمرقند است» (نوا، ص ۲۲۱-۲۲۲) و نیز بنگرید: «خوشگو، ذیل حرف «ح»»

\*\* از میر قریشی سمرقندی غیر از همین مختصر که در سفینه خوشگو نیز اشارتی بدان شده اطلاعی دیگری در دست نیست. ن ک: «خوشگو، ذیل حرق «ق»»

\*\*\* از خواجه حاجی محمد سمرقندی بیش از آنچه آمد اطلاعی در دست نیست.

نه سایه بید و نه سمن خواهد ماند  
 این عالم بی وفا که من می بینم  
 نه حسن بتان سیم تن خواهد ماند  
 نه ناز تو نه نیاز من خواهد ماند  
 هم مر او راست

طاهر که زجان سرشته‌ای پیکر او  
 از تابش حمّام مگو در عرق است  
 گل نیست به لطف تن جان پرور او  
 کساغاز شکوفه کرده نخل تر او  
 تاریخ فوتش از این ابیات استخراج می‌یابد:

سپهر فضل مولانا ابو الخیر  
 سفر کرد از جهان فانی و ماند  
 که می دانست اسرار حقایق  
 ز حسرت داغ بر جان خلائق  
 چو عاشق در غزل بودش تخلص  
 از آن تاریخ او شد «فوت عاشق»\* (= ۹۵۷ هـ)

### مولانا قسام کاهی

سید است نامش نجم الدین محمد و کنیتش ابو القاسم بوده و در پانزده سالگی خدمت مولانا عبدالرحمان جامی را دریافت و پس از آن در دیار بکر به صحبت هاشمی کرمانی که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته.

نار خندان باغ را خندان کند  
 صحبت مردانت از مردان کند

حق تعالی وی را چندان قبول عامه بخشیده بود که هر چه بکردی بد نمودی و با وفور علم ظاهری از ابطال رجال بودی چه مکرر یک تنه باده و بیست مجادله کرده فایق آمدی و در دویدن بر بسیاری از جلدان زمان سبقت جستی و هیچ روشی و شقی اختیار نکردی اگر برهنه‌اش داشتندی ببودی و اگر پوشانیدندی پوشیدی و دشمن ترین چیزی نزد وی دنیایی بودی چنانچه در بدخشان میرزا عسکری هجده کرور خزانه خود را بدو بخشید و او نظر بدان نیالوده ایثار درویشان و مستحقان نمود.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود  
 زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

و مولانا طریق خواجه‌ها داشته و آن چهار کلمه است هوش دردم، نظر بر قدم، خلوت در انجمن، سفر در وطن، و در زمان ابد مقرون شاهنشاهی از راه بکر به هند افتاده تفقدات و

\* از مولانا ابو الخیر که «عاشق» تخلص داشته غیر از مطالبی که در متن خواندیم و همین مطالب در یکی دو تذکره دیگر عیناً تکرار شده است اطلاع دیگری در دست نیست الا این که مرحوم خیام پور نام وی را کمال الدین ثبت کرده است. بنگرید: «فر»، ص ۳۷۰.

انعامات بسیار یافت و به واسطه قصیده لازم فیلی که گفته بود یک لک تنگه صله گرفت و بعد از آن حکم شد که هر گاه مولانا به حضور آید هزار روپیه به صیغه پایمزد بدو دهند و او از آن جهت ترک ملازمت کرده دیگر بدان مجلس وارد نشد. ابتدا در بنارس به تعشق بهادر خان، برادر خان زمان مدتها به سر برد و پس از آن به اگره آمده باقی ایام حیات را در آن مکان به پایان رسانید. الحال مدفنش در جوار دروازه مدار جایی با نام است. عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده سال بوده چنانچه از روی طرفگی می گفته که من از خدا ده سال خوردترم.

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب  
تاریخ فوت را شیخ فیضی چنین یافته:

تاریخ وفات سال و ماهش جستم      گفتا دوم از ماه ربیع الثانی «۹۸۸»

مولانا قاسم بخاری که از شاگردان مولانا بوده «رفت ملا قاسم کاهی» یافته، امیر یوسف استر آبادی «خوش طبع» گفته و مولانا<sup>۱</sup> عارفی ولد مبارک مسخره «ز جهان رفت قاسم کاهی» پیدا کرده. و مولانا در فن موسیقی و ادوار فایق بر نادره طبعان روزگار بوده و الحال چند صوت و عمل و کار از وی اشتهار یافته از آن جمله این غزل خود را صوتی بسته:

باز در دل خار خاری دارم از عشق گلی      بی سرو سامانم از سودای مشکین کاکلی  
و هم در این غزل صوت دیگر بسته:

چون سایه هم‌ریم به هر سو روان شوی      شاید که رفته رفته به ما مهربان شوی  
و چون در اقسام شعر سخن کرده لا جرم بیتی از هر کدام ایراد افتاد تا رطب و یابس اشعارش از همه جهتی معلوم مطالعه کنندگان گردد و این قصیده الف نامه از آن جمله است:

الف، اول علی است جلّ جلال	آن که در وصف اوست ناطقه لال
ب، بود باعث دو کون علی	به جز او نیست ایزد متعال
ت، تولا مکن به غیر علی	تا رساند تو را به جاه و جلال
ث، ثنای <sup>۲</sup> علی خدا گفتست	ثابت است این سخن بر اهل کمال
ج، جان و جهان طفیل علی است	جان فدا کن اگر تو راست مجال
ح، حمایت به روز حشر علی است	حمد او گوی ای حمیده خصال
خ، خلیفه علی به حکم نبی است	خضم را این هوس خیال محال

۱. «ر»:..... گفته و مو عارفی..... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. «ر»، «م»:..... ثنایی..... متن مطابق «د».

دال او هست چون به دولت دال  
 ذات او را از آن که نیست مثال  
 ریخت جبریل را از و پر و بال  
 زان که خوشتر بود ز آب زلال  
 ساز ورد زبان خود مه و سال  
 شکر او گو و باش فارغ بال  
 صد هزاران هزار مال و منال  
 ضابط ملک به زرستم زال  
 طالب حق به حق بود ابدال  
 ظلم بر دوستان او اظلال  
 عارفان عالمند نی جهال  
 غیر او در حساب خواب و خیال  
 فانظر و بالغدو و الأصال  
 قاضی شرع و قاتل دجال  
 کاملان را به گاه استکمال  
 لازم دشمنان اوست و وبال  
 مالک ملک اوست در همه حال  
 نیست غیر از نبی با و امثال  
 وای آن کس کزو نهفت جمال  
 همه قرآن چه نور و چه انفال  
 لافتا گو اگر نگشتی لال  
 یا علی دست ما و دامن آل  
 سر خود کرده در رخت پامال  
 از کفت کاسهای مالا مال  
 تا بود زیب سنن از خط و خال  
 باد چون لاله روی آتش آل

د، دولت طلب زناد علی  
 ذ، ذرات بسا علی یارند  
 ر، رسول از علی رسالت یافت  
 ز، زبان را گشابه مدح علی  
 س، سپاس علی و آل علی  
 ش، شکر ریز شو به مدح علی  
 ص، صرف علی و آتش به  
 ض، ضرب علی عمر آن است  
 ط، طلب از علی وصال علی  
 ظ، ظلوم و جهول خصم علی است  
 ع، عین علی است عین الله  
 غ، غالب علی است در همه علم  
 ف، فنا و بقا علی بخشد  
 ق، قیوم قادر است علی  
 ک، کافی و کار ساز علی است  
 ل، لطف علی محبتان را  
 م، منت مکش ز غیر علی  
 ن، نبی و ولی علی است ولی  
 و، وقت ظهور نور علی است  
 ه، هو الله علی است در اخلاص  
 لا لا اله الا هو  
 ی، یقینم به آل یاسین است  
 بنده توست «قاسم کاهی»  
 ساقی کوثری و می خواهم  
 تا بود عشق حسن در عالم  
 باد چون غنچه خارجی دل خون

منه

شبی در خواب خوش دیدم جمال ساقی کوثر  
 علیّ ابن ابوطالب امیر المؤمنین حیدر  
 به دستم داد یک دفتر که در وی نام مردان بود  
 سر دفتر گشودم شاه مردان بود سر دفتر  
 علیّ عالی اعلی و لئی والی والا  
 که آمد خسروان را تاج بخش و سروران را سر  
 ندارد اختصاصی با محمد چون علی هر کس  
 محمد شهر علم آمد علی آن شهر را شد در  
 چو بود افضل ولایت از نبوت زان سبب احمد  
 گرفته بر سر دوش از پی کسرت آذر  
 علی مرتضی گر نیست شیر حضرت یزدان  
 شب معراج چون خاتم گرفت از دست آن سرور  
 کف کافی آن شاه جوانمردان ید الله بود  
 و گر نه کی تواند هر کسی کندن دراز خیبر  
 هنوزش<sup>۱</sup> مهد منزل بود کز سر پنجه مردی  
 دو پاره کرد مار و ماند نامش حیّه در مادر  
 حریم کعبه تا شد مولد ذات شریف او  
 به گردش خلق می‌گردند چون پروانه بر آذر  
 نبودش در نماز از خود خبر هر چند همچون گل  
 به دفع غنچه پیکان فتادش چاکها در بر  
 به حکم اوست گردون زان جهت بهر نماز او  
 به جای خویش آمد بار دیگر خسرو خاور  
 به علم غیب در کوفه زن از شوهر جدا کرده  
 به معنی مادر و فرزند بودند آن زن و شوهر

۱. «ر»: هنوز مهد.... متن مطابق دیگر نسخ.

عجب نبود که دیو نفس باشد زیر فرمانش  
 چو پیش از خود به عمری داشته عفریت را مضطر  
 نصیر از لطف و قهر او بمرد و زنده شد صد بار  
 همانا بوده اعجاز مسیحا کار او یکسر  
 جوی بغض علی هر کس که کارد در زمین دل  
 ندارد قصه سلیمان و دشت ارزنه باور

منه

خواه زاهد خواه رند باده نوش  
 تا کشندت خوبرویان در بغل  
 با همه کس بر سر انصاف باش  
 همچو شیشه با درون صف باش

منه

ای که پامی نهی به راه طلب  
 مرکب سعی خویش را می ران  
 گر زبد بگذری نکو گردی  
 تا به جایی که جمله او گردی

منه

گر زیاری نصیحتی شنوی  
 مقبل است آن کسی که گوید پند  
 خاطر خود از آن مساز ملول  
 نیکبخت آن کسی که کرد قبول

منه

چو داری جاه کس را دل میازار  
 اگر از آسمان افتی بسی به  
 مباد ازین گنه در چاه افتی  
 که از طاق دلی ناگاه افتی

منه

گاهی رهی به کعبه مقصود هر که یافت  
 کوتاه همّتی که پی حاصل دو کون  
 دیگر نسبت توسن همّت به میغ از  
 دست طمع به حضرت بی چون کند دراز

منه

زخضر عمر فزونست عشق بازان را  
 نشد به غیر خطش بهره ور کسی زان لب  
 اگر ز عمر شمارند روز هجران را  
 خدا نصیب خضر یافت آب حیوان را

منه

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا  
 از آن زمان که مرا با غم تو کار افتاد  
 سفید شد به رخت چشم انتظار مرا  
 دگر به شادی عالم نماند کار مرا

<p>چون بشکند سفال سگ کوی او کند اینک سزای آن که تو را آرزو کند</p>	<p>منه خواهم که چرخ ز آب و گل من سبو کند آخر در آرزوی تو جانم به لب رسید</p>
<p>گل صباح تماشای آفتاب کند فراق را اگر از<sup>۱</sup> عمر خود حساب کند</p>	<p>منه کسی که شب به خیال رخ تو خواب کند دراز عمرتر از عاشق تو نیست کسی</p>
<p>بر بوی تو هر که در چمن شد</p>	<p>منه گل دید و ندید خویشان را</p>
<p>وز نور یقین چشم دلت پرده گشاست حرفی نرنی که عذر آن باید خواست</p>	<p>منه ای آنکه زبانت به معانی گویاست کاری نکنی کز آن پشیمان گردی</p>
<p>پیوسته ز خویش و از خدا آگاه است یعنی آدم به صورت الله است</p>	<p>منه آن را که همیشه لطف حق همراه است در صورت خویش معنی خود بیند</p>
<p>در چشم نکویان جهان بد باشیم آن به که دگر به عالم خود باشیم</p>	<p>منه تا چند به این و آن مقید باشیم از مردم عالم چو ندیدیم وفا</p>
<p>هر کس که علف وار خورد خر گردد تاس و جودت همگی زر گردد*</p>	<p>منه بنگ است کزو عقل منور گردد مانندۀ کیمیاست یک جو خور ازو</p>

۱. «ر»:..... اگر عمر خود ..... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. ابو القاسم نجم الدین محمد متخلص به «کاهی» از سخنوران نامی و صوفیان صافی مشرب قرن دهم هجری است که اربابان تذکره وی را به پاکی طینت و صفای سیرت و علو طبیعت ستوده‌اند. ترجمه او همان است که در متن آمد و در دیگر مآخذ مطلب مهمی به آن نیفزوده‌اند الا این که مؤلف نتایج الافکار می‌نویسد که اصل مولانا قاسم کاهی از سادات «میانکال» که خطه‌ای است ما بین بخارا و سمرقند می‌باشد. ن ک: «نت، ص ۵۹۹» و این که در برخی از منابع به نام کاهی میانکالی آمده است به همین سبب است. هدایت ابیات ذیل را به نام او ثبت کرده است:

چشمه که می‌زاید ازین خاکدان  
نرگس شهلا نبود هر بهار  
اشک مقیمان دل خاک دان  
این که بر آید به لب جو بیار



## مولانا صادق حلوایی

فاضل چرب سخن شیرین گفتار است. و بنابر آنکه از نبایر شمس الایمه حلوایی اند، به حلوایی شهرت یافته و شمس الایمه از فحول افاضل بوده و مولانا صادق، به لطایف صوری و معنوی محلی بوده. حلاوت بیانش بازار حلاوه بسیاری از اقران را به پای کسادی سپرده، و شیرینی سخنانش شکر گفتار همگان را به چشم کبستی دیده. بعد از فراغ استفاده بنا بر عزیمت بیت الله الحرام به هند وارد شده مدّت ها در لاهور به لوازم درس و بحث پرداخت، و پس از معاودت نیز روزی چند در هند به پایان آورده عزیمت سمرقند نمود. محمد حکیم میرزا در کابل وی را مانع آمده اراده نمود که بعضی متداولات را در صحبت ایشان بگذراند و به تدریج نسبتش به جایی انجامید، که زمام مهمّات ملکی و مالی را به کف کفایت او نهاد، و مولانا سالی چند بدین نسق گذرانیده به وطن اصلی شتافت. الحال در مسکن معهود روزگاری گوارا و عافیتی مهنا دارد و گاهی به مدد نسیم خیال غنچه‌ای از بوستان خاطر می شکفاند از آن جمله است:

دل گم شد و نمی دهم کس نشان از و      در خنده است لعل تو دارم گمان از و

منه

هاله بردور رخت از خط شبرنگ چراست      گر نه آهی زدم این آینه را زنگ چراست

منه

بی چاشنی درد کسی مرد نباشد      نامرد بود آنکه درو درد نباشد  
پنهان غم عشق تو به صد رنگ توان داشت      گر اشک جگر گون ورخ زرد نباشد\*

→

چشم بتان است که گردون دون      بر سر چوب آورد از گل برون

\*

«گاهی» به گوش زنده دلان نغمه‌بی رسان      زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند

\*

چون زعکس عارضت آینه برگ گل شود      گر در آن آینه طوطی بنگرد بلبل شود  
کی توانم از تماشای قد جانان گذشت      راست می‌گویم سخن از راستی نتوان گذشت

\*

بزن بر سینه من خنجری چند      زرحمت بر دلم بگشا دری چند  
وفا ناید دلا از تنگ چشمان      مسلمانی مجوز کافری چند

برای او بنگرید: «منتخب» ج ۳، ص ۱۷۶ - ۱۷۲، «ری» ج ۳، ص ۳۵۵، «هر» ص ۱۲۷، «ن» ص ۴۶۹ و .....

\* مؤلف منتخب التواریخ ترجمه صادق حلوایی را چنین آورده: «ملاً صادق حلوایی سمرقندی، رتبه او از این عالی تر است

## بدیعی مشهور به مولانا زاده

در وسعت مشرب و اطلاع بر علم تاریخ و وقوف در علوم غریبه از هنرمندان آن خطّه و مکان بوده و گاهی به گفتن این نوع ابیات مبادرت می نموده:

بی وفایی، به وفای تو که از من دور است      من سگ کوی توام سگ به وفامشهور است\*

→

که در شمار شعرا با شاعران عصر در آورده شود که حیف بر او و بر خود هم است. ملایبی خوش فهم خوش تقریری پر ماده. شنیده می شود بعد از تردد بسیار در هندوستان و اشتغال به سلسله، سلسله اکثر آنها بر هم زده توفیق رفیق شده کشان کشان به زیارت بیت الله الحرام و آن اماکن شریفه برده و در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) مراجعت نموده قصد وطن مألوف کرده و میرزا محمد حکیم او را در کابل تکلیف توقّف فرموده سبق شروع کرد و در این ایام در ماوراء النهر معزز و محترم بوده افاده و افاضه می فرماید. در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی دارد و صاحب دیوان است این ابیات از اوست:

جز درت جایی دل آواره را منزل نشد      از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد

\*

همچو خورشید از سفر ای ماه سیما آمدی      خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی

\*

چهره گل گل شمع هر محفل نمی خواهم تو را      هر طرف چون شاخ گل مایل نمی خواهم تو را

\*

ضمیر دوست چو آینه در مقابل ماست      درو معاینه پیداست آنچه در دل ماست»

«منتخب، ج ۳، ص ۲۵۵»

مؤلف صبح گلشن می نویسد: «..... از وطن در ملک دکن رسید و از حضور مرتضی نظام شاه به منصب و جاگیر سرافراز گردید هنگام تسلط اکبر پادشاه بر آن دیار صبح حیاتش به ممات رسید.....» «گلشن، ص ۲۴۲»  
\* خواند میر ترجمه بدیعی سمرقندی را چنین نوشته است: «مولانا یوسف بدیعی از ولایت اندجان بود و در صغر سن از آنجا به سمرقند شتافته آغاز کسب فضایل نمود و در زمان فرخنده نشان خاقان منصور از ماوراء النهر به هرات تشریف آورده در ظل عاطفت مقرب حضرت سلطانی آرام یافت. از علم عروض و صنایع و بدایع شعری و فنّ معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معما رساله ای مفید تألیف فرمود این مطلع از جمله منظومات اوست:

گر بدین آب و هوا کویت بود منزلگهم      نی زلال خضر بایدنی دم روح اللّهم

وفاتش در شهر سنه سبع و تسعین و ثمان مائة (= ۸۹۷ هـ) در سرخس اتفاق افتاد و در مزار فیض آثار شیخ

لقمان پرنده مدفون شد» «حبیب، ج ۴، ص ۳۳۷»

در مجالس النفایس آمده: «..... بدیعی تخلص اوست و از اندجان است و در سمرقند با مولانا صفایی می بوده و صفایی به او صفای محبتی داشته و تخم محبت او در دل کاشته و میر علیشیر گفته که در زمانی که در سمرقند بود مولانا یوسف ساده رو بود و رویش نور و صفایی داشته و در آن ایام شعرش مثل او خام بود و صفا و پختگی نداشته ولیکن صفایی آن را پخته می پنداشته به تدریج به اصلاح من پخته گشته آخر الامر به گشت دیار خراسان آمد..... در تتبع قصیده مرآت الصفا این بیت او نیکوست:

در مقصود جویان مجمع البحرین شد صوفی      که بحری پر درست از چشمه هر چشم گریانش

و در رساله معما این معما به اسم منصور از اوست:

←

## تردی روده‌ای

پدرش از هرات بوده در سلک نویسندگان سلطان حسین میرزا انتظام داشته اما وی بعد از تحت الشعاع جاهلیت به هند آمده به خلعت امتیاز ممتاز گردیده در حینی که میرزایان فتح بروج کرده‌اند تاریخ را چنین یافته:

اولاد تمر که در شجاعت فردند      شد فتح به هر کجا که رو آوردند  
 کردند چو فتح بروج از روی ستیز      تاریخ شد آنکه «فتح بروج کردند» «۹۷۷ = ه»  
 در فوت لاچین نامی که شاهین جبل شجاعت بوده گفته:  
 لاچین قدیم شاه لاچین پرور      شنقار شد از زمانه کین پرور  
 تاریخش اگر کسی بپرسید از تو      گو حیف ز لاچین شه دین پرور «= ۹۷۶»\*

## فگاری

از زمان عبید الله خان تا ایام دولت عبد الله خان مشار الیه می زیسته اما در ویشیش ترجیح بر دیگر صفات داشته و این نوع ابیات می گفته:

سایه به زمین از قد دلدار فتاده      یا سرو سهی در قدم یار فتاده\*\*

→

مرازان شد منور خانه چشم      که آمد دوست در کاشانه چشم

«نوا، ص ۲۲۲»

مؤلف روز روشن نیز می گوید: «بدیعی سمرقندی از شعرای نگارستان سخن در عهد سلطان حسین میرزا بود و..... ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست      وصیتی است بیا تا مرا زبانی هست»

«ص، ص ۱۰۳»

\*. از تردی روده‌ای غیر از همین یکی دو رباعی ماده تاریخ شعر دیگری در تذکره‌ها نیامده و مؤلف صبح گلشن ضمن درج رباعی اول می نویسد: «..... تردی، معروف به ملا تردی روده سمرقندی از علم و فضل و شاعری او را بهر مندی است. در عهد اکبری چندی ملازم جناب میرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی به سر نمود و از آنجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسالک سفر حجاز پیموده قصیده‌ای در مدح ادهم خان اکبری نظم کرده به حضورش گذرانید، ادهم خان مقدار صلہ‌اش محول بر خواهش و طلب وی گردانید، ملا زبان به لک تنگه گشاد. خان فتوت کان همان دم به وی داد و گفت: ملا پست همتی اگر کرور می طلبیدی مضایقه نمی‌کردم ملا از آن زمان به تحسّر و تأسف آشنا بود که چرا کرور بر زبان نیاوردم تاریخ فتح بروج.....»

«گلشن، ص ۸۴»

بداونی نیز همین رباعی را از تردی سمرقندی ضمن ترجمه مختصری ثبت کرده است بنگرید: «منتخب، ج

۳، ص ۲۰۰-۲۰۱»

\*\* از فگاری سمرقندی افزون بر آنچه آمد که در صبح گلشن نیز عیناً ثبت شده است (نک: گلشن، ص ۳۱۹) آگاهی دیگری در دست نیست.

## منظری

منظور نظر خان خانان بیرم خان بوده در ضمن معروفان انخراط داشته و شعر همواری می‌گفته از آن جمه است:

خط گرد ماه عارض آن سیم بر نگر      هر سو نشان فتنه به دور قمر نگر\*

## میر هاشم محترم

امروز (۱۰۰۲) در هند است و بامداومت افیون، حافظه‌اش بغایتی است که تمام کتاب مهابارت را که مستجمع اسامی غریبه و حکایات عجیبه است در ذکر دارد و شعر همواری می‌گوید مر او راست:

در کام جان ز ذکر عطای خدایگان      فرسوده‌تر شده ز کف پا سر زبان

منه

وادی سپر عشق تو همچون سترنگی      جان در بن خاری سپرد یا سر سنگی

منه

نه سر به فلک فراشتن می‌خواهم      نه تخم به سبزه کاشتن می‌خواهم

نه گفتن و نه گذاشتن می‌خواهم      من طالع دوست داشتن می‌خواهم\*\*

\*. بداونی ترجمه منظری سمرقندی را چنین نوشته است: «منظری سمرقندی، شاعر خوشگوی است، به اگره در ملازمت بیرمخان می‌بود و نظم شاهنامه خیال کرده بود و داستانی چند از آن به اتمام رسانیده خصوصاً جنگ سکندر سور که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد حسین خان بود در پیتالی به نظر آورده خان مشار الیه دخلها کرده آن قضیه را به ترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه خاطر خواه بود آن سبزه، چهار صد بیت را اصلاح داد صباح در مجلس آمده خواند و صله معتبر یافت و این بیت از آن جمله است:

ز فرّ نفیرش فلک گشت کر      ملک شد سرا سیمه زان کرّ و فر

و این مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته‌اند:

همیشه ما ز فراق تو بی سر و پاییم      تو را کسی که به خاطر نمی‌رسد ماییم

□

بر روی ماه سلسله عنبرین ببین      جعد بنفشه بر رخ گلبرگ ترنگر  
بین چشم رهن و مژه ناوک افکنش      در رهگذار عشق خطر در خطر نگر»

«منتخب، ج ۳، ص ۳۴»

\*\* مؤلف صبح گلشن در خلال ترجمه‌ای کوتاه از محترم سمرقندی ضمن اشاره به قدرت حافظه او بیت ذیل را به نام او آورده است:

این ملاقات ما ز هم دوران      هست بر هم رسیدن موران

«گلشن، ص ۳۷۱»

بیش از این چیزی از حالش معلوم نیست.

## صالح ندایی

به اشاره قل بابای کولتاش عبد الله خان مثنوی موسوم به عبد الله خان نامه در سلک نظم کشیده، اما بنا بر عدم قبول شهرت نیافته. از اشعارش آنچه به نظر آمده این بیت است:

هرگز نتوانیم به روی تو گذر کرد      اظهار محبت چه خجالت که نیاورد\*

## کش

در جنوب سمرقند واقع شده و تا سمرقند بیست فرسنگ است و بنا بر آنکه اطرافش در غایت حضرت و سرسبزی می باشد هر آینه قبة الخضرا و شهر سبزش نیز می نامند فواکاهش در کمال خوبی می شود و مضافات به فیض بسیار دارد از آن جمله یکی تکاب ترغای است که مسقط الرأس **امیر تیمور گورکان** است و **امیر تیمور سعی** موفور به تقدیم رسانید که آن شهر را دار الملک سازد بنا بر جوار سمرقند، آن مطلب به حصول نیوست و اصل **امیر خسرو** نیز از شهر دلکش کش بوده و از این قبیل خصوصیات بسیار دارد که بنا بر اطالت از آن در گذشته شروع در مردمش می نماید.

**ابو اسحاق** به جود و احسان معروف جهان بوده، حکایت کنند که یکی از دوستان او را عنکبوت پریشانی برزوای خانه احوال تنیده بود چنانچه از غایت اضطراب زبان به اظهار گشوده و **ابو اسحاق** بعد از تحقیق مضاعف آنچه وام او بوده فرستاده تا باقی را صرف معیشت خود نماید و پس از آن همیشه خویشتن را ملامت می کرده که کس چرا از دوست خود چنان غافل باشد که او را به سؤال حاجت افتد. **خواجه ابو البر** که از مستعدان آن شهر بل جمیع ماورالنهر بوده وقتی غزلی از هرات گفته به سمرقند فرستاده و جمعی «تا» را «یا» خوانده بدو اعتراض کرده اند و آن بیت این است:

خشک شد کشت امید ما و شد قحط وفا      ز آتش دل تا در آب چشم ما باران نماند

\*. غزل ذیل از صالح ندایی در صبح گلشن به همراه ترجمه ای کوتاه آمده است که می خوانیم: «ندایی، شیخ محمد

صالح، سمرقندی است متصف به شاعری و دانشمندی

خنده خود مبین ببین گریه زار زار من  
همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من  
خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من  
هوش زدل مبر ببر غم زدل فگار من  
سرو چمن مگو بگو سرو قد نگار من

جور و جفا مکن بکن مهر و وفا نگار من  
لب به لبم بنه منه داغ جداییم به جان  
اسب جفا مران بران از در خود رقیب را  
تیغ ستم مکش بکش خار فراق از دلم  
آب خضر مجو بجو لعل لبش «نداییا»

چون صورت اعتراض در آینه خاطر قاضی چهره گشایی نموده این قطعه به منصفه ظهور آورده:

هرچه آید به نزد اهل صواب      به گمان خطاش خط نکنند  
گر فتد نقطه‌ها به زیر و زبر      عقل را پیرو نقطه نکنند  
هرچه خوانند نیک فکر کنند      یا نخوانند تا غلط نکنند\*

و خواجه را دو پسر بود: یکی خواجه بهاء الدین که بسیار با قدر و بها بوده و به سنت آبا همیشه این نوع ابیاتی از دیگ خاطر بر می آورده:

چون من ز غمت کس دل ناشاد ندارد      دارم غم و دردی که کسی یاد ندارد  
و دیگری **خواجه ایوب** که به وفور استعداد وسعت مشرب و لطف قریحت و حسن طبیعت عدیل و نظیر نداشته چون صیت طبیعتش مانند طیب تبّت به همه جا رسیده و لطف مزاحش مانند روح صباح به همه دیاری وزیده هر آینه در تکرار آن نمی کوشد و شروع در

\* در مجالس النفایس ترجمه خواجه ابو البرکه سمرقندی چنین آمده است: «قاضی ابو البرکه، قاضی شهر سمرقند بوده از کثرت بد معاشی و فسق و فجور که از او به ظهور پیوسته! از قضای آنجا معزول گشته و این بیت در شأن او گفته‌اند: قاضی شهر ما ابو البرکه باد جایش به هفتمین درکه و لیکن چنان که گفته‌اند:

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو      نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند  
بعضی اوصاف کمال او نیز چنان که هست باید گفتن و فضل او نباید نهفتن. چنین مشهور است که قاضی ابو البرکه بسیار عالمی خبیر نحیر و کاملی بی نظیر و شعر او دلپذیر و این مطلع از اوست:  
درین چمن منم از بلبلان زار یکی      ولی به زاری من نیست از هزار یکی

□

مه را به جمال تو کجا ز هره دعوی است      کان جا همگی صورت و اینجا همه معنی است  
من طور تجلی چه کنم بر لب بام آی      بام تو مرا طور و جمال تو تجلی است»  
مؤلف همین تذکره در جای دیگر (ترجمه پسر او ایوب) تخلّص ابو البرکه را «فراقی» نوشته و می گوید: «و این اشعار خوب از پدر اوست «فراقی» که ابو البرکه است:

ای شاه گل چو سرو سهی قد کشیده‌ای      بر لعل لب خطی ز زمرد کشیده‌ای  
تشویش می کشی، مکش ای نقش بند چین      ناید چو چشم و زلفش اگر صد کشیده‌ای  
بر حرف دشمنان زده‌ای قرعه قبول      بر حرف دوستان قلم رد کشیده‌ای  
از دولت وصال «فراقی» طمع مبر      جور و جفای یار چو بی حد کشیده‌ای»

«نواه ص ۲۸۶ و ۲۸۰»

مؤلف روز روشن نیز این بیت را به نام وی ثبت کرده است:

از حسرت می ساقی ما کشت بسی را      دوریست که پروای کسی نیست کسی را

«ص، ص ۱۸»

۱. «ر»: ..... غم و درد که ..... سهو کاتب اصلاح شد.

اشعارش که بغایت عذب است می نماید:

جهان به کام دل عندلیب عاشق بود  
زهی مجاز که مجموعه حقایق بود  
مرض علاج پذیر و طبیب حاذق بود  
سفر به قافله‌ای این چنین نه لایق بود

سحر که صحن چمن پر گل و شقایق بود  
ز زلف و خال تو آموختم دقایق عشق  
چو ریخت خون من از درد دل خلاص شدم  
گذشتم از دل و دین [و] خرد که در ره عشق

منه

شرمی از سابقه بندگی ما بادش

آنکه رفتیم چو اندیشه رحم از یادش

منه

از آنکه فاتحه این کلام اخلاص است

حدیث اهل جنون را ملاحظتی خاص است

منه

چون غنچه دل اهل نظر خون شده از درد\*

تا چشم پر آشوب تو گلگون شده از درد

\* ترجمه ایوب سمرقندی را در مجالس النفایس چنین می خوانیم: «خواجه ایوب پسر خواجه ابو البرکه است، قاضی سمرقندی، که ذکر او از پیش گذشت. و خواجه ایوب نیز چون پدرش جامع فضایل و کمالات است و شعر نیز می گوید و این شعر از اوست:

پی خرابی عشاق تسلخکام انداخت  
فریب دانه خال تواس به دام انداخت

می که ساقی خونین دلان به جام انداخت  
رمییده بود ازین دامگاه مرغ دلم

□

نداریم اختیاری تا چه فرماید جنون ما را»  
«نوا، ص ۳۸۰»

مشو ناصح به کوی عقل و دانش رهنمون ما را

استاد صادقی کتابدار به نوشته میر علیشیر در مورد پدر ایوب سمرقندی «ابو البرکه» و بیتی که در هجو او سروده‌اند اشاره کرده سپس می نویسد: «..... ولی پسرش بر خلاف خودش مجلس آرا و شوخ بود و با استاد ما میر صنعی علیه الرحمه خیلی معاشرت داشته است این ابیات از اوست:

حدیث مذهب از رندان با مشرب چه می‌پرسی؟

ز رندان حرف مشرب پرس از مذهب چه می‌پرسی؟

□

ما را برهان از خود و خود را ز ملامت

از غمزه بکش تیغ چه ترسی ز قیامت

□

حالت سوخته را سوخته خرمن داند

سوز پنهان مرا داغ دل من داند

□

آن کو مرا رساند به وصلت خیال بود»

از دولت خیال تو دوشم وصال بود

«صادقی، ص ۳۱۲»

مؤلف روز روشن به اشتباه تخلّص «فراقی» را از آن «ایوب» دانسته و شعر ابو البرکه متخلّص به فراقی را به

نام ایوب ثبت کرده ن ک: «ص: ۶۱۲»

### نسف

در زمان سلف معموری موفور داشته و آخر به واسطه حوادث زمان نوعی ویران شده، که از آن خرمن دانه‌ای باقی نمانده و به تدریج جمعیتی از همه جا روی داده نزدیک بوده که آیه آبادانی در سبع المثانی آن خط خوانده شود، که باز بنابر استیلای نجم ثانی حکم اول گرفته. و چون معماری آن مملکت بر عبد الله خان مقرر گشته ابتدا همت بر تعمیر آن بلده گماشته، و از آن زمان تا حال معمور و آبادان است. و نسف رانخشب و قرشی نیز می‌گویند چون به زبان مغولی قرشی به معنی گورخانه است. ظاهراً این اسم بعد از تسلط چنگیز خان بدان مکان موسوم گردیده اگر چه کم آب است اما ارتفاعاتش نیک به حصول می‌پیوندد. در فصل بهار اطرافش در غایت خضرت و سرسبزی است.

از نکهت سنبلش خجل زلف بتان وزبوی گلش باد صبا عطر فشان

و در ماوراء النهر طایری است که ترکان آن را باغری قری می‌گویند چون در قرشی آن مرغ بسیار می‌باشد، هر آینه به مرغک قرشی نام بر آورده. و قرشی بر جنوب سمرقند واقع شده و تا سمرقند هیژده فرسنگ است. و از مردمش آنچه به نظر آمده این چند نفر است:

### الصّدر الامام شرف الملة و الدّین حسام الایمه محمّد بن ابی بکر

در فنون فضایل چون مردم یک فن بوده و ذات او مجموعه علوم عالم. و آن دریا بیان گوهر کلام هر بامداد آدینه در بخارا مجلس نهادی و شکر آب بیان از فواره دهان بگشادی تا متعظشان بیان بدان شکر آب از سكرات اشتیاق خلاصی یافتندی. نور الدّین محمّد عوفی در تذکره خود آورده که شرف الدّین حسام در آن وقت که به سفر قبله رفته بود چون به ری رسید، چنین اتفاق افتاد که خاقانی در ری بود، حسام الدّین به زیارت او رغبتی کرد و به نزدیک او شد. و عمر نوقانی که استاد قرآ و داور دلها بود در خدمت او برفت چون به محاوره یکدیگر انسی گرفتند خاقانی پرسید که مولانا را لقب چیست؟ عمر نوقانی گفت: مولانا شرف الدّین حسام که به حسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند. گفت: صاحب نشکند؟ گویند: مولانا سخت از این سخن بشکست چه او در انواع علوم دینی استاد بود و او را به شعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود. گفت: در اوایل ایام جوانی و عهد شباب خاطر بدان شیوه رغبت داشت، اما دیر وقت است تا آن سقطات را استغفار می‌کنم. خاقانی گفت: ای مولانا یا لیت که تمامی دیوان من تو را بودی و آن یک قصیده تو مرا چه با آنکه اکثر عمر من



بدین منوال مصروف است، هر چند خواستم که تا یک بیت بدین نوع بیارم خاطر مسامحت کرد. پس ساعتی بگذشت، غلامان از در، در آمدند و پیش هر یک یک تاء اطلس و یک مهر زر بنهادند، حسام الدین معذرتی خواست و گفت:

گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند  
به تجبر نه بذل مال ستادند زملوک  
چرخ دندان خای انگشت به دندان که چرا  
کار خاقانی دولاب روان را ماند  
و از واردات شرف الدین حسام به غیر یک قصیده که این ابیات جرعه‌ای از آن مل است و چند قطعه، شعری دیگر سماع نیفتاده:

هرگز نگار طره به هنجار نشکند  
تا تار زلف او ندهد مایه دور چرخ  
یک تار نیست در همه زلفش که بوی او  
ای نو بهار حسن، بهاران مشو به باغ  
در جلوه گاه روی مکن زلف بی قرار  
یاقوت آبدار تو لعلی است کارزوش  
طمغاج خان پناه جهان رکن دین و<sup>۱</sup> داد  
تیمار دار شاهان کاندرا پناه او  
مسمار امن بر در فتنه زد او چنانک  
ای آنکه یک اشاق تو را در مقام حرب  
گل نشکفد زشاخ ظفر تا زرمح او  
گر مشک خواند خاک درت را فلک مرنج  
بادا زمانه بر خط فرمانت راست رو  
بادی چراغ<sup>۲</sup> عالم تا باد رستخیز  
تا حشر کش بدینسان بر روی عدل تو

منه

زبهر درد سرت دشمنان دژم گردند

چرا چنان نشوی گر سرت به درد آید

۲. «ر»... چراغ عالم... سهو کاتب اصلاح شد

۱. «ر»، «م»: ..... دین داد. متن مطابق «د».

چنانچه باید بودن که گر سرت ببرند      ز سر بریدن تو دوستان خرم گردند

منه

تا توانی زندگانی آن چنان کن با همه      بشنو از من این نصیحت یاد بادا از منت  
کاستینها در غم تو ترکند از آب گرم      گر نشیند خاک نرمی ناگهان بر دامت

منه

به خدایی<sup>۱</sup> که زلف خوبان را      دام دل‌های عاشقان کردست  
پیش خورشید چهرهای بتان      از خم زلف سایه‌بان کردست  
باد نقاش را به فضل خزان      زرگر باغ و بوستان کردست  
که رهی در فراق چهره تو      چهره چون برگ در خزان کردست  
بر کران دلش مدار که او      جای مهرت میان جان کردست\*

**و قلیج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین** که ممدوح شرف الدین حسام بوده از خانان ترکستان است چون در مملکت مستقل گشت با جنود موفور به سمرقند آمده آن ولایت را به تحت تصرف خود در آورده و سالها در آن دیار به سر برد و علما و فصحا را رعایتها نمود. آورده‌اند که قوت او از کتابت قرآن بودی پیوسته مصحف نبشتی و آن را به مجهولی دادی تا بفروختی و خوراک خود از آن ساختی و در اول جوانی گاهی رباعی یا بیتی انشا کردی از آن جمله است:

ای روی تو را ز حسن بازار چه‌ای      در من نگر از چشم کرم پارچه‌ای  
دریاب که تر می‌کند از خون جگر      هجران تو از هر مژه دستار چه‌ای

۱. «ر»: به خدای..... متن مطابق دیگر نسخ.

\* از احوال شرف الدین حسام نسفی که از مشاهیر علمای قرن ششم بوده آگاهی چندانی در دست نیست و هر سخنی که در تذکره‌های متأخر در باب او نوشته شده همانا متکی به قول عوفی است که ترجمه و داستان ملاقات شرف الدین را با خاقانی و قصیده‌ای را که در مدح رکن الدین قلیج طمغاج خان مسعود از سلاطین خانیة ماوراء النهر سروده است در تذکره خود به تفصیل آورده است. ابیات ذیل را نیز محمد عوفی به نام شرف الدین حسام نسفی ثبت کرده است:

از خاک اگر چه سنبل و سوسن که بر دمد      آن زلف نیکوان بود و خد دلبران  
از خاک اگر چه آب کنی هم روا بود      از بس که خفته‌اند درو ساده شکران

□

دل هر نفسی زیار نیرنگی دید      هر دم بدل صلح ازو جنگی دید  
وز صبر چو بوی یار می‌جست نیافت      در اشک گریخت کاندرو رنگی دید

برای او بنگرید: «لب، ج ۱، ص ۱۶۴-۱۶۹» و «صفیات، ج ۲، ص ۷۶۴-۷۶۷»

در آن وقت که بر تخت سمرقند نشست از اطراف و اکناف فتنه‌ها برخاست اما شمس  
 الدّین ولوالجی<sup>۱</sup> او را این رباعی بگفت:  
 شاه‌ی که ز بیم او فلک را بیم<sup>۲</sup> است      خسرو فرورستم دل و جم تعظیم است  
 ای دیو ستم رو که سلیمان آمد      وی آتش فتنه هین که ابراهیم است\*

### السید الاجل مفتی العصر شمس الدّاعی الحسینی

دُری بوده از خاندان سیادت و بدری بر آسمان سعادت، شیخ الاسلامی نخشب همیشه  
 بدان سلسله تعلق می‌داشته و در عصر خود مرجع آن شهر و کشور بوده و احیاناً به شیوه نظم  
 مبادرت می‌نموده این رباعی که رشک چشمه حیوان تواند بود مر او راست:  
 ای نام تو ورد نامداران جهان      خردان درت بزرگواران جهان  
 نوک قلم کمینه شاگردانت      فرمان ده تیغ شهر یاران جهان\*\*

۱. نسخه‌ها: دلوانجی، متن مطابق «لب، ج ۱، ص ۴۲»

۲. ر: که از و بیم فلک..... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. ترجمه قلع طمغاج خان ابراهیم بن حسین که از سلاطین آل افراسیاب بوده همان است که در متن خواندیم که  
 مؤلف کتاب عیناً از لباب الالباب محمد عوفی آورده است. ن. ک: «لب، ج ۱، ص ۴۴» و تعلیقات علامه مرحوم  
 محمد قزوینی در همین مأخذ ص ۳۰۰ و درباره ولوالجی سخنوری که رباعی فوق را برای قلع طمغاج خان  
 سروده عوفی چنین نوشته است: «..... حکیم روحی که سخنش روح را آسایش دادی و مطالعه اشعار او در بسته  
 را گشایش..... وقتی یکی از معارف با وی عتاب کرد که مرا هجو کرده‌ای و بد گفته‌ای او این قطعه بفرستاد:

به خدایی که در حق بدو نیک      عدل او زهر و عفو تریاک است  
 که زبید گفتن تو نیک خصال      بنده چون آب و آسمان پاک است

□

به خدایی که هستش اندر ملک      آسمان کمتر ینه ایوانی  
 گو، زشادی نامه تو مرا      در تن آمد به تازگی جانی»

«لب، ج ۲، ص ۱۶۵»

حکیم روحی گویا به هزالی شهره بوده و در میان مردم به حدّی به هجو گویی علم بوده است که خود می‌گوید:

امروز که محنت از در دولت      چون خر زکفه مرا همی راند  
 قومی زگمان بد دل ایشان      هر مدح مرا هجاهمی داند  
 در زیر لب ار خدای را خوانم      گویند هجای ما همی خواند

«همان مأخذ، ص ۱۶۶»

\*\* محمد عوفی که با شمس الدّین داعی حسینی ملاقات کرده است می‌نویسد: «..... شیخ الاسلام نخشب شده بود و مرجع  
 افاضل عرب و عجم گشته وقتی که به بخارا آمد و سعادت خدمت او دریافته شد این رباعی از وی استماع افتاد:

دل در لب تو معجزه عیسی دید      و ز فرق تو تا قدم همه معنی دید

←

## تاج الشعرا محمد بن علی السوزنی

فاضل لطیف طبع شیرین سخن بوده همگان در جدّ و هزل ممتازش داشته‌اند و اقران در نظم و نثر مسلّمش شمرده.

نیست طبعش چو صبا عطر ربا از همه جا بلکه همچون گل و چون مشک همه تن عطریست آورده‌اند که وقتی جهت تحصیل علم به بخارا رفته خواست تا معاودت نماید که ناگاه گذرش بر در دکان جوان سوزنگری افتاده عاشق گردید.

کس از عاشقی سالم نجسته است کد امین سینه کان ظالم نخسته است  
 القصه سوزنی را سررشته تدبیر از دست رفته با آن فضل و کمال به نزدیک استاد سوزنگر رفته در سلک شاگردان انتظام یافت و به حکم لطف طبع عشقش بر شعر که لازمه عاشقی است محرص آمده اشعار نیکو از او به منصفه ظهور رسید. الحال نگار خانه طبعش که رونق خورنق شکسته و از ارتنگ ننگ داشته بین الجمهور متداول و مشهور است. این قصیده در توحید باری عز اسمه مر او راست:

زهر بدی که تو دانی هزار چندانم	مرا نداند زان گونه کس که من دانم
به آشکار بدم در نهان زبد بترم	خدای داند و من ز آشکار و پنهانم
تن منست چو سلطان معصیت فرمای	من از قیاس غلام و مطیع سلطانم
به یک صغیره مرا رهنمای شیطان بود	به صد کبیره کنون رهنمای شیطانم
هوا نماند که تا بر رسم ز عقل که من	کیم، چیم، چه کسم، بر چیم، کرامانم؟
هوا نماند که تا ساعتی به حضرت هو	هو الّلهی بزمن حلقه‌ای بجنبانم

→

مجنون شب زلف چو زنجیر تو شد مجنون نشود هر که چنان لیلی دید

وله

از چشم من ار خیال تو شاد گذشت هنگام گذشتنش همی گفت خرد

وله

یک شب دل من صفای گردونی داشت وز حکمش حکمت فلاطونی داشت

کم یک شبه دولتی چنان بتوان یافت کان یک شبه بر صد گهر افزونی داشت

و در غزالی خرگوش لب که لعل او را الماس عین الکمال شکافته بود و به معجزه حسن ماه به دونیم کرده این

رباعی گفته است و این تشبیه کرده:

دانی زچه معنی نشد ای در یتیم لعل لب تو حجاب دندان چو سیم

خورشید رخت نخست تیغی که بزد بر لعل لب فتاد و کردش به دو نیم

«لب، ج ۱، ص ۱۸۲-۱۸۳»

هوا به من بر دلال معصیت گشته است  
 گنه به من بر دلال وار عرضه دهد  
 بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من  
 اگر بسنجم خود را ز نیک و بد امروز  
 منم به پلئه نیکی زهر سپندان کم  
 چه مایه بنده سندان دلم تو را ملکا  
 گنه به نسیان آرند بندگان عزیز  
 سیاه کردم دیوان عمر خود به گناه  
 نشانه کردم خود را به گونه گونه گناه  
 زبان بر یزدم آن روز دوستر دارم  
 به حق دین مسلمانی ای مسلمانان  
 به فضل حق نگرم تا بدی شود نیکی  
 رسول گفت پشیمانی از گنه توبه است  
 برین تنی که گنه کردم و توانستم  
 بر اسب تو به سواره شوم مبارز وار  
 به فضل خویش مسلمان زبان مرا یا رب  
 به حق اشهد ان لا اله الا الله

منه

از آنکه خواجه بازار فسق و عصیانم  
 بدان سبب که خریدار آب دندانم  
 برین تجارت از و شادمان و خندانم  
 بر آن نهم که در آن روز حشر میزانم  
 به پلئه بدی اندر هزار سپندانم  
 که در ترازوی نیکی کم از سپندانم  
 من ار گناه نیارم بود ز نسیانم  
 از آنک بر ره دیو سیاه دیوانم  
 نشانه چه که بر جاش تیر خذلانم  
 که آنچه کرده بدم بر زبان نگردانم  
 که چون به خود نگرم نیک بد مسلمانم  
 بدانک ار چه بدم نیک بد پشیمانم  
 برین حدیث اگر تایب است من آنم  
 چو باب تو به نشد بسته تو به بتوانم  
 بس است رحمت ایزد فراخ میدانم  
 بری مکن زمسلمانی ار بری جانم  
 چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم

تاکی زگردش فلک آبگینه رنگ  
 بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما  
 رنگیم و با پلنگ اجل کار زار ماست  
 کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار  
 در پلئه ترازوی اعمال عمرهاست  
 میدان فراخ یافته ایم و دلیروار  
 پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف  
 چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما

منه

بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ  
 تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ  
 آخر چه کار زار کند رنگ با پلنگ  
 کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ  
 طاعات دانه دانه و عصیان سنگ سنگ  
 بر مرکب هوا و هوس کرده تنگ تنگ  
 در چنگ جام باده در گوش بانگ چنگ  
 ما خوش گرفته دامن آز و امل به چنگ

از دیو دیوتر شدم از سیرت تباه

رفتم به راه دیو فتادم به چاه او

گویی که بود بی گناه نزد من گناه  
چون از زمین نم زده هر گونه‌ای گیاه  
اعضای من بوند بر اعمال من گواه  
بی حسرت و ندامت و بی آب چشم و آه  
تا در بحار نعمت یزدان کنی شناه  
دارد تو را به کام چو دین داشتی نگاه

منه

وز بهر عذر کرده ندانم که را برم  
آخر ز خویشتن به قیامت گوا برم  
این شرم و این خجالت عصیان کجا برم

منه

به نظم مرثیتی حق طبع بگذارم  
چو نشنود که چه گفتم چه سود گفتارم  
چنان که در دل او آرزوی مرگ آرم

منه

همایون طلعتی بی زرق و تلبیس  
چو بگشاید سزد بر جاس بر جیس  
کنیزانش فریدخت و فرنگیس  
بر او همچو رامین در بر ویس  
نه طبّ صاعد و اسحاق جرجیس  
چنان کز سجده گاه آدم ابلیس  
به از او کس نداند کرد تدریس  
زمشک ناب بر قرطاس بنویس  
سفه باشد سیه کردن قراطیس

منه

ثنا گفتن و بنده بودن مدام  
رکوع و سجود و قعود و قیام

یک روز بی گناه نبودم به عمر خویش  
هر گونه‌ای گناه ز اعضای من برست  
فردا به روز حشر که امروز منکرند  
یک دم مباش از آن که دو دم بیش نیست عمر  
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم  
دین را نگاهدار که ایزد زهر بدی

چندین گناه کرده ندانم کجا برم  
اندامهای من همه بر من گواه شد  
گیرم خدای عفو کند کردهای من

نظامی اگر چه نمرده است مرده انگارم  
چه گر بمیرد و آن گاه مرثیت گویم  
لطیف مرثیتی پیش او فرو گویم

زد از همت علم بر فرق بر جیس  
امیر عادل آن کو تیر خاطر  
غلامانش چو سهراب و سیاوخش  
تبی آمد به عشق او شده گرم  
دعای اهل اسلامش خنک کرد  
گریزان شد تب از شخص لطیفش  
کتاب جود و احسان و سخارا  
قلم گیر و مناجر مدحت او  
که جز بر مدح او اهل سخن را

به خدمت به درگاه او آمدن  
فریضه است بر خلق چون در نماز

به دیدار او خلق جان پرورند  
شود افصح از فکرت مدح او

منه

شمس گردون بگسترد طلوع  
تا مهلل کنی بساط ورا  
بر زمین از زر طلی مفرش  
به خم نعل ادهم و ابرش

منه

نجم دین ای من و هزار چو من  
سر مردان محمد ابن علی  
همچو عودم بر آتش سوزان  
بودم آن گه زلفظ لؤلؤ بار  
از بد چرخ آسیا کردار  
کام من خشک و خوردگان مرا  
از سر مردمی و لطف و کرم  
روزکی چند زاد بنده فرست  
هر چه داری طمع وفا شده باد

منه

بس رایگانش دیدم و هستم بر آن که گر  
مرد سخن وی است و به تحقیق ما همه

منه

تا اهل سخن در سخن مدح تو باشند  
گوشی که نیوشنده مدح تو نباشد  
زاعضای همه اهل سخن باشد فم به  
آن گوش اصم باد که آن گوش اصم<sup>۱</sup> به<sup>۲</sup>

۱. از اینجا به بعد ۵۹ بیت از هجویات سوزنی به جهت رکاکت موضوع حذف شده است.

۲. شمس الدین تاج الشعرا محمد بن علی سوزنی سمرقندی از سخنوران مشهور قرن ششم هجری است که نام و لقب او را تذکره نویسان همان گونه که نوشتیم آورده اند و به اعتبار دو بیت ذیل نسب او را به سلمان فارسی صحابی معروف می‌رسانند. بیت:  
به زهد سلمان اندر رسان مرا ملکا  
چو یافتم ز پدیر کز نژاد سلمانم

و:

تو از نژاد و تخمه سگ بان قیصری  
من از نژاد سلمان یار پیمبرم

بنگرید «فروزانفر»، ص ۳۱۵

→

در مورد مولد وی عوفی می‌نویسد: «..... نادره زمان و اعجوبه کیهان بود و مولد او «نسف» بود و روح عنصری از رشک او در اسف.....» «لب، ج ۲، ص ۱۹۱» اما هدایت در باب مولد او می‌نویسد: «نامش شمس الدین محمد بن علی از قریه «کلاش» سمرقند بود...» «هم، ج ۲، ص ۷۰۳» سوزنی در بدایت حال جهت تحصیل به بخارا رفته (.....) و ظاهراً از علوم دین از قبیل اخبار و تفسیر و حدیث تجاوز نکرد پس به شاعری پرداخت..... سوزنی در آغاز عمر از هیچ گونه ناشایست ابا نداشت، هر چه توانست کرد و هر چه خواست گفت. قریحه خود را به هزالی و گزافه‌گویی انداخت و معاصرین را به زخم زبان آزد..... در قصایدش روح تقاضاکم و مبالغه در اوصاف ممدوح اندک است بلکه در غالب قصاید سلاطین و امرا را به حسن سلوک و مراعات رعیت و بسط عدل و نصفت می‌خوانده. در انجام زندگانی توبه کرد و در این موضوع قصیده‌ای چند ساخته و تقریباً از شصت سالگی رو به صلاح نهاد.....» «فروزانفر، ص ۳۱۶» استاد ذبیح الله صفا در مورد سلاطین معاصر سوزنی می‌نویسد: «..... سوزنی معاصر ارسلان خان محمد از پادشاهان آل افراسیاب (۴۹۵-۵۲۴) و فرزند او محمود، خواهر زاده و جانشین سنجر در خراسان و یکی دیگر از امرای آل افراسیاب به نام طمغاج خان مسعود بن حسن (که ترجمه‌اش را پیش از این آوردیم) و اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است.....» «صفا، ت، ج ۲، ص ۶۲۲»

و استاد فقید مرحوم سعید نفیسی در باب این شاعر قادر و ممدوحان وی نوشته است: «..... و به شغل سوزنگری می‌پرداخته و به همین جهت سوزنی تخلص کرده است. از بزرگان شعرای دربار خاندان خانیته به شمار می‌رود و چند تن از شاهان این سلسله را مدح گفته است. شمس الملک علی بن حسین، علاء الدین محمد بن سلیمان، جلال الدین قدر طغاخان، ارسلان خان بن محمد بن سلیمان، ولی بیشتر اختصاص داشته است به دربار رکن الدین مسعود بن حسن قلع طمغاج خان و در ضمن با سعد الملک فخر الدین مسعود بن اسعد بن محمود و نظام الدین محمد بن علی آل میران از وزیران این سلسله رابطه داشته است.

و مدایح بسیار در حق چند تن از بزرگان خاندان آل مازه یا آل برهان که رؤسای حنفیان ماوراء النهر بوده و در بخارا اقامت داشته‌اند سروده است و از این خانواده مخصوصاً حسام الدین عمر بن عبدالعزیز بن مازه و پسر وی شمس الدین محمد بن عمر و سیف الدین پسر شمس الدین مزبور را مدح کرده است و نیز از دور مدایحی برای اتسز خوارزمشاه و سنجر می‌فرستاده است.....» «نفیسی، ج ۱، ص ۵۹۸» دولتشاه در باب فوت سوزنی می‌نویسد: «..... و وفات سوزنی در سمرقند بوده و در شهور سنه تسع و ستین و خمس مائة (= ۵۶۹هـ) و قبر او در مقبره جاگردیزه است.....» «دو، ص ۸۱» اما هدایت فوت سوزنی را در سال ۵۶۲ دانسته است. بنگرید: «هم، ج ۲، ص ۷۰۳»

از من به آزمون چو طلب کرد یار دل	از جان شدم به خدمت و کردم نثار دل
دیدم به زیر حلقه زلفین آن نگار	در بند عاشقی چو دلم صد هزار دل
فرمان گزار دلبر و طاعت نمای من	طاعت نمای داده به فرمان گزار دل
من دل سپار و آن بت مه روی دل پذیر	کی جز به دلپذیر دهد دل سپار، دل
دل را بدان نگار سپردم که داشتم	زو چون نگار خانه چین پرنگار دل
تایبست در دلم زرخ آبدار دوست	کان را به پیش کس نکند آشکار دل

● «نسف» به فتح اول و دوم معرب «نخشب» و آن شهری است بزرگ و دهات بسیار دارد میان جیحون و سمرقند. معجم البلدان چاپ

مصر، ج ۸، ص ۲۸۲ ●● حمدالله مستوفی نیز مولد سوزنی را از «دیه کلاش از توابع سمرقند» نوشته است ن ک: «مس، ص ۷۳۳»

←



## حکیم جنتی

در عصر خود بر ولایت بیان قهرمان بوده و بر خطه فصاحت نافذ فرمان. وقتی وزیر عصر علاء الملک او را به قصیده ردیف پیاله امتحان نمود او این ابیات بگفت:

چو آرد سوی لب دلبر پیاله      کند لعلش پر از شکر پیاله  
اگر خندد به وقت نوش گردد      صدف کردار پر گوهر پیاله  
چو آذر گون نماید بر کف دست      زروی آن بت آزر پیاله\*

## بخارا

بخارا از شهرهای معتبر توران است و در مغرب رویه سمرقند واقع شده و تا سمرقند بیست و پنج فرسنگ است. به کثرت خلایق و بسیاری غله و خوبی خربزه بر تمام ماوراء النهر رجحان دارد. از حدیقه نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند زود باشد در ماوراء النهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند و بخارا

→

در آبدار عارض او بنگریستم      شد آبدار دیده و شد تا بدار دل  
گردد هر آن کسی که چو من عشق پیشه کرد      هم پر سر شک دیده و هم پر شرار دل  
دادم به باد ساری دل را به باد عشق      نشگفت اگر به باد دهد باد سار دل  
و نیز برای سوزنی بنگرید: «مس، ص ۷۳۳»، «نوا، ص ۳۵۱-۳۵۲»، «آت، ص ۳۵۰»، «هر، ص ۲۱۰»، «ری، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۱»، «اته، ص ۱۱۸»

\* ترجمه جنتی نخشی را محمد عوفی به اختصار و چنین می نویسد: «..... از لطیف طبعان نخشب است..... در خدمت علاء الملک شرف الدین امیرک اختصاص یافته بود و چند قصیده در مدح او پرداخته.....  
دو چشمم در پیاله لعل او دید      ز لعلش فتنه شد دل بر پیاله  
چو دید از مطلع رخسار چشمم      صفای عارض او بر پیاله...  
یقینم شد که بیند اهل تنجیم      خیالات پری را در پیاله  
زهی از عکس رخسارت گرفته      فروغ لاله احمر پیاله  
اگر نوشم ز هجرت باده گردد      از اشکم ارغوان منظر پیاله  
دلم دارد ز عشقت فخر چونانک      ز عشق م فخر کشور پیاله  
علاء الملک دستوری که دستش      نماید همچو جرم خور پیاله  
فلک قدری که زبید بزم او را      قدح نه چرخ و هفت اختر پیاله  
خضر علمی که گردد بر کف او      پر از مطلوب اسکندر پیاله  
صبا خلقی و آهو نرگسان را      کند در بزم تو ساغر پیاله  
بهشت است از وجودت بزم پیدا      درو چون چشمه کوثر پیاله  
میان در خدمتت بستست دایم      بسان چرم دو پیکر پیاله  
عدو در دست قهرت همچنان است      که اندر دست بازیگر پیاله»

را از آن فاخره گویند که روز قیامت به کثرت شهدا فخر به دیگر شهرها کند و از آن شهر چندان اولیا و فضلا و فصحا برخاسته‌اند که به جواهر تحریر و لالی تقریر اکیلی احوال عشر عشر ایشان مکمل و مرصع نگردد چنانچه در یک عصر چهار هزار فقیه در آن شهر بوده‌اند که هر یک لوای افقهیت می‌افراشته‌اند چون ذکر احصا و اعداد آن مردم خارج حوصله بیان است بنابر الترام بدین چند نفر که از هزار یکی و از بسیار اندکی است اختصار می‌نماید:

شیخ المحدثین ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم: در فن حدیث اکمل زمان خود بوده و او در ده سالگی قدم در وادی استفاده نهاده جمیع تبخر منشان عراق و حجاز و مصر و شام را دریافت تا در اندک روزی رایت رجحان بر اقران بلکه بر جمیع فضلائی زمان برافراخت از وی منقول است که صد هزار حدیث یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم و حدیثی ننوشتیم که پیش از آن غسل نکردم و دو رکعت نماز نگزاردم و بخاری<sup>۱</sup> همچنان که به دست راست می‌نوشته به دست چپ نیز کتابت می‌کرده. ولادتش در اربع و تسعین و مائة (= ۱۹۴ هـ) و فوتش در سنه ۲۵۶<sup>۲</sup> بوده و در فرهنگ<sup>۳</sup> که از مضافات سمرقند است مدفون گشته\*.

**ابو خالد یزید بن هارون:** همیشه از وضوی نماز خفتن نماز بامداد گزاردی. یکی از ثقات گوید که وی را در خواب دیدم پرسیدم که حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت: اگر چه بیمارزید اما عتاب بسیار نیز کرد. گفتم: به چه سبب؟ گفت: از من پرسید که تو از حریر بن عثمان حدیث روایت کرده‌ای؟ گفتم: بار الها من او را نیک می‌دانستم. گفت: او بغض علی بن ابی طالب داشت نیک نباشد و هر که او را نیک داند هم نیک نباشد.

**ابو بکر محمد بن عبد الله اودنی:** زاهدترین وقت خود بوده و در فقه شافعی امام می‌زیسته. فوتش در سنه خمس و ثمانین و ثلاث مائة (۳۸۵) به کلاباد فوت نموده و کلاباد

۱. «بخاری» و یا «امام بخاری، شهرت و لقب ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم است و دور نیست که در اینجا چند جمله مبنی بر این توضیح که «بخاری» شهرت صاحب ترجمه است، از قلم مؤلف یا کاتبان ساقط شده باشد.  
۲. نسخه‌ها: ۲۰۶! متن مطابق «مس»، ص ۶۲۹

۳. ایضاً: تنگ، متن مطابق «ل، ذیل بخاری» و «ری، ج ۱، ص ۱۴۷».

\* محمد بن اسماعیل ابن ابراهیم بن مغیره بن احنف جعفی حافظ مکنی به ابو عبد الله و مشهور به امام بخاری وی از محدثان متقدم بود به خراسان و جبال و عراق و مصر و حجاز و سوریه مسافرت کرده کتاب جامع صحیح را که به صحیح بخاری معروف است و یکی از صحاح سته اهل سنت و جماعت می‌باشد، در طول شانزده سال تألیف کرد. برخی از تألیفات وی عبارتند از الادب المفرد، الاسماء والکنی، تاریخ اوسط، تاریخ صغیر، تاریخ کبیر، ثلاثیات بخاری، جامع صحیح و ..... بنگرید: «ل، ذیل بخاری» و «ری، ج ۱، ص ۱۴۷» و.....

محلّتی است در بخارا که حافظ ابو نصر احمد بن محمّد بن حسن که یکی از ائمه حدیث است از آن محلّت بوده.

**جمال الدّین محمود بن احمد نصیری:** از حقایق علوم و علوم حقایق بهره موفور داشته و در دمشق مدرّس مدرسه توریّه بوده و هم در آن دیار به سال ششصد و سی و شش در گذشته.

### دقیقی

از فحول شعرا بوده دقت سخنش از خفت صبا گرو برده، و لطافت بیانش آب حیوان را بی نام و نشان داشته. در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سلطنت خراسان و توران به فرق آل سامان مکّلل گردید، خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند. چون در آن وقت مرتبه نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته، هر آینه از حیّز قوت به فعل نمی آمد. چون نوبت به **امیر نوح بن منصور** رسید، همگی همّتش بدان مصروف گردید که سناء این اراده از مصباح عطای او به حصول پیوندد. لاجرم دقیقی را که قدوة شعرای عصر و زمان بوده، مشمول انعام و اکرام گردانیده قلاده این خدمت به رقبه او انداخت. و دقیقی به قول اقل بیست هزار و به قول اکثر هزار بیت از داستان گشتاسب در سلک نظم انتظام داده بر دست غلامی کشته گردید چنانچه چه فردوسی اشاره بدان کرده می گوید:

جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
به شعر آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و گر شاسب بیتی هزار	بگفت و سر آمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد	به دست یکی بنده برگشته شد

و امروز شعر دقیقی بغایت عزیز و نایاب است بنابر التزام این چند بیت نوشته آمد:

بر افکند ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اُردی بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که گویی	پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
جهان طاووس گونه گشته دیدار	به جایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نبشتی
ز گل بوی گلاب آید از انسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیدست	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لبی یاقوت رنگ و ناله چنگ	میی خون رنگ و دین زردهشتی

منه

می صافی بیار ای بت که صافی است  
چو از کاخ آمدی بیرون به صحرا  
بیای تا می خوریم و شاد باشیم  
جهان از ماه تا آنجا که ماهیست  
کجا چشم افکنی دیبای رومی است  
که هنگام می و ایام شادی است\*

### امیر ابو الحسن علی الاغاجی

ممدوح شعرا و محمود فضلا می بوده و بسنان بیان حلقه مشکلات فضایل می گشوده. محمد عوفی در تذکره خود آورده که آغاجی در عهد شاعری دقیقی بر ولایت بیان امارت داشته و هر دو معاصر یکدیگر بوده اند الا آن که دقیقی شاعر ماحد بوده و آغاجی امیری ممدوح و این که آغاجی من حیث الاستقلال حکومت می کرده یا [به] وکالت از جانب سلاطین سامانیه بر سمند امارت متکی بوده به نظر نیامده ظاهراً در سلک ملازمان آن دودمان انتظام داشته چنانچه از اشعار وی مستفاد می گردد:

\*. خلاصه آنچه را که مورخان در ترجمه ابو منصور محمد بن احمد دقیقی نوشته اند استاد فقیه مرحوم دکتر حمیدی شیرازی چنین نگاشته است: «..... با منصور بن نوح و نوح بن منصور سامانی معاصر بوده و این دو امیر و بعضی از امرای چغانیان را مدح گفته پیش از فردوسی به گفتن شاهنامه اقدام کرده و هزار بیت در باب سلطنت گشتاسب به نظم آورده و فردوسی این هزار بیت را بر اثر خوابی که دیده است در شاهنامه خود نقل کرده است. غیر از گشتاسب نامه اشعار دیگری هم از نوع غزل و قصیده و غیره از این شاعر در دست است که هیچ کدام از آنها ارزش ادبی فراوانی ندارند و خالی از عیب و غلط لفظی و شعری هم نیستند. دقیقی در سنین جوانی و بین سالهای ۳۶۷-۳۶۹ به علت بد خوئی به دست یکی از بندگان چنانکه فردوسی می گوید به قتل رسیده. آیین دقیقی زردشتی بوده و به همین دلیل هم نخست به تنظیم گشتاسب نامه پرداخته زیرا زردشت در زمان گشتاسب ظهور کرده است.....» «حمیدی، ص ۱۵» ابیات ذیل از اوست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی	تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من	گر و رازلف معقرب نیستی
ور نبودی کو کبش در زیر لب	مونسم تا روز کوکب نیستی
گر مرا بی یار باید زیستن	زندگانی کاش یا رب نیستی

ظهور زردشت از گشتاسب نامه

چو یک چند گاهی بر آمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ	درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کز چنان برخوردار کی مُرد؟
یکی پاک پیدا شد اندر زمان	به دست اندرش مجمر عود و بان
خجسته پیی نام او زردهشت	که اهریمن بدکنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم	تو را سوی یزدان همی رهبرم

«همان مأخذ، همان صفحه»

خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد شعر و، قلم و، بربط و، شطرنج و، می و نرد	ای آن که نداری خبری از هنر <sup>۱</sup> من اسب آرو، کمند آرو، کتاب آرو، کمان آر
منه	منه
که روزگارم نوش است و زندگانی قند ازو به نعمت بسیارکی شود خرسند؟	نه نکبتی نه بلایی نه محنتی است مرا و لیک آن که خداوند چون تو یافت کریم
منه	منه
جز دل من تو را حصار مباد زندگانت را شمار مباد	اگر از دل حصار شاید کرد مهربانیت را شماری نیست
منه	منه
چون کند اندر و همی پرواز راه گم کردگان زهیت باز*	به هوا در نگر که لشکر برف راست همچون کبوتران سفید

### الشیخ الاجل سعد الدین اسعد بن شهاب

بزرگی بوده که شهاب ثاقب علمش دیو جهل سوختی و اختر سعد فضلش شمع هنر

۱. «ر»:..... از هنری..... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. محمد عوفی نام و لقب صاحب ترجمه را چنین می نویسد: «الامیر ابو الحسن علی بن الیا الاغاجی بخاری. آغاجی امیری بود ممدوح شعرا و محمود فضلا..... و در مضمار شهامت از اقران قصب سبق ر بوده بود.....» «لب، ج ۱، ص ۳۱» و هدایت در ترجمه وی می نویسد: «..... از قدمای امرای آل سامان و از اکابر حکام بلاد کرمان بوده. ابو الحسن دقیقی مروزی که از شعرای آل سامان بوده امیر را مداحی بسیار نموده است، به هر صورت مردی دانا و عالم و شجاع و ساینس و عادل و شاعر و فصیح بوده از اشعار اوست:

هل تا جگرم خشک شود آب نماند      در چشم من آبی است کزان دجله توان کرد

□

ز آن باده ای که چون به قدح آمد او زخم  
بسیرون جام بینی از فام آن نشان  
شمس قیس رازی مؤلف المعجم در مبحث «و او بیان ضمّه» به سه بیت ذیل از اشعار آغاجی که مؤلف مذکور  
آن را «آغجی» نوشته استناد کرده است:

اگر شب از در شادیست و باده خسرو با  
شبا بذید نیابد همی کرانه تو  
مرا نشاط ضعیف است و درد دل قویا  
براذر غم و تیمار من مگر تو یا

□

ثناء حرّان نیکو به سر توانم برد  
هر آنگهی که تو تشیب شعر من بویا

همگنان برافروختی. چون روز عمرش به شام رسید و از شب جوانیش اثر صبح پیری دمید هر آینه دست از تمتع دنیوی بداشته پای در دامن قناعت کشید.

نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل رفته فرو ریزد پر و بال
پس از پسنجه نباشد تندرستی	بصر کندی پذیرد پای سستی
چو شصت آمد نشست آمد به دیوار	چو هفتاد آمد افتاد..... از کار
به هشتاد و نود چون در رسیدی	بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آنجا گر به صد منزل رسانی	بود مرگی به صورت زندگانی
اگر صد سال مانی و یکی روز	بباید رفت ازین کاخ دل افروز

اگر چه اولی این بود و انساب آن می نمود که او را در سلک اولیا و علما مذکور سازد اما چون همه وقت بنابر تشحید خاطر اشعار ابدالار گفتمی و به الماس بیان لالی شاهوار سفتی هر آینه وی را در سلک شعرا منتظم می گرداند و این ابیات از وی مذکور می سازد:

دل در برم ز غصه به جان آمد از تنم	وز دست تن به جان نخرد باز یک تنم
اندر کمی گشاده شود راه حق و لیک	در بند بیشی است ز کم عقلی این تنم
حرص و طمع به ننگ فرو برد سر مرا	وز خود غرور خورده که مردی فرو تنم
بالم دهد خدای که از بهر حبس تن <sup>۱</sup>	چون کرم پیله بند سرو پای خود تنم
در پای کس چو می نخلد خار ظلم من	چون گل همیشه تازه ام ار نیست گلشنم
در سفره قناعت نانی و تره ای	خوشر که بالثیمان مرغ مُسمَنم
گر سرکشم ز صحبت هر سفته جای هست	چون هست شکر و منت حق طوق گردنم
نسانی و تره ای و یکی گنج عافیت	ملکی است بی منازع و گنجی معینم
زر و گهر ندارم لکن ز فضل حق	از چشم همچو کانم و از دل چو معدنم
پشمینه ای که پوشم بی منت کسی	یک تار از آن به است ز صد خز ادکنم
ار زینتی ندارم منت خدای را	از فضل او به زینت طاعت مزینم <sup>۲</sup>
بود از فساد [و] فسق مرا تیره چشم عقل	از تو تیای تو به شد آن <sup>۳</sup> چشم روشنم
جان می کنم ز غصه نا اهلی جهان	وین طرفه ترکه دل ز جهان بر نمی کنم

۱. نسخه ها:..... از بهر حبس دین! متن مطابق «لب، ص ۱۹۲».

۲. «ر»، «م»:..... طاعت منز هم متن مطابق «د»

۳. نسخه ها:..... تو به شده چشم..... متن مطابق «لب، ج ۱، ص ۱۹۳»

زیرا که گشت فاحشه او مبرهنم  
 حق را چه سود از من و از توبه کردم  
 با خود کنون زدوستی حق چو دشمنم  
 تا ساق عرش نور بر آید زرو زخم  
 بیدار گر نکردی معبود ذو المنم  
 یارب زهیت توبه به مدح تو<sup>۱</sup> الکنم  
 وز خود سخن چه رانم گویم که من منم\*

هم بر کنم چو مردان زین گنده پیر دل  
 داد از برای سود مرا توبه حق و لیک  
 با دوستان ایزد دشمن بدم ز جهل  
 در جان و دل زشوق حق آتش زخم چنانک  
 تا مرگ مانده بودم در خواب معصیت  
 یارب ز نعمت تو و شکر تو عاجزم  
 مدحت جز این چه گویم گویم که تو تویی

### الصدر الكبير برهان الاسلام تاج الملة والدين عمر بن مسعود رحمة الله

آسمان مجد و آفتاب احسان بوده در آن وقت که سلطان ابراهیم قره العین خویشان  
 ارسلان خان را ولئی عهد خود گردانید و در ملک سمرقند بر تخت نشانید برهان الاسلام این  
 رباعی در تهنیت بگفت:

غم بر دل دشمنان دین سخت نشست  
 چون مردم چشم مُلک بر تخت نشست  
 غفار رحیم فرمود این چند رباعی در مرثیه بگفت:  
 از دست بشد چو تخت بی سلطان دید

خاقان چو به فال دولت و بخت<sup>۲</sup> نشست  
 خاک قدمش دیو و پری سر مه کند  
 چون سلطان ابراهیم انتقال به جوار رحمت  
 تا مردم دیده صفه و ایوان دید

۱. «ر»: ..... به مدح الکنم، متن مطابق دیگر نسخ.

\* محمد عوفی در تذکره خود سعد بخارایی را بسیار ستوده و چنانکه در متن آمد (مؤلف این تذکره ترجمه سعد بخارایی را چون ترجمه دیگر شاعران متقدم از لباب الالباب استفاده کرده است) می نویسد: چون سعد الدین اسعد به سن کهولت رسید، دست از مشاغل دنیوی شسته و به عبادت و کسب سعادت آخرت روی آورد و در ادامه می گوید: «..... و عمر خود را بر خدمت درویشان و اهل دل صرف کرد و بستانی که در محلت حوض امامان داشت، شب و روز محط رحل اصحاب صفه بودی و به اثر نظر او و بزرگان دیگر آن روح داشت که در هیچ بستان متکلف جزوی از آن به حاصل نشدی و او را ابیات و اشعار سخت مطبوع است در جد و .....»

دوست می بینی چگونه رنج دشمن می کشد؟  
 نیل بر رخسار یار از دود گلخن می کشد  
 توتیا خود را به پیش زخم هاون می کشد  
 دیده را دیبا به پیش نوک سوزن می کشد  
 راست چون مردی بود کز ریگ روغن می کشد»  
 «لب، ج ۱، ص ۱۹۳-۱۹۴»

دیر شد تا در برم دل زحمت تن می کشد  
 هر که دل را کرد آلوده به مهر این جهان  
 از برای آن که تا محرم شود در دیده ای  
 وز برای صحبت پشت و بر صاحب دلی  
 بی ریاضت هر که دل جوید ز راه ابلهی

۲. نسخه ها: ..... دولت و تخت ..... متن مطابق «لب».

خورشید ملوک سایه یزدان بود	بی سایه خورشید جهان نتوان دید
منه	
بی دربان شد در حصار ت ای شاه	بی تیغ رود سلاح دارت ای شاه
شادی ندهد بار دلی را به درت	زان روز که بر شکست بارت ای شاه
منه	
بر منظر اعلا ت شها مجلس باد	بی تو دل من زخوش دلی مفلس باد
ای مونس چشم بنده خاک در تو	در خاک تو را رحمت حق مونس باد
در مدح قلعج ارسلان خاقان گوید:	
ای ملک تو شرع را کمان <sup>۱</sup> سختی	مر تیر تو را نشانه هر بدبختی
پیش از تو که دید تاج بر خورشیدی	یا جمع شده همه جهان بر تختی
این رباعیات مر او راست:	
ای باد سحر گه شده ای عنبر بار	دانم که همی روی به کوی <sup>۲</sup> دلدار
در طرّه او دلی است ما را ز نهار	کان سوخته را ز ما بپرسی بسیار
منه	
آخر صنما صبح درین کار چه دید؟	کو جامه خویش و پرده ما بدرید
چون گوش فلک شکر وصال تو شنید	از چشمه خورشید مرا چشم رسید
منه	
از رای تو روی ملک پیرایه کند	کان از کف با ذل تو سرمایه کند
آن <sup>۳</sup> چتر تو کافتاب در سایه اوست	جایی است که آفتاب را سایه کند
منه	
از بخت به گوش بنده آواز آمد	بر خیز که وقت نعمت و ناز آمد
امروز چو باز یافت خاک در شاه	پیشانی من به آب خود باز آمد*

۱. نسخه ها: ..... را کمال.....

۲. ایضاً: ..... روی به سوی .....

۳. ایضاً: از ..... ۱ تا ۳ متن مطابق «لب»

\* عوفی ترجمه «عمر بن مسعود» بخارایی را چنین نگاهشته است: «..... دلش آسمان همت، دستش دریا صفت، علمش کامل، کرمش شامل..... در اوایل ایام جوانی که موسوم به بهار کامرانی بود گاه گاه از برای تفریح و تنزه رباعیات گفتی و شیوه ایهام و ذوالوجهین از او منتشر گشت چون آن ابیات عذب و دل آویز بود در اطراف جهان



## الصدر الاجل نظام الملة و الدین محمد بن عمر مسعود

در آن درج و درّی آن برج است. در دقایق مشکلات فتوی بر مشایخ کبار فایق آمده بود و در میدان فضایل بر سواران افاضل سابق و در غوامض علوم حساب و هندسه و مقابله کس با او مقابله نتوانستی شد و در حلّ معضلات اقلیدس، افلاطون پیش او چهره نگشتی و با این فضل و هنر از روزگار بی نصیب و از دولت پدر نابرخوردار روزگار بود. پیوسته ایام مشرب عیش او را به کدورت نامرادی مکدر داشتی و یک ساعت او را در آسایش نگذاشتی و سبب آن بود که پدر وی برهان الاسلام زنی از معارف سادات بخواست که آن زن همیشه بدی وی پیش پدر گفتی و به تدریج کار را به جایی رسانید که پدر از پسر بیزار شد و نظام الدین فرصت نگاه می داشت تا روزی که برهان الاسلام غایب بود و عورتش به جایی رفته بود به خانه پدر در شد و صندوقچه زرینه زن پدر را به دست آورده تمامی آن را بر گرفت و این ابیات نیز نوشته و همانجا بگذاشت.

عاقل زجفای چرخ گردنده هر بد که ببیند آن زخود بیند

این واقعه را اگر چه نپسندد آن کس که به دیده خرد بیند

و چون این فعل بکردار بخارار حلت کرد و به مرور رفت، بعد از آن فخر الدین ملک آموی او را طلب نموده به آموی رفت و چند وقت در آنجا به سر برد و از آنجا عریضه ای به والد خود نوشت که این ابیات در عنوان آن ثبت نمود:

→

شایع شد و نام او به رباعیات مشهور شد.....» «لب، ج ۱. ص ۱۷۰»

از شرح حال و مشخصات دیگر این شاعر عالم غیر از همین مقدار متأسفانه آگاهی چندانی در دست نیست و با این که عوفی در نزد وی تلمذ می کرده که در این باب گوید: «..... در آن وقت که این داعی به خدمت او تعلّم می کرد، پیش او فایق زمخشری می خواند به هر وقت از لفظ او اقتباس کردی.....» «همان مأخذ، همان صفحه» و به جهت ارتباط نزدیک طبعاً می بایست اطلاعات سودمندی از استاد در تذکره خود ثبت می کرد اما هیچ اطلاع مهمی از وی در لباب الالباب نیامده است مگر یک سلسله مطالب معمولی و تئاریف مرسوم. ابیات ذیل از اوست:

جوری که برین دلشده پیوست رود زان طره جعد و نرگس مست رود

از پای رود آدمی و بنده تو روزی که تو را نبیند از دست رود

□

ترکی که به کشتن من آورد برات در چشمه نوش دارد او آب حیات

باران سرشک من چو بسیار آمد بر لعل لب چون شکرش رست نبات

□

شادی ز تو هر چند بسی نیست مرا الاغم تو هم نفسی نیست مرا

سبحان الله هزار دل بردی بیش و انگه گویی دل کسی نیست مرا

زهی زخاک درت تو تیای دیده من  
 شود درست ز حال دلم چو درنگری  
 ز بار دوری تو ماه<sup>۱</sup> و سال می گذرد  
 ز سوز سینه کنی یا دم ار خبرداری  
 نگاه کن که ز هجر تو چون پریشان گشت  
 به سرمه خط خود چشم بنده را در یاب  
 اگر زبنده نپرسی که تا کجا باشد  
 به وقت خرّمی از خانمان گسته من  
 به لطف خویش به زودی خبر کنم باری  
 چون این بیات برهان الاسلام بر خواند باوی به سر رضا آمد و به خط خود اشفاق نامه ها  
 به قلم آورد و پسر را باز طلبید. این دو رباعی که ایراد می افتد هم از نتایج خاطر اوست.  
 رنگ شفق از سرشک عنابی ماست  
 از دیده به جای آب خون می بارم

منه

بردی دل و کارم به زیان آوردی  
 دل چون کمرت بسی به خود بر پیچید  
 وزخوی بدت مرا به جان آوردی  
 از نازکی که در میان آوردی\*

۱. «ر»:..... تو مال و سال.... متن مطابق دیگر نسخ

\*. ترجمه محمد بن عمر مسعود بخارایی همان است که در متن آمد که برگرفته از لباب الالباب عوفی است و در مأخذ دیگر

مطلبی از وی نیامده لهذا آگاهی ما از وی تا همین حد است به هر حال. ابیات ذیل از اوست: در معشوق کاژ گوید

گر تافته دل را ز سر خیره سری  
 چون بادگری راست شدی نگذارم  
 چشم تو کژی نهاد ای رشک پری  
 تا بیش به چشم کژ به ما در نگری

□

پیوسته زحسن خویشتن می لافی  
 در درج زر از غایت روزی مندی  
 با هر که بود می تنی و می بافی  
 زر می طلبی و لعل بر می بافی

□

جز سوی جفا و جور می نگرایی  
 گفتند که گفته ای سرت بردارم  
 جز از غم و رنج من نمی آسایی  
 پس دست سبک دار گرامی پایی

□

و هم از وی شنیده شد سهل ممتنع است

در فرقت رویت آب رفت از چشمم  
 در هجر تو خون ناب رفت از چشمم

## سلطان العلماء صدر الشریعه\*

از اعیان و صناید آن شهر و دیار لابل افاضل روزگار بوده و بنابر علاوه فضل و کمال خال خال لالی آبدار از خاطر بحر تمثال بیرون می آورده این دو بیت از آن جمله است:

یکی و پنج و سی، و زهشت نیمی      اگر دستت دهد فرسنگی چند  
پس آن که دست ما و دامن دوست      گناه از بنده و عفو از خداوند  
در تذکره عوفی آمده که وقتی تاج الدین صدر الشریعه در هنگام خربزه خوردن یک

→

دوشینه چو خون و آب نقصان پذیرفت

تا روز سفید خواب رفت از چشمم

«لب، ج ۱، ص ۱۷۶-۱۷۷»

\*. دولتشاه در تذکره خود ضمن ترجمه شمس الدین طبسی در باب صدر الشریعه چنین می نویسد: «..... و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند. گویند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا کرد. روزی که به دیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده ای گفته بود و بعد از آن که طلبه را درس گفت این قصیده را می خواند و در غث و سمین آن فضلا سخن می گفتند. این است بعضی از ابیات:

بر خیز که صبح است و شرابست و من و تو	آواز خروس سحری خاست زهر سو
بر خیز که بر خاست پیاله به یکی پای	بنشین که نشستست صراحی به دوزانو
می نوش از آن پیش که معشوقه شب را	با صبح بگیرند و بیزند دو گیسو
در شیشه می نامی رنگین خور و پندار	سنگی تو درین شیشه گردنده مینو
ای آهوی رعنا تو را صیدل من	وی زلف پریشان تو چون نفاه آهو
از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت	نیلی رخ سرخم زطپانچه است چو آلو»

«دو، ص ۱۲۲»

و در شرح حال سعد الدین مسعود دولتیاری (که در خلال ترجمه صدر الشریعه اشاره ای به نام وی شده و رباعی که در باب انگشت بریدن صدر الشریعه سروده است در متن آمده) محمد عوفی می نویسد: «سعد الدین مسعود دولتیاری، جوانی در هنر تمام به همتی عالی و خلقی خوش از موالی خاندان آل برهان بود اگر چه او در اسلام متولد شده فاما پدر او در ملت آتش پرستی بود که آفریدگار تعالی او را سعادت هدایت کرامت کرد و پسری لطیف و مقبول ارزانی داشت..... و او را اشعار لطیف و خوب است وقتی نزدیک داعی قطعه ای فرستاد:

به صناعی که تصاویر کاینات حدوث	ز کلک صنع به یک قطره آب می بندد
چو نعل مه را و آتش شفق انداخت	سپهر را به خط حکم خواب می بندد
کمال عزت او از جلال استغنا	کسوف وحشت بر آفتاب می بندد
که دست فرقت تو ای فلان دولت و دین	مرا به هر مژه ای دُر ناب می بندد

و این رباعی او گفته است

بر کس زوفای چو می رقم نتوان زد	زین پس به ره مهر قدم نتوان زد
جز زاینه روی همه می نتوان آید	زان نیز چه فایده که دم نتوان زد»

«لب، ج ۲، ص ۳۸۸»

انگشت خود را بریده سعد الدین مسعود دولتیار که از جمله حضار آن مجلس بوده در بدیهه این دو بیت گفته:

ای با قدرت بلندی<sup>۱</sup> کیوان پست      شد خلق جهانی از می جود تو مست  
گردون به هزار حيله تا کم بخشى<sup>۲</sup>      یک شاخ ز بحر پنج ساخت بر بست<sup>۳</sup>

### الاجل شهاب الدین عمیق<sup>۴</sup>

بر سریر فصاحت سلطان بوده و بر ولایت بلاغت قهرمان. جزالت عرب را با لطافت عجم در نظم خود فراهم آورده و معانی دقیق را با الفاظ رقیق امتزاج داده.

قبة طبعش جایی است که در پایه او      روح قدسی نرسد بی مدد راهبری  
قصه یوسف [و] زلیخا را نخست او در سلک نظم کشیده و آن جمله ذو البحرین است و رشید بغایت معتقد وی بوده و در حدایق السحر سخن او را به استشهاد بسیار آورده محمد عوفی وی را در تحت شعرای آل سلجوق نوشته و در تذکره خود آورده که چون دختر ملکشاه، ماه ملک رحلت کرد هر یک از شعرای درگاه مرثیها گفتند. عمیق نیز مرثیه ای بگفت که این دو بیت از آن جمله است:

هنگام آن که گل دهد از صحن بوستان      رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان  
هنگام آن که شاخ شجر نم کشد زابر      بی آب ماند نرگس آن تازه ارغوان<sup>۵</sup>

اما نظامی عروضی در چهار مقاله آورده که عمیق از شعرای آل خاقان است و در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم که پادشاه عاقل خردمند ملک آرای بوده به سر می برده و جمله ترکستان و ماوراالنهر او را مسلم بوده و از جمله تجمل او یکی این بوده که در هنگام سواری نهصد گرز سیمین و زرین به غیر دیگر سلاح پیش اسب او بردندی و او شاعران را عظیم دوست داشتی و تشریفها [ی] شگرف دادی. استاد رشیدی و یحیی فرغانی و علی سپهری و جمعی دیگر در حضرت وی به سر بردندی اما عمیق ملک الشعرا بود و از آن دولت حظ تمام یافت و صاحب چندین غلامان زهره جبین و کنیزکان چون حور عین و اسبان راهوار و

۱. «ر»: ..... بلند کیوان ..... متن مطابق نسخ دیگر.

۲. نسخه ها: ..... حيله از کم بختی

۳. ایضاً: ..... ساخت بیرست. متن مطابق «لب»، ج ۲، ص ۳۸۸

۴. نسخه ها: عمیق. متن مطابق «أب» و دیگر منابع.

۵. این مطلب و ابیاتی را که مؤلف به اشتباه از قول محمد عوفی نوشته است در تذکره دولتشاه سمرقندی آمده است نه در لباب الالباب بنگرید: «دو، ص ۵۳».

دیگر تجملات گردید به هر تقدیر می‌تواند بود که عمیق در هر دو حضرت خدمت کرده باشد و هر دو پادشاه به وی تفقدات نموده باشند. دیوان عمیق اگر چه در میان نیست اما اشعارش بسیار متداول است. آنچه نوشته می‌شود برگی از آن گل و جرعه‌ای از آن مل است: عنان همّت مخلوق اگر به دست قضاست  
 گر اعتقاد درست است اعتراض محال  
 بلاست جستن بیشی و پیش دستی باز  
 به جدّ و جهد نگردد زیادت و نقصان  
 طریق از درازست و بار حرص گران  
 اگر به دندان ذره کنی هزاران کوه  
 به پیریم همه کس سرزنش کنند همی  
 نه اختیار من است این چه اختیار کسی است

منه

به خواب دوش یکی صورتی نمود به من  
 کمندوار قدراستش گرفته شکن  
 هزار چشمه توفان گشاده کرده زتن  
 ز خاک و خون شده همچون لباس اهریمن  
 یکی زدرد و دریغ و یکی زباد محن  
 غریب وار به خاک اندرون، گزیده وطن  
 یکی دریغ و هزاران هزار کرم و حزن  
 گرفته در عرق گوهرش عقیق یمن  
 غلط فتاد همی در وفا و مهر تو ظن  
 صبوروار بسبندی زباده بند دهن  
 هنوز ناشده سیر این لبان من زلبن  
 هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن  
 به دل گزیدی کمتر کسی زمن بر من  
 تو در کنار سمن سینه گان سیم بدن

خیال آن صنم ماهروی سیم ذقن  
 هلال وار رخ روشنش گرفته کسوف  
 هزار مشعله زآتش فروخته در دل  
 رخی که بود چو جان فرشته‌ای رخشان  
 سمنش سوخته و ریخته گلش در گل  
 شهیدوار به خون اندرون، گرفته مقام  
 یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ  
 گسسته بر رخ بیجاده گون طویله دُر  
 چه گفت؟ گفت: دریغا امید من که مرا  
 گمان نبرده بدم من که تو درین زودی  
 هنوز ناچده زین بوستان من کس گل  
 هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان  
 به خاک تیره سپرده مرا به چنگ اجل  
 کنار پر گل من رفته در کنار زمین

تو با بنفشه عذاران گره زده دامن  
همان کسم که بدی صورتم جمال بهار  
همان کسم که هر آن کس که دید می‌گفتی  
کنون به زیر زمینم چو صد هزار غریب  
ز خاک و خشت بگسترده بستر و بالین  
چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد  
نه کس بیارد روزی ز روزگام یاد  
به زیر خاک فراموش گشته بر دل خلق  
گرفته یاد تو را دوست وار اندر بر  
سده دلیل نشاطست و روزگار بهار  
رسوم بهمن و بهمنچه است روز سده  
بخواه جام و برافروز آذر بر زین  
زمین صحیفه سیم است و ابر گنج گهر  
فلک درخش همی بارد و هوا الماس  
بخواه از آن گهر پاک نابسوده که اوست  
اگر فروخته باشد بود چو زرین که  
شعاعهاش پدید آرد از زمین یاقوت  
زبانهاش چو شمشیرهای خون آورد  
شه مظفر منصور نصر ناصر دین  
بزرگوار کسی کز بزرگی ملک  
مبارک اختر شاهی که از ملوک و راست  
به دست دولت اسلام را دهد تعلیم  
چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار  
شجاعت و، هنر و، جاه و، جود و، دولت و، عز  
ایا نبرده سواری که در صف میدان  
نهنگ کوه او باری و شیر آهن خای  
سوار تیغ گزاری شجاع حیدر زخم

تو با بنفشه عذاران گره زده دامن  
همان کسم که بدی عارضم نگار ختن  
سهیل مسکین زلفی و ماه زهره ذقن  
گرفته این تن مسکین من ز گل مسکن  
زدرد و حسرت کرده ازار و پیراهن  
چو جامه‌های شهیدان ز خون دیده کفن  
نه کس بگردد روزی مرا به پیرامن  
ستم رسیده ز جور زمانه ریمن  
به بسته مهر تو را طوق وار بر گردن  
نشاط کن که جهان پر گل است و پر سوسن  
الا به بهمن پیش آر قبله بهمن  
که پرشمامه کافور شد که و برزن  
درخت قبه کافور و خاک دُر عدن  
ز خاک سنگ همی روید و ز آب آهن  
میان قدرت و اثبات خالق ذو لمن  
چو آرمیده بود باد بسدین خرمن  
شرارهاش برویاند از هوا روبن  
به رزمگه به کف شهریار شیراوژن  
که پادشاه زمین است و شهریار زمن  
به تیغ دولت بر کند اصل و بیخ فتن  
زمانه زیر مراد و جهان به زیر متن  
به فرق همت افلاک را کند روزن  
چه کوه رویین پیشش چه دانه ارزن  
جمال و، قوت و، خوبی خلق و، خلق حسن  
شوند مردان پیشت زنان آبستن  
هژ بر خون فشانی و پیل کوه افکن  
سپهر آهن گردی سهیل ناچرخ زن

نشسته قارن کردار بر که قارن  
هزار رستم باشی تو در یکی جوشن  
نهیب زخم تو سندان کند خزادکن  
نشانه‌های فرامرز و قصه بیژن  
به دست نصرت بیخ مخالفان بر کن

منه

کار دیب‌هشت کرد جهان را بهشت وار  
تاجی نهاد باغ پر از در افتخار  
فرش ستبرق است همه کوه و کوهسار  
آن چون نگار خانه مانی پر از نگار  
ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار  
گاهی نقاب سازدش از پرده بحار  
آراسته به در و گهر گوش و گوشوار  
وان<sup>۲</sup> از پر فریشتگان دوخته ازار  
آن صفحه‌های مانی بین بر<sup>۳</sup> سر چنار  
وز لاله فرش آن همه یاقوت آبدار  
یک مرغزار ناله الحان مرغزار  
صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار  
من بنده دور مانده از آن روی چون بهار  
پیراهنم ز خون جگر همچو<sup>۴</sup> لاله زار  
نه بر دریغ و حسرت هجران تو قرار  
که سبزه بردمد ز نم دیده بر کنار  
گردد ز آتش دلم اندر زبان شرار  
گشتی ز بیم هجر دل و جان من فگار

تبارک الله روزی که در مصاف آیی  
هزار لشکر باشی تو در یکی میدان  
شعاع تیغ تو مرجان کند همه میدان  
به روزگار تو باطل شد ای ملک یکسر  
بپای دولت بند موافقان بگشای

خیز ای بت بهشتی و آن جام می‌بیار  
فرشی فکند دشت پر از نقش آفرین  
نقش خورنق است همه باغ و بوستان  
این چون بهار خانه چین پر ز نقش چین  
گلبن عروس وار بیار است خویشتن  
گاهی طویله بنددش از گوهرینه عقد  
یک باغ لعبتان بهشتی شدند و باز  
این از ردای رضوان<sup>۱</sup> پوشیده پیرهن  
آن لوحهای موسی بین گرد گرد دشت  
از ژاله نقش این همه پر گوهر بدیع  
یک کوهسار نعره نخجیر جفت جوی  
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش  
ای نوبهار عاشق آمد بهار تو  
پیرامنم ز آب دو دیده چو آبگیر  
نه بر وصال روی تو ای دوست دسترس  
که لاله بردمد به رخم بر زخون دل  
هر قطره‌ای کز آب دو چشمم فرو چکد  
گر یک نفس فراق تو اندیشه کردمی

۲. نسخه‌ها: این از پر.....

۱. نسخه‌ها:.... ردای حیوان.....

۳. نسخه‌ها:.... بین سر سر چنار ۱ تا ۳ متن مطابق «لُب»

۴. «ر»، «م»..... همچون..... متن مطابق «د».

اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام  
 شرط است مرا که نگیرم به جز تو دوست  
 گر کالبد به خاک رساند مرا فراق  
 ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد  
 شاه جهان سپهر هنر آفتاب جود  
 گنج محاسن و سر اخبار بو الحسن  
 شاهی که تا خدای جهان را بیافرید  
 از جود او نهایت موجود شد نهان  
 اندازه هنر هنر او کند پدید  
 فخرست ملک را به چو او شاه ملک بخش  
 آثار عدل تو چو ستاره‌ست بی عدد  
 ای خسروی که دولت و اقبال روز و شب  
 این از منازعان تو صافی کند جهان  
 ابری تو روز بزم<sup>۱</sup> و هژبری به روز رزم<sup>۲</sup>  
 میدان پر ازدها بود از توبه روز جنگ  
 روزی که گرد معرکه تیره کند هوا  
 کیمخت کوه بگسلد از بانگ زخم کوس  
 شوریده پیل وار پدید آیی از مصاف  
 گه گرد بر فشانی بر گوشه فلک  
 گاهی کنی زکشته همه روی دشت کوه  
 از موج خون کنی تو پر جبرئیل سرخ  
 هر حمله‌ای که آری بوسه دهد زجان  
 تا آب و خاک و آتش و باد این چهار ضد  
 شاه جهان مظفر و منصور باد و باد  
 درگاه او زجاء شده قبله ملوک

سختا که آدمی است بر احداث روزگار  
 عهدست مرا که ندارم به جز تو یار  
 در زیر خاک با شمت ای دوست دوستدار  
 جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار  
 سلطان شرق ناصر دین شمس تبار  
 نصر آن نصیر نصرت و منصور کردگار  
 چون او ندید چشم بزرگی بزرگواری  
 از فضل او کمال شرف گشت آشکار  
 آوازه خرد خرد او کند عیار  
 عزت بخت را به چو او شاه تاجدار  
 دریای جود او چو سپهرست بی کنار  
 دارند گرد در گه میمون تو گذار  
 آن از مخالفان تو خالی کند دیار  
 نیلی به روز بخشش و پیلی به روزگار  
 مجلس پر آفتاب بود از تو<sup>۳</sup> روز بار  
 گردد زمین چو قیر و فلک نیز همچو قار  
 گوش زمانه کر شود از هول گیر و دار  
 چون شیر گرسنه که شتابد سوی شکار  
 گه اسب و جهان در دیده سوار  
 گاهی کنی به نیزه همه روی کوه غار  
 وزجان بد سگال رخ آفتاب تار  
 بر نعل سم اسب تو جان سفندیار  
 با یکدیگر به طبع بگردند سازوار  
 از عمر شادمانه و از ملک شاد خوار  
 میدان او ز فخر شده مقصد کبار

۱. «ر»، «م»: ..... روز رزم و .....

۲. ایضاً: ..... هژبری به روز بزم. متن مطابق «د»

۳. «ر»: ..... از توبه روز ..... متن مطابق دیگر نسخ.



چشمش همه به قدّ جوانان سرو قد

دستش همه به زلف نگاران قندهار

منه

ای نگار از بس که اندر دلبری دستان کنی  
 زرق و افسون تو ای جادو نسب یکرویه نیست  
 بند دلها بگسلی چون بند بر زلف افکنی  
 دیده روید مجلس ار تو پای در مجلس نهی  
 آیت حسنی که هر گه روی بنمایی به خلق  
 ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه‌ای  
 خوش بدی خوشتر شدی زین پس همی خوشتر شوی

هر زمان ما را به عشق خویش سرگردان کنی  
 روزگاری تو که هر روزی دگر دستان کنی  
 نرخ لؤلؤ بشکنی چون آن دو لب خندان کنی  
 گل دمد میدان اگر تو روی زی میدان کنی  
 دیدهای خلق را یکسر نگارستان کنی  
 یا همی دانی به عمدا خویشتن نادان کنی  
 خوب رویا جهد کن تا سیرت خوبان کنی

این چند بیت از قصیده ایست که التزام موی و مور در هر مصراع کرده

اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد  
 تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران  
 اگر با مور و با مویی شبانروزی شوم همره  
 به چشم مور در کنجم زبس زاری و بس سستی  
 من آن مورم که از زاری مرا مویی بپوشاند

من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد  
 زهجر غالیه مویی که چون موران میان دارد  
 نه مور از من خیر دارد نه موی از من نشان دارد  
 اگر خواهد مرا موری به موی اندر نهان دارم  
 من آن مویم که از سستی کم از موری توان دارم

وله ایضاً

سیرم از خوان سیه کاسه گردون هر چند  
 آن چنان خسته‌ام از دست خسیسان امروز

قرص مهر و مهش آرایش خوان می بینم  
 مرهم از خستن شمشیر و سنان می بینم

منه

آن نه زلف است آن که او بر عارض رخشان نهاد  
 تو به و سوگند ما را تاب از هم باز کرد  
 بوسه گر بر سنگ بدهد سنگ گردد چون شکر

صورت ظلم است کو بر عدل نوشروان نهاد  
 زلف را تا تاب داد و بر رخ رخشان نهاد  
 یارب این چندین حلاوت بر لبی بتوان نهاد؟

منه

خستگیهای سر زلف تو به ناگشته تو

خط برون آری همی تا درد بی درمان کنی

منه

اندر زمانه جود تو تنگی رها نکرد

بیم است ازین سخن دهن و چشم تنگ را

منه

گویى همی زطرّه دلدار ما برد  
خلخال لاله کبک دری را عطا برد  
باد شمال نافه مشک خطا برد

بویی که از بهار نسیم صبا برد  
شمشاد طوق فاخته گردد به کوهسار  
باشد چو آب باده چو از ناف یاسمین

منه

آرید به بالین منش یک باری  
او کشته خویش را ببیند باری

با یارم اگر نیست ره دیداری  
تا گرم دلخسته ببینم رویش

منه

جان در سرکار آرزوی تو کنم  
تا رقص کنان نثار روی تو کنم

چون نعره زنان قصد به کوی تو کنم  
در هر نفسم هزار جان می باید

منه

چشمم زسرشک چشمه خون افتاد  
با خون دلم زپرده بیرون افتاد

تا دیده بر آن عارض گلگون افتاد  
هر راز که در پرده دل پنهان بود

منه

نه عشق زسودای تو در سر گنجد  
کانجا که<sup>۱</sup> وی است موی کی در گنجد

نه دل زتمنای تو در بر گنجد  
ای موی میان از کمرت در رشکم

منه

از حادثه زیر زمین می ترسم  
از مرگ گلو گیر چنین می ترسم

از واقعه روز پسین می ترسم  
گویند مرا از چه سبب می ترسی

منه

نه در صف انکار کناری داری  
کوته نظرا دراز کاری داری

نه در ره اقرار قراری داری  
می پنداری که کار تو سر سر نیست

منه

چون عادت خویت این بود چون نکنی  
لیکن نکنی، تا جگرم خون نکنی\*

یکدم نشود که دردم افزون نکنی  
دلداري من یقین که داری در دل

۱. «ر»: کانجاوی..... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. استاد شهاب الدین، امیر الشعرا عمیق بخارایی از سخنوران بزرگ قرن ششم هجری است که غالب اساتید

## امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب

عجوبه دهر و نادره ماوراء النهر بوده، چون خط نبشتی دبیر فلک شرمسار شدی و چون بربط نواختی زهره از رشک بی قرار گشتی. وی از ندمای سلطان سنجر بوده، شبی سلطان فرمود که ساز بنواز او تخلّف و رزید سلطان متغیّر شده فرمود: تا به استخفاف او را از مجلس

→

بزرگ معاصر با او مانند انوری و سوزنی او را استادی مسلم دانسته و قصایدی در مدح وی پرداخته‌اند و چنانکه در متن به روایت از دولتشاه خواندیم، رشید الدین وطواط را اعتقادی بسیار به عمیق بوده چنانکه در جای جای حدائق السحر به ابیات او استشهاد کرده است گر چه اطلاعاتی که از عمیق به دست ما رسیده به هیچ وجه برای معرفتی او کافی نیست زیرا نه از نام پدر و نام اجداد او چیزی می‌دانیم و نه از سال تولّد و دیگر مشخصات شخصی او اطلاعات چندانی داریم، ولی آنچه که از نوشته تذکره نویسان نزدیک به عهد او و نیز از آثار برجای مانده این شاعر قادر بر می‌آید این است که وی از معلومات متداول عصر خود بهره کافی داشته و دوره شهرتش با دولت ملکشاه و سنجر مقارن بوده است و نیز همچنانکه پیشتر خواندیم سلطان سنجر عمیق را برای سرودن مرثیه‌ای در سوک دخترش ماه ملک خاتون به دربار احضار کرده اما او به جهت پیری و ضعف و نابینایی از رفتن به دربار عذر خواسته اما مرثیه‌ای در سوک دختر سنجر فرستاده که ایاتی از آن در متن آمد.

(.....عمیق قسمت اعظم از عمر خود را در سمرقند که مرکز حکومت ملوک خانیّه ماوراء النهر بوده گذرانیده و در دربار خضرخان سمت ملک الشعرائی داشته و از دولت ملوک خانیّه حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته پیش از آن که به این دربار بیاید در بخارا زندگی می‌کرده زیرا در آنجا به سالی که معلوم نیست به دنیا آمده و آنجا وطن او بوده است....) «حمیدی، ص ۳۱۲». گرچه تذکره نویسان مثنوی یوسف و زلیخایی به او نسبت می‌دهند که متأسفانه چیزی از آن به دست ما نرسیده اما فنّ خاص عمیق در شعر قصیده سرایی است و قصاید او گر چه مصنوع است تا حدی که به قول عوفی: «..... و آنچه مصنوع است جمله استادان را به حیرت افکنده است.....» «لب، ج ۲، ص ۱۸۱» اما در عین مصنوع بودن دارای شور و حالی است که ارتباط دل و زبان شاعر را گواهی می‌دهد که این ویژگی را در میان شاعران قصیده سرا کمتر سراغ داریم. استاد فقید مرحوم سعید نفیسی می‌نویسد: «..... دیوان وی گویند شامل هفت هزار بیت بوده است ولی اینک تنها نزدیک هزار بیت از او باقی است و گویند یوسف و زلیخایی سروده که به دو بحر خوانده می‌شد و آن هم از میان رفته است.....» «نفیسی، ج ۱، ص ۹۷» و استاد فقید مرحوم فروزانفر در باب فوت وی می‌گوید: «..... وفاتش به قول تقی الدین کاشی به نقل آقای قزوینی در سنه ۵۴۳ اتفاق افتاده.....» «سخ، ص ۲۳۷». ازوست:

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید      هر دل که در آتش است آبش مدهید  
دل از بر من رمید از بهر خدای      گر آید و در زند جوابش مدهید

□

رفتیم ز خدمت تو دل خون کرده      دل خون شده و ز دیده بیرون کرده  
قدّ چو الف به عشق تو نون کرده      خاک ره و پشت موزه گلگون کرده

□

تا بود همیشه خون روان بود از دل      وین بیشه تمام ارغوان بود از دل  
بر هر سر خار صد نشان بود از دل      با این همه عشق سرگران بود از دل

«صفا، گ، ج ۱، ص ۳۰۹-۳۱۰»

و نیز برای او ن ک: «عروضی، ص ۴۴»، «آت، ص ۳۳۷»، «اته، ص ۱۱۷»، «ری، ج ۱، ص ۱۴۵» و.....

بیرون کردند. بامداد چون به خود باز آمد، این دو بیت انشاکرده به حضرت فرستاد:

از فضلهٔ نبید به عالی بساط شاه  
اکنون همی بترسم زان گفتهٔ خطا  
آگه نبود بنده زسود و زیان خویش  
زان جرم جز دو چیز نبینم امان خویش<sup>۱</sup>

منه

بی درستی دوستی با کس نشاید داشتن  
اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود  
بر امید آب خوش در شوره چون چاهی کنی  
دوستی با جنس دار و تجربت گیر از نخست  
یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن  
احمقی باشد درین معنی خطا پنداشتن  
آب او چون شور آید بایدهش انباشتن؟<sup>۲</sup>  
تا به آزارش نباید باز پس بگذاشتن<sup>\*</sup>

۱. این دو بیت که در لباب‌الالباب (که مأخذ مؤلف هفت اقلیم بوده) نیز به همین گونه ضبط شده است احتمالاً «مبتدا»ی قطعه‌ای چند بیتی است که ابیات «خبر»ی آن از بین رفته است چرا که بدین صورت هیچ پیام و مطلبی که مورد تقاضای شاعر بوده است از آن مستفاد نمی‌شود. ۲ و ۳. نسخه‌ها این دو مصرع را ندارند متن مطابق «لب»، ج ۱، ص ۹۱.  
\* ترجمهٔ امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب که عوفی از او با نام کمالی بخاری یاد کرده است، همان است که در متن آمد و در مأخذ دیگر به ویژه در لباب‌الالباب که مورد استفادهٔ مؤلف بوده است هیچ مطلبی که معلومات ما را نسبت به این شاعر افزونی بخشد ثبت نشده است، لهذا به ثبت ابیات دیگری از اشعار وی بسنده می‌کنیم. از اوست:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم  
ترکبیم از شب است و زروز است مرکبم  
یا در میان ماه بود سال و مه تنم  
جنبان تر از هوایم و لرزان ترم زآب  
باورد هم‌نشینم و با دود هم قرین  
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل  
زن‌جیر دل‌ربایم و شمشاد جانفزای  
باورد هم نبردم و بیا عاج در لجاج  
هندو نیم مجاور آن خال هندویم

جمال الکتاب کمالی بخاری را قصیده‌ای است در مدح سلطان سنجر که عوفی در باب آن گوید: «..... عقل

در حسن آن متحیر و خاطر از ادراک آن عاجز است.....» ابیاتی از آن قصیده را می‌آوریم:

گر زند آسیب زلف ترک من بر باد و خاک  
رنگ روی و بوی مویش گر بیابد خاک و باد  
چون نشیند گرد میدان بر جبین و جعد او  
قدّ او را گر بدیدی خاک و باد از ابتدا  
ور زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد  
چون خدنگ اندازد و شب‌دیز تازد روز رزم  
ای خداوندی که از رای تو و روی عدوت  
هست خصم و حاسد و بدگوی و بدخواه تو را  
از خوشی با مشک و با عنبر زند سر باد و خاک  
گردد از شکلش قرین چین و چنبر باد و خاک  
گر بیفشاند شود پر مشک و عنبر باد و خاک  
در چمن هرگز نپروردی صنوبر باد و خاک  
از لب و دندان کند پر لعل و گوهر باد و خاک  
منهزم گردد زپیش شاه صفدر باد و خاک  
شد مصفی آب و آتش شد مکدر باد و خاک  
در دل و چشم آب و آتش بر کف و سر باد و خاک

## معنوی

از متقدّمین است و اشعارش مانند شیر و انگبین، این دو بیت مر او راست:  
هر چه آن بر تن تو زهر بود      بر تن مردمان مدار تو نوش  
ندهی داد، داد کس مستان      انگبین خر مباح و زهر فروش\*

## الاجلّ سعد الدّین شرف الحکما کافی البخاری

علمی وافی و فضلی کافی داشته. اگر چه در زمان دولت خوارزمشاهیان بوده اما به تحقیق نپیوسته که در خدمت کدام یک از سلاطین به سر می برده. و شعرش بغایت عذب و جزیل بوده چنانچه از این ابیات مجملی مفهوم و معلوم می گردد:

بیدار شو دلا که جهان پر مزور است	بر نخل روزگار نه برگ است و نه برات
افلاک عاقل افکن و دیوانه برکش است	ایام آشناکش و بیگانه پرور است
زن کیست؟ مرکبی که تک او ز شهوت است	زر چیست؟ فتنه ای که رگ او ز آذر است
دام بلاست آن که تو می گویش دل است	دیگ هو است آن که تو می خوانیش سر است
بی آب همچو دلو تهی گشت کار دین	مانند دلو هر نفسی زان فروتر است
سیم حرام گر چه سپید است همچو شیر	چندین مخور تو نیز که نه شیر مادر است
ای آن که طبع همت تو در سخا کژ است	وی آن که گوش عزت تو در وفا کمر است
بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر	تلخ است این حدیث ولی پر ز گوهر است
چون مشرق است خانه و نان تو آفتاب	سایل چو صبح بر در تو پیرهن در است
دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر	آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است
بر کوزه های شیر فزودی همیشه آب	بفروختی به خلق که شیر مطهر است

→

مشک بسارد درّ زاید تا به محشر باد و خاک  
ببند از آب و ز آتش رنج منکر بساد و خاک  
گردد از قوت سخنگوی و هنرور باد و خاک  
بنگرید: «لب، ج ۱، ص ۸۶-۸۸»

بر هوا و بر زمین گر مدح تو عرضه کنند  
باد و خاک ارحلم و انصاف تو را منکر شوند  
بر هوا و بر زمین گر مدح تو خواند کسی

\*. غیر از این که گویند معنوی در اواخر سامانیّه و اوایل غزنوی می زیسته چیز دیگری از او معلوم نیست. دو بیت ذیل را نیز تذکرها به نام وی ثبت کرده اند:

دار خر سند دل، روان خشنود	بر خدای جهان توکل کن
نه تغافل زیان نه کوشش سود	که ندارد به قیمت ازلی
بنگرید: «لب، ج ۲، ص ۲۷»، «هم، ج ۳، ص ۱۱۸۳»، «سخ، ص ۴۴»، «اته، ص ۲۹» و .....	

پنداشت کارها همه ساله برابر است  
 فریاد کرد<sup>۱</sup> خواجه که چه شور و چه شر است  
 کاین خاک تو ده خانه پاداش و کیفر است  
 شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است  
 ورتو رسن شوی گذر تو زچنبر است  
 ار چند روی تازه و بازار چو عبهر است  
 از بهر آن که دایم هم کاسه خر است  
 دل در خدای بند که خلاق اکبر است

پیوسته شیر خود را با آب می فروخت  
 سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد  
 آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت  
 آن قطره‌های آب که بر شیر می زدی  
 گر تو قمر شوی سفر تو زروزن است  
 پرهیز کن ز صحبت نا اهل هان و هان<sup>۲</sup>  
 دانی چرا خروشد ابریشم رباب؟  
 زنهار «سعد کافی» در خلق دل مبنده

منه

بیداد تو جانان تو از جان بکشد  
 گر تیغ زَنیش از بن دندان بکشد\*

گر زر داری ناز تو سلطان بکشد  
 آن کس که چو کارد با تو در بند زر است

### سعد الدین اسعد

از مستعدان زمان خود بوده شعری در غایت همواری داشته این چند بیت از آن جمله

۱. «ر» فریاد خواجه که چه... متن مطابق دیگر نسخ

۲. نسخه‌ها:.... نا اهل و هان هان. متن مطابق «لب»

\*. هدایت در ترجمه سعد کافی نوشته است: «..... و از شعرای بلاغت آیین، با فضلی کافی و طبعی صافی و علمی وافی و نظمی شافی. با سلطان طغرل معاصر بوده و.....» «هم، ج ۳، ص ۱۱۳۱» و محمد عوفی پس از تحسین بسیار از سعد کافی می نویسد: «..... در بخارا از متعلقان و شاق باشی طغرل بود و و شاق باشی در جوار حال مؤلف کتاب مجد الدین عدنان صدر العلما سید الحکما می بود. اتفاق افتاد که مجلس بزمی ترتیب کردند و جشنی عظیم ساخت و مغنیان چابک دست خوش دستان نشاند. سعد الدین کافی را گفت قطعه‌ای بگوی تا ملک الاطبا مجد الدین عدنان حاضر شود. این چند بیت که برهان فضل او در این ابیات با هرست و کمال قوت او در این ظاهر می نویسد:

که روی بخت تو در شرع لاله گون گشتست	زهی حدیقه اشجار فضل مجد الدین
محیط ماه چو گل مهره‌ای زبون گشتست	به پیش همت تو بر کمان گروه چرخ
به همت تو صحیح البدن کنون گشتست	قمر زرنج دق و آفتاب زاستسقا
چو صحت هنرت نیک تر فزون گشتست	بکن زیارت غب دوستان مخلص را
دلیل اوست که می در پیاله خون گشتست	میان مجلس ما چنگ ناله مند شدست
به نبض چنگ یکی بنگری که چون گشتست	سزد که رنجه کنی اصبع مبارک خویش

وله ایضاً

خلقان زمانه را ریسایی می دان

آن را سبیش زپارسایی می دان»

نیک و بد خلق را قضایی می دان

امروز هر آن که پارسایی ورزد

است:

دیوانه مرا دو زلف پر بند تو کرد  
بیگانه مرا زخویش و پیوند تو کرد  
قصه چه کنم دراز، کوتاه این است  
مارا به سمرقند سمر، قند تو کرد

منه

از مشک به گلبرگ تو بر زنجیره ست  
در پیش رخ تو شمع گردون خیره ست  
تو چون قلمی و من چو کاغذ جانا  
از رفتن تو جهان به من بر تیره ست

منه

با من چو رضی دین خط آموخت نخست  
بس زود در آمدیم و شد آخر سست  
بسیار گرفتیم من و او تعلیم  
من عین نکو کردم و او کاف درست\*

### حکیم شمنی<sup>۱</sup> الاعرج

از لطیف طبعان آن شهر و مکان بوده. اشهب قریحتش در مضمار طبیعت بادپای بسیاری از فضلا را باز پس گذاشتی در هنگامه معارضه و مشاعره لوای زیادتی بین الهمگنان بر افراشتی. قطعاتی در هجو از وی مانده است.\*\*

\*. محمد عوفی در ترجمه او می نویسد: «سعد الدین اسعد النجاری سمرقندی، درودگری که روان عنصری بر وی درودگرسست..... فاماً اکثر نظم او رباعیات است و در آن شیوه شهرتی دارد و در آن فن مهارتی.....»

ای زلف تو رنگ برده و بوی از مشک  
چوگان شده و برده بسی گوی از مشک  
یک موی که از فرق تو افتد به زمین  
فرقش نکند کسی به یک موی از مشک

□

ای روی دل شده جز سوی تو نی  
تن را دل و جان به جای یک موی تو نی  
بیچاره دل خون شده را وقت سرشک  
از دیده گذر باشد و از روی تو نی

□

آن دلبر قصاب ز من باد بحل  
هر چند که بر گرفت و کردم بسمل  
زلفش چو قناره شد سرار معلاق  
آونگ به جای گوشت از وی همه دل

«لب، ج ۲. ص ۳۸۳-۳۸۴»

۱. نام وی را محمد عوفی شمنی الاعرج نوشته است

\*\* عوفی در ترجمه حکیم شمس اعرج یا (شمنی اعرج) می نویسد: «..... اگر چه لنگ بود اما جواد قریحت او در

←

## بهای بخاری

اگر چه در ضمن شعرای نیکو بیان منخرط بوده اما نیک و بد احوالش استماع نیفتاده  
لاجرم به همین رباعی اکتفا کرده آمد:

رفتی و مرا خاک تو گلگشت شده      پر لاله زاشک من همه دشت شده  
از آه من و خاک که بر سر کردم      شش گشت زمین و آسمان هشت شده\*

## جوهری

شاعری بود که لالی طبعش از دُرر فصاحت حکایت می‌کرده و جوهر نظمش را گوهر لطافت به استشهاد می‌آورده اگر چه بخاری الاصل بوده و از اقران اثیر الدین اخیسیکتیش نوشته‌اند اما در عراق نشو و نما یافته و به دولت آل سلجوق آسایشها دیده و به اشاره سلیمان شاه سلطان ملکشاه حکایت امیر احمد و مهستی را به نظم آورده و سلطان سلیمان بعد از فوت سلطان محمد بن محمود در سال پانصد و پنجاه و پنج بر تخت نشسته بنا بر افراط شرب مدام و ولوع بر صحبت جوانان گل اندام از سلطنت متخلع آمده ارسلان بن طغرل بن ملکشاه را به جای وی بر سریر سلطنت نشانیده‌اند. ایام سلطنت سلیمان شاه، شش ماه و کسری بوده. این چند بیت بین الجمهور از جوهری مشهور است:

چون صبح بر کشد علم ساده پرنیان      باید کشید رایت عشرت بر آسمان  
زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند      باید میی به بوی گل و رنگ ارغوان  
آن باده‌ای به نور مه و عکس آسمان      کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

→

مضمار بیان تا زیان بادپای لطایف فضلا را باز پس می‌انداخت. وقتی سعد الدین مسعود دولتیار مرثیه‌ای گفت صدر سعید را که صاحب صاحب قران و ارث اعمار جمله صدور بود، جماعتی از ظرفا او را حرکت دادند و گفتند این شعر سراجی است. شمس گفت:

مسعود نحس پیکر مغ زاده شعر گفت      روزی که صد هزار دل از درد بود داغ  
گفتا که شمع شعر من است این که بر فروخت      روشن شدم که شعر سراجی است چو چراغ»  
«لب، ج ۲. ص ۳۸۵»

این رباعی را نیز در مذمت عده‌ای از صدور بخارا که به جهت نزدیکی به دربار خطایان در خرج مال و دارایی بر یکدیگر سبقت می‌کرده‌اند و نتیجه‌ای حاصلشان نمی‌شده سروده است:

ای از خط حکم رفته پرهای شما      بر راه خطا بود سفرهای شما  
گفتند که کار کز به زر راست شود      گر راست شود دریغ زرهای شما  
«همان مأخذ، همان صفحه»

\*. افزون بر آنچه آمد چیزی از حال بهای بخاری معلوم نشد.



درمان درد و قوت شخص و غذای جان  
 عین تواضع و تن لطف و سر بیان  
 قوت دل و توان تن زار و ناتوان  
 باشد به بوی آن که کنی بویش امتحان  
 بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان  
 شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان  
 باشد ز طبع او دل غمناک شادمان  
 بی می هر آن که رفت سوی باغ و بوستان  
 پر کشتی امید بود باده بادبان  
 نوری است بی‌تغییر و ناراست بی‌دخان  
 ما را خدای وعده به می کرد در جنان\*

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی  
 اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن  
 هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط  
 دارد به گاه آن که کنی رنگش آزمون  
 لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل  
 آن می که گرز دور بداری زعکس او  
 گردد ز فعل او تن بی‌زور زورمند  
 در باغ و بوستان زتماشا نیافت بهر  
 پر گلشن مراد بود باده تازه گل  
 روحی است بی‌کثافت و شمسی<sup>۱</sup> است بی‌کسوف  
 می خواه و می گسار و به می شاد باش از آنک

۱. نسخه‌ها: ..... شخصی است..... متن مطابق «دو، ص ۹۲-۹۳».

\*. دولتشاه سمرقندی ترجمه جوهری را چنین می‌نویسد: «جوهری زرگر..... سخنی دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بوده اصلش از بخارا است اما بر طریق سیاحت به عراق افتاده و در اصفهان می‌بوده. مرد با مال و جهات بسیار بوده و همواره شعرا را خلعت دادی و خدمت کردی.....» «دو، ص ۹۲»

عوفی نام و لقب وی را حکیم ابوالمحامد محمود بن عمر الجوهری الصایغ الهروی آورده و می‌نویسد: «..... که در پیش بنان او جوهر چون عرض کم بقا بودی. و لؤلؤ لالا در مقابله صحایف اشعار چون شبه اندک بها. هم در علم صیانت و هم در صناعت بلاغت استاد و هم در معرفت جواهر کامل..... و در عهد امیر فرخ زاد که از آل ناصر ممتاز بود به کمال دولت و جلال فطنت دولتها دید. و شنیدم که وقتی میان او و وزیر عهد نقاری پیش آمد. حکیم جوهری این جوهر یگانه را در سلک بیان کشید و به خدمت او فرستاد:

بزرگاگر خطایی آمد از من      مگیر از من و گر باشد بزرگ آن  
 خطای بندگان باید به هر حال      که تا پیدا شود عفو بزرگان»

«لب، ج ۲، ۱۱۰»

استاد ذبیح الله صفا می‌نویسد: «..... در قصیده‌ای که صفت ابر کرده، فرخ زاد را مدح گفته و چون امیر فرخ زاد بن مسعود بن محمود غزنوی از ۴۴۴ تا ۴۵۱ سلطنت کرده است بنابراین وی در اواسط قرن پنجم می‌زیسته است. غیر از دربار غزنوی جوهری به دربار ملوک غور آل شنسب نیز اختصاص داشت.....» «صفا، ج ۲، ص ۴۳۹» هدایت نیز ضمن ترجمه‌ای کوتاه ابیات ذیل را به نام جوهری بخارایی ثبت کرده است:

ای تند و بدخو ساربان تندی مکن با کاروان      منزل بدین دوری مکن اشتر بدین تیزی مران  
 کز بانگ خلخال و جرس بر من جهان شد چون قفس      شد بسته در نفسم نفس شد خسته در جسم روان  
 هودج فروگیر از هیون تا آید از هودج برون      باقد چون سیمین ستون آن لاله روی دلستان  
 همچون بهار آراسته چون گلبن پیراسته      رخ چون مه ناکاسته بر همچو خرّم بوستان

## سعد الدین مسعود دولتیار

از شاعران نیکو گفتار بوده، والدش اگر چه در ملت زردشت به سر می‌برده و مردی بی‌نام و نشان بوده، اما آفریدگار جلّ و علاوی را سعادت هدایت کرامت کرد تا مردی لطیف طبع نیکو بیان گردید چنانچه جمله اکابر و اهالی به محاوره او مؤانست جستندی و از صحبت او منفعت یافتندی. از اشعارش آنچه قابل ایراد باشد همین یک رباعی است:

بر کس ز وفا چو می‌رقم نتوان زد      زین پس به ره مهر قدم نتوان زد  
جز آینه روی همدمی نتوان دید      زان نیز چه فایده چو دم نتوان زد\*

## رونقی

طبعی و ذهنی صافی داشته اما این که در چه عصر و زمان بوده به نظر نیامده و این چند بیت مر اوراست:

جانی است تیغ شاه که دید این چنین شگفت      جانی کزو بود تن و جان همه به تاب  
لزران به جای جوهر در جرم او پدید      جانهای دشمنانش چو ذره در آفتاب  
منه  
شرابی که شناسی از آفتاب      چو با آفتابش کنی مقترن  
چنان تابد از جام گویی که هست      عقیق یمن در سهیل یمن\*\*

## مجد الدین فهیمی

اگر چه امی بوده اما قدرتی در شاعری داشته که هیچ کس انگشت بر حرف او نتوانستی نهاد و سخن او را قدح نتوانستی کرد. بنابر التزام چند بیت از وی نوشته آمد:

→  
صافی تن او نسر تن بویا بر او یاسمن      یازان قد او نارون رنگین لب او ناردان  
بر رخ نگاری آزری از چشم سحر سامری      در بر پرند ششتری بر تن قبای پرنیان  
چون کرد چرخ نیلگون از دست من او را برون      گرد جهان کردم کنون در جستجوی او جهان  
از شور کرده پر نمک بوم و برش جور فلک      وز خار کرده پر خشک بام و درش دور زمان  
«هم، ج ۱، ص ۵۰۴-۵۰۵»

\*. ترجمه سعد الدین مسعود دولتیار پیش از این ضمن ترجمه سلطان العلماء صدر الشریعه آمده است.

\*\* در چند تذکره همین ترجمه و ابیات از رونقی بخاری آمده است.

بنگرید: «عوفی، ج ۲، ص ۲۷-۲۸»، «ص، ص ۳۲۰»، «سخ، ص ۴۴»، ل، ذیل ابوالمؤید».

فریاد دل خسته زهر سوی بر آید  
 چوگان دوزلف تو بدان گوی بر آید،  
 فریاد ز زهاد یکی گوی بر آید  
 ترسم که بدان وعده تو موی بر آید  
 چون درد که از جانب آن موی بر آید\*

هر گه رخ رنگین تو از کوی بر آید  
 گوئیست ز نخدان تو ای دلبر و هر گاه  
 اندر کو مغرب فتد این گوی زر اندود  
 دادی تو مرا وعده بر آن عارض چون سیم  
 زان موی تو صد فتنه به من روی نهادست

### شاکری

از متقدمین است و هندوشاه در فرهنگ خود این بیت از وی به استشهاد آورده:

کجا تو باشی گردند بی خطر خوبان      جمست را چه خطر هر کجا بود پا کند  
 از پاکند یاقوت و از جمست خر مهره مراد است\*\*.

**خواجه عبد الخالق غجدوانی**<sup>۱</sup>، سر دفتر طبقه خواجهگان است والدایشان عبد الجمیل در روم امام و مقتدای عصر بوده است و بنا بر نوایب زمان از آن مکان بر آمده و در غجدوان اقامت گزیده و خواجه در آنجا متولد گردیده. در رشحات آمده: عبد الجمیل با حضرت خضر مکرراً صحبت داشته و او را به وجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نامی است که او نهاده و نیز آورده که خواجه را ابتدا در جوانی سبق ذکر دل از حضرت خواجه خضر بوده و

\*. ترجمه مجد الدین فهیمی در یکی دو تذکره متأخر دیگر نیز آمده است که متکی به روایت محمد عوفی است که در تذکره خود دو رباعی ذیل را نیز به نام فهیمی آورده است:

«..... وقتی سعد الدین کافی را چشم بر درد آمد و یک چشم را به جهت آن بیسته بود. فهیمی بر بدیهه این رباعی بگفت:

درد آمد و در دیده کافی تن زد      چشمش بیرید و زخم چون آهن زد

یارب بگمار تا که جلاد اجل      چشم دگرش بسبندد و گردن زد

وقتی صاحب اجل را گوش درد می کرد این رباعی در آن معنی گفت:

طوق شه سیاره به قوش تو رسید      وز بخت دواج هم به دوش تو رسید

در من چو نظر نکرد چشم کرم      درد دل من بنده به گوش تو رسید»

«لب، ج ۲، ص ۳۸۷»

\*\* استاد فقید مرحوم سعید نفیسی نام «شاکر» بخاری را در شمار عده‌ای از سخنوران قرن چهارم ذکر کرده و می‌نویسد: «..... در همین زمانها (قرن چهارم) یک عده بسیار شعرای دیگر بوده‌اند که فقط اسامی ایشان و چند بیت پراکنده از اشعار آنها در فرهنگها به شاهد لغات مهجور و مشکل مانده است که هر چند به عصر زندگی ایشان اشاره نشده ولی چون در کتب مؤلف در اوایل قرن پنجم اسمی از ایشان هست معلوم می‌شود که در قرن چهارم بوده‌اند و چون اطلاعات وافی در باب ایشان نیست نمی‌توان معلوم کرد که به کدام یک از دربارهای ایران اختصاص داشته‌اند.....» «نفیسی، ج ۱، ص ۲۵» و نیز برای او بنگرید به مآخذ مذکور در «فر، ص ۲۸۷».

۱. برای وی بنگرید: «جا، ص ۳۸۳».

چون عالم عارف ربّانی خواجه یوسف همدانی به بخارا وارد شده، صحبت ایشان را ملازم گرفته و بعد از ریاضت بسیار کارش به جایی رسیده که در هر وقت نماز به کعبه می‌رفته و می‌آمده و خواجه عبدالخالق را چهار خلیفه بوده، خواجه احمد صدیق، و خواجه اولیای کلان، و خواجه سلمان کر مینی، و خواجه عارف ریوگری، که نسب ارادت خواجه بهاء الدّین نقشبند بدو می‌رسد و ریوگردی است در شش فرسنگی بخارا و او را نیز چهار خلیفه بوده که یکی از آن جمله خواجه محمود است که افضل و اکمل اصحاب بوده و خواجه محمود را نیز چهار خلیفه بوده که یکی از آن جمله خواجه علی رامتینی است که لقب ایشان عزیزان بوده و عزیزان از صنعت بافندگی همّت بر کسب معیشت می‌گماشته این بیت مولوی الرّومی اشارت بدیشان است:

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی      بنده اعیان بخارا خواجه نساج را  
و ایشان را مقامات عالی و کرامات ظاهر بسیار بوده چنانچه آورده‌اند که روزی از خدمت سیداتا، که در سلک اعظام اولیا انتظام داشته نسبت به ایشان صورتی که منافعی طریق ادب بوده صادر شده، اتفاقاً در همان ایام از جانب دشت جمعی از ترکان آمده یک پسر سیداتا را به اسیری برده‌اند و سیداتا متنبه شده به مقام معذرت در آمده و ترتیب سفر کرده و خدمت عزیزان به غرض سیداتا مطلع گشته التماس او را مبذول داشته چون خادم سفره آورده و نمکدان بر زمین نهاده ایشان فرموده‌اند که علی انگشت بر نمک نزنند تا فرزند سیداتا بر سفره حاضر نشود. حاضران همه منتظر بوده‌اند که ناگاه پسر سیداتا از در خانه به درون آمده چون کیفیت آمدن را پرسیده‌اند فرموده که پیش ازین ساعتی مرا جمعی بسته به دیار خود می‌بردند اکنون که می‌نگرم پیش شما حاضرم و سنّ شریف عزیزان یکصد و سی سال بوده و مرقدش در خوارزم جایی با نام است. از سخنان اوست که: در دو وقت خود را نگاه دار، در وقت سخن کردن و در هنگام چیز خوردن. دیگر فرموده که: مرشد چون میرشکار می‌باید که حوصله هر مرغی را دانسته طعمه در خور آن می‌داده باشد و این دو رباعی نیز از وی می‌آید:

با هر که نشستی و نشد جمع دلت      وز تو نرمید زحمت آب و گلت  
از صحبت او اگر تبرا کنی      هرگز نکند روح عزیزان بحلت

منه

چون ذکر به دل رسد دلت درد کند      آن ذکر بود که مرد را فرد کند

هر چند که خاصیت آتش دارد لیکن دو جهان بر دل او سرد کند\*  
 خواجه محمّد بابا سمایی<sup>۱</sup>، خلیفه عزیزان است و خواجه بهاء الدّین را نظر قبول به  
 فرزندی از ایشان بوده و بارها که بر قصر هندوان می گذشته می فرموده که از این خاک بوی  
 مردی می شنوم تا روزی بدان طرف متوجّه بوده اند، فرمودند که آن بوی زیاده گشته همانا که  
 متولّد شده است. چون به تحقیق فرموده اند از ولادت خواجه بهاء الدّین سه روز گذشته بود.  
 جدّ ایشان وی را به خدمت بابا برده فرموده اند: که این فرزندماست. و توجّه به اصحاب  
 کرده، گفتند که: این آن مردست که بوی او همیشه می شنوم عنقریب مقتدای روزگار شود. و  
 امیر سید کلّال<sup>۲</sup> را فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدّین می باید که تربیت و شفقت دریغ  
 نداری. سید امیر کلّال خلیفه خواجه محمّد باباست و کلّال از آن جهت گفتندی که والدش به  
 داشگری اشتغال داشتی و اهل بخارا داشگر را کلّال گویند. والده اش می فرموده که: تا امیر  
 کلّال در پوست من بود هر گاه لقمه شبیه داری اتفاق افتادی مراد درد شکم گرفتی و چون امیر  
 کلّال به سنّ شباب رسید کشتی می گرفته و گردوی معرکه می شده، روزی در آن معرکه  
 شخصی را به خاطر رسیده که چه لایق دارد که سید زاده در بازار رفته کشتی گیرد، در آن اثنا  
 وی را خواب ربوده، دید که قیامت قائم گشته و وی در میان گل و لای تا سینه فرو رفته که  
 ناگاه امیر کلّال پیدا شده و هر دو بازوی او را گرفته از گل و لایش بر آورده، چون بیدار شده  
 امیر در آن معرکه روی به وی کرده و فرموده که ما زور آزمایی از برای چنین روز می کنیم.  
 گویند: روزی خواجه محمّد بابا از کنار معرکه میر می گذشته نظری به جانب وی افکنده و  
 روان گردیده و میر بی طاقت گشته از عقب وی رفته مرید شده، پس از آن خواجه وی را به  
 فرزندی قبول کرده تا بیست سال در خدمت محمّد بابا بوده و خواجه بهاء الدّین را تعلیم  
 آداب سلوک و تلقین ذکر از ایشان است. **خواجه بهاء الدّین**<sup>۳</sup> فرید روزگار و وحید لیل و نهار  
 بوده.

آن که مثل او ندیدی هیچ کس در هیچ فن و آن که جنس او ندیدی هیچ کس در هیچ باب

\* ترجمه خواجه علی رامتینی ملقب به عزیزان همان است که در متن آمد. برای آگاهی بیشتر ن ک: «جا، ص ۳۸۵» و  
 نیز هدایت ضمن ترجمه ای کوتاه این ابیات را به نام وی آورده:

نفس مرغی مقید در درون است      نگره دارش که خوش مرغی است دمساز  
 زپایش بند مگسل تانپرد      که نتوانی گرفتش بعد پرواز

«هر، ص ۱۰۷»

۲. ایضاً: «جا، ص ۳۸۷»

۱. برای وی بنگرید: «جا، ص ۳۸۵»

۳. ایضاً: «جا، ص ۳۸۹»

در نفعات آمده که اگر چه تعلیم آداب طریقت به حسب صورت از **سید امیر کلال** گرفته اما به حسب حقیقت تربیت از روحانیت **خواجه عبدالخالق غجدوانی** یافته. از خدمت **مولانا جلال الدین خالیدی**<sup>۱</sup> پرسیده‌اند که نسبت سلوک و طریقه **خواجه بهاء الدین** از متأخرین مشایخ به طریقه که مناسبت دارد؟ فرموده که: سخن از متقدمین گویند چه دو بیست سال زیاد است تا این نوعی ظهور آثار ولایت که بر **خواجه بهاء الدین** به عنایت الهی شده است، بر هیچ کس از مشایخ طریقت نشده است. از خدمت **خواجه طلب کرامات** کرده‌اند، فرموده که: کدام کرامات زیاده بر این است که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین می‌توانم رفت. دیگر می‌فرموده‌اند که حضرت عزیزان می‌گفته‌اند که: زمین در نظر این طایفه چون سفره‌ای است و ما می‌گوییم چون ناخنی که هیچ چیز در نظر ایشان غایب نیست و از آن جناب شعری که در میان است این رباعی است

هر گه ما را هوای مادر گیرد      آتش به دل و دیده مادر گیرد

روزان و شبان دعای مادر گوئیم      باشد که یکی دعای ما، در گیرد

وفات ایشان در هفتصد و نود و یک بوده. **خواجه علاء الدین عطار**<sup>۲</sup>، از کبار اصحاب **خواجه بهاء الدین** بوده و در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان به ایشان می‌کرده و به یمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده‌اند. **خواجه حسن عطار** فرزند **خواجه علاء الدین عطار** بوده و ثمره شجره ولایت ایشان جذبه قوی داشته چنانچه به صفت جذبه در هر که می‌خواست تصرف می‌کرده. **خواجه محمد پارسا**<sup>۳</sup> نیز از اصحاب کبار **خواجه بهاء الدین** بوده و **خواجه** در حق وی فرموده که حقی و امانتی که از خلفای خاندان **خواجگان** به این ضعیف رسیده، آن را به شما سپردیم می‌باید قبول نمایی که آن را به خلق رسانی و در مرض اخیر در حضور اصحاب و احباب فرموده‌اند که: مقصود از ظهور ما وجود **خواجه محمد** است از مؤلفات **خواجه محمد پارسا** یکی **فصل الخطاب** است که بسی نکات مفیده لطیفه در آن سمت اندراج پذیرفته. **خواجه ابو نصر پارسا** ثمره شجره طیبه وی است و در نفی وجود و بذل موجود کار را از والد خود گذرانیده بود. **سید برهان خاوند شاه** به پنج واسطه به **سید اجل** انتظام می‌یابد و نسب بخاری به **یزید بن امام زین العابدین (ع)** می‌رسد و **خواوند شاه** بعد از فوت والد خود به

۲. «م»، ۸۰۲ هـ برای او ن. ک: «جا، ص ۳۹۵»

۱. برای وی بنگرید: «جا، ص ۳۹۳»

۳. ایضاً: «جا، ص ۳۹۷»

قبة الاسلام بلخ آمده به تحصیل علوم توجّه فرمود تا در سلک اعظام دانشمندان انتظام یافته و پس از آن به سلوک راه آخرت مشغول گشته بسیاری از مشایخ هرات را ملازمت نمود خصوص شیخ بهاء الدّین عمر که به وی محبّت بی نهایت داشته چنانچه در عین مرض فرموده که امیر خاوند شاه بر من نماز گزارد و پس از فوت بهاء الدّین عمر از هرات به بلخ آمده، در سنه ۸۷۱ وفات یافته و در پیش روی **احمد خضرویه** مدفون گردیده و از او سه پسر مانده که نخستین امیر خواند محمد بوده و امیر خواند محمد جدّ مادری خواند میر صاحب حبیب السّیر است دوم **سید نظام الدّین** که صدر بدیع الزّمان میرزا بوده سیوم **سید نعمت الله** که مجذوب از مادر متولد شده بود اما امیر خواند محمد از باقی اولاد به جودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشته و با فرط فضل و کمالات نفسانی و وفور وقوفش در فنّ تاریخ و صنعت انشا به مرتبه ای بود که قلم سخن آرا در تبیین آن به عجز و قصور اعتراف دارد چنانچه تألیف کتاب افادت آیات روضة الصّفا بر ثبوت این دعوی برهانی معین و دلیلی مبرهن است و در آخر حیات میل به انقطاع و انزوا نموده از اختلاط خلایق دامن در چید تا در سنه نهصد و سه رخت به عالم مخلّد کشید.

**خواند میر** چنانچه گذشت نبیره میر خواند بوده سوار مضمار فصاحت و تهمتن معرکه سلاست و مستشهد این سخن تاریخ عذوبت اثر حبیب السّیر است که به نام خواجه حبیب الله ساوجی نوشته و خواند میر از زمان دولت ابو الغازی سلطان حسین میرزا تا زمان ایالت دورمیش<sup>۱</sup> خان در هرات به سر می برده و پس از آن به هند آمده در خدمت جنّت ایشانی همایون پادشاه روزی چند به پایان رسانیده و در آخر حیات به گجرات رفته ایّام رزق مقدّرش در آنجا سمت اختتام پذیرفته.

زهی حالت خوب صاحب سخن که مرگش به از زندگانی بود

### ناصر بخاری

اگر چه در زئی شاعری و بی تکلفی روزگار می گذرانیده اما از عالی همّتان درگاه الهی بوده چنانچه خواجه محمد پارسا او را در یکی از بازارهای بخارا مست دیده و تعظیم کرده بعضی از اصحاب ایشان تعجب کرده از حال او خبر داده که بر مستی او نبینید که هفتاد نوبت منصب ولایت را به او عرض کرده اند قبول نکرده و مرتبه ای خواسته که فوق آن متصوّر نیست و این

۱. «ر»: دورمش، متن مطابق دیگر نسخ

بیت وی نیز دلالت بر آن می‌کند:

ناصر مپیچ ازین که نمی‌آیدت به دست  
و ناصر اگر چه صاحب دیوان است اما بنا بر اختصار از وی به چند بیت اکتفا کرده می‌آید:  
ما را غرض از صحبت جان پرور یارست  
آتش نفسان قیمت می‌خانه شناسند  
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید  
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد  
سر رشته مراد که هرگز نرشته‌اند  
ور نه غرض از باده نه مستی نه خمار است  
افسرده دلان را به خرابات چه کار است  
منزلگه مردان موحد سردار است  
بر مرکب بی‌طاقت روح این همه بار است

منه

هیچ کس نیست که پنهان نظرش با او نیست  
هر که روزی شب هجران تو را در یابد  
این همه هست ولی زهره ندارد ناصر  
تا نظر با که و خاطر به کدام است او را  
خون حلال است ولی خواب حرام است او را  
تا بپرسد زرقیبان که چه نام است او را

منه

دردکشان بلا خون جگر می‌خورند  
گاه چو گل غرق خون خار به پا میزنند  
زهر به یاد لبتم همچو شکر می‌خورند  
گاه بمانند بید تیغ به سر می‌خورند

منه

ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست  
مهجور زیارست و پریشان ز دیارست\*

\* دولتشاه ترجمه ناصر بخاری را چنین نوشته است: «..... مرد فاضل و درویش بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از شعر او به دل می‌رسد. همواره سیاحت کردی و در فرقه درویشان بودی..... حکایت کنند که درویش ناصر به وقت عزیمت بیت الله چون به دار السلام بغداد رسید، آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد. روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که در هنگام بهار به طریق سیل طغیان کرده بود تفرج می‌کند و جمعی از مستعدان با او همراه‌اند، ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد. سلمان پرسید که: چه کسی گفت مردی غریب و شاعرم. خواجه سلمان او را امتحان کرد و گفت: دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است ناصر گفت: پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است. خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد.....»

هدایت نیز همین مطالب را آورده است. و استاد فقید سعید نفیسی می‌نویسد: «..... در سلک درویشان می‌زیست، سفر بسیار می‌کرد و قناعت پیشه بود و گاهی مدیحه به اسم سلطان اویس جلایر می‌سرود و در سال ۷۷۳ رحلت کرد. ناصر بخاری قصیده و غزل را به سبک شعرای عراق نیکو می‌سروده است. کلیات او شامل چهار هزار بیت در دست است و به غیر از غزل و قصیده یک مثنوی به نام هدایت نامه به بحر متقارب سروده است» (نفیسی، ج ۱. ص ۲۰۹)

درویش ناصر بخاری با اینکه از شاعران بزرگ قرن هشتم است و آثار نغزی از خود برجای گذاشته متأسفانه تاکنون سخن چندانی درباره او گفته نشده. و اقوال تذکره نویسان در مورد او یکسان و فاقد اطلاعات مفید است



## خواجه عصمت

ولد خواجه مسعود است که در سلک اکابر و اعیان آن شهر و مکان انخراط داشته و نسبش به جعفر بن امیر المؤمنین علی سلام الله علیه می پیوندد و خواجه عصمت بحلیه فضل و کمال محلی بوده همواره فروغ همت شاهزاده خلیل سلطان بر تسخیر ولایت رعایت وی تافته مشمول الطاف بی کرانش می داشت. چون هر صعودی هبوطی و هر سعدی نحسی در پی دارد هر آینه ارباب حسد و اهل غرض وسیله ها انگیخته خواجه را از صحبت شاهزاده محروم ساختند و خواجه در حین جدایی غزلی گفته که این دو بیت از آن جمله است:

کاش فرمودی به شمشیر جدایی کشتنم  
باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش  
تا به خواری در چنین روزی ندیدی دشمنم  
بی وجودش گر کشد خاطر به سر و سوسنم

منه

سر خوش از کوی خرابات گذر کردم دوش  
پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری  
گفتم این کوی چه کویست و تو را خانه کجاست؟  
گفت تسبیح به خاک افکن و زنار ببند  
توبه یک سو بنه و باده مستانه بکش  
بعد از آن سوی من آ تا به تو گویم سخنی

به طلبکاری ترسا بچه ای باده فروش  
کافری، بت شکنی، زلف چو زنار بدوش  
ای مه نو، خم ابروی تو را حلقه به گوش  
خرقه بیرون فکن و کسوت رندانه بپوش  
سنگ بر شیشه تقوا زن و پیمانان بنوش  
کاین چه کویست اگر بر سخنم داری گوش

→

آلا اینکه استاد ذبیح الله صفا ترجمه محققانه ای از این شاعر شوریده را نوشته اند که طالبان آگاهی بیشتر را به تحقیقات ایشان حواله می دهیم. برای وی بنگرید: «صفا، ت ج ۳. ص ۹۹۵-۱۰۰۳»، «هر، ص ۱۵۷»، «دو، ص ۲۰۳» و..... ابیات ذیل از اوست:

چنان پر شد دل از دلبر که دل در بر نمی گنجد  
تو ای صوفی رو به فن به پای خم چه می گردی  
اگر پروانه عشقی در آتش بال و پر می سوز  
تو را زحمت شد ای زاهد که بشکستی سبوی ما  
اگر بر کعبه وصلش طوافی می کنی «ناصر»

□

سرشک لعل و زر چهره خونبهای منست  
که آفتاب تو در سایه دعای منست  
چه غم زتیر ملامت که در قفای منست  
بر آستانه تو هر سگی به جای منست  
اگر رود به زیانت که او گدای منست

اگر چه غمزه خونریز تو بلای منست  
جفا زحد نبری تا دعای بد نکنم  
منم که از تو به صد تیغ برنتابم روی  
مرا که در نظرم هر کسی به جای تو نیست  
چه التفات نماید به سلطنت ناصر

تا رسیدم به مقامی که نه دین ماند و نه هوش  
وز تف باده شوق آمده در جوش و خروش  
بی می و جام و صراحی همه در نوشا نوش  
خواستم تا سحنی پرسم ازو گفت خموش  
یا نه مسجد که درو بی خبر آیی به خروش  
از دم صبح ازل تا به قیامت مدهوش  
دین و دنیا به یکی جرعه چو «عصمت» بفروش

زود دیوانه و سرمست دویدم از پیش  
دیدم<sup>۱</sup> از دور گروهی همه دیوانه و مست  
بی دف و مطرب و ساقی همه در رقص و سماع  
چون سر رشته ناموس برفت از دستم  
این نه کعبه است که بی پا و سر آیی به طواف  
این خرابات مغانست و درو مستانند  
گر تو راهست درین شیوه سر یکرنگی

منه

گهی فلک زغم انتظار می کشدم  
کنون تصور آن روزگار می کشدم

گهی زمانه به هجران یار می کشدم  
به روز وصل نمی کشت ذوق دیدارم

منه

آزرده دلی باید کورا جگری سوزد  
حیف است که در دوزخ جز من دگری سوزد

کی ز آتش سودایت هر بی خبری سوزد؟  
گر عشق چنان است این کز عشق تو من دارم

منه

چنان باشد که آتش را کسی در آتش اندازد

شهید عشق را روز جزا در آتش افکندند

منه

توقع به درگاه دو نان مبر  
خوری به که از دیگران گلشکر  
مگس وار بر شهد دو نان مبر\*

اگر پاک طبعی و پاکیزه رای  
لب نان خشک از سر خوان خویش  
به یک استخوان صلح کن چون همای

۱. «ر»: دیوانه از دور..... متن مطابق دیگر نسخ.

\*. شرح احوال خواجه عصمت الله بخاری متخلص به «عصمت» را در حبيب السیر چنین می خوانیم: «..... در سلک اعظم مناظم سخن گزاری انتظام داشت. دیوان اشعارش مشهور است و ابیات بلاغت آثارش بر الواح خاطر فضلا مسطور ..... و تاریخ وفات خواجه عصمت [را] شاعری [چنین] ادا نموده:

تاریخ وفات خواجه عصمت هر کس که شنید گفت (تمت «۵۸۴۰هـ»)

«حبيب، ج ۳، ص ۵۴۵»

استاد فقید مرحوم سعید نفیسی نام وی را چنین نوشته: «خواجه فخرالدین عصمت الله بن مسعود بخاری» و ترجمه اش را چنین آورده است «..... و مردی دانشمند بوده و تاریخ و ریاضیات را خوب می دانست و نخست مداح نصیر الدین سلطان خلیل بوده به همین جهت نصیری تخلص می کرد و سلطان خلیل هم وی را بیار محترم می شمرد و همیشه همنشین او بوده است تا جایی که بدخواهان می پنداشته اند که نسبت به سلطان خلیل نظری داشته و سلطان در شعر شاگرد

## مولانا برندق

از تربیت یافتگان میرزا بایقراى برادر سلطان حسین میرزا بوده، وقتی میرزا پانصد دینار صله بدو عنایت کرده پروانچی دویست دینار نوشته داده. این چند بیت بدان سبب گفته:

شاه دشمن گداز دوست نواز	آن جهانگیر کو جهاندارست
بش یوز <sup>۱</sup> آلتون مرا نمود انعام	لطف سلطان به بنده بسیار است
یسا مگر من غلط شنیدستم	یسا که پروانچی غلط کار است

→

او بوده است و وی در زمان شاهرخ از شعرای نامی بوده است و در زمان الغ بیک از شاعری چشم پوشیده و الغ بیک اصرار کرد تا چند قصیده به مدح او گفت و پس از آن شاعری توبه کرد و همواره مجلس او مجمع شعرا و دانشمندان بود مانند بساطی سمرقندی و خیالی بخاری..... و سرانجام در زمان الغ بیک در ۸۲۹ درگذشت..... «نفیسی، ج ۱، ص ۲۹۶» در مورد تاریخ فوت «عصمت» اختلاف بسیار است، زیرا چنان که خودم خواندم میر ماده تاریخی راکه برابر است با سال ۸۴۰ نقل کرده است که شاعری در فوت وی یافته است، مؤلف روز روشن نیز همین تاریخ را تأیید می کند وی می نویسد: «..... و بعد وفات میران شاه و برهمی نظم و نسق شاهزاده خلیل و محبوسی وی در حبس ایلک خان خواجه عصمت از تعلقات دنیویّه دست بر افشاند به عزلت و عبادت و ریاضت تن در داده و در سنه اربعین و ثمان مائه (۸۴۰ هـ) به عدد لفظ «تمت» سوی دار الخلد روی نهاد.....» «ص، ص ۵۵» اما دولتشاه و به تبع او برخی از تذکره نویسان و محققان منجمله استاد مرحوم سعید نفیسی فوت وی را به سال ۸۲۹ دانسته اند. بنگرید «دو، ص ۲۶۹» و «نفیسی، ج ۱، ص ۲۹۶» مدرّس تبریزی از وفات او اظهار بی اطلاعی کرده و مؤلف آتشکده هم در این مورد سخنی نگفته است. ن ک «ری، ج ۱، ص ۴۱۵» و «آت، ص ۳۲۹» ابیات ذیل او راست:

مثنوی

عاشقان را قول او از گوش رفت	دیگ عصمت در سخن از جوش رفت
هر کسی را پنچ روزی بیش نیست	سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است
بلبلان راهست گلبانگ این زمان	طوطئی بیرون شد از باغ جهان
عندلیبان یاد دارد صد هزار	این چمن را بوده بلبل بی شمار
بلبلی دیگر به جای او نشست	سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت
عاقبت او نیز بر خواهد پرید	بلبلی کاین بوستان حالا گزید
	□
شد دیده خاک و صورت یار از نظر نرفت	دل خون شد و جراحت هجر از جگر نرفت
در دل وطن گرفت و به جای دگر نرفت	شکر غمش چگونه گزارم که سالها
	□
چون قدح در دست آمد اختیار از دست رفت	پیش ازین گو اختیار پارسایی داشتم
	□
سنخن اول زپیریشانی ما می گذرد	هر کجا صحبت از آن زلف دو تا می گذرد
	□
کز جهان سرمایه درد تو حاصل کرده اند	خاک پای آن تهیدستان عالی همتم

۱. «ر»، «م»، «د»: ..... نور آلتون..... متن مطابق «ج».

یا مگر در عبارت ترکی      بش یوز التون دویست دینار است\*

### مولانا خیالی

از مستعدان آن عصر و زمان بوده و اشعار نیک از وی وارد می شده این دو بیت مر او راست:

هر که زین وادی به کوی بخت و دولت می رسد      از ره و رسم و قدم داری و همّت می رسد  
فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش      حالیا خوش بگذران کان هم به فرصت می رسد\*\*

\*. دولتشاه ترجمه «برندق» بخاری را به تفضیل آورده و می نویسد: «... و او مدّاح و تربیت یافته شاهزاده عالی مقدار بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر تیمور گورکان است و از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده به خراسان و عراق آمد و شعرار را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود، چرا که مرد فصیح و تیز زبان بوده و همگنان از او هراسان بودند و او را استاد خطاب کردند.....» «دو، ص ۲۸۱» مؤلف مجالس النفایس نیز همین مطالب را به اجمال آورده است. ن ک: «نوا، ص ۱۹»

مؤلف روز روشن ضمن اشاره به هزالی او می نویسد: «..... با خواجه عصمت بخاری طریق مشاعره و مطارحه می پیمود و در سنه خمسّه عشر و ثمان مائه (= ۸۱۵ هـ) در سمرقند وداع عالم فانی نمود.....» «ص، ص ۱۰۶»  
مؤلف آتشکده در ترجمه وی تنها به داستان صلّه سلطان حسین و قطعه‌ای که «برندق» در مورد آن سروده پرداخته و لا غیر ن ک: «آت، ص ۳۲۷»  
این ابیات او راست:

لب شیرین تو با تنک شکر می ماند	در دندان تو با عقد گهر می ماند
قند با آن همه دعوی لطافت کور است	یک حدیث ار شنود پیش تو در می ماند
گر به بستان بخرامی پی ایثار رهن	گل خندان به دهن خورده زر می ماند
باد را در شکن زلف مسلسل مگذار	که سقیم است و در آن راه گذر می ماند
یادگار ار بگذارند کسان در عالم	از «برندق» سخن و فضل و هنر می ماند

\*\* ترجمه مولانا خیالی بخاری در تذکره‌ها به اجمال تمام آمده و اربابان تذکره اطلاع چندانی از وی نداشته‌اند. در مجالس النفایس می خوانیم: «مولانا خیالی شاگرد خواجه عصمت است و این مطلع خوب از اوست: ای تیر غمت را دل.....» «نوا، ص ۱۸۸»

استاد مرحوم سعید نفیسی می نویسد: «مولانا احمد بن موسی خیالی بخاری نیز از شعرای نامی ماوراء النهر و معاصر الغ بیک بود و چندی هم در هرات زیسته ..... و غزل را نیکو می سروده و دیوان غزلیات او در دو هزار بیت به دست است. و نیز حاشیه‌ای بر تجرید الکلام نوشته و در ۸۷۰ در گذشته است.» «نفیسی، ج ۱، ص ۳۰۰» دولتشاه نیز ابیات دیگری از غزلی را که دو بیت آن در متن آمده ضمن ترجمه کوتاهی ثبت کرده است و در تذکره‌های متأخر بیشتر به غزل مشهور او که شیخ بهایی تضمین زیبایی از آن کرده است اشاره شده من جمله هدایت ضمن این که وی را هروی معرفی می کند ابیاتی از آن غزل را آورده است که می خوانیم:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی به تو مشغول و تو غایب زمیانه
که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه

## مولانا سیفی

جهت تحصیل به هرات رفته در ظلّ تربیت امیرعلیشیر قرار گرفت و پس از معاودت به شرف استادی میرزا بایسنقر بن میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید ممتاز گشت و چون میرزا بایسنقر از جام انتقام خسرو شاه شربت شهادت چشید مولانا در بخارا همّت بر کسب مثنویات اخروی می‌گماشت تا قضا لوای رحلتش به عالم مخلّد بر افراشت. این بیت از وی مشهور است:

بوی پیراهن یوسف زجهان گم شده بود  
عاقبت سر زگریبان تو بیرون آورد  
این بیت نیز مر او راست:  
تا به نقد جان بت خبّاز من نان می‌دهد  
عاشق بیچاره نان می‌گوید و جان می‌دهد\*

→

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو  
هر کس به زبانی صفت مدح تو گوید  
مؤلف روز روشن دو بیت ذیل از همین غزل را ثبت کرده است:  
حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار  
تقصیر «خیالی» به امید کرم توست  
بنگرید: «دو، ص ۳۱۷»، «هر، ص ۷۳»، «ص، ص ۲۵۱» و.....

\* مؤلف حبیب السیر می‌نویسد: «..... در زمان خاقان منصور از بخارا که وطن مألوف و مسکن معهود او بود به هرات آمده، آغاز تحصیل کرد و در ظلّ تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیاناً به ملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام می‌فرمود..... و به شرف آستانی شاهزاده سعید بایسنقر میرزا مشرف گشته دو سال در خدمت آن حضرت به سر برد.....»

ای تو را چون دل عشاق پریشان کاکل  
همچو دودی است که بر گرد سر شمع بود  
قامت فتنه و سر فتنه و دوزان کاکل  
حلقه حلقه به سر آن مه تابان کاکل  
«حبیب، ج ۴، ص ۳۴۶»

در ترجمه او بیش از آنچه در متن آمده و از حبیب السیر نقل شد در تذکره‌ها مطلبی نیامده. در مجالس التّفایس این بیت به نام او ثبت است:

دلا وصف میان نازک جانان من گفתי  
نکو رفتی حدیثی از میان جان من گفתי  
آذر می‌نویسد: «..... در هرات برای کودکان اهل حرفه شعر بسیار گفته و بیشتر دیوانش مشتمل بر این مطلب است:

آه تاکی سخن او از دگران گوید و من  
شاد سازم دل خود را که به من می‌گوید  
«آت، ص ۳۲۹»

مدرس تبریزی او را مؤلف دو رساله در عروض و معما دانسته و گوید که: سیفی با دولتشاه و جامی ملاقات

● البته این مصراع در افواه مردم چنین مشهور است که: (بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه).

←

## واصلی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده و این بیت از وی شهرت یافته:

آن گرد باد نیست به گرد سرای تو<sup>۱</sup> سرگشته ایست رقص کنان در هوای تو\*

## خواجه هاشمی

نتیجهٔ خلف خواجه عصمت و نبیرهٔ خواجه محمد پارسا بوده. اجداد امجاد ایشان همیشه شیخ الاسلام و صاحب سجاده و فقیه و محدث بوده‌اند و خواجه هاشمی نیز اوصاف مستحسنة بسیار داشته. روزی در مجلس عبید الله خان بوده که جمعی از محتسبان بدان مجلس وارد شده‌اند، خان گفته که فرشتگان گویا به صورت این جماعت می‌باشند، خواجه بر فور این بیت در بدیهه گفته:

فرشته صورت چندی که مانع می‌نابند<sup>۲</sup> فرشته‌اند و لیکن فرشته‌های عذابند  
و این بیت نیز مر او راست:

چنان فرسوده‌ام از غم که گر دامن بر افشانم تن خاکی رود چون گرد از چاک گریبانم

منه

بناز سرمه مکش چشم بی‌ترحم را نشستگی به خاک سیاه مردم را

منه

بر سرخ جنامه‌ای نظر از دور دوختم پنداشتم تویی تو نبودی بسوختم\*\*

→

کرده است و این بیت را به نام وی آورده:

آرزو دارد که بیند کشته آن بد خو مرا

وہ کہ خواهد کشت آخر آرزوی او مرا

«ری، ج ۲، ص ۲۷۶»

۱. «ر»: ..... سرای او، متن مطابق دیگر نسخ.

\*\* بیش از این چیزی از حالش معلوم نیست. سام میرزای صفوی نیز در تذکرهٔ خود همین بیت را به نام اصلی بخاری ثبت کرده است. ن. ک: «سام، ص ۳۰۷»

۲. «ر»، «م»: ..... مانع می‌نامند متن مطابق «د»، «ج».

\*\* از هاشمی بخاری اطلاعات چندانی در دست نیست. اغلب تذکرها به همین مطالب که در متن آمد اشاره کرده‌اند تنها مؤلف آتشکده می‌نویسد: «..... از سادات رفیع الدرجات و شیخ الاسلام آن دیار بوده آخر الامر در سفر حجاز در مدینه مطهره به جنت الماوی خرامید. مثنوی مخزن الاحرار را در مقابل مخزن الاسرار گفته اما به نظر

←

## نیازی

ابتدا گذرش به هرات افتاده با استاد شاه محمد سرنایی که از مهره فن موسیقی و ادوار بوده استیناسی به هم رسانید.

و پس از آن متوجه بلخ گردید و در بلخ بیتی چند بگفت که اهل آن دیار همت بر استیصال بنای حیاتش گماشتند. هر آینه به جانب کولاب در حرکت آمد و در آنجا نیز بنا بر اظهار تعشق میر حیدر علی ابن سلطان اویس، بودن را صلاح ندیده متوجه بدخشان گشت و از مردم آن دیار نیز روی دلی ندیده عزم کابل نمود، و در کابل به علت رفض متهم گشته سر و پا برهنه از راه غیر معهود خود را به قندهار افکند. و در صحبت اول محمد بیرم خان خانان خاطر از وی بد کرده بالضروره متوجه سند گردید و چون احوال او به میرزا شاه حسین رسید، جهت بار دادن او به دیوان مولانا عبد الرحمان جامی که در پیش داشت تفأل نموده این بیت در نظر آمد:

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی است

باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است  
و نیازی چون بخت خود را آزموده بود هر آینه کام و ناکام با سکنه آن مرز و مقام در ساخته اوقاتی در غایت عسرت می گذرانید تا **میرزا شاه حسین** از جام ممات مست گشته ولد ارشدش **میرزا باقی** به مدام انعام الام خمار افلاس از وی برداشت. اگر چه مطمح نظرش آمدن هند و آستان بوسی سده سنیه حضرت شاهنشاهی بود اما از تیره گلیمی خود هراس بی قیاس داشت و مترصد عنایت غیبی می بود تا **شاه خواجه ولد دوست خاوند** که پس از معاودت [از] مکه متبر که به سند وارد شده از احوال او آنها داشت در وقت عتبه بوسی

→

نرسید.....» «آت، ص ۳۳۵»

میر علیشیر نام وی را هاشم بخاری نوشته و مطلع ذیل را به نام وی آورده است:  
به لبان شکرین، تا بلبان آوردی      به لبان تو که جانم به لبان آوردی

«نوا، ص ۳۷۹»

سام میرزای صفوی ضمن ثبت یکی از ابیاتی که در متن آمد می نویسد: «امیر هاشمی بخارایی، مولویتی داشته و مدتی به صدارت سلاطین آنجا قیام نمود.....» «سام، ص ۶۰»

مؤلف روز روشن نیز تنها داستان ورود محتسبان به بزم عبید الله خان و بیتی را که «هاشمی» سروده آورده و لا غیر

بنگرید: «ص، ص ۹۲۲».

مجملی از احوال وی معروض داشته مؤثر افتاد و حکم شد که فرمانی جهت طلب او در قلم آورند اما پیش از رسیدن فرمان، فرمان قضا را استقبال نموده روی به عالم خمول آورد و او را از علم معما و عروض نصیبی موفور بوده خصوص معما که از هر شعر نامی بیرون می آورده و همچنین [از] آیه های قرآنی اسمی استخراج می نموده چنانچه اسم عرب را از این آیه کریمه بیرون آورده: **إِنَّ مَا حِسَابُهُ وَعِنْدَ رَبِّهِ** اما به درستی و راستی لفظ ما حساب یعنی حساب **إِنَّ مَا حِسَابُ مَا**، از روی حساب جمل چهل و یک است و باز یک ما به حساب تسمیه سی است که جمله هفتاد می شود و هفتاد عین است و **عِنْدَ رَبِّهِ** هر گاه که عین نزدیک رب آید، عرب به حصول می پیوند و این دو بیت نیز مر او راست:

چو نتوانم که برگرد سر آن تند خو گردهم      خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گردهم

منه

در لباس آل بر پا خاست سر و سرکشی      باز بهر سوز جان من علم زد آتشی\*

### رونقی

ابتدا در ملازمت میرزا کامران به سر می برده و پس از آن از تفقذات میرزا ابراهیم بن سلیمان در بدخشان خوشدل و مسرور خاطر می بوده تا در نهصد و شصت و چهار، به مرگ طبیعی در گذشته. این چند بیت از قصیده ای است که در مدح مولانا محمد زاهد انشا نموده:

به حضرت توام امروز واجب العرضی است      به عزّ عرض رسانم بود اجازه اگر  
شنیده ام که ازین پیش شیخ نجم الدین      زالتفات به سوی سگی فکند نظر

\*. ترجمه احوال نیازی بخاری همان است که در متن خواندیم. در مآخذ دیگری که نام وی آمده افزون بر آنچه گذشت مطلبی که قابل درج باشد نیست. این چند معما را نصر آبادی به نام وی ثبت کرده است.

ازوست:

به اسم میر

مردم چشم غیر حک فرما      بعد از آن بر بیاض آن بنما

به اسم مدا می

جانب دیر مغان رفتن خوش است      صاف و درد باده را دیدن خوش است

به اسم بابر

ای سرو قد سمنبر لاله عذار      هرگاه که در چمن شوی باده گسار

لبریز دهی مدام ساغر به حریف      با من به همان طریق می در قدح آر

«ن، ص ۵۱۸»

و نیز برای او بنگرید: «منتخب، ج ۳، ص ۳۶۲-۳۶۴»، «شمع انجمن، ص ۱۳۷»، «خوشگو، ذیل حرف «ن»»



به خاک درگه تو رونقی فتاده سگی است  
 که تا شود وی از ابنای جنس خود ممتاز  
 و این بیت نیز از وی به نظر آمده:  
 کارم رسیده است به جایی که فارغم  
 یکی به عین عنایت به سوی او بنگر  
 به یک نگاه تو ای نیک رای پاک سیر  
 از انتقام دشمن و از امتحان دوست\*

### کثیری

شاعر نیکو قریحت بوده و از ممر تجارت همت بر کسب معیشت می گماشته این رباعی  
 بین الجمهور از وی مشهور است:  
 چون رنده به کار خویش بی بهره مباش  
 پیوسته چواره باش در امر معاش  
 چون تیشه به سوی خویش دایم متراش  
 چیزی سوی خود میکش و چیزی می پاش\*\*

### درویش مقصود تیرگر

از مردم نیک آن شهر و کشور بوده و همواره دستی به گردن نیستی حمایل و خاطری به ذکر حق  
 مایل داشته و خال خال به واسطه ستر احوال زبان به شهد شعر شیرین می ساخته از آن جمله است:  
 ای دل غم یار و ناله زار خوش است  
 غیر از غم یار هر چه حاصل کردی  
 سوز جگر و دیده خونبار خوش است  
 حاصل همه هیچ است غم یار خوش است\*\*\*

\*. پیش از این ترجمه شاعر دیگری به نام ابو المؤید رونقی بخاری را نوشته ایم که در مآخذ تحت عنوان رونقی  
 بخاری تنها همان ابو المؤید سابق ترجمه آمده است و لا غیر.

\*\* در صبح گلشن و قاموس الاعلام نیز همین ترجمه و رباعی به نام کثیری بخاری مسطور است و بیش از این چیزی  
 از حالش معلوم نیست. ن ک: «گلشن، ص ۳۳۸» و «ق، ج ۵، ص ۳۸۲۶».

\*\*\* از درویش مقصود تیرگر بخاری یا هروی غیر از این که مرد درویش نهاد شوریده ای بوده و از راه کسب اعاشه  
 می کرده و به قول مؤلف آتکشد و نتایج الافکار در اول حال به مشهد مقدس رفته و آخر الامر در عمر نود سالگی  
 جهان فانی را گذاشته آگاهی دیگری در دست نیست. ظاهراً درویش مقصود از اقسام شعر به رباعی بیشتر  
 می پرداخته که این چند رباعی از آثار اوست:

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت  
 اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد  
 بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت  
 بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

□

جانا همه از تو تند خویی آید  
 گفتمی که به جز جفا نیاید از من  
 و زخوی بد تو فتنه جویی آید  
 بالله که از تو هر چه گویی آید

□

## مولانا عهدی قراکولی<sup>۱</sup>

بسیار صاحب فطنت و تیز بخت و زیرک بوده و شعر را خوب می‌گفته این رباعی از وی می‌آید:

گلگون پوشی که جام می می‌نوشد      در کشتن اهل دل به جان می‌کوشد  
حالا نه بدین لباس او جلوه گرس      عمری است که خون می‌کند و می‌نوشد\*

### رحیمی

شاعر ندیم شیوه عاشق پیشه و این نوع ابیات می‌گفته:  
می‌کشد حسرت روی تو من محزون را      از خط سبز تو دانسته‌ام این مضمون را\*\*

### فرغانه

در کنار معموره عالم واقع شده. شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش کوهستان بدخشان و شمالیش اگر چه پیش ازین آبادانی داشته مثل المالیغ و الماتو و یانکی که در تواریخ آن را طراز می‌نویسند، اما الحال جهت عبور جنود اوزبک خراب است. در واقعات بایبری آمده که بی‌روح الضم که آن را مهرگیا خوانند در فرغانه می‌باشد اما دیده نشده و آب سیحون که در آن دیار به آب خجند اشتها دارد از طرف شرق و شمال آمده در میان آن ولایت جریان می‌پذیرد و از جانب شمال خجند و فناکت که حالا به شهر خیه موسوم گردیده گذشته به جانب ترکستان می‌ریزد و در ریک متجذب می‌گردد و از فرغانه مردم نیک بسیار برخاسته‌اند چون بعضی از ایشان را که مولد و منشأ معلوم نشده ابتدا در تحت فرغانه مذکور

→

در عشق کسی قصاص کردم خود را      افسانه عام و خاص کردم خود را  
چون از تو وفا ندیدم ای عمر عزیز      و اسوختم و خلاص کردم خود را  
بنگرید: «نوا، ص ۱۵۶»، «آت، ص ۱۵۴»، «نت، ص ۶۵۰-۶۵۱»، «ص، ص ۷۵۹»، «گلشن، ص ۴۴۰»، «ق، ج ۶، ص ۴۳۶۳»

۱. مرحوم دکتر خیامپور این نام را قراگوتی ثبت کرده است اما در یکی دو تذکره دیگر همان قراکولی مسطور است.  
بنگرید: «فر، ص ۴۱۱» و «ص، ص ۵۸۰».

\*\* از مولانا عهدی غیر از همین رباعی و ترجمه مختصری که در نگارستان سخن و روز روشن هم مسطور است آگاهی دیگری در دست نیست.

بنگرید: «ص، ص ۵۸۰» و «نگارستان، ص ۶۸».

\*\*\* از رحیمی بخاری همین بیت در روز روشن نیز ثبت است. بیش از این چیزی از حالش معلوم نیست. ن.ک: «ص، ص ۲۸۹»

می سازد بعد از آن شروع در مضافات نموده مردم هر شهر و بلده را در ذیل آن مذکور می گرداند. **شیخ محمد ساخری**<sup>۱</sup>: از ابدالان جهان بوده در **نفحات** آمده که روزی به حرم مدینه در آمد و گفت مهمان توام یا رسول الله مرا سیر ساز و آلا از این قندیلها در هم شکنم. بر فور یکی به وی آمد و او را بخواند و خوردنی که ساخته بود به وی خورانید و پس از صرف طعام آن شخص گفت که شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خواب من در آمد و گفت که ما را مهمانی رسیده او را سیر ساز و بدو بگو که جای را بدل ساز که اینجا جای آرزو نیست.

**شیخ احمد جوالگر**<sup>۲</sup>: از یاران شیخ محمد بوده و احوال او در **نفحات** به تفصیل مذکور است.

**باب فرغانی**<sup>۳</sup>: صاحب کرامات بوده و اهل آن دیار مشایخ کبار را باب خواندندی. در **نفحات** از شیخ عمر نقل می کند که روزی جمعی پیش وی آمدند و گفتند که سرکب باز اراده آمدن فرغانه نموده و سرکب امیری ظالم بوده که هر چند وقت آمدی و اطراف آن ولایت را غارت کرده رفتی. باب بر کنار آتش نشسته بود و آفتابه ای در پیش او نهاده پای بر آفتابه زد و گفت افکندمش. چون سرکب به در شهر رسید، فی الحال از اسب بیفتاد و گردنش بشکست. صاحب **کشف المحجوب** آورده که قصد زیارت وی کردم. پرسید که: به چه سبب آمده ای؟ گفتم به دیدن شیخ آمده ام. گفت: از فلان روز من تو را می بینم. آن روز را حساب کردم، روز ابتدای توبه من بود.

**شیخ سعد الدین**<sup>۴</sup>: از کمل ارباب عرفان بوده **مناهیج العباد الی المعاد**<sup>۵</sup> از وی مشهور است. **عبد الله بن محمد العبیدی**: در فقه حنفی و شافعی مهارت تمام داشته و پیوسته نقش تألیف و تصنیف بر لوح خاطر می نگاشته. شرح **طوالع** و شرح **مصباح** و **منهاج قاضی ناصر الدین بیضاوی** داخل مؤلفات اوست و در فرغانه هفت شهر بزرگ و خرد است و از آن جمله پنج به جانب جنوب و دو به طرف شمال دریا واقع شده و از شهرهای جنوبی یکی **اندیجان** است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت حصانت و محکمی است و چند جوی آب همیشه در درون قلعه اش جریان می یابد و مرغ دشتی که ترکان قیر غاول و فارسیان تذرو

۱. «ر»، «د»، «ج»: ساخری «م»: ساجری، متن مطابق «جا» برای وی بنگرید: «جا، ص ۲۸۱».

۲. ایضاً: «جا، ص ۲۸۱».

۳. ایضاً: «جا، ص ۲۸۸».

۴. نسخه ها: **مناهیج العباد الی عباد**. متن مطابق جا، ص ۵۵۸

۵. برای وی بنگرید: «جا، ص ۵۵۸».

گویند در اندجان بسیار می‌باشد. در *واقعات بابری* آمده که در اندجان از اشکنه یک مرغ دشتی وقتی چهار کس سیر شده‌اند. غله و میوه‌اش خوب می‌شود اما هوایش نیک نباشد. و آشوب چشم در آن ملک بسیار به وقوع پیوندد و آن علتی است که اطبا از اقرب گویند. از مردمش *سید شمس الدین محمد*: ملقب به میر سر برهنه به حسن کردار و لطف گفتار از فضلالی آن شهر و دیار امتیاز بسیار داشته و در زمان دولت ابو الغازی سلطان حسین میرزا به هرات آمده، منصب تولیت مزار شیخ لقمان پرنده منصوب به وی گشت و مدت بسیت سال در آن مقام فیض انجام به ضیافت صادر [و] وارد پرداخت بعد از آن جمعی سید رابه اطراف و اتلاف منسوب ساخته از آن مهم مغزول گردانید و سید تحریک آن را از امیر علیشیر دانسته قصیده‌ای در آن باب بگفت که مطلعش این است:

آن سهی سرو که در سایه خود داد رهم کرد غمّازی و بنشانند به روز سهیم  
و امیر علیشیر از غایت حسن خلق آن را منظور نداشته منصب صدارت را به رای رزین او  
تفویض فرمود و سید بعد از آن که چند گاه به لوازم آن پرداخت استعفا خواسته کاشانه عزلت  
را منزل ساخته و در عزلت لوای عالم آخرت برافراخت\*

### امیر نظام الدین کلان خواجه

طبعی در غایت شکفتگی و مجلسی در نهایت روفتگی داشته و پیوسته گلزار صحبتش از خار و خاشاک نااهلان پاکیزه بوده و به غیر از سخنان خوب و نغمه نای و عود کس در آن مجلس نمی‌شنوده و با این نسبت در مردی و شجاعت داستان داستان را خوار شمردی بر مردانگی اسفندیار بار نامه کردی سعی و کوشش وی در گرفتن هند دخیل بوده و گاهی بنابر رخصت طبع شعری نیز می‌گفته از آن جمله است:

یا رب که قبول خاطر عامم بخش در وادی نیستی سرانجامم بخش  
چون چشم سیاه ساقیان مستم کن یک جرعه زجام احمد جامم بخش

منه

از دیدن گل مرا غرض روی تو بود وز قامت سرو قد دلجوی تو بود

\*. از سید شمس الدین محمد اندجانی افزون بر آنچه آمد اطلاعی در دست نیست. مؤلف روز روشن نیز ضمن ترجمه مختصری همین مطلع را که در متن آمد به نام وی نوشته و لا غیر و در منابع دیگر نامی از وی نیامده است. ن ک: «ص، ص ۴۳۳».

از سیر چمن مراد من کوی تو بود یعنی که همیشه خاطر من سوی تو بود\*

### سپاهی

نبیره خواجه کلان بیک جوانی بوده، در هر هنر تمام و در شجاعت پسندیده خاص و عام  
اما هنوز ابتدای جهان افزوی او بوده که چراغ عمرش به تنگنای اجل فرو مرده در حینی که  
وداع این جهان پر نزع می نموده این رباعی انشا نموده:

افسوس که وقت گل به زودی بگذشت فریاد که تا چشم گشودی بگذشت  
بی چشم و خطت بنفشه و نرگس را ایام به کوری و کبودی بگذشت\*\*

### صفایی

در اکثری از کمالات بخشی داشته و شعر همواری می گفته از آن جمله است:  
می نماید گاه جولان نعل شبرنگت به چشم چون مه نوکز نظر سازند مردم غایبش\*\*\*

### هجری

عروض و قافیه را نیک می دانسته و این نوع ابیات انشا می نموده:  
میروی میروود از پی دل بی حاصل من آنچنان رومه من کز تو نماند دل من\*\*\*\*  
**قاضی عبد السمیع:** از شاگردان مولانا احمد چند است و نسبش به صاحب هدایه منتهی  
می شود و شرح مواقف و حاشیه مطالع را نیک می داند و امروز در هند حسب الحکم

\*. از امیر نظام الدین کلان خواجه اندجانی افزون بر آنچه آمده اطلاعات دیگری نداریم.  
\*\*. ترجمه سپاهی سمرقندی در صبح گلشن و منتخب التواریخ نیز آمده است که حاوی همین مطالب است و شعری  
دیگر غیر از رباعی متن در آن دو تذکره نقل نشده. بدآونی در مورد فوت او می نویسد: «..... وفاتش در شهر اگره  
به سال نهصد و هفتاد و هشت [بوده است]» [منتخب، ج ۳، ص ۲۴۵].  
مؤلف صبح گلشن نیز در مورد وفات او به همین تاریخ اشاره کرده است. بنگرید: «گلشن، ص ۱۹۷».  
\*\*\*. غیر از کتاب حاضر در تذکره صبح گلشن نیز ترجمه کوتاهی از صفایی اندجانی آمده است و بیتی را که در متن  
خواندیم مؤلف تذکره مذکور نیز نقل کرده است و لا غیر. ن ک: «گلشن، ص ۲۵۲».  
\*\*\*\*. در ترجمه هجری اندجانی مؤلف مجالس النفایس می نویسد: «..... مردی فقیر است به قدر طالب علمی دارد در  
اوایل لوند و اوباش بود اما آخر روی به گوشه فقر و درویشی آورد. این مطلع از اوست:  
بر رخ نشسته گرد ملامت بسی مرا نبود عجب اگر شناسد کسی مرا»  
«نوا، ص ۱۵۵»  
در تذکره های دیگری هم که ترجمه وی آمده است غیر از همین دو مطلع که یکی در متن و دیگری به روایت از  
تذکره مجالس النفایس آمد شعر دیگری از او ثبت نشده و ترجمه او را هم به اختصار تمام نقل کرده اند.  
بنگرید: «آت، ص ۲۵۲»، «سام، ص ۳۰۹»، «ص، ص ۹۲۳».

الاشرف اقصی القضاة معسكر ظفر اثر است.

## اوش

ما بین شرق و جنوب اندجان واقع شده و با لطافت آب و هوا اطرافش در بهار به نهایت طراوت و سرسبزی را دارد.

هر تلی را لاله‌زاری روی بنماید فراح هر گلی را زند بافی تنگ در گیرد به بر و چند حدیث در فضیلت آن شهر وارد شده که بنابر اطالت از آن در گذشته شروع در مردم آن شهر می‌نماید.

## خواجه قطب الدین بختیاری

خلیفه **خواجه معین الدین سنجری** بوده و در سلک اکابر اولیا انتظام داشته. از وی می‌آید که با یکی از عزیزان مسافر بودیم تا به کنار دریایی رسیدیم و گرسنگی در ما اثر کرد ناگاه گوسفندی دو نان جوین در دهن گرفته پیدا شد و چون به پیش ما رسید، بنهاد و بگذشت و هم بر اثر آن کژدمی نزدیک رسیده خود را در آب انداخت و گذشت، ما به یکدیگر گفتیم که در این حکمتی خواهد بود، بیا تا ما نیز از دنبال برویم چون دست به دعا برد آوردیم به فرمان حق تعالی دریا شق شد و زمینی خشک پیدا گشت، تا ما بگذشتیم زیر درختی مردی خفته دیدیم، ماری در آمد تا او را هلاک کند این کژدم از جای بر جست و آن مار را هلاک کرد و از پیش ما ناپیدا شد ما نزدیک شدیم تا آن مرد را دریابیم که البته بزرگ کسی خواهد بود، دیدیم مستی خراب است قی کرده و افتاده، ما شرمنده شدیم که این مرد این چنین بی فرمان او را خدای تعالی چنین نگاه داشت. هاتفی آواز داد که ای عزیزان اگر ما همین مصلحان و پارسایان<sup>۱</sup> را نگاه داریم مفسدان و گناهکاران را که نگاه خواهد داشت؟ هم در این بودیم که آن مرد بیدار شد. کیفیت با او بگفتم نادم شد و از آن فعل باز آمد و از واصلان گشت. از **شیخ فرید شکر گنج** نقل می‌کنند که: وقتی خدمت شیخ قطب الدین مردی از بینوایی شکایت کرد. شیخ فرمود: اگر بگویم که نظر من در عرش می‌افتد استوار داری؟ گفت: آری. گفت: چون این مقدار می‌دانی آن هشتاد تنگه نقره که در خانه داری بخور، بعد از آن شکایت کن آن مرد شرمنده شده روی بر زمین نهاده عذر خواست. آورده‌اند که چند وقت از فضل خدا هر شب به زیر مصلائی وی یک قرص نان که همه خانه شیخ را کافی بودی پیدا شدی، چون مردم خواجه آن سر

۱. «ر»: پارسان..... متن مطابق دیگر نسخ.

را آشکارا ساختند دیگر آن به وقوع نپیوست. هم در سیر الاولیا آمده که: روز عیدی شیخ قطب الدین از نماز بازگشت، چون بدین مکان که الحال روضه اوست رسید، بایستاد و متأمل شد و گفت من از این مکان بوی دل می شنوم، در زمان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت آن زمین بدو داد و فرمود که این موضع مدفن من خواهد بود، باید که صفه‌ای در میان حقیقی وی بسازد، پس به خانقاه شیخ علی سگری رحمة الله علیه آمد و در آنجا سماع بود قوال این بیت می گفت:

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است

شیخ از آن مضمون در گرفت و از آن مقام به خانه خود آمد و مدهوش و متحیر گشته می فرمود که: همین بیت بگویند قوالان همین می گفتند و او در تحیر بود تا چهار شبانه روز، شب پنجم در سنه ثلث ثلثون و ست مائة (۶۳۳هـ) رحلت فرمود. خواجه احیاناً به طریق نظم درری از بحر اندیشه به ساحل بیان می افکنده چنانچه این چند بیت از آن جمله است:

ای بسه گرد شمع رویت عالمی پروانه‌ای وز لب شیرین تو شوری است در هر خانه‌ای  
من به چندین آشنایی می خورم خون جگر آشنا را حال این است وای بر بیگانه‌ای  
قطب مسکین گر گناهی می کند عیش مکن عیب نبود گر گناهی می کند دیوانه‌ای\*

### بهاء الدین

از معارف آن خطه بوده به فضل و دانش معروف و به لطف محاوره و حسن قریحت موصوف. اکثر ایام در هندوستان گذرانیده و در سلک مخصوصان و مجلسیان سلطان قطب الدین ایبک انتظام داشته. این رباعی در حق سلطان از گفته‌های اوست:

ای بخشش لک تو در جهان آورده کان را کف جود توبه جان آورده  
از رشک کف تو خون گرفته دل کان پس لعل بهانه در میان آورده\*\*

\*. قطب الدین بختیار کاکي، خواجه قطب الدین مسعود بختیار کاکي (منسوب به کاک= نان خشک، م ۶۳۴) خلیفه معین الدین چشتی اصلاً از ترکستان بود گفته‌اند که در بغداد شهاب الدین سهروردی و اوحد الدین کرمانی را دید و در حضور آنان به شرف ارادت معین الدین چشتی رسید. قطب الدین در ذکر مناقب و ملفوظات شیخ خود رساله‌ای به نام دلیل العارفین دارد که در سال ۱۳۰۶ در نول کشور هند چاپ شده است. «جا، ص ۸۸۳-۸۸۴».

هدایت نیز همین مطالب را در ریاض العارفین آورده و مؤلف نتایج الافکار ترجمه مفصلی از قطب اوشی را در تذکره خود ثبت کرده است، اما غیر از ابیاتی که در متن آمد شعر دیگری از وی در مآخذی که نام بردیم دیده نشد. بنگرید: «هر، ص ۱۲۴»، «نت، ص ۵۵۳-۵۵۷»، «خوشگو، ذیل حرف «ق» و.....

\*\* محمد عوفی در ترجمه بهای اوشی می نویسد: «..... مذکری خوشگوی و پیری جوان طبع و فصیحی لطیفه پرداز بود..... و هر چند نظم او مطبوع و رایق و لیکن نثر او بر نظم فایق است و جمله افاضل عصر انصاف داده‌اند که از وی بدیهه گوی ترکس پای بر بالای منبر نهاده است.....» «لب، ج ۱، ص ۱۸۸».

و سلطان قطب الدین از غلامان ترک سلطان معز الدین سام بوده و سلطان در کزرت ثانی که به هند آمده رای پهنو را به قتل آورد و هانسی و سرسی و اجمیر را فتح نمود. در حین معاودت سلطان قطب الدین را به جای خود در هند نصب فرمود و از قطب الدین کارهای عظیم و فتحهای بزرگ به ظهور آمد چنانچه در تاریخ پانصد و هشتاد و هشت دهلی را مستخلص ساخت و پس از آن تا به اقصای ممالک چین از جانب مشرق رفته مصدر فتوحات عظیمی گردید. چون این خبر به سلطان معز الدین رسید، جهت وی چتر فرستاده به خطاب سلطانش ممتاز گردانید و ایبک از این جهت گفتندی که انگشت خنصروی شکستگی داشت.

### مرغینان

در غربی اندجان واقع شده و تا اندجان هفت فرسنگ است. از فواکه انار و زردآلو نیک می شود اما مردمش اکثر جلف و مشت زن باشند و بعضی که نیک می افتد نهایت نیکی را می دارند از آن جمله شیخ ظهیر الدین ابوالعلاست که در عصر خود از جمیع فضلا ممتاز و مستثنی بوده و شعبه ای از نسب او به سید ابوالعلا محدث اتصال می یابد و لادتش در پانصد و یازده روی داده و در پانصد و هفتاد و سه وفات یافته، از مؤلفاتش یکی هدایه است که در فقه حنفی از آن منقح ترکتابی نوشته نشده. ایضاً ملک الکلام بهاء الدین است که دُرهای آبدار نزد گفته های او بی وزن و بی بها بودی. چون رطب و یابس احوالش به نظر نیامده به اختصار کوشیده شروع در اشعارش نموده:

→

مؤلف مذکور پس از اشاره به یکی دو مورد از بدیهه گوییهای او هنگام خطابه قصیده ای را که قطب اوشی در مدح قطب الدین ایبک سروده آورده است که ابیاتی از آن را می خوانیم:

ای قطب آسمان که ز سهم و ز باس تو	در روز رزم رستم خونخوار بشکند
از شرم فیض قلزم موج کف تو	در وقت بزم بحر گهر بار بشکند
قطبی و آفتاب ز نور تو وام خواست	گر رد کنی ز تو دل آن یار بشکند
ور قدر تو به گرد فلک بر نیامدی	هم کار و بار گنبد دوار بشکند
اسرار روزگار به مهر است و رای تو	هر روز مهر نامه اسرار بشکند
بازار ظلم اگر بشود گرم در جهان	از عدل تو ستم را بازار بشکند
بادا حیات ذات تو جفت ثبات و عزّ	تا آن گهی که طاق نگونسار بشکند

«همان مأخذ، ص ۱۸۹»

مؤلف روز روشن ضمن نقل رباعی که در متن آمد فوت قطب اوشی را در سال ۶۰۷ هجری نوشته است. ن

ک: «ص، ص ۱۲۰»

و استاد فقید مرحوم سعید نفیسی به این مختصر بسنده کرده است که: (بهاء الدین اوشی، از شاعران دربار

قطب الدین ایبک (۵۸۹-۶۰۲) در هند بوده است) «نفیسی، ج ۲، ص ۷۲۶».



ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر  
 قدّت به راستی به سهی سرو بذله گوی  
 ای بس کسا که بی خور و خوابند سال و ماه  
 عمرم به سر رسید و نبینم امید آنک  
 شادان مباد از خبر وصل تو دلم  
 گفتم نهان نماند راز دلم زخلق  
 صعب است راز عشق تو در پرده داشتن  
 زین پس مرا در آتش هجران خود مسوز  
 غافل محسب از آن که موثر بود عظیم  
 در خون من مشو که بسی دیر بگذرد  
 از حد گذشت ناز تو گردن کشی و کبر  
 چندان مکن که بر من مظلوم جور تو  
 مهر سپهر ملک که شاهان تاجدار  
 هم آمده متابع فرمان او قضا  
 دریا دل است و ابر کف ایزد بدان نهاد  
 ای سروری که باز ز سر عالم خراب  
 آنی که فخر می کند از روی مرتبت  
 خورشید پیش رای منیر تو بی ضیا  
 با دوستان وفاق تو سازنده چون بهشت  
 جایی که گرد عدل تو پرواز چون همای  
 عالم چنان شد است ز عدلت که می برد  
 هر مرغ دل که جز به هوای تو پر زند  
 از زخمهای تیر حوادث امان نیافت  
 از جمع مال خصم تو سر بر نمی کند  
 تا چشم بر هم آرد بیند نمانده هیچ  
 دل صید کن به معدلت و نام نیک و زر  
 کان مرد را به مهبط قارون فرو برد

ای لعل آبدار تو خندیده بر شکر  
 خدّت بر ارغوان طری گشته طعنه گر  
 زان چشم نیم خواب و رخ همچو ماه خور  
 بینم رسید مدّت هجران تو به سر  
 گر با غم فراق تو دارم زخود خبر  
 خود این حکایت است به هر کوی و خانه در  
 با آن دو چشم جادوی غمّاز پرده در  
 از سوز سینه من سرکشته کن حذر  
 ز آه دل کسی که نخسبیده یک سحر  
 تا خون خوری بسی و نیابی زمن اثر  
 از سر برون کن ارسر من داری ای پسر  
 چون عدل قطب دین شود اندر جهان سمر  
 بندند پیش تختش جوزا صفت کمر  
 هم رفته بر موافقت حکم او قدر  
 اندر کف کفایت او کار بحر و بر  
 از فرّ و زیب و دولت تو یافت زیب و فر  
 نعل هلال شکل سمند تو بر قمر  
 کیوان به نزد قدر خطیر تو بی خطر  
 با دشمنان خلاف تو سوزنده چون سقر  
 پرورد باز بچّه درّاج را به بر  
 روباه ماده طعمه زدندان شیر نو  
 تا پر خورد ز چرخ فلک تیر سینه در  
 الاکسی که کرد ولای تو را سپر  
 بسیچاره غافل است ز اقبال تو مگر  
 جز خنجر تو قطره آبیش در جگر  
 گو دشمن تو باش دل آزار و کینه در  
 این مر تو را به مقصد عیسی دهد مقرر

ده سال شد که مانده‌ام از جور روزگار  
 نه رای آن که روی بگردانم از جهان  
 گاهی چو آب سوی نشیبم به سر روان  
 جرمم همین که جاهل و نا اهل نیستم  
 گردون به جز متابعت دون<sup>۱</sup> نمی‌کند  
 القِصّه فضل را تو درخت بزرگ دان  
 کس را مباد صحبت با فضل و اصل پاک  
 آن را که دل به فضل و به اصل است گو بیا  
 بر باد داد گوهر پاک و هنر مرا  
 هستم ازین که گفتم در مانده تر ولی  
 هرگز روا بود که بهر خشک جاهلی  
 نستوده‌ام به شعر و رای تو را و هست  
 با شاعری چه کار مرا چون نکرده‌ام  
 قدر مرا به جز تو نداند کسی از آنک  
 حاصل صلاح کار من از هیچ روی نیست  
 کارم به یمن یک نظرت می‌شود تمام  
 از من نظر دریغ مدار از برای آنک  
 تا در جهان نباشد شاهان عصر را  
 همچون قلم شکافته بادا سرش به تیغ

در دست روزگار پریشان و در به در  
 نه جای آن که جز در تو باشدم مقرر  
 گاهی چو خاک خوار و لگدکوب و بی‌سپر  
 کامروز جهل هست یکی اصل معتبر  
 ایام جز خسیس نمی‌پرورد به بر  
 کز محنت است شاخس و از غصه برگ و بر  
 تا در جهان چو من نبود خوار و غصه خور  
 یک ره به چشم عبرت در حال من نگر  
 ای خاک بر سر گهر پاک و پر هنر  
 هرگز در تو نایم و گیرم در دگر  
 تحفه بردرهی زسخنهای خوب تر  
 نزدیک اهل فضل مرا فضل این قدر  
 جز استماع شعر و عطا دادن از پدر  
 هم کوه و بحر داند قدر زر و گهر  
 الا زروی لطف تو مأمول و منتظر  
 ای آفتاب تریبیت مشتری نظر  
 چون دیده بر سر آمده‌ام در فن بصر  
 در حادثات دهر ز تیغ و قلم گذر  
 آن را که چون قلم نکند خدمتت به سر<sup>۲</sup>

۱. «ر»: ..... دو نان نمی ..... متن مطابق نسخ دیگر.

۲. ترجمه بهاء الدین مرغینانی را استاد فقید مرحوم سعید نفیسی چنین نوشته است: «..... از وزرا و منشیان و شعرای معروف قرن هفتم بود. از سوی پدر از خاندان شیخ الاسلام فرغانه و از سوی مادر از فرزندان طغان خان حکمران فرغانه بود و نخست از مداحان قطب الدین انوشتگین خوارزمشاه بود. وی زمان ارغون خان نیز زنده بود و عمید الملک حبش وی را به خدمت پسر خود بیسو گماشت و وزارت به وی داد. عاقبت در سال ۶۴۹ هجری بر وی بدگمان شد و او را کشت. بهاء الدین مرغینانی از شعرای معروف عصر خود بوده است ولی از شعر او جز اندکی باقی نمانده است» (نفیسی، ج ۱، ص ۱۷۳-۱۷۴).

هدایت ضمن نقل ابیاتی از قصیده‌ای که در متن آمد ترجمه مختصری از این شاعر را نوشته و فوت وی را به سال ۵۲۷ دانسته است. ن. ک: «هم، ج ۱، ص ۴۴۷».

مدرس تبریزی نیز ترجمه مختصری از بهای مرغینانی آورده و مانند هدایت مرگ او را در سال ۵۲۷ هجری

نوشته است. ن. ک: «ری، ج ۱، ص ۱۸۳».

### اسفره

کوهستان است و مابین غروب و جنوب مرغینان واقع شده و تا مرغینان نه فرسنگ است. به وفور آبهای روان و کثرت باغ و بوستان رجحان بر دیگر محل و مکان دارد و در کوهستانش به جانب جنوب پارچه سنگی است ده گز عرض و دو گز ارتفاع که همه چیز در او منعکس و منقش می‌گردد مانند آینه و بدین سبب آن را سنگ آینه می‌گویند و از مردمش کسی که به نظر آمده *ملک الکلام سیف الدین* است که به سیف بیان تیر فلک را که عطار است الکن شمردی و به مصباح قریحت نور مهر و ماه را تیره و تاریک خواندی :

قافیه سنجان که سخن بر کشند      گنج دو عالم به سخن درکشند  
بلبل عرشند سخن پروران      بازچه مانند بدان دیگران

وقتی که جامه عمرش طراز شباب و موی رویش اثر پر غراب داشته عزیزم خوارزم نموده و در خدمت ایل ارسلان خوارزمشاه مدتها به سر برده و در آن حضرت آسایشها دیده. آورده‌اند که چون بدان حضرت رسید، خوارزمشاه فرمود که در تبع خاقانی قصیده‌ای بگوید تا لطف طبع او معلوم گردد. و سیف الدین در تغییر قافیه قصیده‌ای بگفت که این چند بیت از آن جمله است:

شب چو بر دارد نقاب از هودج اسرار من      خفته گیرد صبح را آه دل بیدار من  
در شب تاریک حیرت کاروان صبح را      صد شب آهنگ است در یک آه آتش بار من  
حبیب صبح پاک دامن مریم آسا هر شبی      گردد آبستن به روح از عطسه افکار من  
بحر آتش موج دارم در براز توفان غم      گنج باد آورد او گنجینه اسرار من  
کاغذین جامه چو صبح آهی بر آرم هر شبی      تا کجا خواهد رسیدن زین تظلم کار من  
با همه نامهربانی آسمان خون می‌خورد      هر شب از تقصیرهای بخت ناغمخوار من  
نازر عنایان شاهد باز هزل آباد را      بر ندارد پیش ازین طبع فره بردار من  
گر تو شناسی مرا بر جیس املا می‌کند      بر سر اجرام علوی نسخه اخبار من  
عندلیب خوش نوایم گر جهان سردی کند      لوح اسرار معانی بس بود گلزار من  
خسرو سیارگان اجری خور نور من است      کیست گردون تا بود در عهده تیمار من  
طیلسان مشتری را خرقة داده از شرف      قطب سجاده نشین از طره دستار من  
آفرینش را من آن تیغم که نیلی چرخ را      با همه نیرنگ رنگی نیست از زنگار من  
بلبلم کز پرده‌های نیست می‌سازم نوا      نیستم طوطی که در حرفی بود تکرار من  
در تف و تاب هوا سودایان عشق را      حرز تعویذ بت صفر است از طومار من

از طنین شهپر عنقااست موسیقار من  
 مرهم دل‌های ایشان جستن آزار من  
 تیر باران کرد محنت بر دل افگار من  
 وین جماعت طرّوقویان روزبار من  
 باسعادت‌ها چه سود از گفتن بسیار من  
 گه گهی کج میروند از سیر ناهموار من  
 پای گرد انگیز باشد مرکب رهوار من  
 تا بود هاروتیان را دهشت از پیکار من  
 آل طمغای شهادت بر خط اقرار من  
 همچو سهل ممتنع این نکته دشوار من  
 گر نه روح القدس بودی وقت انشایار من  
 این قصیده بگفت و در مجلس بخواند سلطان  
 اقبالی نفرمود و اهل مجلس نیز نپسندیدند چه سلطان چشم می‌داشت که موافق قافیه بگوید  
 و سیف الدین چون غرض سلطان را معلوم نمود قصیده‌ای دیگر بگفت که مطلعش این

مجلس من پیر گشت و همچنان در بزم عمر  
 خسته ننگم ز زخم طعنه قومی که هست  
 از گشاد طعن مشتی گاو سار سفله خر  
 ملک معنی را منم صاحب قران نظم و نثر  
 این همه حرمان مرا از ممکنات طالع است  
 گر چه بر سمت مرادم اختران راست رو  
 در صف میدان پیاده هر کجا جولان کنم  
 درع داوودی ز مهر آل یاسین کرده‌ام  
 در وفای عهد ایشان بس بود از خون دل  
 در نظر آسان نماید از روانی گر چه نیست  
 یک شبه خلوت به نظم این کی گهر پرداختی  
 دولت‌شاه در تذکره خود آورده که چون این قصیده بگفت و در مجلس بخواند سلطان  
 اقبالی نفرمود و اهل مجلس نیز نپسندیدند چه سلطان چشم می‌داشت که موافق قافیه بگوید  
 و سیف الدین چون غرض سلطان را معلوم نمود قصیده‌ای دیگر بگفت که مطلعش این

تا زاکسیر قناعت شد طلی سیمای من  
 و دیوان سیف که شعری است در غایت محکمی و استادی امروز متداول است چه  
 تصرّف طبع همه کس بدان محیط نشود و غور هر کس به کنه آن نرسد.

لفظ خواننده به زنجیر حروفش در بند  
 و بنابر ملامت طبع از آن نوع اشعار در گذشته به بیتی چند که عذب و جزیل بود اکتفا کرده  
 آمد:

که آنجا در نمی‌گنجد خیال نفس انسانی  
 به غمزه سوی یکدیگر اشارت‌های پنهانی  
 به شهپر جز مگس رانند طاووسان روحانی  
 بسان مردم دیده برهنه روی و زندانی  
 چو مریم نیکمرد آن را کنی از روح مهمانی  
 رموز خطّ آزادی چو آب زر فرو خوانی

خرد را با خیال او تماشایی است روحانی  
 برون پرده حسّ است جان خرده بینان را  
 ز خون عاشقان آنجا که جانان میزبان باشد  
 به زیر هر گلیمی در نظر دزدی است این ره را  
 چو تو بر خوانچه عزلت شدی همه کاسه عیسی  
 چو طفلان نو آموز ار درین مکتب سبق‌گیری

صفا زائینه زانو ادب از لوح پیشانی  
 چو شمع آسمان بینی زسوز دل تن آسانی  
 که آب از آتش مهرست در لعل بدخشانی  
 به اشک از چار میدان طبایع گرد بنشانی  
 چو ارکان از حدود طبع بیرون رفت نتوانی  
 که شاهان جهان گیرند زو منشور سلطانی  
 نقاب شک به برهان از جمال علم یونانی  
 کز اسطرلاب عقل آنجا همی بینند حیرانی  
 نمودار دم عیسی شود باد زمستانی  
 سر سجاده قطب است جای سبحة گردانی  
 خهی گشته به پیش تو قوی دست مسلمانی  
 فلک از عهد تو آموخت تاریخ جهانبانی  
 رساند هر سحر روح الامین تشریف حسانی  
 چو خط و لفظت ایمن باد جاهت از پریشانی

منه

مهر کردم در امانی خویش  
 بر سر کوی ناتوانی خویش  
 رفتم از کوی شادمانی خویش  
 از مه غرّه جوانی خویش  
 کشته آب زندگانی خویش

منه

جهان وفا را هوایی ندیدم  
 به از گنج عزلت سرایی ندیدم  
 نسیم مراد از صبایی ندیدم  
 درین بحر غم آشنایی ندیدم  
 که هرگز مرآن را دوایی ندیدم  
 که یک نفس حاجت روایی ندیدم

و گر از پرده صورت برون آیی بیاموزی  
 به نور دل چو شمع از سر برون کن تیرگی تا تو  
 زتاب عشق روشن دار آب زندگانی را  
 اگر تو در هوای او چو ابر از سوز دل گری  
 وگر چون چرخ باصیت امام حق بیامیزی  
 قوام الدین علاء الملک شاه آل یاسین آن  
 ستوده بو المکارم آن که چون حیدر بر اندازد  
 فر از قصر قدر او رصد گاهی است انجم را  
 اگر لطفش کند تاثیر در اظهار جان بخشی  
 زبهر حرز جان او نبات چرخ را هر شب  
 زهی بوده به روی تو هنی عیشی هنرمندی  
 خضر از عمر تو پرداخت منشور ولی عهدی  
 کسی را کافتخار از مدح آل مصطفی باشد  
 همیشه تاز لفظ و خط نشانی هست در عالم

سوختم ز آتش جوانی خویش  
 خانه خلوتی بنا کردم  
 نوبت نوبهار عمر چو رفت  
 پیر گشتم ندیده نور شبی  
 چون چراغم که پر شود روغن

هوای جهان را صفایی ندیدم  
 غم آباد ایام را آزمودم  
 چهل سال هر صبحدم بوی بردم  
 به جز مردم چشم با خود کسی را  
 زیاران بسی درد هجران کشیدم  
 بسی بر بساط بزرگان نشستم

منه

گر جهان را به کسی داشتمی  
خویشتن سوختمی اول اگر  
کاشکی با همه بر خوان جهان  
در جهان هم نفسی داشتمی  
در همه خانه خسی داشتمی  
کاسه بی مگسی داشتمی

منه

ای شکر خنده تو آرزوی بیماران  
چشمه مهر تو داغی است که هرگز نرود  
ناردان لب تو شربت صفرا داران  
از دل سوختگان همچو خط قصاران

منه

از سر زلف تو گر بوی برد باد صبا  
گر زدرد تو شبی گرم روان آه کنند  
چون دم صبح شود غالیه پرد از هوا  
بیش در آینه صبح نبینند صفا

منه

خواجه صاحب نشان صاحب صاحبقران  
آن که به وقت حساب خاطر ادراک او  
ماه عطارد قلم مهر سپهر آستان  
بشمرد اندر هوا ذره به عقد بنان

منه

غم خور پس ازین که غم گساران رفتند  
زین خواب گه غرور چون هشیاران  
بیشی مطلب که حق گذاران رفتند  
گرمست نه ای خیز که یاران رفتند

منه

دردا که ز عمر آنچه به بود گذشت  
ایام جوانی که بهاری خوش بود  
دوری که در و دلی بیاسود گذشت  
چون خنده برق و عهد گل زود گذشت

منه

یک چند به افراط جوانی کردم  
و امروز چنان شدم که چون مردم چشم  
وزهر چه که ممکن است از آن بر خوردم  
در خانه خود به حيله بر می کردم

منه

آن دل که به درد از سر جان بر خیزد  
یک بار بپرسش که هم اکنون باشد  
از خواب غم تو شادمان بر خیزد  
کاین زحمت پرسش از میان بر خیزد

منه

سید که به نزد کس تو را آبی نیست  
یک سینه زگیسوی تو بی تابی نیست

در نسخه تاریخ سیادت جستم بر هیچ نسب نامه تو را بابی نیست\*

### خجند

به جانب غربی اندجان واقع شده و تا اندجان پنج فرسنگ است. فواکش خصوص انار بسیار خوب می شود و قلعه اش نهایت حصانت را دارد و بر شمال رویه اش جبلی است موسوم به میوغل که فیروزه و دیگر چیزها در آن کوه یافت می شود و شکارگاههای نیک دارد، اما آشوب چشم بسیار باشد تا حدی که گفته اند که گنجشگ را در آن ولایت آشوب چشم می شود و در میان خجند و کند بادام که هم از توابع خجند است دشتی است که همیشه در آن دشت باد می وزد. گویند وقتی درویشی چند بدان دشت رسیده و شدت باد نوعی بوده که ایشان را پراکنده ساخته و بعد از آن به طلب یکدیگر، ها درویش، ها درویش، گفته تمامی هلاک شده اند و از آن زمان تا حال، آن دشت را ها درویش می نامند. از مردم خجند آنچه به نظر آمده این چند نفر است:

### شیخ کمال

در سلک اکابر مشایخ منتظم بوده و علی الدوام به ریاضت و عبادت روزگار می گذرانیده و گاهی اشعار آبدار بر لوح روزگار ثبت می نموده. مولوی الجامی در *نفحات* آورده که وی بسیار بزرگ بوده و اشتغال وی به شعر و تکلف در آن ستر و تلبیس را بوده باشد بلکه

\* هدایت ترجمه سیف اسفرنکی را چنین نوشته است: «..... و هو مولانا سیف الدین الاعرج از اهل اسفرنک من توابع ماوراء النهر بوده در خطه خوارزم نشو و نما یافته و در زمان ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا به خوارزم آمده و مداح سلطان محمد بن تکش که او را سنجر ثانی می خواندند بود و قصاید نیکو در مدایح او نظم نموده. هشتاد و پنج سال عمر کرده در سنه ۶۷۲ در بخارا فوت شده. هزار بیت دیوانش دیده شده است بلی تتبع خاقانی خواهد کرد اما نتوانسته طرزی اوسط دارد.....» (هم، ج ۲، ص ۷۰۹)

استاد مرحوم سعید نفیسی تاریخ فوت این شاعر را ۵۶۶ هجری دانسته است نک «نفیسی، ج ۱، ص ۹۳» در تذکره های دیگر نیز اغلب به همین مطالب پرداخته شد که غالباً از تذکره دولتشاه سمرقندی اسفاده کرده اند ابیات ذیل از اوست:

ای مبارک نبای گردون سای	وی چو گردون زمینت آتش پای
در هوای تو آسمان مانده	چون دل هجر دیدگان در وای
نقشبندان پرده جان را	نقش دیوار توست پرده گشای
مردم آرای صحن تو چون عید	دولت افزای ظل تو چو همای
قبه گسبندت سپهر نهاد	هیكل بامت آفتاب اندای
اعتدال بهار خانه تو	چو نسیم صباست روح افزای
ناطقه از در تو انگیزد	صورت طوطیان شکر خای

و نیز برای او بنگرید: «دو، ص ۹۶»، «صفات، ج ۲، ص ۷۹۴»، «آت، ص ۳۳۰»، «اته، ص ۱۲۲-۱۲۴».

می‌شاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از غایت صورت عبودیت باز نماند چنانچه خود می‌گوید:

این تکلفهای من در شعر من کلمینی یا حمیرای من است

و هم در بهارستان آورده که شعر شیخ در طلاق سخن و دقت معانی به مرتبه‌ای است که زیاده بر آن نباشد اما از غایت مبالغه از سلاسل افتاده اما در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک باقافیتها و ردیفهای غریب که سهل ممتنع نماست تبع خواجه حسن دهلوی نموده اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار وی است در اشعار حسن نیست و این که وی را دزد حسن می‌گویند بنا بر همین تتبع است چنانچه در بعضی دیوان او این فرد ثبت است:

کس بر سر هیچ رخنه نگرفت مرا معلوم همی شود که دزد حسنم

نقل است که شیخ کمال در اشعار خود التزام سگ بسیار نموده و حسن دهلوی دلبند، وقتی شخصی هر دو دیوان را در یک جلد داشته یاری بدو رسیده و گفته آنها را از یکدیگر جدا ساز مبادا سگان کمال دلبندهای حسن را بخورند دولت‌شاه در تذکره خود آورده که شیخ از وطن مألوف به عزم زیارت مکه متبرکه بیرون آمده خطه دلگشای تبریز را محل اقامت خود گردانید و عمرها در آن مکان به سر برد و در حینی که تقتمش خان از راه در بند قصد تبریز کرد شیخ را در حین معاودت به دشت قپچاق بر در شهر سرای جای داد و شیخ بعد از چهار سال رخصت حاصل کرده به تبریز آمده. سلطان حسین بن سلطان اویس مقدمش را مغتنم دانسته جهت وی عمارتی طرح انداخت و جهت مریدان و وظیفه‌ها تعیین فرمود و املاک وقف نمود. گویند: خواجه حافظ غایبانه به شیخ عقیدتی موفور داشته و همه وقت از شیراز مکتوبات می‌فرستاده و استدعای اشعار می‌نموده و شیخ را نیز تصفیة باطن باعث شده اشعاری که وارد می‌شده بدان صواب روان می‌ساخته عارفانی<sup>۱</sup> که به صحبت شیخ کمال و خواجه حافظ رسیده‌اند گفته‌اند که صحبت شیخ کمال به از شعرش بوده و شعر حافظ به از صحبتش. وفات شیخ کمال در ثلث و ثمان مائة (۸۰۳هـ)<sup>۲</sup> در تبریز دست داده و بر لوح قبر وی این بیت نوشته شده:

کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی

۱. نسخه‌ها: عارفان که... متن تصحیح شده است

۲. در حاشیه نسخه «ر» آقای ابن یوسف شیرازی نوشته است: «در دیباچه دیوان کمال که در زمان خودوی نگارش یافته و در کتابخانه این مدرسه (شهید مطهری) زیر شماره ۲۶۶ موجود است بردن کمال را به شهر سرای به سال ۷۸۷ و مراجعت وی به سال ۷۹۸ ثبت گردیده وفات وی در مجالس العشاق نسخه این کتابخانه به سال ۸۰۸ ثبت گردیده است. ابن یوسف شیرازی ۱۵ رجب الفرد ۱۳۵۸».



و دیوان کمال که در لطافت از آب زلال گرو برده امروز متداول است. آنچه نوشته می شود	قطری از آن غمام و جرعه ای از آن جام است:
گر جرم این باشد نخست از من نه این بنیاد را	گفتی زبنیاد افکنم آن را که بر من دل نهد
پسند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را	منع کمال از عاشقی جان برادر کی توان
منه	
شب فراق کم از روز پادشاهی نیست	کمال پیش کسانی که عشق می ورزند
منه	
حلاوتی به دل و لذتی به جان نرسد	اگر وظیفه دردت زمان زمان نرسد
منه	
بیمار عشق را به ازین کس دوا نکرد	رنجور کرد و درد فرستاد و جان ستاند
منه	
که جان غرقه به خونش غریق رحمت نیست	کدام کشته عشق است از تو رفته به خاک
منه	
دوست می دارد مرا تا دوست می دارم تو را	در وجود من زهستی هر سر مویی که هست
منه	
غم خور ای دل که به جز غم نبود در خور ما	بی غمت شاد مباد این دل غم پرور ما
دهن خشک و لب تشنه و چشم تر ما	دردمندیم خبر می دهد از سوز درون
منه	
نام نکو در ره تو موجب ننگ است	توبه و عشق تو آبگینه و سنگ است
گفت که در عشق ما هنوز دو رنگ است	سرخی اشکم بدید و زردی رخسار
منه	
چه محنت که بخت من و دولت من	من و محنت تو زهی راحت من
زهی خواری تو زهی عزت من*	به دشنام من رنجه گشتی شنیدم

\* کمال خجندی از مشاهیر عرفا و شعرای قرن هشتم هجری است که در مأخذ بسیاری که ترجمه وی آمده است به صفای باطن و لطافت کلام و رقت معانی ستوده شده است ترجمه وی تقریباً همان است که در متن آمد و در دیگر کتب تراجم نیز به همین مطالب پرداخته شده است. در مورد وفات وی در *نفحات الانس و حبيب السیر* و به تبع  
←

## عجیبی

عجیب، نیکو طبیعت بوده اما احوالش به نظر نیامده لا جرم بدین چند بیت که از وی به نظر آمده اختصار می‌افتد:

یک آرزوی من زگل یار نشکند	تا در جگر مرا غم او خار نشکند
هر بار عهد کرد به وصل و شکست یار	لیکن امید هست که این بار نشکند
بر من چو حلقه‌های زره کی شود جهان	گر حلقه‌های زلف زره وار نشکند
گل کیست پیش عارض آن ماه آسمان؟	کوراز شرم رنگ زرخسار نشکند
مشکن طلسم دوستی و دشمنی مجوی	تا بار دیگر این دل افگار نشکند*

## شهابی غزالی

شهاب آسمان فصاحت بوده از اشعارش آنچه به نظر آمده همین یک رباعی است:

ایام چو ما <sup>۱</sup> بسته امید تو باد	عید همه کس روی چو خورشید تو باد
ابروی سپهر و سمه گون یعنی ماه	طغرای مثال عمر جاوید تو باد**

→

آنها در ریاض العارفین به سال ۸۰۳ اشاره شده است، اما چنان که پیش از این به روایت از ابن یوسف شیرازی مؤلف فهرست کتابخانه مدرسه شهید مطهری (سپهسالار سابق) آوردیم مؤلف مجالس العشاق فوت این شاعر عارف را به سال ۸۰۸ هجری نوشته است. با ثبت غزلی نغز از کمال خجندی نظر طالبان آگاهی بیشتر از این شاعر عارف را به ماخذ مذکور در «فر، ص ۴۸۸-۴۸۹» جلب می‌کنیم:

عرفات عشق بازان سر کوی یار باشد	به طواف کعبه زین در نروم که عار باشد
چو سری بر آستانش زسر صفا نهادی	به صفا و مروه‌ای دل دگرت چه کار باشد
قدمی زخود برون نه به ریاض عشق کاینجا	نه صداع نفحه گل نه جفای خار باشد
به معارج انسا الحق نرسی زپای منبر	که سری شناسد این سر که سزای دار باشد
زمی شبانه ساقی قدحی بیار پیشم	نه از آن میی که او را به سحر خمار باشد
نه نکند «کمال» دیگر طلب حضور باطن	که قرارگاه زلفش دل بی قرار باشد

\* از عجیبی خجندی در تذکره‌های دیگر مطلبی نیامده. در فرهنگ سخنوران نیز ماخذ چند شاعر عجیبی نام که از شعرای جرجان و مازندران و ری بوده‌اند آمده است، اما ادنی اشاره‌ای به عجیبی خجندی نشده است ن.ک: «فر، ص ۳۸۵». ۱. نسخه‌ها: ..... چو پا ..... متن مطابق «لب، ج ۲، ص ۳۹۳».

\*\* ترجمه شهابی غزالی خجندی را محمد عوفی چنین نگاشته است: «شهابی که شهاب ثاقب فلک هنر بود اگر چه میزان چشم او چشمه وار احوال بود و در دو کفه چشم او تفاوتی اما زیبانه زبان او نقود طبیعت راست چنان سنجیدی که در آن ذره‌ای طعن نگنجیدی ..... و این قطعه در حق وزیر هرات گفتست.....»

خدایگان وزیران شهاب دولت و دین      که گاه جود کفت آب بحر و کان ببرد

←

## اخصی

در شمال رویه سیحون واقع شده و در تمام فرغانه بعد از اندجان از آن وسیع تر جایی نیست و تا اندجان نه فرسنگ است و قلعه اش در کمال محکمی و استواری است.

به پیرامن او یکی راه نیست به رفتن برو چاره ماه نیست

در واقعات بابری آمده که در اخصی خربزه ای است موسوم به میر تیموری که آن را بر خربزه بخارا ترجیح داده اند و از مردمش آنچه به نظر آمده است که در عصر خود بر سپاه دانش شاه و بر آسمان بیان ماه بود.

## افضل المتقدمین اثیر الدین

طبعش که ازو شد نفس صبح معطر باغی است کزو باد سحر غالیه چین است دولت شاه در تذکره خود آورده که چون اثیر الدین قد ترقی برافراشت و آوازه خاقانی استماع نمود آهنگ عراق کرده در همدان سلطان ارسلان بن طغرل را ملازمت نمود و در نقطه اول صحبتش با سلطان بر آمده از ندمای مجلس خاص گردید و میان او و خاقانی مناظرات بسیار واقع شد چنانچه در حق یکدیگر شطحیات گفتند و فخریات ایراد نمودند این رباعی از آن جمله است:

آنم که بر امروز برد رشک دیم جانم، خردم، تنم، ندانم که کیم

چون پرسیدی با تو بگویم که کیم سلطان سخن اثیر اخصی کتیم

و در آخر حیات میل به انقطاع و انزوا نموده از اختلاط خلایق دامن در چید و در خلخال اقامت گزیده به کسب سعادات اخروی و کمالات معنوی مشغولی داشت تا از محنت آباد جهان به ریاض راحت فضای جنان انتقال نمود و دیوان اثیر که چون نگار خانه چین پر از ختنی زادگان زهره جین است امروز متداول است. این قصیده که در موعظه و نصیحت و

→

بسه کهربای رخ از راه کهکشان ببرد  
گمان مبر که سر از خط آسمان ببرد  
که هر کجا برود غم بی کران ببرد  
زهی دماغ تبه خود کش این گمان ببرد  
که تا بهیضم دیگ تو رایگان ببرد  
که آب روی تو از بهر تای نان ببرد  
خیال شبهت گفتارم از میان ببرد  
زدام تو بجهد رایگان و جان ببرد؟

گاهی ز عدل تو ممکن نمی شود که ستم  
گر آستانه خود بر فلک برد ایام  
ز تاج خرقان شاید نبیره ای ماندست  
نیابت تو و را در سرست سالی شد  
مقام ار شود ای صدر نایب تو بدان  
تو نیکنامی و می دانم از عقیدت او  
دراز دستی او چون تو را شود معلوم  
دریغ نبود آخر که این چنین صیدی

منقبت واقع شده طغرای دیوان اوست:

ای عقل خنجر تو و ناورد گاه جان  
در گردن بتان نکنی دست همچو عقد  
جاهی طمع مدار به یک آه عادتی  
از یک سرشک دیده اعمی مبند بحر  
تا کی زتاب کوره بسوزی به بوی گل  
بر اهل ملک سایه میفکن همای شکل  
شب‌دیز بر مصاف طبیعت همی فکن  
گر بر کران شوی زچلیپای لا اله  
داری است شکل لازده بر چار سوی دین  
هر دو جهان به تابش تو چشم روشنند  
خواهی کزین خلاب بر آیی گلاب وار  
اندر بر قبول جزاز خاک آستین  
آن خاص بار خلوت و سالار خاص و عام  
جاهش به کاروان ابد داده بدرقه  
گنجی چنان نیامده در گنج آب و خاک  
وز بهر سر بریدن دهر هوا پرست  
هم کاسگی نکرد جهان را که کم بود  
اخسیکتی زدامن حیدر مدارا<sup>۱</sup> دست  
ختم است بر ثنای علی مقطع سخن  
ای لطف ارسالش آن هر دو دار ملک  
خلقان آز و طمع بر آر از سر اثیر  
مرغ سحر گهست صفیر سلام او  
تا از خوی خجالت جیحون کنند خاک  
باری فراخ سال سخن بیند آن که گفت

بیرون جهان سمند کمال از پل جهان  
آوارگی نبرده چو گوهر زخانمان  
پیلی مکن شکار به یک تار ریسمان  
وز یک قراضه کف سفله مساز کان  
تاکی ز آب روی بر آیی برای نان  
تا با سگان شریک نباشی در استخوان  
شهباز در هوای هویت همی بران  
ز نار بر گشاید الا الله از میان  
تا هر دو کون خشک شود برد و شاخ آن  
از تن چو شمع پیش کشی کن سوی روان  
یک ره چو گل متاب سر از تاب امتحان  
چون بر در رسول شدی خاک آستان  
مقصود چرخ و انجم و مبعوث انس و جان  
نورش به دیده گاه ازل بوده دیدبان  
لعلی چنان نخاسته از کان کن فکان  
زهر آب داده عبرت او دهره هوان  
بر خوان عنکبوتان جمشید میهمان  
جانی است دست و پای تو در پای او فشان  
کز بعد ارغنون نرسد پشه را فغان  
تاکی سرای طغرل و تاکی در طغان  
وز ننگ مدح گفتن خلقانش وارهان  
او را به استانه شروانیان رسان  
خاقانی ثناگرو خاقان شعر خوان  
قحط و فاست در بنه آخر الزمان

۱. «ر»: ... حیدر بدار دست. متن مطابق دیگر نسخ

منه

یک رنگ شد قبای گهر هفت آسمان  
 ماه دو تا چو پیر معلّم در آن میان  
 زین بسته برد و کوهه برقی شدم روان  
 مرغی بهیمة صورت و دیوی فرشته سان  
 معراج بام چرخ شود راست چون دخان  
 گویی به عرش باز نهادند نردبان  
 کوهش چو فرق پیران کافور را مکان  
 بر تیغ کوه او ملک الموت دیدبان  
 عون خدای عالم و فرّ خدایگان  
 بر آسمان به تیغ چو خورشید کامران  
 ادریس در جنانی و بر حبیس در کمان  
 دارنده‌ای است دایه عدل تو مهربان  
 گیتی تو را شمارد دارای انس و جان  
 نیلوفری حسام شود ارغوان فشان  
 و افتد هوای معرکه از گرد در هوان  
 انگشت می‌گزند نقیبان که هان و هان  
 بوسان سم براق تو را گنبد کیان  
 برقی کشیده بر کف و بادی به زیر ران

چون شب به آفتاب رخ شاه داد جان  
 طفلان چرخ تخته مینا به زیر کش  
 من کانچنان بدیدم جستم زجا چو برق  
 شیری غزال کودن و کوری گوزن چشم  
 آتش تکی که گر بسپاری عنان بدو  
 در پیش من زهی که زبالای پشته‌هاش  
 بادش چو طبع طفلان آشوب را سبب  
 در آبگیر او سمک الارض معتکف  
 بیچاره آن رونده که آن جاش در نیافت  
 قطب ظفر مظفر دین خسروی که هست  
 بر متکای مسند و بر منحنای زین  
 در مهد حسن تربیت اطفال ملک را  
 گردون تو را نویسد دریای عفو وجود  
 آنجا که زرد گل دمد از چهره دلیر  
 گسیرد بنای مهلکه از مرد ارتفاع  
 دندان همی زنند دلیران که هین و هین  
 از مشرق مصاف بر آیی چو آفتاب  
 چرخ‌خی فکنده در زه و ماهی فراز سر

منه

قدوم مرکب توران شهی را  
 هنر دریافت ایام مهی را  
 سعادت مستعد شد فربهی را  
 که از آتش عیار ده دهی را  
 زدر بیرون کند منت نهی را  
 بها کردست یک دست تهی را

میان در بست اقبال آگهی را  
 به ایامش که جاویدان بماناد  
 زفرّ او برین کرد آخر خشک  
 کمالش را ز نقص آن ایمنی هست  
 کفش کاراست مجلس خانه جود  
 به بازار کرم صد کیسه پر

منه

در دیده افلاک نشانی زحیا نیست  
یا هست در ادراک نمی آید یا نیست  
گر هست تو را حاصل و الله که مرا نیست  
کانجا که جمال است علی القطع وفا نیست

در گلشن ایام نسیمی زوفان نیست  
آسایش و سیمرغ دو نامی است که معنیش  
کمتر بود از یک نفس امید فراغت  
روی دل ازین شاهد بد مهر مگردان

منه

هزار نقش بر آرد زکارگاه عمل  
درخت جلوه کند با هزار گونه حلق  
که چابک آید بر قد او قبای غزل  
چو باده‌ای که ورا چاشنی دهی به غسل  
کشیده‌تر دم زلفسین او ز قدّ امل

چو رفت شاه کواکب به بارگاه حمل  
گیا کرشمه کند با هزار رنگ حلی  
تو می زدست غزالی ستان درین موسم  
مع الغرامه لب نوش تلخ پاسخ او  
برنده‌تر سر مژگان او ز تیغ قضا

منه

بر سر جرمة غروب لگام  
چون عرق بر کشد ز راه مسام  
حلق سیمرغ را به حلقه دام  
موی ناطق بر آید از اندام  
نقش بندگان دفتر او هام  
هر که نان جست کم رسید به نام  
قد مدح تو در لباس کلام

چون بر آمیخت خسرو اجرام  
خاطر خانیان به جذب نظر  
در کشد مهر آسمان صیدت  
طفل یک روزه را ز حرص و شتاب  
پیکری چون تو کم نگاشته‌اند  
نام جوئی خصم نان طلبی است  
صاحباً، فاضلاً، نمی‌گنجد

منه

ایام را بسمال و فلک را جواب ده  
این را به آتش افکن و آن را باب ده  
امروز گوش هوش به بانگ رباب ده  
رطلی نخست پر کن و در دست خواب ده  
دردی نه شرط عاشق صافی است ناب ده

مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده  
در راه خاک پاشان با دست نام و تنگ  
زاری و یارب از پی روز دگر بنه  
گر خواب سر بر آرد تا سر فرو برم  
ترشی نه رسم شاهد و ساقی است خوش برآی

منه

وی قامت تو غایت رعنائی و کشی

ای صورت تو آیت زیبایی و خوشی

کس نقش جان ندید و تو جان منقشی  
گلبِ برگ چاشتگاه نباشد بدان خوشی  
شیرین تر است لعل تو چندان که میچشی

صورت نیافت عقل و تو عقل مصورِی  
خورشید بامداد نخندد بدان تری  
دور از تصرف لب و دندان حاسدان

منه

که کس از من به نیم جو نخرد  
چون انار کفیده باز درد  
نه بسُرفد نه دم زند نه خورد  
پیش از آن کز دهان من بپرد

جامه‌ای داد خازن تو مرا  
ور بسرفم در آن میان ناگاه  
مرد باید که در میانه آن  
بال این قطعه را ببايد بست

منه

کت گرفته ریش هر سو چون کشند  
گه به سیلی گردنت در خون کشند

احمقا آن روز در چشم من است  
گه به دَره تارکت اصلع کنند

منه

چه عیب آمد که در چشم تو دردم  
ور آتش بودم از سردی فُسر دم<sup>۱</sup>  
شبت خوش باد کان زحمت ببردم

مرا کز آب حیوان جرعه ریزند  
گر آهن بودم از سختی شکستم  
اگر زحمت نبودم تا به امروز

منه

در عشق تو جای بی غمی نیست  
چندان که همی دهی کمی نیست  
در ساختنی است مرهمی نیست

بی روی تو روی خرّمی نیست  
نقدی است شگرف عشوه تو  
این ریش که بر دل است ما را

منه

شکار عیش را ایّام دام است  
و گر شرعست بر طبیعت زمام است  
تو گر رامی زلفت باده رام است  
اثیر آنجا غلامت را غلام است

مدام ده که ایّام<sup>۲</sup> مدام است  
اگر عقل است بر جانت عقال است  
تو گر تندی ز نخوت باده تند است  
تو چون آزاد کرد باده باشی

منه

به غلطاق سحر زلف سیاهت

زهی چتر کمر طرف کلاهت

۲. «ر»، «م»، «ج»: ..... ایّام مدام ..... متن مطابق «د».

۱. «ر»: فُسر دم، سهو کاتب اصلاح شد.

شود بر جان خون آلوده راحت چو عصمت را به بار آید گناهت	اگر زلفت بـجنباند نسیمی به معصومان در افتد غلغل رشک
منه	منه
سلطنت را خاک نعلین گدایی ساختن از مس اخسیکتی سیم سنایی ساختن	چیست شرط عاشقان با بینوایی ساختن درد حاصل کن که ممکن نیست بی اکسیر درد
منه	منه
رخ ماه آمده شب پوش از تو پر نکرد دست کس آغوش از تو	ای شکر خای شده کوش از تو از لطافت چو خیالی، که شبی
منه	منه
از عمر پیش رفته و ز صبر کم بمانده امروز تا به باز و در خار غم بماند	ما مانده ایم و جانی در دست غم بمانده دستی که چید گلها از شاخ شادمانی
منه	منه
رخصت خون خلق را حسن تو محکم آیتی گر نبری ترحمی ورنه کنی حمایتی	ای به هلاک جان من عشق تو را کفایتی هم به تو در گریختم از ستم تو وای من
منه	منه
دانم که شکایت به چه غایت کنمی ز آنها که تو کرده ای حکایت <sup>۱</sup> کنمی	گر دل دهمی کز تو شکایت کنمی گر پرده دری نبودی اندر حق تو
منه	منه
می رالب او چاشنی داده به قند وی صبح گرت هزار شادی است مخند	امشب منم و وصال آن سرو بلند ای شب اگر ت هزار کارست مرو
منه	منه
دستی بزن از حدیث فردامندیش در رحمت او نگر نه در کرده خویش	امروز میی در کف و یاری در پیش و آن روز که چشم بر کنی ای درویش
منه	منه
به زین نظری به این گدایت بدهاد	یا رب دلکی مهر فزایت بدهاد



خوبی و، خوشی و، دل فریبی و، جمال  
 داری همه جز وفا، خدایت بدهاد  
 منه  
 گه طعمه مور ازدهایی سازی  
 گه از پر پشه‌ای همایی سازی  
 در هم شکنی کاسه صد کسری را  
 تا دسته کوزه گدایی سازی  
 منه  
 جوینده آن خاطر عاطر ماییم  
 دیوانه آن دو چشم ساحر ماییم  
 در خاطر ما همه تویی لیک تو را  
 چیزی که نمی‌رسد به خاطر ماییم\*

### شاش

از شهرهای قدیم است و بناکت نیز اشتهار داشته اما امروز به تاشکند و تاشکنت معروف است. اگر چه در شهرش به حیثیت عمارات و اسواق و دیگر صفات چندان تکلفی به کار نرفته اما مضافاتش به حسب وفور گل و لاله و افزونی آب و جلکانه‌نهایت نضارت و لطافت را دارد خصوص لاله هفت رنگ که خاصه آن ولایت است چه لاله زار تاشکند و گل سرخ بخارا بین الجمهور مشهور است و در آن ولایت چاهی است که هر که آب آن را بیاشامد هر خلط فاسدی که در معده‌اش باشد دفع شود و اگر آن آب را به جایی برند خون گردد و اگر به

\*. اثیر الدین اخسیکتی شاعر نامدار و سخنور معروف اواخر قرن ششم هجری است که مولد و منشأ وی اخسیکت از توابع فرغانه است. از نام و لقب وی غیر از همین اثیر الدین که در برخی از اشعار خود به همین نام تخلص هم کرده است چیز دیگری نمی‌دانیم. دولت‌شاه می‌نویسد: «... اصلش از ترکستان است از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال و ماسوله او را به خود خواند و در آخر عمر در آن دیار به سر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و تجربیدی تمام داشت.....» «دو، ص ۹۴»

عمده‌ترین ممدوحان اثیر به گفته غالب اربابان تذکره عبارتند از نخست: رکن الدین ارسلان بن طغرل که اثیر در همدان به خدمت وی رسیده و هنگامی که او به یاری ایلدگز بر تخت سلطنت سلاجقه عراق نشست در قصیده‌ای او را مدح گفت.

«وی علاوه بر پادشاه سلجوقی اتابکان آذربایجان یعنی اتابک ایلدگز و فرزندان او محمد جهان پهلوان و قزل ارسلان را نیز مدح گفته و از میان آنان به اتابک ایلدگز و قزل ارسلان بیشتر اختصاص داشت...» «صفحات ج ۲، ص ۷۰۷»  
 در مورد فوت این شاعر قادر اختلاف بسیار است. هدایت فوت اثیر را در سال ۵۶۳ نوشته که استاد فقید مرحوم فروزانفر این قول هدایت را خطا دانسته و می‌نویسد که اثیر تا سال ۵۶۹ در حال حیات بوده است ن ک: «هم، ج ۱، ص ۲۷۲» و «سخ، ص ۵۳۹»

و مؤلف آتشکده فوت اخسیکتی را در سال ۵۷۰ نوشته است ن ک: «آت، ص ۳۲۵» که به اعتبار قول مرحوم فروزانفر قول آذر به صواب نزدیک‌تر می‌نماید و الله اعلم ما لا تعلمون.

مسافتی بعید برند سنگ شود و اگر رکوبی را به خون حیض آلوده ساخته در آن چاه افکنند صاعقه پدید آید که دیوارها بيفکند و عمارات ویران سازد و ایضاً چشمه‌ای است که همیشه مانند دیده‌ی ظالم بی آب باشد و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر گردد بر فور از آن چشمه آب در سیلان آید و در انتهای آن ولایت جبلی است که آن را جبل اسفره گویند و در آن کوه چشمه‌ای است که آب آن نفت باشد و در بن آن کوه آهن و فیروزه حاصل شود و همچنین قریب به همان کوه کوهی است که سنگش چون انگشت آتش در خود گیرد و بسوزد و به خاکسترش هرچه شویند چون صابون سفید و پاکیزه گرداند و از این قبیل خصوصیات بسیار دارد که بنا بر اطالت از آن در گذشته شروع در مردمش می نماید.

**محمد بن علی بن اسماعیل القفال:** فقیه و محدث و شاعر و امام عصر بوده و از فقهای کسی که اول به تصنیف پرداخته وی بوده و فقه شافعی را در ماورالنهر و شاش او انتشار داده و **شیخ ابو اسحاق شیرازی** در طبقات فقها صفت وی بسیار کرده فوتش را در سیصد و سی و ولادتش را در دویست و نود و یک نوشته.

**ابو بکر محمد بن احمد بن حسین بن عمر المعروف به المستنصر الملقب به فخر الاسلام** از فقهای شافعی است. ابتدا پیش **عبد الله کازرونی** و **ابی منصور طوسی** فقه خواند و پس از آن به بغداد شده در ملازمت **شیخ ابو اسحاق** آنچه خوانده بود اعاده نمود و کتاب **الشامل** را در فقه نزد مصنفش **ابی نصر بن صاع** بگذرانید و بعد از **شیخ ابی اسحاق** ریاست شافعی بدو رسید و تصانیف نیک از وی به حصول پیوست.

از آن جمله یکی کتاب **حلیه العلماء** است در مذهب شافعی و آن کتاب را مستظهري نیز گویند از آن جهت که به نام المستظهر بالله عباسی تصنیف نموده و بعد از آن در بغداد مدرّس مدرسه نظامیه گردید و ولادتش در چهار صد و بیست و نه و فوتش در پانصد و هفت بوده.

### فخر الدین بناکتی

در سلک فضلا انتظام داشته و به فرموده سلطان ابو سعید خان تاریخی نوشته که در انساب سلاطین خطا و احوال یهود و قیصره سخن بسیار کرده و گاهی شعری نیز می گفته از آن جمله است:

پیمان و عهد ایشان با ما چراست گویی  
این سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی

باز این عتاب جانان با ما چراست گویی  
این دلبری و شنگی بی موجهی نباشد

بیمار عشق جانان درمان نمی‌پذیرد یکدم جمال محبوب او را رواست گویی\*

### بدر شاشی

بدری بوده بر سپهر فضیلت و لطافت و قطبی بر فلک فطنت و فصاحت اگر چه شعرش نهایت دقت دارد، اما از غایت پیچیدگی مفقود از مزه و کیفیت گردیده چون در وقت تحریر دیوانش به نظر نبود هر آینه بدین چند بیت که در خاطر بود اختصار افتاد:

آن قمر جبهت شب پیکر خورشید مسیر  
که در امروز پس پشت نهد فردا را  
باد پایی که زمشرق اگرش هاگویی  
جز به مغرب به الف وصل نیفتدها را

منه

وجه زر از روی دارد چشم لؤلؤ بار من  
همچو آه سرد صبح و گریه‌های گرم شمع  
گو سپر شو آفتاب و گو عطارد تیر شو  
هر سحر مانند شمع از اندکئی عمر خویش  
ای دعا، دی جمله نامشروع گفتم زین سپس  
من کیم این مور کورا سایه نبود بر زمین  
قلب شد نقد روان زان روی در بازار من  
آتش اندر خود زند دود دل افگار من  
سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من  
صبح را در خنده آرد گریه بسیار من  
ذیل عفو کردگار و دست استغفار من  
نیست راهستی بود در معرض آثار من\*\*

\*. ترجمه فخر الدین بناکتی را استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی چنین نگاشته است: «فخر بناکتی نیمه اول قرن هشتم» ابو سلیمان داوود بن محمد بناکتی متخلص به فخر از ادبا و شعرای عهد غازان و اولجایتو و ابو سعید است و در دستگاه غازان خان سمت ملک الشعرايي داشته و برادرش سید نظام الدین علی که از عرفای مشهور و محترم تبریز بوده به سال ۶۹۹ در آن شهر وفات کرده است. فخر بناکتی مؤلف تاریخی است به نام روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب در تاریخ عمومی عالم از خلقت آدم تا جلوس ابو سعید خان و آن را مؤلف در سؤال سال ۷۱۷ به انجام رسانده و آن را چنان که خود می‌گوید از جامع التواریخ رشیدی خلاصه کرده..... «اقبال، ت، ص ۵۲۰» استاد مذکور در مورد وفات «فخر» مطلبی ننوشته اما استاد ذبیح الله صفا تاریخ فوت این نویسنده و شاعر دانشمند را به روایت از کشف الضنون سال ۷۳۱ هجری نوشته‌اند و تذکره نویسان دیگر هم بیشتر به همان تألیف مشهور «فخر» یعنی تاریخ بناکتی پرداخته‌اند. ابیات دیگری از غزلی را که سه بیت آن در متن آمد و مآخذ دیگر هم از اشعار این شاعر به همین غزل بسنده کرده‌اند از تذکره دولتشاه نقل می‌کنیم:

رویی بدین ملاحظت قدی بدین ظرافت  
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ای جان  
هر شام در مشامم آید نسیم زلفش  
فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی  
امروز در زمانه آیا کراست گویی؟  
با عاشقان ترحم بهر خداست گویی  
همراز و همدم او باد صباست گویی  
ای خواجه رایگان بین خصم آشناست گویی

«دو، ص ۴۹۲»

\*. ترجمه این شاعر در تذکره صبح گلشن ذیل «بدر چاچی» چنین آمده است: «بدر سماء دقیقه سنجی و مصر سپهر

**خواجه ناصر الدین عبید الله:** از تمامی مشایخ ترکستان و ماوراء النهر به مزید جاه و جلال و افزونی اتباع و اموال ممتاز و مستثنی بوده و در جوانی از مولانا یعقوب چرخ‌چی و مولانا نظام الدین خاموش ارشاد یافته و پس از آن کارش به جایی رسیده که معتقد فیه ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خراسان گردیده چنانچه سلاطین زمان و خواقین نافذ فرمان نسبت به وی نهایت ارادت و اخلاص را داشته‌اند و هر سخنی که از وی وارد می‌شده مانند در مکنون زیب گوش هوش می‌ساخته‌اند به تخصیص میرزا سلطان ابو سعید که در تمشیت جمیع امور ملک و ملت به وی مشورت می‌کرده و خلاف رای صواب نمایش را محال پنداشته و از غایت نیازمندی پیاده در سر اسبش می‌رفته و فاتش در سمرقند به سال هشتصد و نود و شش روی داده و امیر علیشیر تاریخ را «خلدبرین = ۸۹۶» یافته.

### کمال شیخ

از متوکلان زمان خود بوده و به ذکراره مشغولی داشته و ذکراره ذکرری است در سلسله مشایخ ترک که در وقت گفتن آوازی مثل آوازاره دو سر از حنجر ذاکر بر می‌آید. در رشحات مسطور است که خواجه احرار وقتی به وی تکلیف این ذکر کرده و کمال شیخ به قوت هر چه تمام تر هفت و هشت کزت ذکراره گفته و خواجه بی طاقت گشته فرموده بس کن که عرش تا فرش سوخته شد و پس از آن این بیت را خوانده‌اند:

مرغان چمن به هر صباحی خوانند تو را به اصطلاحی

### عبد الغفار مشهور به مولانا زاده

همواره همت بر نشر قواعد علمی می‌گماشته و گاهی شعر همواری می‌گفته از آن جمله است:

→

نکته پردازای است و بعد رسیدن هند و حضوری حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان او را مایه سر فرازی، خودش در سرزمین هند مقبور و کلامش بر زبانهای زبان دانان مذکور است:

این ابروی آدین هلال رمضان است	یا غبغب شیرین بت تنگ دهان است
یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است	یا ماهی سیم است که در آب روان است
بر خوان فلک در نظر مردم صائم	که قرص درست است گهی نیمه نان است
یا حلقه گوش شه اقلیم عراق است	یا نعل سم مرکب سلطان جهان است

«گلشن، ص، ۵۶-۵۷»

از رمد گردیده ما درد بی حد کرد، کرد این که محروم از جمالت کرد ما را درد کرد\*

### قاضی غضنفر

در سلک علما انتظام داشته و شعر مایل به وسطی می گفته از آن جمله است:

زارم نگه کرشمه آمیز تو کرد در هم زده زلف فتنه انگیز تو کرد  
دل رابه دو نیم خنجر تیز تو کرد اینها همه غمزه های خونریز تو کرد\*\*

### حزینی

از مریدان و معتقدان سلطان لوندان قاسم گاهی بوده و این نوع اشعار می گفته:

بس که دل های کسان بسته آن زلف دو تاست شانه را راه گذر نیست ز بسیاری دل  
این قطعه نیز از وی مشهور است:

کابلی را کار اگر افتد به اسباب نسب چون حزینی زینهار این نکته در کارش کنی  
اهل کابل را به جز کاکا و بلبل نام نیست بلبل و کاکا شود کابل چو تکرارش کنی\*\*\*  
بر ضمیر آفتاب اشراق ناظران این اوراق هویدا خواهد بود که چون لالی احوال اقلیم  
پنجم در رشته بیان سمت انتظام یافت اکنون پر تو اهتمام بر احوال اقلیم ششم می تابد و بلبل  
خامه مجملی از غرایب حالات آن ولایت می سراید.

کنون تا چه داری بیار ای خرد که گوش نیوشنده زوبر خورد  
سخن ماند اندر جهان یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار

\*. مولانا عبد الغفار مشهور به مولانا زاده از شعرا می است که غیر از تذکره حاضر در تذکره دیگری نام وی نیامده، لذا چیزی از حالش معلوم نیست.

\*\* قاضی غضنفر نیز در شمار شاعرانی است که ترجمه او تنها در این تذکره آمده است.

\*\*\* اطلاعات ما از مولانا حزینی شاشی، یا «چاچی» محدود است به آنچه که در متن آمد و در مآخذی که نگارنده این سطور را امکان مطالعه آنها بود نامی از این شاعر دیده نشد.

## الأقْلِيمُ السَّادِسُ

تعلق به عطارد دارد و مردمش اکثر اصفر اللون باشند و مبداء این اقلیم از مشرق بود و از شمال دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کیمال و اسفنجاب گذرد، پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و شمال قسطنطنیه و شمال هیکل الزهره و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی شود و مساحت این اقلیم دویست و سی<sup>۱</sup> و پنج هزار و ثلثان فرسخی است و در این اقلیم به قولی صد و چهارده و به قولی دویست و چهل شهر است و بیست و دو کوه و چند نهر عظیم دارد. اکثر ترکستان در این اقلیم واقع شده.

ترکستان، اسم جامعی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع و اکثر ایشان صحرا نشین اند و از قبایل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتازاند و بر جلادت و شجاعت ایشان دلیلی از این قوی تر نیست که قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین نوع در باب آنها جاری شده که: *اترك التُّرك ما ترکو کم یعنی قصد ترک نکنید ما دام که او قصد شما نکند و ترکان را روی و بینی پهن و چشمان تنگ و ابرو و سینه فراخ باشد و در جلد ثالث حبیب السیر نقل است که چون کشتی نوح صلوات الله علیه بر جودی قرار گرفت به موجب وحی سماوی یا به اقتضای رای خود، دیار مشرق و شمال را نامزد یافت علیه السلام کرد و یافت از سوق الثمانین عازم آن سرزمین شده از پدر بزرگوار التماس نمود که او را دعایی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد و نوح علیه السلام اسم اعظم به یافت آموخت و ایضاً آن اسم را بر سنگی نقش فرمود و بدو ارزانی داشت و یافت به جانب مشرق و شمال شتافته هرگاه باران خواستی به وسیله آن سنگ سحاب عنایت الهی در فیضان آمدی.*

۱. «ر»: دویست و پنج هزار..... متن مطابق دیگر نسخ.

اعراب آن سنگ را حجر المطر و عجمیان سنگ یده و ترکان جدّه تاش گویند و حالا در میان ترکان و اوزبکان آن عمل متعارف است و از **یافت** به روایت اشرف الفضلا و المتأخرین مولانا شرف الدین علی یزدی هشت پسر یادگار ماند، بدین ترتیب، حرز، و صقلاب، روس، سنگ، چین، کماری، که او را کیمال نیز گویند و مارح، و به قول مؤلف جامع اعظم یافت را یازده پسر بوده که یکی خلخ نام داشته و دوم سد سان، و سیم عز، و پسر بزرگترش که او را یافت اغلان گویند در منزل سلوک به جای پدر بر تخت نشست خرگاه اختراع اوست و از پوست حیوانات قبا و طاقیه ترتیب نمودی و وی اوّل ملوک ترک است چنانچه کیومرث نخستین سلاطین فرس است و از وی پنج پسر حاصل شد.

**صقلاب** چون به عذاب کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد، به جانب دیار روس که در جوار خزر بود رفته، التماس موضعی کرد که جهت خود تعمیر نماید و روس دست رد بر سینه ملتمس برادر نهاده صقلاب از کماری یورت طلبیده و از او نیز چون موافق جواب نشنید، هر آینه میان ایشان محاربه دست داد و صقالبه انهزام یافته، در آن طرف اقلیم هفتم افتادند. و به جهت شدت برودت هوا در زیر زمین خانه‌ها ساخته باشند.

**چین بن یافت** در موضعی که حالا به بلده چین شهرت دارد ساکن گشت و او به دقت طبع و حدت ذهن موصوف بوده، صورتگری و نقاشی و بافتن جامه ملون اختراع اوست و ابریشم از کرم پيله او بیرون آورده، و اکثر صناعات که تاکنون در میانه مردم چین متعارف است، او اختراع نموده.

و چین را ایزد تعالی فرزندی کرامت نمود، ماچین نام و ماچین در زمان حیات پدر شهری به اسم خود موسوم گردانید و رسم پر زدن بر دستار از او ماند و مشک از نافه او پدید آورد. کیمال به عیش و شکار میل بسیار داشت و از او دو پسر به وجود آمد یکی بلغار و دیگری برطاس، و بلغار در جایی که حالا شهر بلغار است علم اقامت بر افراشت.

پوستین سمور و سنجاب او حاصل کرد، النجه خان نبیره پسری یافت است و او را دو پسر به یک شکم آمد: یکی را تاتار نام کرد و دیگری مغول و از مغول شصت نفر بر سریر سروری نشستند و همیشه میان این دو جماعت نایره عداوت به مرتبه ای اشتعال داشت که به هیچ وجه از آب صلح انتفا پذیرفت و اصل ترک این بود که نوشته شد تواند بود که در جزو شعبها جدا شده باشد که آن را طایفه و قوم ایماق گویند و در ترکستان غرایب و عجایب بسیار است از آن جمله نقل می‌کنند که در یکی از بلدان وی صنفی از حبولست که آن را ذرع

می‌کنند و بار آن به هیئت خربزه چیزی است چون آن پیدا شود در اطراف آن گیاه‌ها کارند و در حین دمیدن سبزه سر آن خربزه شقّ شود و سری چون سر گوسفند ظاهر گردد و شروع در خوردن گیاه نماید تا مرتبه به مرتبه اعضای وی تمام از پوست آن خربزه بر آید، چون آن گیاه آخر شود وی بالتّمام بر آید و او را چون گوسفند همه اعضا باشد الا دنبال و در یکی از نسخ به نظر آمده که از یکی از ملوک ترکستان با پدر خود نزاع کرده با خدم و حشم به جانب مشرق توجه فرمود و بعد از طیّ مراحل و منازل بسیار به جایی رسید که از آن بیشتر نمی‌توانست رفت و اهل آن مرز و بوم از شدّت گرما در زیر زمین می‌بودند و در شب تردّد می‌کردند و آفتاب بر هر چه پرتو می‌افکند می‌سوخت، و حوش چند دید پرسید که اینها چون زنده مانده‌اند؟ گفتند که اینها را خدای تعالی نگاه می‌دارد چه در این کوه سنگی است که ایشان می‌شناسند هر کدام را که حرارت غلبه می‌کند از آن سنگ ریزه‌ها در دهن می‌گیرند و سر سوی آسمان می‌کنند ابری پدید می‌گردد و آنها را سایه می‌کند چون ملکزاده این معنی را شنید از آن سنگ پارها پارهای همراه بر داشت و به ولایت خود آورد و هرگاه که به باران احتیاج می‌شد، آن سنگها را به یکدیگر حرکت می‌دادند و بعضی اعمال بدان ضمّ می‌ساختند و چیزها به زبان ترکی می‌خواندند که برف و باران می‌بارید و برخی را اعتقاد این است که سنگ یده و جدّه تاش این است.

## فاراب

اسم ولایت است و مدینه آن کدر نام دارد و صاحب مسالک و ممالک آورده که طول و عرض ولایت وی یکی منزل در یک منزل است و جاهای استوار بسیار دارد و بعضی گرفته‌اند که فاراب شهری است بالای شاش نزدیک به بلاد صاغون و مردمش شافعی مذهب باشند.

از فحول علما آن ولایت یکی **ابو نصر محمّد بن محمّد التركي** است که از کمل حکمای اسلامی است و حکمای کامل چهارند: قبل از ظهور شریعت مطهره، لقمان و ارسطو و بعد از اسلام ابو نصر و ابو علی و به اتفاق جمهور معلّم اول ارسطو قرار داده‌اند و معلّم ثانی ابو نصر را و از شیخ الرّییس ابو علی سینا نقل کرده‌اند که: من نوید بودم از معرفت علم عرض ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتم از ابو نصر و به معرفت آن چه از او نوید گشته بودم فایض شدم و بدان اتفاق شکر به جای آوردم و به قدر استطاعت صدقه دادم وی را ترکی از آن می‌نویسند که در اول حال زبان ترکی را بسیار خوب می‌دانست و زبان عربی را اصلاً فهم نمی‌کرد و بعد از آن



که از وطن سفر کرده به بغداد رسید زبان عربی بیاموخت و در آن فن به کمال رسید و در پیش ابو بشر بن یونس کتاب *ارسطاطاليس*<sup>۱</sup> بخواند و به خط خود بر آن کتاب نوشت که این کتاب را دو یست بار خواندم و همچنین کتاب *سماع طبیعی* که آن هم از تألیفات ارسطاطاليس است چهل بار خواندم، هنوز به قرائت آن دو کتاب محتاجم.

از او پرسیدند که تو عالم تری یا ارسطاطاليس؟ گفت: اگر او را دریافتمی هر آینه بزرگترین شاگردان او بودمی. در کتاب *اخلاق الحکما*، مسطور است که کافی الکفات صاحب *الاعظم اسماعیل بن عبّاد* را هوس ملاقات ابو نصر فارابی بر ضمیر استیلا یافت و هدایای وافره و صلوات متکاثره نزد او فرستاد.

ابو نصر از راه شفقت آن را قبول نکرد و بعد از چند گاه چنان اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان و لشکریان به شهری رسید و در مجلس صاحب عبّاد متکبر وار حاضر شد، چون در هیئت و لباس صفایی و تکلفی نداشت حکما و ندما که در خدمت صاحب بودند خدمتش را حقیر شمردند و زبان استهزا بروی دراز کردند و حکیم بر ایذای ایشان تحمل می نمود تا ساقیان شیرین حرکت قدحی چند بر این جماعت پیمودند. حکیم ابو نصر آلت غنا از آستین بیرون آورده لحنی آغاز کرد.

چنانچه علی الفور به خواب رفتند بعد از آن بر کاسه بربطی که در آن مجلس بود نوشت که *إنّ أبا نصر فارابی قد حَضَرَ علیکم فاستهزاتم فتوی کم سحه و غنا و وفات پس ایشان را در خواب کرده از مجلس بیرون آمده عزیمت شام نمود.*

چون صاحب عبّاد و حریفان بزم از عالم سکر و نوم به حال یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند، عظیم مضطرب شدند و صاحب بیش از همگنان متأثر شد تا حدّی که جامه خود چاک زد و مسرعان در عقب او فرستاد.

هر چند بیشتر شتافتند کمتر یافتند و بعد از این واقعه صاحب *بقیة العمر* را به تأسف گذرانیدی و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو نصر چون به دیار شام رسید، روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه آنجا در زی ترکان و لباس لشکریان حضار شد و در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا در آن محفل تشریف حضور ارزانی داشته به مباحثه و مناظره اشتغال می نمودند، حکیم بر پای ایستاده در آن سخنان دخل می کرد و سیف الدوله او را گفت: بنشین. پرسید که کجا بنشینم؟ پادشاه گفت: هر جا که قابل جلوس تو باشد.

۱. «ر»: ارسطاطاليس است بخواند.... متن مطابق دیگر نسخ.

بعد از این سخن پای بر مسند سلطنت نهاده در پهلوی او بنشست و عرق نخوت پادشاهانه ازین جرئت در حرکت آمده، چون باد و غلام ممالیک خود به زبان خاص گفت که این شیخ ترک ادب کرده چون بیرون رود او را سیاست کنید، ابو نصر گفت: ایها الامیر اضبِرْ فَإِنَّ الْأُمُورَ بِهِ عَوَاقِبُهَا، سیف الدّوله متعجب شد و گفت: تو این زبان می دانی؟ گفت: بلی، چون مردم متفرّق شدند او را نگاه داشت و مجلس کرد و ابو نصر بر هر یک از اصحاب فضل مجلس اعراض فرمود چنانچه آن جماعت بر سهو و خطای خود اعتراف نمودند. بعد از آن اهل ساز و آواز را طلبیده، فرمود تا سرود گفتند و ابو نصر بر آن جماعت نیز اعتراضات کرد. سیف الدّله از وی پرسید که مگر شما را به علم این فن مهارتی است؟ گفت: تواند بود. و در فور از میان خود خریطه‌ای بگشود و از آنجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را با یکدیگر ضمّ ساخت و بنواخت چنانچه حضار اهل مجلس به خنده در آمدند و بعد از آن ادوات مذکوره را از هم بگشود و به هیئت دیگر به هم اتصال داد و بنواخت، چنانچه حضار و مستمعان به یک باره گریان شدند و باز نوعی دیگر ساز آغاز کرد که همگان را خواب در ربود و سیف الدّوله از ابو نصر التماس کرد که چند وقت در دمشق توقّف نماید.

حکیم آن را تلقی نمود بعد از انقضای مدّت موعود اراده سفری نمود، در راه جمعی از قطّاع الطّریق به وی باز خورده جنگ در پیوست. گویند وی تیر را بغایت خوب می انداخت تا تیر در ترکش داشته، کس را مجال گردیدن پیرامون وی نبوده چون تیرش آخر شده وی را به قتل رسانیده‌اند و ایضاً اسماعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللّغه و اسحاق بن ابراهیم که از ایمة علمای عربیه بوده از آن ولایت‌اند.

### جند

به فتح جیم و سکون نون شهری معروف بوده و الحال خرابست بابا کمال که از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری بوده و شیخ مؤید شاگرد شیخ صدرالدین که جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی از آن ولایت‌اند.

### کاشغر

ولایتی است در غایت نضارت و نزاهت. حدّ شمالیش کوههای مغولستان است و از آن جبال رود خانه‌ها به جانب جنوب روان است و آن حدّی به شاش دارد و حدّی از طرفان گذشته به زمین قالیماق در می آید و آن طرف را به غیر قالیماق کس ندیده و از شاش تا طرفان

سه ماهه راه است و حدّ غربیش هم کوهی است طولانی که کوههای مغولستان از این کوه منشعب می‌شود و از این کوه نیز رودخانه‌ها از مغرب به مشرق روان است و تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن این کوه افتاده و حدّ شرقی و جنوبیش صحرائی است که تمام جنگل و بیابان و پشته‌های ریگ روان است و در زمان قدیم، در آن بیابان شهرها بوده که از آن جمله دو شهر را نام باقی است که یکی را توب و دیگری را گنگ گویند و باقی در زیر ریگ پنهان گشته و در این صحرا شتران دشتی می‌باشند که صید می‌کنند و دارالملک کاشغر بر دامن کوه غربی افتاده و از آن کوه هر آبی که فرو می‌آید تمام صرف زراعت و عمارت می‌شود و از آن آبها یکی ثمن نام دارد که در زمان سابق در میان شهر کاشغر می‌گذشته و میرزا ابا بکر که یکی از سلاطین آن ولایت بوده آن شهر را خراب ساخته و بر یک جانب آن شهری دیگر بنا نهاده و آن آب الحال از کنار آن شهر جریان می‌پذیرد و در کاشغر مزاری است موسوم به حسین فضل خواجه که اهل آن دیار را بدان مزار اعتقاد بسیار است و در محاذی آن مزار قبری است و سوراخی در آن گذاشته‌اند که اهل آن دیار صاحب قبر را به نظر ملاحظه در می‌آورند. گویند در جلد و موی او اصلاً قصوری راه نیافته.

میرزا حیدر در تاریخ خود آورده که علمای کاشغر را هرگاه مسئله‌ای مشکل شود حقیقت را نوشته در آن سوارخ گذرانند، روز دیگر که کاغذ را بیرون آورند جواب را بر حاشیه یا ضمن آن نوشته یابند و دیگری یار کند است که آن نیز در قدیم شهری عظیم بوده و گنج‌ها از آن شهر یافته شده اما به تدریج رو به خرابی نهاده نزدیک بوده که و حوش در آن مسکن سازد و جغد در آن شیانہ نهد که میرزا ابا بکر را آب و هوایش موافق طبع افتاده آن را دارالملک ساخته و عمارت عالی بنا نهاد و جویهای آب جاری گردانیده.

چنین شهرت دارد که در زمان میرزا ابا بکر در اصل شهر و مضافات آن دوازده هزار باغ احداث شده و ایضاً حصاری در آن شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی ذرع است و در تمام کاشغر به حسب انهار و اشجار و باغات جنّت آثار بهتر از یار کند، جایی نیست و آبش بهترین آبهای آن دیار است و از عجایب آن آب یکی آن است که اوّل بهار که وقت زیادتی دیگر آبهاست نهایت قلت و کمی را دارد چون آفتاب به اسد می‌رسد غایت شدّت و غلبگی را پیدا می‌کند و سنگ یشب در این آب بسیار یافت می‌شود اما با این صفات همواره کدوری و غباری بر هوای یار کند مستولی است و مملکت کاشغر آب و هوای نیک دارد و بیماری در آن دیار کم به حصول می‌پیوندد و سرد سیر است اگر چه فواکه و میوه‌اش فراوان است اما ارتفاعاتش

در غایت مشقّت و زحمت به حصول می پیوندد و مردمش منقسم به چهار قسم اند: اوّل تومان که مراد رعایا باشد، دوم قورچین که عبارت از سپاهی باشند، سیوم ایماق، چهارم ارباب مناصب شرعیّه و متصدیان بقاع خیر و از یارکند تا لاحوف که سه منزل است انهار و اشجار و بساتین است و از آن گذشته تاختن که ده روز راه است به غیر از منازل دیگر، آبادانی نیست.

### ختن

از بلاد مشهوره است اما الحال از آن مُل جز خماری و از آن گل غیر خاری نمانده و در ختن دو رودخانه است که یکی<sup>۱</sup> به قراقاش و دیگری به اورنگ تاش موسوم است و سنگ یشب از این دو رودخانه به حصول پیوندد و در میان اهل ختن سودا و معامله به جنس است و بیشتر به کرباس و ابریشم و گندم می شود چه هر متاعی را به کم و زیاد این سه جنس نرخ می گذاشته اند و در روزهای جمعه قرب بیست هزار آدمی از اطراف و اکناف به ختن جمع گشته بدین نهج سودا می نمایند و در ختن عکه نمی باشد که اگر ایحاناً پیدا شود آن را به فال بد می گیرند و در زمان سابق از ختن به خطا در عرض چهارده روز می رفته اند و این مابین نوعی آبادانی بوده که مردم را احتیاج به همراه و قافله نبوده یک تن و دو تن به فراغ بال آمد شد می نموده اند و الحال آن راه به واسطه احشام قالیماق بسته شده و راهی که الحال [دارد] متعارف صد منزل است. و متاع آن ولایت یکی سنگ یشب است که به غیر از ختن و کاشغر جای دیگر پیدا نمی شود و ایضاً سنگ فسانی است از سپید و گلگون که به رسم تحفه و هدیه به اطراف و اکناف می برند و از غرابتش یکی شتر صحرائی است که اگر آن را نوعی به قید آورند که آزاری به وی نرسد بار بردار می شود. و دیگر قوتاس است که در کوههای آن ولایت بسیار می باشد و ضرر او زیاده بر حیوانات ضارّه است چه شاخ زدن و لگد کردن وزیر نمودن و لیسیدن او تمام مهلک است.

میزرا حیدر در تاریخ رشیدی آورده که وقتی از تبّت به بدخشان می رفتم بیست و یک کس بودیم و در راه قوتاسی را کشتیم که چهار کس به سعی بسیار امعا و شکنبه آن را بیرون آوردند و بعد از آن جماعت جهت خود چندان که توانستند از گوشت آن برداشتند، هنوز

۱. «ر»: ..... یکی را به قرا..... سهو کاتب اصلاح شد.

ثلث آن باقی مانده بود. و سلاطین کاشغر از نسل افراسیاب ترک بوده‌اند و از آن جمله ساتوق بغراخان در صغر سن به شرف اسلام مشرف شد و چون به سلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت و چند نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراء النهر سلطنت نمودند و ساتوق خان جدّ یوسف قدر خان و این حدیث در باب او مروی است که *اول من اسلم من الترك ساتوق* و پس از آن گور خان قراختای آن ولایت را از گماشتگان ایشان بیرون آورد و پیش از استیلای چنگیز خان کوشلک پسر نایمانک خان از چنگیز خان گریخته، آن ملک را از اولاد گورخان قراختای انتزاع داده به خاطر دختری بت پرستی اختیار کرد و خواست که جبراً و قهراً مردم ختن را بت پرست سازد هر آینه خرابی موفور به ختن راه یافت.

چنگیز خان جبه نویمان را به دفع وی نامزد ساخت و کوشلک از کاشغر جنگ ناکرده روی به گریز آورده سپاه چنگیز خان وی را تعاقب کرده در کوهستان بدخشان به دست آوردند و به قتلش مبادرت نمودند و پس از آن جبه نویمان منادی کرد که هر کس به هر دین که خواهد باشد هر آینه جمعی که فرار نموده بودند روی توجّه به وطن اصلی خود آورده در اندک زمانی معموری تمام دست داد. بر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون احوال سلاطین کاشغر در هیچ تاریخی مذکور نشده هر آینه واجب دید که در این وقت مجملی مذکور سازد. در تاریخ رشیدی آمده که از زمان چنگیز خان تا ایام دولت توغایتمور خان حکومت کاشغر هر چند وقت به یکی از ملازمان آن سلسله مقرر بوده چون توغایتمورخان از سلاطین مغول بر سریر خانیّت متکی گردید، امیر تولک نامی را منصب الوس بیگی داده ولایت کاشغر را بدو عنایت فرمود و او را چهار برادر بود: یکی امیر بولاچی و دیگری شمس الدین و دیگری قمر الدین که او را با سپاه صاحبقرانته مکرراً مقابله و مقاتله دست داده و مرتبه‌ای قوی هیکل بوده که در کفش موزه او طفل هفت ساله جامی کرده! و دیگری امیر شیخ دولت.

چون امیر تولک فوت نمود آن منصب به برادرش امیر بولاچی مرحمت شد و چون او نماند جای او به پسر وی امیر خدای داد که مردی کریم و راد بوده تفویض شد و امیر قمر الدین زانو زده به عرض رسانید که چون امیر خدای داد خردسال است این منصب به من حکم شود. خان در جواب گفت که اگر پیش از این التماس می‌کردی میسر بود اما الحال که بدو داده شد تغییر آن خوب نیست و چون توغایتمورخان فوت نمود امیر قمر الدین در امر حکومت مستقل شده فرزندان توغایتمورخان را به قتل رسانید و به جای وی در امور سلطنت دخل فرمود و امیر خدای داد یکی از فرزندان خان مزبور را که شیرخواره بود و

خضر خواجه نام داشت با والده اش گریزانیده به کوههای بدخشان پنهان ساخت و چون امیر قمر الدین نماند امیر خدای داد او را طلب داشته بر تخت خاقانی نشانید و پس از آن که مرتبه اش عالی گردید، در صدد تربیت امیر خدای داد در آمده از همگنانش ممتاز ساخت. آورده اند که چنگیز خان هفت منصب به اجداد امیر خدای داد عنایت کرده بود و چون نوبت به توغاتیمورخان رسید قامت احوال امیر بولاچی را به خلع انعام و احسان آرایش داده دو منصب دیگر بدان افزود یکی آن که از امرای قشون امیری که هزار نوکر داشته باشد در عزل و نصب او مختار باشد و دوم آن که از اولادش شخصی تانه گناه ننمایند او را به معرض یرغو حاضر سازند و چون خضر خواجه خان بر مسند حکومت نشست سه منصب دیگر بدان اضافه ساخته رایت اقبال امیر خدای داد مرتفع ساخت و آن سه منصب یکی این بود که در روز طوی و قرلتای یساول امیر خدای داد بایساول خان به اتفاق صفوف راست سازند و دوم آن که همچنان که در مجالس بزم و ساقی همیشه جهت خان کاسه شراب نگاه می داشته شخصی جهت امیر خدای داد نیز نگاه می داشته باشد.

سیوم آن که در فرامین جایی که سخن به آخر می رسد، در رو مهر نماید و این دوازده منصب بعد از وی به اولاد او متعلق بوده و امیر خدای داد نود سال امارت کرده و تمام کاشغر و ختن و آقسو و مای و کوس به وی تعلق داشته و خدمت چهار نفر از خانان مغول نموده: اول خضر خواجه خان دوم محمد خان، سیوم شیر محمد خان، چهارم اویس خان و شصت و چهار هزار خانه وارد ظل اطاعت او بوده اند و با این نسبت هرگز صاحب گله و قبیله نبوده و اکثر وقت اسب سواری نداشته هرگاه کوچ می شد خویشان و نزدیکانش سامان سفر او می کرده اند.

هر چه از اقطاع او حاصل می شد تمام را به راه خدا ایثار می کرده و در آن زمان مردم مغول همواره اطراف ترکستان و فرغانه و شاش را می تاخته اند و مسلمانان را به اسیری می برده اند امیر خدای داد همواره مسلمان را از آن جماعت خریداری نموده و به زاد و راحله همراهی کرده، رخصت معاودت می داده در تاریخ رشیدی آورده که در آخر عمر اراده سفر حجاز نمود و پس از طواف مکه متبرّ که به مدینه شریفه رفته بعد از طواف روضه مقدسه تغییری در احوال او پیدا شده در همان شب فوت گشته و صباحش اشراف مدینه با خلق کثیری رفته پرسیده اند که امشب از غریبان که فوت نموده؟ که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه خبر داده که ما را مهمانی از راه دور رسیده و فوت گشته باید که او را برده در زیر قبر

عثمان جایی که اثر خط نمودار است دفن نمایید و بعد از تجهیز و تکفین به اتفاق آن جماعت جایی که اشاره شده بود بر اثر خط او را دفن نموده‌اند و پس از وی امیر محمد شاه به جای والد نشسته مناصب موروثی را متصرف گردید اما کاشغر و ختن بنابر استیلای صاحب قران امیر تیمور گورکان از تصرف وی بیرون رفت و پس از وی ولد ارشدش میر سید علی بدان مناصب رسیده اما همیشه حکومت آن ولایت را مطمح نظر داشته انتهاز فرصت می جست چون میرزا شاهرخ ولایت ماوراء النهر و ترکستان و فرغانه را به فرزند اعز خود میرزا الغ بیک عنایت فرمود، یکی از ملازمان وی همیشه به حکومت کاشغر شرف امتیاز می یافتند و در حینی که حاجی محمد شایسته بدان خدمت مأمور بود امیر سید علی با هفت هزار سوار از آن سو جهت انتزاع ملک موروثی در حرکت آمد و حاجی محمد از جرئت او آنها یافته باسی هزار سوار و پیاده وی را استقبال نموده در حمله اول منهزم گشته به شهر در آمد و میر سید علی اطراف کاشغر را تاخت و تاراج نموده برگشت و سال دیگر نیز به همین شیوه اقدام نموده ویرانی تمام بدان ولایت رسانید و چون خبر شکست حاجی محمد به میرزا الغ بیک رسید وی را طلب داشته پیر محمد برلاس را به جای وی تعیین فرمود و کزت سیوم که میر سید علی به جانب کاشغر روان گشت پیر محمد از روی غرور و ابهت بر آمده، جنگ در پیوست و بعد از کشش و کوشش موفور مقتول گشته کاشغر به تصرف میر سید علی در آمد و میر سید علی عدالت را دست افزار حصول نیکنامی کرده بیست و چهار سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و نوعی آبادان ساخت که محسود از منته سابقه گردید و میر مزبور بغایت شجاع و متهور و قوی هیکل بوده چنانچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی آورده که وقتی امیر سید علی در خدمت اویس خان بوده که او را با جنود قالیماق محاربه دست داده و در اثنای گیر دار اسب اویس خان به زخم تیری از رفتار بازمانده بر فور امیر سید علی اسب خود را به اویس خان رسانیده در میان کشتگان پنهان شده در وقتی که بر سرش آمده می خواسته‌اند که برهنه‌اش سازند برجسته یکی از اعیان قالیماق را گرفته و چون کفار بدو غلبه کرده‌اند همان شخص را به جای سپر در برابر تیر و تیغ ایشان داشته و قرب یک فرسنگ در یک دست قالیماق و به دست دیگر جنگ کرده تا آب آبله رسیده و پس از آن قالیماق را در آب انداخته و جلو اسب خان را گرفته به شناه از آب بر آمده بالجمله بعد از فوت وی دو پسر ماند نخستین سانسز میرزا نام داشت و دیگر محمد حیدر میرزا که والده‌اش عمه یونس خان بوده و سانسز میرزا به حکم کبر سن و حسن خلق و شجاعت به جای پدر تکیه زده و کاشغر و یانکی حصار

را به برادر خود محمّد حیدر میزرا داده و محمّد حیدر میزرا بعد از چند وقت واهمه کرده نزد دوست محمّد خان که همشیره اش در عقد وی بود رفت و سانسز میزرا من حیث الاستقلال در امر حکومت دخل فرمود و پس از آن که هفت سال به عدل و داد و دولت و اقبال بگذرانید در سال هشتصد و شصت و نه رخت به عالم بقا کشید و از او دو پسر ماند: ابا بکر میزرا و عمر میزرا و چون پسران وی به حکم قلّت سال شایسته حکومت نبودند هر آینه اعیان مملکت کس به طلب محمّد حیدر میزرا فرستاده به داراایش برداشتند.

در خلال احوال دوست محمّد خان به یار کند آمده باز ماندگان سانسز میزرا را محاصره نمود و اهل قلعه به قدم منازعت پیش آمده مدّتی محاصره به تعویق انجامید و آخر صلح بدان منوال مقرر گشت که زوجه سانسز میزرا را به عقد وی در آورند تا برگشته به مغولستان رود و پس از انعقاد این مطلب میزرا ابا بکر را همراه گرفته مراجعت نمود و ولایت کاشغر بالتّمام به محمّد حیدر میزرا مقرر گردید و محمّد حیدر میزرا که مرد هموار کم آزار عافیت طلب بود بیست و چهار سال حکومت نمود و چون میزرا ابا بکر به حدّ بلوغ رسید دوست محمّد خان همشیره خود را به وی نکاح بست و در صدد تربیت او گشت و میزرا ابا بکر بعد از چند وقت از اطوار ناهنجار دوست محمّد خان آزرده گشته نزد عمّ خود محمّد حیدر میزرا به کاشغر آمد و چون در حدّ ذات کریم و راد و شجاع و صاحب اراده بود همیشه با جوانان مردانه صحبت می داشت و همواره لوای ولایت کبری می افراشت تا به خدیعت یار کند را متصرف گردیده شخصی نزد عمّ خود محمّد حیدر میزرا فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد نمود و به تدریج قرب سه هزار سوار از جوانان کارزار که در خدمت میزرا حیدر بی قدر و کم بها بودند بر سر وی جمع آمده اراده نمود که ختن را از میزرایان که والی آن ولایت بوند انتزاع نماید و میزرایان دو برادر بودند که مفقود از امثال و اقران می زیستند و از زمان امیر خدای داد آن ولایت بدیشان مقرر بود، یکی قول نظر میزرا و دیگری خان نظر میزرا نام داشت و خان نظر میزرا را حربه ای بوده از آهن بر مثال عصایی که هیچ کس آن را به دو دست بر نخواستی داشت و او آن را به جای تیغ و نیزه کار فرمودی القصّه میزرا ابا بکر به رخصت عمّ خود محمّد حیدر میزرا مقاتله و محاربه ایشان را پیشنهاد همّت ساخت و میزرایان نیز او را استقبال نموده آن سال معامله به صلح انجامید و کزّت ثانی به مکرو خدیعت میزرایان را به قتل آورده ختن را متصرف گردید و پس از این قضیه امرای محمّد حیدر میزرا واهمه کرده به عرض رسانیدند که عنقریب در امر حکومت مستقل شده لوای مخالفت مرتفع خواهد



گردانید پیش از آن که زاغ این فتنه در دماغ او آشیانه نساخته چاره این کار باید نمود و دست استقلال او را از دامن مامول کوتاه باید ساخت و چون این سخن به میرزا ابا بکر رسید عرضه داشتی مشتمل بر خلوص عقیدت و انقیاد<sup>۱</sup> در قلم آورده نزد والده خود که بعد از فوت دوست محمد خان در نکاح محمد حیدر میرزا در آمده بود فرستاد و والده اش عرض نمود که میرزا ابا بکر به واسطه عدوات امراتو هم کرده به خدمت نمی آید و الا در اعتقاد و اخلاص او قصوری نیست چه همیشه یکی از ملازمان تو حکومت یار کند می کرده اند الحال اگر فرزند تو بدین خدمت مأمور باشد، چه فساد تو لّد خواهد نمود یقین جایی که دیگران را دامن سوزد او را دل خواهد سوخت و چند از این مایه نیرنگ و افسون فرو خواند که محمد حیدر میرزا از سادگی خود قبول نموده نقش جمله تقصیرات او را به آب عفو فرو شست و به تدریج کار به جایی انجامید که اکثر امرای معتبر خود را بنابر رضای میرزا ابا بکر و اغوای والده اش عذر خواسته رخصت داده و چون مردم محمد حیدر میرزا متفرق گردیدند میرزا ابا بکر برزین ملک ستانی نشسته اطراف کاشغر و یانکی حصار را تاخت و تاراج نمود و چون مکرراً این جرئت از وی به حصول پیوست میرزا حیدر با سی هزار کس جهت تأدیب وی در حرکت آمد و میرزا ابا بکر با سه هزار کس خود مقابل شده جنگی عظیم در پیوست و آخر الامر محمد حیدر میرزا منهزم گشته به کاشغر مراجعت نمود و حقیقت را با خال خود یونس خان آنها کرد و خان مهم میرزا ابا بکر را سهل انگاشته با پانزده هزار کس به محمد میرزا ملحق گردید و میرزا ابا بکر با همان سه هزار کس ایشان را استقبال کرده بعد از اندک کز و فری شکست بر یونس خان و محمد حیدر افتاده، تا کاشغر عنان باز نکشیدند و محمد حیدر میرزا کاشغر را محکم ساخته یونس خان به مغولستان رفت و سال دیگر با شصت هزار سوار جهت دفع میرزا ابا بکر به کاشغر آمده به اتفاق محمد حیدر میرزا که نود هزار سوار و پیاده در ظل رایتش جمع شده بودند رفته، یار کند را محاصره نموده و میرزا ابا بکر روزی با پنج هزار کس بر آمده جنگ در پیوست و به حسب اتفاق بر آن لشکر گران مستولی گردیده نوعی ایشان را منهزم ساخت که مغولان به یونس خان ملتفت نشده راه فرار پیش گرفتند و محمد حیدر میرزا قطع تعلق از حکومت کرده به همراهی یونس خان به جانب آق سوران گردید و در خدمت خان می بود تا بعد از فوت وی فوت گردید و جمله ملک موروثی بی موانعی به

۱. «ر»: انعقاد ..... سهو کاتب اصلاح شد.

میرزا ابا بکر مقرر گشته و به تدریج اختر دولتش صعود نموده مصدر اعظم فتوحات گردید و کارهای شگرف از وی به حصول پیوست چه ابتدا لشکر به جانب تبّت فرستاده، تا سر حدّ کشمیر به تصرّف در آورد و پس از آن به جانب بلور کسان تعیین نموده رایت استقلال بر افراشت و ایضاً هزارجات بدخشان را تابع و منقاد ساخت و در زمانی که محمّد خان شیبانی کار بر اهل ماوراء النّهر و خراسان تنگ ساخته بود همیشه مردمش مردم او را در تاشکند و اندجان کار به جان و کارد به استخوان می‌رسانیدند و همچنین تمام مغولستان را چنان ساخت که هیچ مغول در مغولستان به فراغت نتوانست بود و بسیاری از ایشان را کوچانیده به کاشغر آورد و قرغیز که شیر آن کنام و مقام می‌زیستند و مردم از بآس ایشان در هراس می‌بودند جمله قطع اوطان و مکان خود نموده به چالش نزد منصور خان گریختند و چون قرب چهل و هشت سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود سلطان ابو سعید خان به قصد وی در حرکت آمده بی آن که تیغ از غراب کشد، وصف حرب راست سازد به ولایت تبّت در آمد و در آن ولایت منشی قضا و قدر پروانچۀ عزل به نام او در قلم آورد. و سلطان ابو سعید خان ولد احمد خان بن یونس خان مغول است، در حینی که یونس خان در تاشکند می‌بود احمد خان را به جای خود در مغولستان گذاشت و احمد خان در آن دیار کارهای با نام کرد و چند طبقه که سر به ایالت سلاطین سابق فرو نمی‌آوردند بر انداخت خصوص طبقه ارلات و قوم قالوچی که در تمام مغولستان به کثرت حشم و وفور قبیله و غنم ممتاز بودند و همچنین بر اوزبک قزاق و قالیماق مکرراً فایق آمده، بسیاری از ایشان را به تیغ بی دریغ بگذرانید چنانچه قالیماق وی را الاچی خان می‌خواند و معنی الاچی قتال و کشنده است و چون خبر هزیمت برادر خود محمود خان را در تاشکند شنید به معاونت او از مغولستان در حرکت آمده منصور خان را که اسنّ اولاد بود به جای خود بر سریر خانیت نشانید و بعد از ملاقات برادر در سنّ سی و نه سالگی وفات یافت.

چون منصور خان به امر سلطنت مستقل گردید برادران از وی متوهّم گشته هر یک به طرفی روان شدند از آن جمله: سلطان سعید خان و سلطان خلیل به میان قرغیز در آمدند و منصور خان ابتدا دفع و رفع ایشان را پیشنهاد همّت ساخته، لوای محاربه برافراشت و در موضع جارون چالاک مصاف اّتفاق افتاده جنگی صعب دست داد و پس از طعن و ضرب بسیار منصور خان غالب آمده و هر دو برادر به جانب فرغانه روان گشتند و جانی بیک سلطان که از بنی اعمام شاهی بیک خان بود و در اندجان حکومت می‌نمود ایشان را تعاقب نموده

سلطان خلیل را به دست آورده به قتل رسانید و سلطان ابو سعید خان گریخته به کابل نزد بابر پادشاه که عمه زاده اش می شد رفت و سه سال در صحبت وی به سر برد و چون محمد خان شیبانی و داع این عالم فانی نمود ولایت ماوراء النهر به تحت تصرف بابر پادشاه در آمده وی را به حکومت فرغانه نامزد ساخت. در خلال احوال میرزا ابا بکر با جنود موفور به عزم رزم در حرکت آمد و سلطان ابو سعید خان با هزار و پانصد نفر که در خدمتش بودند وی را پذیره نموده جنگی شدید به حصول پیوست و آخر شکست بر میرزا ابا بکر افتاده پروین جمعیتش متفرق گردید.

چون سلاطین اوزبکیه جمعیت کرده بابر پادشاه را از سمرقند بیرون کردند سیوبخک خان که در تاشکند می بود لشکری فراهم آورده سلطان ابو سعید خان را منهزم گردانید و سلطان ابو سعید خان به مغولستان رفته کزت دیگر به اندجان آمد و چون طاقت مقاومت سلاطین اوزبکیه نداشت هر آینه رای ها بدان قرار گرفت که رایت جلادت به جانب کاشغر بر افزاند و سلطان ابو سعید خان سید محمد میرزا را که برادر مادری میرزا ابا بکر می شد به رسم منقلای از پیش روان ساخت و لشکر کاشغر به مقابله بر آمده بعد از اندک گیر و داری انهزام یافته متحصن گردیدند و سلطان ابو سعید خان رفته یانکی حصار را محاصره نمود و بعد از سه ماه اهالی و اعیان بر آمده قلعه را تسلیم نمودند و چون خبر فتح یانکی حصار به اهل کاشغر رسید جمعی که در آنجا بودند شهر را خالی کرده نزد میرزا ابا بکر به یارکند رفتند و سلطان ابو سعید خان بعد از فتح متوجه یارکند گردید و از توجه سلطان چندان بأس و هراس بر میرزا ابا بکر مستولی گردید که پیش از آمدن وی یارکند را گذاشته به ختن در آمد و سلطان ابو سعید بعد از گرفتن یارکند جمعی را به نکامشی وی تعیین فرمود و آن جماعت تا جبال تبت او را تعاقب کرده اجناس بی قیاس به دست آورده معاودت نمودند و کاشغر بی درد سر نیزه و آمد شد خنجر سلطان ابو سعید خان را میسر شد و تسخیر یارکند که دار الملک کاشغر است در رجب نهصد و بیست دست داده و در آخر زمستان ایمن خواجه سلطان برادر مادری خان از طرفان آمده، در قلع و قمع دولت منصور خان سعی موفور به تقدیم رسانید، اما خان اصلاً بدان سخنان التفات نکرده و گفت ادب ما که برادر کهنتریم غیر از اطاعت و خدمتکاری نیست و در نخست چون از ما اطاعت و انقیاد به حصول نیوست بر او لازم آمد که ما را تأدیب نماید و بعد از آن با برادر کلان ملاقات کرده خطبه به نام او رها کرد و سال دیگر شنید که محمد قرغیز به طرف ترکستان و سیرام تاخت برده و بسیاری از مسلمانان را

در قید اسیری کشیده هر آینه عرق مسلمانیش به حرکت آمده او را به دست آورده خرابی موفور بدان دیار رسانید و پس از آن به بدخشان رفته نصف بدخشان را متصرف گردید و از آن فارغ گشته به غزو کفار تبت در حرکت آمد و بعد از تسخیر چند قلعه میرزا حیدر صاحب تاریخ رشیدی را با چهار هزار سوار به کشمیر فرستاده آن دیار را در تحت انقیاد و اطاعت خویش کشید و بعد از معاودت به واسطه مرض دمگیری که در ولایت تبت متعارف است در نهصد و سی و نه وفات یافت و سلطان ابو سعید خان با انواع فضایل آراسته بود و به اخلاق حمیده پیراسته و از غایت همت دخلش به خرجش وفانمی کرده و در تیر انداختن عدیل و نظیر نداشته و خط نسخ تعلیق را خوب می نوشته و در املا و انشای فارسی و ترکی مهارت تمام به کار می برده و از سازها غچک و چهار تار را نیک می نواخته و در استخوان تراشی و بهله دوزی و دیگر صفات نیز بخشی داشته و پس از فوت وی عبدالرشید خان در سال نهصد و پنجاه بر سریر سلطنت متکی گردید و او پادشاه خوش محاوره نیکو روی بوده و از شجاعت نصیبی موفور و از همت بخشی نامحضور داشته و در تیراندازی آرش از کمینه شاگردان او سزیدی چه بعد از والدش کسی از همگنان چون او آن شیوه را نورزیده بود و از آثار جلادت او یکی، استیصال اوزبکان قزاق بوده که هیچ وقت مغولی بر اوزبک قزاق مستولی نشده بلکه معامله بر عکس بوده و عبدالرشید خان در جنگ صف آن جماعت را منهزم ساخته و ایضاً اکثر خطوط و سازها را نیک تتبع کرده بود و در نظم و نثر اظهار مهارت می نمود اما در این وقت از اشعارش شعری که به نظر آمده این دو بیت است:

زبهر مقدمت ای گلغذار غنچه دهن      ورق ورق شد و افتاد در چمن گل سرخ  
 رشیدی از گل و گلشن نمی برم بویی      به ناز تا ندهد گلرخی به من گل سرخ  
 و او در بیست و پنج سالگی به حکومت رسید و سی و سه سال حکومت نمود و بعد از وی سیزده پسر به یادگار ماند. عبداللطیف خان پسر کهنتر وی بوده و بغایت شجاع و دلیر و مردانه می زیسته.

به حکم پدر چند وقت در مغولستان حکومت نمود و مکرراً او را با قرغیز و قزاق محاربه و مقاتله دست داده مظفر و منصور گردید و آخر الامر به قتل رسید، پسر دوم عبدالکریم خان است که الحال فرمانفرمای آن دیار است و بر سنت آبا تتبع اکثری از صنعتها و هنرها نموده خصوص در علم رمل و کمانداری و ادوار و موسیقی التزام نموده که قوت خود را از دسترنج خود حاصل کند، پسر سیوم عبدالرحیم سلطان بوده که بی رخصت والد خود به ولایت تبت

رفته به قتل رسید، چهارم عبد العزیز است که در سن شانزده سالگی به اجل طبیعی در گذشته، پنجم ادهم سلطان است که به صوفی سلطان مشهور بوده و به حکم پدر شانزده سال حکومت کاشغر نموده و پس از آن فوت گشته، ششم محمد سلطان است که الحال (۱۰۰۲ هـ) در حیات است و در کاشغر حکومت می نماید، هفتم محمد باقی، هشتم قریش سلطان که از عبد الکریم سلطان رنجیده به هند آمد و منظور نظر بندگان حضرت گردیده بعد از چند سال فوت گشت و از او الحال در هند پنج پسر موجود است، نهم ابو سعید سلطان، دهم عبد الله سلطان، و او نیز به هند آمده رعایت بسیار یافت و از او نیز دو پسر باقی مانده، یازدهم الوس سلطان، دوازدهم عارف سلطان، سیزدهم عبدالرحیم سلطان. مخفی نماند که چون بلبل خامه مجملی در گلستان سلاطین کاشغر نغمه سرایی نمود الحال وقت آمد که پاره ای از احوال مردم آن دیار نیز بسراید. جمال الملة و الدین صاعد بن محمد المعروف به مولانا جمال الدین ترکستانی زبده علمای دوران و قدوة حکمای زمان بوده. مولانا قطب علامه در شرح کلیات قانون از وی نقل می کند که: «مولانا نجم الدین حفص را که از فحول علمای خوارزم بوده فرزند وی به وجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش مانند مار بوده و یک دو ماه که در جهان منزل و عرض روانش به جوهر شخص قایم بود نزد مادر آمدی و شیر خوردی و بعد از سیر گشتن خود را در حوض آبی که در آن خانه بود انداختی و مانند ماهی شنا در کردی و چون عرق جو عیش به حرکت آمدی باز نزد مادر آمدی و به شیر خوردن مشغول شدی». تغار بیک بن محمد بن سلیمان اول حال در بلاد ترکستان به صفت تجارت همت بر کسب معیشت می گماشت، بعد از آن به وزارت یکی از حکام آن شهر و مقام رسیده شهد این عطبه کامش را شیرین ساخت تا به تدریج خلعت وزرات سلطان سنجر در پوشید و به شکرانه آن هزار هزار دینار پیشکش نمود تا بر در خانه او نقاره زنند و در آن روز اکثری از شعرا به مدح وی اشعار گفتند امیر معزی راست:

صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آن که هست

چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملکدار

از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام

وزنگار کلک او شد کار عالم چون نگار

باغ ملت را زرسم او پدید آمد درخت

سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

و بعد از دو سال مقید گشته مبلغی مصادره جواب گفت و پس از آن به ضبط اموال بعضی از ولایت ترکستان مفوض گردیده در راه فوت گشت.

سر به سر نوش این جهان نیش است      آن چه مرهم نمایند نیش است  
دل منه بر جهان پیچا پیچ      کاول و آخرش بود همه هیچ

مولانا سعد الدین ابتدا به تحصیل علوم اشتغال داشته و تتبع بسیاری از کتب متداوله کرده و پس از آن صحبت مولانا نظام الدین خاموش را ملازم گرفته و به اشاره ایشان به خدمت شیخ زین الدین خوافی رسیده و از آنجا سفر حجاز اختیار کرده و بسیاری از نیکان را دریافته و در آن سفر با چند نفر شرط مرافقت به جای آورده مثل: **شاه قاسم انوار و ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمرو** به فهم و دریافت خود هر یک را به صفتی ستوده چنانچه در حق شاه قاسم فرموده که ایشان گرداب معانی عالمند که همه حقایق اولیا در پیش ایشان جمع شده و در حق مولانا ابو یزید گفته که وی را به خدای تعالی کاری نیست، هر کاری که هست خدای را با اوست و در حق شیخ بهاء الدین عمر فرموده که آینه وی محاذی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیز مشهود نیست و شیخ زین الدین را به کمال شرع ستایش کرده. **مولانا علاء الدین** از کبار آن دیار بوده چه اوصافش بسیار است و لطافت و شرافتش بی شمار:

کاشغر نام نکو از گهر پاکش یافت      همچنان کز حرم مکه زمین بطحا

میرزا حیدر نبسه محمد حیدر میرزای است که سبق ذکر او در تحت سلاطین کاشغر کرده آمد و از او کارهای نیک به ظهور آمده و با وفور لطف طبع و درستی املا و سنجیدگی انشا و حسن نظم بغایت شجاع و مردانه بوده و دأب سپاهیگری را نیک می دانسته چنانچه یک مرتبه به اشاره سلطان ابو سعید خان از راه کاشغر و تبت به کشمیر در آمده رایت استیلا بر افراشت و کزت دیگر از راه هند بدان ولایت در آمده قرب هفت سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و آخر در کشمیر به قتل رسید.

**تاریخ رشیدی** که به نام رشید خان حاکم کاشغر نوشته بین الجمهور مشهور است و این رباعی نیز از وی بر زبانها مذکور:

عاشق شده را اسیر غم باید بود      محنت کش وادی ستم باید بود

یا از سر کوی یار بر باید خاست      یا از سگ کوی یار کم باید بود\*  
 امیر احمد حاجی، به صنوف فضایل صوری و معنوی محلّی بوده، چند سال در دار  
 السلطنه هرات به فرموده ابو الغازی سلطان حسین میرزا حکومت نمود و در سمرقند نیز  
 سالها لوای ایالت بر افراشت و عمر را به عیش و نیکنامی به پایان رسانید. این بیت از  
 منظومات اوست:

ماییم و ساده رویان هر روز و جام باده      دست سبو گرفته در پای خم فتاده\*\*

### طراز

در زمان سابق شهری با نام بوده و آن را یانکی نیز می خوانده اند، الحال به واسطه عبور  
 جنود اوزبک خراب است و اطراف طراز الحال مغازه ای است که به نام همان شهر یانکی  
 می نامند و مردم طراز اکثر مسلمان بوده اند و علمای واجب الاعزاز از آن دیار بسیار پدید  
 آمده اند.

### جکل (به کسر جیم و کاف)

مسکن ارباب حسن و ملاحظت بوده چنانچه در السنه و افواه ناظران مناظم خوشگویی  
 مثل گشته و سکانش سهیل و جوزا و بنات النّعش را به معبودی می پرستیده اند و خواهر و  
 دختر نزد ایشان حرام نبوده.

### خلّج

اندک جماعتی بوده اند و خواهر رازن می کرده اند اما زن زیاد بر یک شوهر نمی کرده و  
 مهر زن جمیع مملوکات شوهر بوده و پادشاه ایشان رازن نبوده که اگر زن می کرده بر فور به  
 قتل می رسیده.

### تاتار

در شرقی این اقلیم می باشند. در جلادت و خصومت و خونریزی شش دانگ اند و به

\*\* برای وی بنگرید: (فر، ص ۳۰) و (ص، ص ۳۵)

\* برای وی بنگرید: (فر، ص ۱۷۶)

حلال و حرام چندان مقید نیستند و آفتاب را به خدایی می‌پرستند و زبانی مخالف زبان ترک دارند و تاتار چنانچه مذکور شد به یافت او غلان می‌پیوندند که عبارت از ترک بن یافت باشد و بعد از دویست و چهل سال که فوت نمود النجه خان را قایم مقام خود گردانید و **النجه** در هنگام فوت **دیتپاقوی** را بر سریر حکومت نشانید «دیت» جاه و منصب را گویند، و «پاقوی» بزرگ را و چون مدّت دیتپاقوی به نهایت انجامید جای خود را به **کوک** ارزانی داشت و کوک پسر خود **النجه خان** را بر مسند خانی متمکن گردانید و در زمان او ترکان به واسطه کثرت مکنّت و سامان دین و ملت خود از دست دادند و از **کوک** دو پسر متولد شد: یکی را تاتار و دیگری را مغول نام نهاد و در هنگام فوت ولایت را بدیشان قسمت نمود. ایشان بایکدیگر برادرانه سلوک می‌نمودند، چون تاتار خان فوت شد، پسرش بغو خان به حکم وصیت بر تخت خانی نشست و بعد از او **ملحه خان** متصدی امر حکومت گشت و پس از او پسرش ایلی خان و بعد ایلی خان پسرش **اتسز خان** و از او گذشته **اردو خان** بر سریر خانی بر آمد و تا حکومت اردو خان میان تاتار و مغول موافقت بود. چون حکومت تاتار به **بایدو خان** پسر اردو خان رسید، میان او و **دبوس** مغول مخالفت و منازعت ظاهر شد و در زمان سلطنت **سویخ خان** بن باید و خان که هشتم سلاطین تاتار بود آتش فتنه و عداوت آنچنان التهاب پذیرفت که دیگر به آب صلح نیافت.

### روس

گروهی عظیم‌اند و قوم ایشان جمله سرخ موی بلند بالای سپید اندام باشند و زنان آن دیار به قدر حالت و مقدار خود حقه‌ها از طلا و نقره و چوب سازند و از طفلی باز بر پستان‌ها بندند تا به حال خود بماند و کلان نشود و دیگر قرار داد آن بلاد است که هر که هزار دینار دارد زنش طوقی از طلا در گردن می‌اندازد و اگر صاحب دو هزار دینار است دو طوق طلا در گردن می‌افکند و همچنین به قدر وسع و استطاعت هر قدر که تواند در گردن افکنند و به جای زر پوست سنجاب رایج است که بدان سودا می‌کنند و همچنین ترازو نیز در آن دیار شایع نیست، به پیمان خرید و فروخت می‌نمایند و گوشت خوک را بغایت عزیز می‌دارند و جمعی از ایشان که مزین به لباس اسلام گردیده‌اند هم تبع کرده به گوشت خوک رغبت می‌نمایند و ملک ایشان همیشه در قصری که بغایت مرتفع و بلند است به سر می‌برد و چهار صد مرد لشکری پیوسته در ملازمت او می‌باشند و شبها در پایان سریر او می‌خوابند و با هر



یک از این چهار صد کس کنیزکی می باشد که هرگاه میل مجامعت دارند در حضور ملک کنیز را خدمت می کنند و ملک را نیز چهار صد جاریه است که از اهل فراش وی اند و تختی کلان مکمل به جواهر قیمتی ساخته که با آن چهل محبوبه می نشیند و مجلس می دارد و هرگاه که میلی و رغبتی به هم می رسد، در حضور اصحاب با ایشان صحبت می دارد و این امر را قبیح نداند و ملک ایشان هرگز از بالای تخت به پایان نمی آید و هرگاه که اراده سواری می نماید اسب را در پیش تخت کشیده از بالای تخت بر اسب سوار می شود و در وقت فرود آمدن نیز به همین طریق بالای تخت فرود می آید و خود به غیر از صحبت داشتن و می خوردن و نشاط کردن کاری ندارد و مردم نیک ایشان به صنعت دباغت توجه می نمایند و آن چرکنت را مکروه نمی شمارند و کتان آن دیار و مقام بانام است خصوص کتان دارالملک وی که کیاوه نام دارد. از شهرهای مشهور و معروف روس یکی **خرسک** و دیگری **حرقه** است و هر که از ایشان بیمار شود، او را از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان پیش او می گذارند اگر صحت یافت، به میانه ایشان می آید و الّا فوت شده سباع وی را می خورند و اگر شخصی باشد که جمعی خویشان و ملازمان داشته باشد، هر چند روز مردم بیرون رفته از او خبری می گیرند و چون بمیرد او را می سوزند بدین نوع که او را اول ده روز در قبر می گذارند و مال او را به سه قسم منقسم می سازند، یک قسم از برای دختران و زنان و یک قسم از برای جامه ها که جهت پوشش میت به کار می برند و یک قسم بهای شراب که در این ده روز شراب می خورند و صحبت می دارند و ساز می نوازند و کنیزکی که خود را با او خواهد سوخت در این ده روز شراب می خورد و شادی می کند و به انواع حلی و حلل سر و بدن خود را آراسته می سازد و خود را زینت داده به مردم جلوه می دهد و روز نهم کشتی آورده در کنار دریا نگاه می دارند و در میان آن کشتی گنبدی از چوب راست می سازند و آن قبه را با انواع اقمشه می پوشند و روز دهم آن مرده را بیرون آورده، در میان آن قبه می گذارند و اقسام گل و ریاحین در پیش او می ریزند و خلایق بسیار از مرد و زن جمع می شوند و سازها می نوازند و هر یک از خویشان مرده قبه ای در اطراف قبه وی راست می سازند و کنیزکی خود را آراسته ساخته اول به قبه های خویشان مرده رفته، صاحب هر قبه یک مرتبه بدان کنیزک صحبت می دارد و بعد از فارغ شدن به آواز بلند می گوید که به صاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی را به جای آوردم و همچنین به تمام قبه ها رفته، همه با وی صحبت می دارند چون از آن کار فارغ می شوند سگی را دو نصف کرده، در میان کشتی می افکنند و خروسی را نیز سر

بریده بر یمین و یسار کشتی می اندازند بعد از آن جمعی که با کنیزک صحبت داشته‌اند دستهای خود را فرش راه کنیزک می سازند تا کنیزک پای بر کف دست ایشان نهاده بر بالای کشتی برود و بعد از آن ماکسانی به دست او می دهند تا سر او را کنده در کشتی می افکند و قدحی شراب خورده سخنان می گوید و سه مرتبه پایان می آید و همچنان پا بر کف آن جماعت نهاده به بالای کشتی می رود و چیز چند می خواند و در آن قبه که شوهرش را گذاشته‌اند می رود و شش کس از خویشان نزدیک شوهرش به درون قبه رفته در حضور مرده هر شش نفر با آن مجامعت می کنند و چون از ادای حقوق یاری فارغ می شوند، پیر زالی که به اعتقاد آن جماعت ملک الموت است رفته آن زن را در پهلوی شوهرش می خواباند و از این شش نفر دو کس دو پای آن کنیزک را می گیرند و دو کس دیگر دو دست او را و پیر زال چادری را تاب داده در گردن او می افکند و به دست دو نفر دیگر می دهد که ایشان چندان تاب می دهند که جان از بدنش بیرون می رود و بعد از کشتن کنیزک دو کس از خویشان آتش گرفته در کشتی می زنند تا وقتی که آن مرده و کشتی همه خاکستر می شود و اگر در آن وقت بادی پیدا شود که آتش را تیره کرده، خاکستر را پریشان سازد آن مرد بهشتی است و الا آن مرده را مقبول درگاه نمی دانند و از جمله اشقیایش می شمارند و هر گاه که در میان دو کس خصومت و نزاع قایم شود و ملک ایشان از اصلاح عاجز آید حکم می فرماید که به شمشیر با یکدیگر جنگ کنید هر که غالب می شود حق به جانب اوست.

### بقراج

قومی بزرگند و اصل ایشان نیز ترک است و اهل آن دیار را ریش و سبلیت نباشد و بلاد ایشان یک ماهه راه است. و آن گروه را وقتی ملکی بوده از اولاد یحیی بن زید که تا حال اولاد او را پادشاه می دانند و نهایت اخلاص و اعتقاد بدان سلسله دارند و حضرت امیر مومنان علی ابن ابی طالب را به خدایی می پرستند و علامت پادشاه ایشان این است که ریش دراز و بینی کشیده و چشمهای کلان داشته باشد و از رعایا هر چه باشد خراج ده یک می گیرند و در آن ولایت بز و گاو نمی باشد و نمی زید.

### کیماک

قومی اند از ترک و ایشان را کیماس و کمیاسن نیز می گویند و وسعت ولایت ایشان از یک

ماهه راه زیاده است و لباس ایشان بیشتر از پوست حیوان است و علم یده را خوب می دانند و طلا در آن دیار بسیار است و الماس نیز در رودخانه های آن ولایت به هم می رسد و ایشان را معبدی نیست و پادشاهی در میان آنها نمی باشد.

هر کس که از هشتاد سال در گذشت وی را پیر و مرشد خود می دانند و او را می پرستند و اتراک آنجا گوشت حیوانی ماده نخورند و در آن ولایت صنفی از انگور است که نصف آن سیاه است و نصفی سفید و هم سنگی است که چون در آب اندازند البته باران آید و در یکی از برزنهای آن دیار حفره ای است که مقدار یک شبر آب دارد، اگر لشکری از آن حفره آب خورند وفا کند و هیچ کم نشود.

### خزر

هم از بلاد ترک است و مردمش در غایت حسن و جمال می باشند. چون پادشاه ایشان را عمر از چهل بگذرد او را عزل کنند یا بکشند و اعتقاد ایشان این است که روز و شب و باد و باران و زمین و آسمان را هر یک معبودی علی حده است اما معبود آسمان از دیگران بزرگتر است.

### اسفنجاب

از شهرهای مشرق و از ثغور معتبر ترکستان است و در آن شهر طایفه ای از خداوندان عقل و دانش می باشند.

### قسنطنیه

شهری معروف و مشهور است. به عظمت و شگرفی آن شهر امروز شهری در تمام روی زمین نیست و همواره دار المک قیصره بوده و الحال دار الملک سلاطین عثمانیه است و به استنبول شهرت دارد و بنای آن شهر را مدور نهاده اند و حصاری در غایت استواری و محکمی دارد چه سه باره بر روی یکدیگر کشیده اند و ما بین آن را از خاک انباشته که به هیچ وجه توب گیر نیست و ارتفاع باره اش بیست و یک ذرع است و چندان عمارات عالی در آن شهر ساخته و پرداخته شده که از قیاس و حساب بیرون است از جمله مسجدی است نزدیک به دار الاماره که بنای آن را از حضرت سلیمان می دانند و در اطراف آن نیز عمارات ساخته اند

که الحال موسوم به ایا صوفیه گردیده و اگر کس خواهد که مفصلاً احوال آن شهر را مذکور سازد هر آینه از مطلب باز ماند.

عزیزی که در این ایام از آن شهر و مقام آمده بود نقل می کرد که در استنبول چهار صد مسجد است که در روزهای جمعه نماز به جماعت می گذرانند. نهصد حمام راحت انجام دارد و همچنین از دار الاماره تا انتهای شهر بازار دکاکین است که از آن جمله هفت هزار دکان قهوه فروشی است که در هر دکانی چندی از جوانان گل اندام شیرین فسانه باز لف دام و خال دانه نشسته مغناطیس وار جذب دلها می کنند.

بتانی که از شکلشان بی شراب فرو غلتد اندیشه مست و خراب

و ایضاً هفتصد میخانه است که هر میخانه متضمّن چندین خم و پیمانه است و اصل شهر سی و شش محله است که یکی را قلاط خوانند و درو شصت هزار خانه است و باعث آبادانی آن شهر را بعضی از قسطنطین ابن ثیور بوس می دانند و برخی را اعتقاد این است که سام بن نوح همّت بر بنای آن گماشته و اصل شهر بر کنار بحر بطلیس واقع شده و آن بحر را بحر طرابزون و بحر الرّوس نیز می خوانند و دریای بزرگ است و به زمین روس و سقلاب ممتد می شود.

طول این دریا به قول صاحب نهایه الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ است و در این بحر جزایر بسیار است که حیوانات غریب الاشکال می باشند و از جزایر این بحر تجّار به منافع می رسند و از این بحر دو شعبه خیزد: یکی نزدیک به جزیره سودان رود و از آن قرب صد جوی بزرگ به حصول پیوندد و دوّم شعبه را خلیج فرنگ گویند و به بلاد صقالبه و کیمال ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست. صاحب تحفة الغرایب آورده که در حدود قسطنطنیه قریه ای است و در آن قریه خانه ای از سنگ ساخته اند که در او تمثال رجال و نسوان و فیول و بقال و حمیر افتاده، هر کس را عضوی به درد آید یا مجروح شود بدان خانه در آمده عضو مؤف را بر صورتی که مثابه او باشد بمالد بر فور به صحّت تبدیل یابد.

چون احوال سلاطین عثمانیه به تفصیل در هیچ تاریخی به نظر نیامده واجب دید که در این وقت قامت احوال آن جماعت را به سندس حکایات لایق و استبرق اشارات رایق محلی گرانیده بر نسق اجمال سطری چند مذکور سازد.

آورده اند که سلیمان شاه نامی که سیزده پشت به ارغو خان می پیوندد و در فترت مغول از

حوالی مرود ماخان به جانب ولایت روم در حرکت آمد و در آن حدود به محاربه و مقاتله کفار اشتغال داشت پس از چند گاه از اماسیه رجعت کرده به حوالی حلب آمده و در پیش قلعه حصیر خواست تا خیل خود را از فرات بگذراند که در آب فوت گشته در ظاهر قلعه مدفون گردید و از او سه پسر ماند سنقر، گوندغدی و ارطغرل.

سنقر و گوندغدی با اطباع به وطن اصلی شتافته. ارطغرل در ولایت روم مانده همواره به جنگ کفار قیام و اقدام می نمود تا وی را سه پسر رشید رسید.

گوندر و سارویند و عثمان. و ارطغرل سارویند را که به بوچی اشتهار داشت به خدمت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرستاده التماس قشلاق و بیلاق نمود و سلطان قرا حصار و ملحک و طومالاج داغی را بدیشان قشلاق و بیلاق داد و خلال احوال سلطان به دفع کفار تتر گرفتار گشته سفارش آن حدود را به ارطغرل نمود.

او با اولاد خود در آن حدود ترددات نیک به تقدیم رسانید تا در سال ششصد و هشتاد و هفت در سنّ نود سالگی بدرود این جهان بی بود نمود و بعد از وی ولد ارشدش عثمان به جای پدر سرور قوم گردید.

آورده اند که وقتی عثمان در دیهی نزول نموده بود صاحب منزل گفته که مصحف در پس پشت تو نهاده او فی الفور برجسته روی بدان جانب آورده تمام شب را به نماز و نیاز گذرانیده ناگاه در میان خواب و بیداری شنید که یکی به وی گفته که چون تو این ادب به جای آوردی ما نیز سلطنت این ولایت به اولاد تو ارزانی داشتیم و او بعد از این اشاره همواره انتظار لطیفه ای غیبی می برد تا در خلال احوال سلطان علاء الدین فوت گشته هرج و مرج بدان ولایت راه یافت و عثمان که به وفور عقل و فراست و افزونی تدبیر و کیاست ممتاز و مستثنی از همگان بود، بر زین ملک ستانی نشسته در سال ششصد و هشتاد و هشت بر قرا حصار دست یافت و مورخان ابتدای این دولت را از آن سال گیرند چه کلمه عثمانیه موافق تاریخ است، اما در ششصد و هشتاد و نه خطبه به اسم وی خوانده اطلاق سلطنت بر او کردند و کار او روز به روز بالا گرفته وی را فتوحات موفور دست داد و بر بسیاری از ولایات استیلا یافت، چون سی و هشت سال حکومت نمود در هفتصد و بیست و هفت فوت گشته، در قبه بر سا مدفون گردید و او جهت امور ملک و نسق مصالح جمهور و نظم قواعد سلطنت قوانین تازه نهاده چنانچه تا حال آن رسوم در میان اولادش استمرار یافته سر مویی تجاوز نمی نماید هر آینه به جهت آن رسم و آیین روز به روز موادّ جاه و جلال و اسباب حشمت و استقلال آن سلسله در تزیید و افزایش است.

چنان دادگر بود کز داد خویش دم گرگ می بست بر پای میش  
 و پس از وی اورخان<sup>۱</sup> بن عثمان بر مسند پدر نشسته شهر و نزدیک را که از معظّمات  
 مداین روم است در سنه احدی و ثلاثین بگرفت و به اهتمام سلیمان پاشا ولد رشیدش کلی  
 پولی مسخر گردید اما در حین فتح بلاد در تسع و خمسین به قتل آمده اورخان نیز بعد از او  
 در سنه ستین و سبع مائة (۷۶۰) در گذشت. قیصری صاحب شرح فصوص الحکم و سراج  
 الدّین الارموی در زمان دولت وی بوده اند. سلطان مراد بعد از اورخان پادشاه گردید، او را  
 خواندگار خواندند و او ابتدا به سعی لله شاهین و قایدی ارنوس بیک اوژمه را در احدی  
 وستین و سبع مائة (۷۶۱) بگرفت و به صوابدید قرا خلیل غلامان کسب را ملازم ساخته  
 «ینکچری»<sup>\*</sup> نام نهاده و کلاه زر دوزی چند بافته بر سر ایشان گذاشت و از آن زمان آن

۱. نسخه‌ها: اوزخان متن مطابق «ق، ج ۲ ص ۱۰۷۲»

\*. «ینی چری» یا «ینگی چری» به گروهی از سپاهیان عثمانی اطلاق می شد که اغلب آنان را جوانان مسیحی الاصل تشکیل می دادند به این معنی که کودکان بی سرپرست ارامنه را جمع آوری کرده و یا از خانواده‌های بی بضاعت که امکان اعاشه کودکان خود را نداشتند فرزندان ذکور را خریداری کرده و پس از این که آنان را به شرف دین اسلام مشرف می کردند از همان کودکی در پادگانهای نظامی با فنون جنگ و نبردهای تن به تن آشنا ساخته و به طوری که در تواریخ جنگهای عثمانی به ویژه تاریخ جنگ چالدران مسطور است مدت هفده سال آن کودکان و نوجوانان غالباً مسیحی را تحت سخت ترین تعلیمات نظامی تربیت می کردند و آنان را چنان از نظر قوای جسمانی آماده می ساختند و چون پولاد آب دیده می کردند که هر سرباز ینی چری را قدرت مقابله با چند ده تن از سربازان معمولی بوده و این سربازان وقتی دوران تعلیمات فوق العاده شاق خود را به پایان رسانده و آماده خدمت در سپاه ینی چری می شدند چنان کار آمد و ورزیده بودند که چند نفر از آنان برای در هم کوبیدن لشکری کافی بود و آنان وقتی «تلوار» اسلحه مخصوص خود را که دو سرباز معمولی به سختی می توانستند آن را حرکت دهند و گویا چیزی شبیه به ساطور بوده است بالای سر خود به چرخش در می آوردند و به میان لشکر دشمن می افتادند چون آتشی که در میان خرمن کاهی افتاده باشد می سوختند و پیش می رفتند. به تدریج چنان وحشتی از نام «ینی چری» در دلها افتاد که شنیدن نام آنان کافی بود که لزره بر اندام هر ارتش و لشکری بیندازد. کوتاه سخن این که قدرت نظامی و سیاسی سپاه ینی چری به حدی رسید که اولاً در داخل خاک عثمانی در تمام عزل و نصب های سلاطین و امرا و حکام حرف اول و آخر را فرماندهان این سپاه می زدند و در ثانی در خارج از عثمانی برای مدتی طولانی خواب راحت از هراس سپاه ینی چری با چشم اغلب ملل هم جوار به ویژه با چشم ملل اروپایی که نعره سربازان ینی چری را از پشت دروازه های اتریش می شنیدند بیگانه شد. ماجرای حمله همین سپاه جزّار به فرماندهی سلطان سلیم عثمانی به ایران در سال ۹۲۰ هجری و داستان دلاوری های سربازان غیر تمند و غیور ایرانی تحت

کسوت<sup>۱</sup> در میان ایشان پیدان شد و او به تدریج بسیاری از شهرهای روم را مفتوح ساخت و در سنهٔ احدی تسعین و سبع مائه (۷۹۱ هـ) به جنگ لارفرنگ رفته غالب آمد و پس از آن بر سر تلی ایستاده نظارهٔ اطراف می کرد که ناگاه یکی از کفار که مجروح بود افتان و خیزان متوجه وی گردید و او را مظنهٔ این که می خواهد عرضه داشتی نماید نزدیکیان خواستند که او را منع کنند. خواندگار نگذاشت چون نزدیک رسید تیغی به وی رسانیده خواندگار را به قتل رسانید و او پادشاهی بود به عقل و فهم معروف و به وفور علم و مروّت موصوف. قاضی زادهٔ رومی که موسی پاشا نام داشت و جمال الدّین آقسرائی که [با] چهار واسطه به امام فخر رازی می پیوست و قناری که از تلامذهٔ آقسرائی بود و شرحی بر ایساقوچی نوشته و حاجی بکتاش که صاحب سلسله بوده و تا حال آن نسبت باقی است معاصر دولت وی بوده اند. و از سلطان مراد دو پسر مانده بود یکی یعقوب و دیگری بایزید. امرای دولت و اعیان مملکت یعقوب را هلاک ساخته و بایزید را به پادشاهی برداشتند. ایلدرم بایزید بغایت غیور و قهار و متکبر و جبار بوده و تا آن وقت آل عثمان بنابر ملاحظهٔ علما بر علانیّه شراب نتوانستندی خورد چون نوبت به وی رسید مجلس شراب بیاراست و بر ظاهره پسران امرد نگاه داشت و دفتر و دیوان که تا آن زمان در میان ایشان نبود پیدا شد و در سال هفتصد و نود و دو استنبول را محاصره کرده شنید که سلاطین فرنگ جمع شده به دفع و جنگ او می آیند فسخ آن اراده کرده با ده هزار سوار که همراه داشت به استقبال ایشان رایت جلادت برافراخت و مردم کفار به قول صحیح دویست هزار بودند. شیخ محمد جزری در جهادیّه آورده که من در آن وقت با آن بودم و به آیات و احادیث دل او می دادم چون تلاقی فریقین دست داد و کفار قلب لشکر را شکسته می دوآیندند به یکباره از یک طرف بر آمده بر ایشان حمله آورد و پروین جمعیتشان را متفرق ساخت همانا که ایلدرم در آنجا بر وی اطلاق شد و در آن جنگ کس بسیاری به قید اسیری گرفتار گردیدند چنانچه از شیخ رمضان وزیر نقل است که یکی از مسلمانان<sup>۲</sup> هشتاد نفر از فرنگان را اسیر کرده بود القصهٔ ایلدرم بایزید از آن فتح بلند آوازه شده از کمال غرور بنابر حمایت سلطان احمد جلایر و قرایوسف با امیر تیمور تنازع کرده معامله به محاربه و

→

امر شاه اسماعیل صفوی در دشت چالدران که اشک از چشم هر ایرانی وطن پرستی جاری می سازد به تفصیل در کتب تاریخی مسطور است.

۱. «ر»، «م»، اسکوف! متن مطابق «د».

۲. «ر»، «م»: ..... یکی از مسلمانان با هشتاد ..... متن مطابق «د».

مقاتله انجامید و در هشتصد و چهار بین الجانبین صف کارزار راست شده مقید گردید و امیر تیمور مراحم خسروانه را شامل حال وی گردانیده اراده داشت که وی را مطلق العنان سازد که در خلال احوال غیرت غلّو آورده به مرض حنّاق و ضیق النّفس در هشتصد و پنج وفات یافت. قضا را «فوت ایلدرم بایزید» (۸۰۵ هـ) تاریخ است. **مولانا حاجی پاشا مصنّف** کتاب الشّفا، و **محبی الدّین الکافنجی** استاد سیوطی، و **مجد الدّین محمّد بن یعقوب** صاحب قاموس، در زمان دولت وی بوده‌اند و او را شش پسر بوده ارطغرل که در جنگ مذکور ناپدید شده همانا نام اصلی او مصطفی بوده سلیمان و سلطان محمّد و موسی و قاسم جمعی از امرا مثل علی پاشا و آینه بیک سوباشی و حسن آقا و غیره سلیمان را به روم ایلی برده به سلطنت نشانیدند و سلطان محمّد به آماسیه رفت و موسی که در خدمت پدر مقید گردیده بود از محبس امیر تیمور خلاصی جسته نعش والد خود را به برسا برده به سلطنت نشست و سلیمان با سپاه موفور قصد وی کرده، موسی به بلاد فرنگ گریخت و در ادرنه کس بسیاری بر سر وی جمع آمده به جانب سلیمان در حرکت آمد و در وقتی که سلیمان در حمام بود غافل بدان شهر در آمده و سلیمان فی الفور از حمام بر آمده، راه فرار پیش گرفت قضا را گذرش بر دیهی افتاده مردم آن موضع وی را به قتل آورده سرش نزد موسی آورده و موسی چلی من حیث الاستقلال قایم مقام پدر گردیده ابتدا مردم آن موضع را که در قتل برادش جرائت نموده بودند به قتل رسانید و به تدریج خواست تا امرای سابق را از میان برداشته غلامان را تربیت نماید، که آن جماعت پیش از قصد وی به سلطان محمّد پیوسته او را در دفع و رفع برادرش محرص گردانیدند و در سال هشتصد و چهارده تلاقی فریقین دست داده موسی به دست افتاده محبوس بلکه مقتول گردید و سلطان محمّد چون برادر خود موسی را به زه کمان که به لغت ترکان کریش گویند از میان برد آتش هر آینه بر کریشچی اشتها یافت. در مبادی احوال شخصی ظهور نموده دعوی کرد که مصطفی پسر ایلدرم بایزیدم و رومیان او را دزمه مصطفی نام نهادند<sup>۱</sup> و آتش این فتنه بالا گرفته، مدّتی ملتهب و مشتعل بود تا در سنهٔ خمس و عشرين ثمان مائة (۸۲۵ هـ) او را به دست آورده به آب تیغ مرگ لعاب آن التهاب را انتفا بخشید در شهر سنهٔ ثمان و اربعین دلش از سلطنت صوری گرفته به سر خود سلطان مراد را به جای خود نشانیده عزلت اختیار نمود و بعد از چندگاه باز هوای سلطنت کرده پسر

۱. «ر»..... نام نهاده و آتش..... متن مطابق دیگر نسخ.



نیک اختر اصلاً مضایقه در آن ننمود و چون سلطان مراد در اربع و خمسین به اجل طبیعی در گذشت، سلطان محمد بن سلطان مراد در محرم سال مذکور بی مزاحت غیری بر تخت سلطنت جلوس نموده مرتبه‌اش از آبا و اجداد در گذشت.

جهان را به خوبی جهاندار شد      به تخت حکومت سزاوار شد

از جمله تأییداتش یکی تسخیر شهر استنبول است که دست تسلط هیچ پادشاهی بدان نرسیده بود و او به تدابیر<sup>۱</sup> غریبه و تصانیف بدیعه آن بلده را در سال هشتصد و پنجاه و هفت جبراً و قهراً بگرفت و یکی از فضلا تاریخ را (بلده طیه) «۸۵۷هـ» یافته و پس از آن میان او و حسن پادشاه کدورتی حادث شده مهم به قتال و جدال کشید اگر چه *اغرلو محمد* پسر حسن پادشاه ابتدا منقلای وی را منهزم ساخته، خاص مراد را که امیر الامرا می زیست به قتل رسانید، اما در تاریخ سنه ثمان و سبعین و ثمان مائة (۸۷۸هـ) در حدود ارزنجان تلاقی فریقین دست داده، شکست بر حسن پادشاه افتاده و *زینل بیک* پسرش به قتل آمده عزیزی (ینصرک الله نصرأ عزیز) «۸۷۸» را تاریخ آن فتح یافته و با این اقبال و شجاعت به علم و فضیلت ائصاف داشته رعایت فضلا بسیار می نموده چنانچه *مولانا علی قوشچی* بعد از فوت *میرزا الغ بیک* اراده حج نمود چون به تبریز رسید، حسن پادشاه مقدمش را گرامی داشته به رسم رسالت نزد سلطان محمدش فرستاد و سلطان محمد وی را تعظیم بیش از پیش نموده خواست که نگاه دارد. مولانا گفت: چون بنده به رسالت آمده‌ام توقف من مناسب نیست. بعد از معاودت اگر اشاره افتد به بندگی سلطان خواهم رسید و سلطان بر جاده رضایت وی رفته حکم فرمود تا در هر منزلی که مولانا نزول نماید حکام و عمال آن منزل هزار دینار سرخ به مولانا تکلف نموده به رسم ضیافت و خدمتکاری قیام و اقدام نمایند و مولانا بعد از ادای رسالت به خدمت سلطان رسیده مدرسه مسجد ایا صوفیه به وی مقرر گردید و حکم شد که هر روز صد هزار درم جهت صرف معیشت مولانا سامان نمایند تا به فراغ بال نقش افاده بر خواطر طلبه نگارد و مولانا در غایت اعزاز و احترام روزگار می گذرانید تا لوای فنا به عالم بقا بر فراشت و مولانا علی رساله حساب را به نام سلطان نوشته و مسمی به محمدیه گردانید و در کتبت اخیر که مولانا به استنبول آمد دختر برادر به حباله شیخ *محیی الدین موسی اسکلبی* که از مشایخ عظام آن مقام بود در آورد و از آن دختر *مولانا ابو الصعود* که اعلم علمای زمان بوده به

۱. «ر»: ..... و او ابتدا غریبه ..... متن مطابق دیگر نسخ.

وجود آمده و او را تفسیری است که تاریخ اتمام آن را (تفسیر اکبر) «۹۷۳هـ» یافته‌اند و مولانا **عبد الرحمان جامی** چند قصیده در مدح سلطان محمد گفته که مطلع یکی از آن قصاید این است:

کم کسی بر سریر جاه و جلال      چون تو کرد اکتساب فضل و کمال  
و سلطان محمد به نیکی و نیکنامی روزگار می‌گذرانید تا در آخر یوم الخمیس سیوم ربیع  
الاول سنه ست و ثمانین ثمان مائة «۸۸۶هـ» در حوالی کل و پری فوت گشت و تاریخ واقعه را  
«فی یوم الخمیس» یافته‌اند و پس از وی پسرش سلطان بایزید در روز شنبه نوزدهم شهر  
مذکور بر تخت نشسته برادرش **جم سلطان** از قرامان که به اقطاع او مقرر بود لشکر فراهم  
کشیده متوجه بر ساگردید و سلطان بایزید با جنود موفور به جانب وی نهضت فرمود در  
ینگی شهر تلاقی اخوین دست داده **جم سلطان** بعد از هزیمت به ولایت فرنگ افتاده فوت  
گشت و سلطان بایزید در امر سلطنت صاحب اقتدار گشته ولایت بیش از پیش مفتوح  
ساخت خصوص ولایت حصار اینه بختی<sup>۱</sup> که از معظّمات ولایت فرنگ است. و سلطان  
**بایزید** را سه پسر بوده: **سلطان احمد** و **سلطان قورخت** و **سلطان سلیم**. و **سلطان احمد** اکبر اولاد  
بود و پدر او را زیاد بر دیگران دوست می‌داشت و او همیشه به عیش و عشرت روزگار  
می‌گذرانید و سلطان قورخت با اهل فضل و کمال به سر می‌برده و از فضیلت نیز بخشی  
داشته و سلطان سلیم شجاع و مدبر بوده و در طرابزون اقطاع داشت چون خبر ضعف پدر  
بدو رسید با بیست و پنج هزار سوار ایلغار کرده خود را به اردوی بزرگ رسانید، چون پدر از  
آمدن او خبر یافت، کس فرستاده باعث آمدن پرسید. او در باب اضافه علوفه خود سخنان  
معروض داشته همه مبذول شد و پس از آن کوچ کرده متوجه ولایت خود گردید. در خلال  
احوال جمعی از مفسدان بدو رسانیدند که سلطان از آمدن تو آزرده شده. کس به طلب سلطان  
احمد فرستاد تا تخت سلطنت را بدو سپارد و او از این خبر از بحر اضطراب غوطه خورده  
لوای مخالفت پدر بر افراخت و بعد از تلاقی فریقین در مابین اورمه و<sup>۲</sup> و استنبول مغلوب  
گشته به پسرش **سلطان سلیمان** که صاحب کفه بود پیوست و پدر در خلع وی به جدّ شده  
خواست که سلطان احمد را بر تخت سلطنت نشانند که امرا و متجنده که با او زبان یکی  
داشتند اتفاق کرده از سلطان التماس نمودند که او را ولی عهد سازد و سلطان در این باب

۱. نسخه‌ها: الله یحیی! متن مطابق «ق، ج ۲ ص ۱۲۳۳» و «تاریخ امپراطوری عثمانی، ج ۱ ص ۷۳۷»

۲. چنین است در همه نسخ ظ: ادرنه.

تأملی داشت و راضی نمی‌گشت تا جمعی در خفیه کس به طلب وی فرستاد او را طلب داشتند و چون به استنبول رسید، مصطفی پاشا وزیر اعظم باکوسه مصطفی ینکچری آقاسی و همدم پاشا در سلطنت وی اتفاق کرده، طوعاً و کرهاً از سلطان رخصت جلوس او حاصل کردند و سلطان را همراه یونس پاشا و قاسم پاشای دفتردار به قلعه دیله که به واسطه چنین روزی ترتیب یافته بود فرستادند در راه بر سلطان مرض دق غلو آورده، به تاریخ سنه ثمان عشر و تسع مائة (۹۱۸ هـ) وفات یافت. **مولانا عبد الرحمان جامی** سلسله الذهب را به اسم او کرده چنانچه از این چند بیت ظاهر می‌شود:

کاش نوشیروان کنون بودی	عدلش ار بیشتر فزون بودی
تا زدعوی عدل شرمنده	خسرو روم را شدی بنده
مهبط العز و العلی سلطان	«بایزید ایلدرم شه دوران»

و از بدایع آن که این مصراع از روی حساب موافق سال جلوس است. مولانا محمود بن محمد بن قاضی زاده المشتهر به مولانا میرم چلهی در زمان وی بوده و به اشاره سلطان شرحی بر زیج الغ بیکی نوشته و ایضاً شاه محمد طیب قزوینی از بی نظیران زمان بوده در خدمت آن پادشاه به سر می‌برده و او از تلامذه مولانا جلال الدین محمد دوانی است. بعد از تحصیل به مکه شریفه رفته در آنجا اقامت داشت تا به تقریبی او صاف فضل و کمال او به سلطان رسیده از شریف مکه او را طلب نموده به تدریج کارش به جایی رسید که محسود همگان گردید و او را چند تصنیف است مثل شرح موجز و شرح کافیه و شرح الیاغوجی و تفسیر القرآن و غیرهما. سلطان سلیم بن سلطان بایزید در هیجدهم صفر بر اورنگ فرمانفرمایی بر آمده متوجه برسا گردید و هشت نفر از برادر زاده‌های خود را که در آنجا بودند به دست آورده به قتل رسانید و از آنجا متوجه مغیا گردید برادرش قورخت از وصول او خبر دار شده در یکی از جبال گریخت و آخر ظاهر گشته به قتل رسید و هم در آن ایام از زبان امرا و مقربان خود کتابات مزور به سلطان احمد نوشته او را بر مخالفت تحریص نمود و سلطان احمد گول خورده لشکر بر سر سلطان سلیم کشید و پس از قتال مقتول گردید. چون از دفع اقربا باز پرداخت لشکری از اطراف ولایت در هم کشیده متوجه آذربایجان گردید و خسرو ایران شاه اسماعیل ماضی در همدان از آمدن او آنها یافته با دوازده هزار سوار که ملازم اردوی وی بودند عنان یکران به جانب وی معطوف گردانید و در اوایل رجب سنه عشرین و تسع مائة «۹۲۰ هـ» در بیست فرسنگی تبریز به موضع چالدران تقارب

فریقین دست داده، قتالی صعب روی نمود و کس بسیاری از شاه ایران به زخم تفک دشمنان کشته گردید و سلطان سلیم به تبریز آمده هشت روز در آن شهر توقف نمود و در آخر ماه طبل کوچ زده به صوب روم در حرکت آمد و در سنه احدى عشرین و تسع مائة (۹۲۱هـ) قلعه کماخ را از تصرف گماشتگان شاه اسماعیل بیرون آورد و هم در این سال لشکر به الکای ذو القدر کشیده علاء الدوله را مستأصل ساخت و در سنه اثنی و عشرین با سلطان قانصو غوری صفت جدال و قتال آراسته ولایت مصر و شام را از تصرف او بیرون آورد و در سنه ثلاث و عشرین که در مصر قشلاق نموده بود، شریف برکات شریف مکه فرزند خود ابو تمی را به خدمت سلطان سلیم فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده خطبه به نام او خواند و پس از آن سلطان سلیم به ملاطیه آمده محمد پاشا نامی را که به مغلو چاوش اشتهار داشت به دیار بکر فرستاد تا آن دیار را مسخر ساخت و قراخان برادر محمد خان استجلو را که از جانب شاه اسماعیل حکومت می نمود به دست آورده بکشت و خود لشکر به دیار غرب کشیده آن ولایت را نیز به حیطة تصرف آورد و پس از چندین فتوحات در شب جمعه ششم شوال سنه ست و عشرین و تسع مائة (۹۲۶هـ) با دل پر حسرت و دست تهی به وادی خاموشان منزل گزیده. ولادتش هشتصد و هفتاد و هفت بوده و تاریخ جلوسش از این مصراع مفهوم می گردد: (سلطان سلیمان اولدی صاحبقران عالم) در تاریخ جهان آرا آمده که مولانا حلیم بن علی قسطمه که معلم سلطان بود به تدریج مرتبه اش به جایی رسید که جمله اعیان درگاه بدو ملتجی می شدند و این معنی بر ایشان شاق می آمد یکی از ظرفا در آن باب این بیت انشا نمود:

شوال پادشه که نام شریفی سلیم اولاً لایق بوله مصاحبی عبد الحلیم اولاً<sup>۱</sup>  
و چون ساعد احوال سلطان سلیم از سوار حیات عاطل ماند سلطان سلیمان بن سلطان سلیم در اماسیه می بود بر فور کسان فرستاده او را طلب داشته در پانزدهم شوال همین سال بر تخت شاهی نشاندند امینی شاعر قصیده ای در آن روز بگفت که هر مصراعش تاریخ جلوس بود، این بیت از آن جمله است:

بداده زمان ملکت کامرانی به کاووس عهد و سلیمان ثانی (۹۲۶هـ)  
و او از جمیع آل عثمان به عدالت و شجاعت امتیاز داشت و چهل و هشت سال پادشاهی

۱. ترجمه این بیت ترکی چنین است:

لایق ترین مصاحبش عبدالحلیم بود!

آن پادشه که نام شریفش سلیم بود

کرد و در عهد او ممالک روم به کمال آبادانی رسید و ولایت بسیار بر الکای موروئی افزود. از شهریار ایران شاه تهماسب صفوی نقل است که سلطان سلیمان جای هفده پادشاه صاحب سگه و خطبه را صاحب بوده و هفتصد هزار علوفه خوار داشته اگر چه به تحریک جمعی چهار کزت لشکر به آذربایجان کشید اما هیچ وقت کاری از پیش نتوانست برد آخر در مقام تلافی و رضا جویی در آمده در سنه تسع و ستین قواعد صلح استحکام پذیرفته مبانی و داد چون بنیان سبع شداد ممهّد گردید و عالمیان از طرفین بدان مبتهج و مسرور گشتند و قاضی عطای رازی در آن وقت این قطعه انشا نمود:

شکر خدا کز کرم گردگار

قاید اقبال درین کهنه دیر

مشـتـلق صلح شهان جهان

داد و فکند آتش حسرت به غیر

ضابط ایام چو تاریخ صلح

جست خرد گفت که «الصلح خیر»<sup>۱</sup> (۹۶۹ هـ)

و باعث صلح بیشتر این بود که در نهصد و شصت و چهار سلطان بایزید برادر سلطان سلیمان با دوازده هزار سوار گریخته به جانب ایران در حرکت آمد و شاه تهماسب مقدم وی را گرامی داشته انواع اعزاز و احترام به جای آورد تا آن که بنابر امور نالایقی مقید گردید و سلطان سلیمان که از وی بغایت هراسان بود این معنی را فوزی عظیم دانسته علی پاشا را به رسم رسالت فرستاده اظهار دوستی و یک جهتی نمود و بر اثر آن خسرو پاشا را با تحف و هدایای فراوان ارسال داشته التماس نمود که سلطان بایزید را به وی سپارد تا به قتل رساند و شاه مزبور که در دفع و رفع او متحیر بود آن مطلب را غنیمت دانسته سلطان بایزید را به وی سپرد و خسرو پاشا وی را با فرزندان هلاک ساخته نعش ایشان را به برسان نقل نمود و پس از

۱. این قطعه را مرحوم حاج حسین نخجوانی در مواد التّواریخ بطوری که در ذیل می آید نقل کرده و شاعر آن را

قاضی محمّد «رهی» تخلص معرفی می کند:

قیصر رومی و شه کامکار

از پی تاریخ گرفتم قلم

منشی اقبال درین کهنه دیر

صلح نمودند بهم اختیار

نازده این کلک هنوز از رقم

غلغله افکند که «الصلح خیر»

نک: «نخ، ص ۱۳۷»

این قضایا سلطان سلیمان نیز از غوغای جهان باز پرداخته در نهصد و هفتاد و چهار روی به عالم جاودان نهاد و پس از او سلطان سلیم بن سلطان سلیمان پادشاه گردیده او نیز در نهصد و هشتاد و دو رایت توجّه به عالم بقا برافراشت و بر اثر او سلطان مراد صاحب ملک و مال گشته مکرراً وی را با جنود نصارا محاربات دست داده همه وقت فایق آمده و الحال (۱۰۰۲ هـ) سلطان محمّد بن مراد بر اورنگ خسروی روم و فرنگ و سایر امصار و اقطار برآ و بحرأ متمکن بوده غایت ابهت و عظمت را دارد.

### رومیّه

شهری است در غایت عظمت و بزرگی و ششصد گرمابه دارد و بازار مرغ فروشی آن شهر را یک فرسنگ نوشته‌اند و اطرافش به قولی چهل فرسنگ و به قولی سیزده فرسنگ است و عرض باره‌اش را هیژده ذرع و ارتفاعش را شصت ذرع<sup>۱</sup> نهاده‌اند و دو دروازه که یکی را باب الذهب و دیگری را باب الملک گویند و ما بین این دو دروازه بازاری است که ستون‌های آن همه از مس است و سقف آن را نیز از مس ساخته‌اند و بر بالای آن نیز بازاری است که در دکاکینش نهایت تکلف به کار رفته از آن جمله عمارتی است که هزار و دویست ستون مرمر و هزار و دویست ستون مس دارد که طول هر ستون پنجاه ذرع است و هزار و دویست دروازه از مس که اکثر آنها را به تنگه طلا و نقره گرفته‌اند و ابواب عاج و آبنوس و صندل خود بسیار است و صد و سی زنجیر است از زر و نقره که قنادیل طلا بر آن محکم ساخته‌اند و طول و عرض آن عمارت یک فرسنگ است. از ولید بن مسلم نقل است که در شهر رومیّه به بازار بیطاران رسیدم نردبانی ظاهر شده، چون به بالای آن بر آمدم بازاری دیدم عظیم طویل که صرافان نشسته بودند، چون پاره‌ای از آن سپرده شد باز زینه‌ای پدید آمده فرود آمدم فضایی دیدم قرب به شش میل که مردم در وی به بیع و شرا مشغولی داشتند و کنیسه‌ای در میان آن فضا ساخته بودند که دری به سوی مشرق و دری به جانب مغرب داشت و برین دروازه‌ها دیبای هفت رنگ و زربفته‌های مصر و فرنگ آویخته بودند و دیگر تکلفات به کار برده.

۱. نسخه‌ها: فرسنگ. بی‌تردید در اینجا اشتباهی از سوی مؤلف کتاب یا از طرف کاتب نسخه‌اؤل روی داده است و

شصت ذرع تواند بود

### شلشویین

شهر بزرگی است. بعضی شلشوق و برخی شلشون نیز خوانده‌اند و بر کنار محیط واقع است و مردمش مذهب نصاری دارند و در آنجا نوعی از سرمه سازند که چون در چشم کشند سیاهی آن زایل نشود و به مذهب ایشان اختیار طلاق در دست زنان باشد.

### قرشنه

از بلاد فرنج است و بعضی قرشنه نیز گفته‌اند و در آنجا صنفی از مردم می‌باشند که نصف روی ایشان در غایت سپیدی و نصف دیگر در نهایت سیاهی است. زره گران و بتر سران، دو ولایت است در طرف باب الابواب که اهل آن دیار قامت‌های طویل و روی‌های پهن و چشم‌های کبود دارند و به غیر از زره ساختن صنعت دیگر نمی‌دانند اما بغایت غریب دوست می‌باشند و در این باب مبالغه را از حد می‌برند چنانچه اگر شخصی به خانه ایشان مهمان شده باشد و پس از ده سال بدان ولایت وارد شود و خواهد که جای دیگر منزل گزیند میان میزبانان بر سر میهمان مهم به جدال و قتال انجامد و قبل از این ایشان را مذهبی و ملتی نبوده و هر که می‌مرده گوشت او را طعمه کلاغان ساخته استخوانش در سردابه می‌گذاشته‌اند اما الحال شنیده می‌شود که به شرف اسلام مشرف گشته مذهب شافعی دارند.

بر رای عالم آرای مطالعه کنندگان پوشیده نماند که چون مجملی از اخبار غرایب آثار اقلیم ششم نوشته آمد الحال قلم قدم در ساحت اقلیم هفتم نهاده ختم سخن بدان می‌نماید.

سمند سخن را کشیدم به زین  
حکایات بشنیدم از هر کسی  
به هر نسختی در پراکنده بود  
بر او بستم از نثر پیرایه‌ها  
بر آراستم چون صنم خانه‌ای

به دستوری عقل باریک بین  
تواریخ و آثار خواندم بسی  
سخن‌ها که چون گنج آکنده بود  
زهر نسخه برداشتم مایه‌ها  
پراکنده از هر دری دانه‌ای

## الأقليم السابع

این اقلیم به قمر منسوب است و لون عامه ساکنانش شقرت و بیاض باشد. و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق بر بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر بلاد کیماسن و آلان و شمال بلاد صلح گذرد و بر جنوب بلاد ترخان رود و طول این اقلیم از مشرق تا مغرب شش هزار و هفتصد و هشتاد میل و پنجاه و چهار دقیقه است و عرضش صد و هشتاد و پنج میل و مساحت این اقلیم صد و هشتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخی است و در این اقلیم عمارت کمترست و در تمام این اقلیم بیست و سه شهر است و به قولی پنجاه شهر و ده کوه عظیم و چهل ونه رود دارد و از شهرهای مسلمانی یکی بلغار است نزدیک به رود آتل و از غایت برودت در آن موضع اشجار نروید. آورده‌اند که بلغار از ابنیه بلغار پسر کیمال بن یافث است، چنانچه در مقدمه اقلیم سادس اظهاری بدان نموده و شهر بلغار به اعتقاد بعضی در نهایت شمال واقع شده و به اعتقاد مجمع الانساب در میان مغرب و شمال است نزدیک به قطب شمالی و در اوایل فصل صیف شفق در آنجا غایب شود و کوتاهی روز در بلغار به چهار ساعت می‌رسد و شب به بیست ساعت و باز بر عکس می‌گردد و در ناحیه بلغار مرغی است که نصف منقار اعلای او شش ماه به جانب یمین مایل است و شش ماه به جانب یسار مثل لام الف و وقت اکل به هم منطبق گردد و گوشت او اکثری از امراض را نافع باشد خصوص سنگ گرده و مثانه را و بیضه او را چون بر برف گذارند برف گداخته شود. از ابو حامد اندلسی مروی است که در بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان که بغایت طویل القامه بود و در خدمت پادشاه بلغار تقرّب تمام داشت و از هر لشکری که او بودی فتح میسر شدی و خصم هزیمت یافتی و اهل بلغار جمله مسلمانند و مذهب حنفی دارند و باعث را چنین گفته‌اند که وقتی یکی از صلحا که از طبابت بخشی داشته بدان دیار



وارد گشته قضا را پادشاه آن ناحیه را عارضه‌ای بوده که جمیع اطبّا از معالجه آن به عجز معترف بوده‌اند و آن مرد صالح به عرض رسانید که اگر ملک عهد نماید که بعد از معالجه مسلمان شود من متعهد رفع آن عارضه می‌گردم و پادشاه بعد از شفا یافتن مسلمان گشته و به تدریج مردمش نیز مسلمان شده‌اند. از نیکان آن شهر یکی **خواجه احمد** است که در غزنین می‌بوده و حکیم سنایی غریب نامه را به نام او گفته و قبرش الحال در بالای قبر سلطان محمود واقع است و آن پشته‌ای است در غایت خضرت و نضارت موسوم به پشته جنگل.

خواجه بلغار که او واقف اسرار بود هر که شد بنده او بر همه سالار بود  
پشته کوه چگل گر وطن اوست چه باک لعل را قدر از آن شد که به کهسار بود

### صقلاب

در غربی اقلیم سادس افتاده اگر چه داخل اقلیم سابع است، اما پاره‌ای از اقلیم ششم را نیز دارد و بعضی از ایشان در آن طرف اقلیم سابع بیرون از هفت اقلیم توطن دارند چنانچه در اقلیم سادس مجملی از آن نوشته آمد و صقلابه چند قوم‌اند از غایت شدت و صولت و هر قوم را پادشاهی علی حده است و همواره لوای منازعت یکدیگر می‌افرازند که اگر اختلاف ایشان نبودی هیچ کس طاقت مقاومت ایشان نداشتی و آن جماعت بعضی مذهب نصاری دارند و بعضی آفتاب را به معبودی می‌پرستند و پسر ایشان چون به حد بلوغ رسد، تیر و کمانی بدو داده او را رخصت نمایند تا به جهت خود اسباب معیشت به هم رسانند و دختران ایشان سر و پا برهنه بیرون آیند و گرد بازار و برزن گردند هر که را میلی به هم رسد معجری آورده بر سر وی اندازد و نام زنی بر او گذارد و آن دختر دیگر از منزل بیرون نرود تا وقتی که به شوهر دهند و در مذهب ایشان تابیست و پنج زن جایز و شایع است و در نزدیکی ایشان موضعی است که قوم آن موضع از صنف یاجوج و ماجوج‌اند چنانچه یک گوش را به جای فرش به زیر خود اندازند و به گوش دگر خود را پوشند و قد ایشان یک شبر و نیم است و در رنگ سباع چنگالها دارند و مانند سگ فریاد کنند. یاجوج و ماجوج به اعتقاد بسیاری از اهل تاریخ از نسل یافث بن نوح اند و چون هر یک از اولاد یافث به قطری از اقطار زمین رفته آغاز زراعت نمودند یاجوج و ماجوج به اقصای اراضی مشرق به جایی که سد سکندر ساخته شده مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند چنانچه **عبد الله بن عمر** گوید که بنی آدم ده جزوند از آن جمله نه جزو یاجوج و ماجوج‌اند و یک جزو سایر اهل عالم.

و در بعضی اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو طایفه‌اند و هر طایفه به چهار صد قسم منقسم می‌شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نبیند و تمام طبقات یاجوج و ماجوج به حسب هیئت منحصر در سه صنف می‌باشند اول جماعتی‌اند که هر یک را از ایشان صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن به آن مشابه و موافق نباشد، صنف دوم زمره‌ای‌اند که هم طول و هم عرض بدن ایشان صد و بیست گز است، صنف سیوم گروهی‌اند که طول و قصر قامت ایشان یک شبر تا چهل ذرع کشد و این صنف را گلیم‌گوش نیز گویند و فیل و کرگدن با یاجوج و ماجوج مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع صاره سرچه بدیشان باز خورد نجات نیابد و هر کس از ایشان که بمیرد گوشتش را بخورند و ایشان را علتی نباشد و مذهبی. در رنگ حیوانات معاش کنند. صاحب روضة الصفا آورده که اهل تاریخ گفته‌اند که سدّ یاجوج و ماجوج را ذو القرنین اکبر بسته و بعضی گفته‌اند که از محدثات ذو القرنین اصغر است که اسکندر بن دارای بن بهمن بن اسفندیار باشد که اسکندر رومی نیز گویند. به هر تقدیر اسکندر از آهن خشته‌ها فرمود تا زدند و مس را گداخته به آن خشت سدّ را بساخت.

آورده‌اند که طول آن سدّ صد فرسخ است و عرضش پنجاه فرسخ و بنای آن را به آب رسانیده‌اند و ارتفاعش برابر کوهی و دروازه‌ای بر آن ساخته‌اند که دو لخت دارد، هر لختی را عرضش شصت ذرع است و ارتفاعش هفتاد ذرع و پری هر دروازه پنج ذرع که از روی ریخته‌اند و قفلی بر این در زده‌اند که طول آن هفت ذرع است و کلیدی نیز آویخته به قدر هفت ذرع و بیست و چهار دندان دارد و هر دندانه در خورد دسته‌هاونی و ملکی که در آن حوالی باشد هر جمعه قرار داده است که با جمعی از مردم قوی هیکل بدانجا رود و گرزهای گران همراه خود برد به یکباره آن گرزها را بر آن در زنند و قفل را در جنبانند تا دلالت بر آن کند که این در پاسبانی دارد و این نیز شهرت تمام دارد که یاجوج و ماجوج هر روز یک بار به پیش سدّ آیند و سدّ را به نیش و چنگال و زبان به جایی رسانند که اندک باقی ماند و چون مانده شوند آن را بگذرانند که صباح آمده سوراخ خواهیم کرد و چون صباح بدانجا آیند به قدرت حق تعالی آن سدّ را بر نسق اول بینند و تا روز قیامت معامله ایشان این چنین باشد و چون وقت خروج ایشان شود سدّ را سوراخ کرده بر آیند و روی زمین را فرو گیرند و هر حیوانی که یابند بخورند و اگر کسی از ایشان بمیرد او را نیز بخورند و بر تمام خلق زمان فایق آیند و آنچه به دست ایشان کشته نشوند در حصن‌ها متحصّن گردند، بعد از آن جنگ با خدای در

پیوندند و تیرها به طرف آسمان افکنند و به قدرت حق تعالی تیر ایشان خون آلود باز گردد و بدین سبب خوشحال گردند، گویند چون بر اهل زمین غالب شده بودیم اکنون اهل آسمان را نیز مغلوب خود ساختیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی کرمی را بر ایشان گمارد که آن کرم را فَعْف خوانند و آن کرمان در گوشهای ایشان روند و آن جماعت را هلاک سازند و مردمی که از ایشان گریخته در کوهها و حصن‌ها محکم شده باشند شادی کنان به مکان خویش باز آیند و بعد از آن حق تعالی بارانی بر ایشان باراند که روی زمین را از اجساد پلید ایشان پاک سازد و به دریاها اندازد.

در مسالک و ممالک مسطور است که واثق خلیفه به خواب دید که سدّ یاجوج و ماجوج گشاده شده هر آینه سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سدّ نمایند و سلام از سامره به ارمینیه رفت و از آنجا به بلاد آران و از آن موضع به باب‌الابواب و از باب‌الابواب به ولایت خزر رفت و ملک خزر که ترخان نام داشت کسان همراه سلام گردانید و آن جماعت از ولایت خزر بیست و شش روز راه رفتند تا بر زمینی رسیدند که بوی ناخوش همیشه به مشام می‌رسید و ده روز دیگر آن زمین را در نوشتند تا به جایی رسیدند که کوهی به نظر در آمد و حصنی، که جمعی در وی بودند اما از آبادانی در آن موضع اثری نیافتند و مردم خلیفه از آن منزل نیز در گذشتند و هفت منزل دیگر طی کردند تا به بعضی از حصون برسیدند که نزدیک بدان کوه بود که سدّ یاجوج و ماجوج در شعب آن کوه واقع است، اگر چه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت و در جمله صغور آن سرزمین حصنی بود بغایت حصین که محافظان سدّ یاجوج و ماجوج در آنجا ساکن بودند و دین اسلام داشتند و زبان عربی و فارسی را می‌دانستند، اما از وجود خلفای بنی عباس بی‌خبر بودند، به هر تقدیر سلام را آن روز نگاه داشتند و روز دیگر برداشته نزدیک سدّ بردند. سلام کوهی دید و رودی که بر آن کوه هیچ قسم گیاهی نرویده بود و پیش آن رود را از خشت پخته و قلعی چنان بلند بر آورده بودند که زیاده بر آن گنجایش نداشت و [سلام] و بعد از آن رایت تفرّج برافراخت و خاطر از شکستن سدّ فارغ ساخته عنان مراجعت به طرف خلیفه بر تاخت. آورده‌اند که مدّت رفتن و آمدن سلام به دو سال [و] چهار ماه کشید بود.

### ماطی

بلده‌ای است از بلاد روم و مردم آن به یکدیگر متفق و مهربان باشند. چون کسی متهم

شود به دزدی یا به امر دیگر قدری آهن به آتش گرم کنند و چیزی از انجیل برخوانند و دو چوب فرو برند و آن آهن را به انبر گرفته بر بالای آن دو چوب نهند و متهم آن آهن بردارد و چند قدم ببرد و بیندازد پس وی را موکل دهند و در روز سیوم باز کنند اگر دست او آبله زده باشد مجرم و گناهکار باشد و الابی گناه بود.

## باطن الروم

موضعی است که جمعی از اهل نصاری متوطن اند و با یکدیگر دوستی و محبت دارند و از ایشان هر که به گناهی متهم گردد چهار دست و پای او را بسته در آب می اندازند اگر به آب فرو رود گناه ندارد، چه او را آب قبول کرده اگر فرو نرفت گناهکار است و او را به سزارسانند.

## جابلقا

شهری است در نهایت ولایت مغرب و اهل آن از اولاد عاداند و یهودیان بر این اعتقادند که چون اولاد موسی از بختنصر بگریختند حق تعالی ایشان را به جانب جابلقا انداخت.   
 لله الحمد و المنة که به مساعدت توفیق ابدی و موافقت تأیید سرمدی این جمیله بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مخفی بود کسوت بیاض پوشیده و این مخدرة لطیف پیکر که عهدی بعید در جلاباب تحریر موقوف بود در خلعة تصحیح و حلة تنقیح جلوه گر آمد.

شکر که این پیکر مشکین نقاب  
 کرد عیان عارض چون آفتاب  
 بارخ پر زیب و لب دلنواز  
 جلوه گر آمد بر اهل نیاز  
 جوهریان بازار سخن شناسی، جواهر زواهرش را اگر زیور گوش هوش گردانند رواست  
 و صیرفیان کارخانه بینایی لالی آبداش را اگر تمیمه او شاح سازند سزا.

از بهر قبول طبع گوهر سنجی  
 بسیار درین کتاب بر دم رنجی  
 بر هر صدی ازو نشاندم بدری  
 در هر کنجی ازو نهفتم گنجی  
 و این در شاهوار که از بحر فکرت بر ساحل نطق و معرفت افتاده نظم و نثری بوده که گرد  
 خمول و ترک بر تارک آن نشسته بود و چون روابط و فاذ هم گسسته و بر تار و پود و نسج آن  
 عناکب نسیان تنیده یعقوب وار بسیار سر بر زانوی فکرت نهاده شد و فرهاد نهاد بی شمار  
 کوههای معانی خراشیده گردید تا یوسفی بدین آیین و شیرینی چنین شیرین چهره گشایی

نمود:

من که به غواصی این بحر ژرف  
عقل شناسد که چه خون خورده‌ام  
خاطرم افکنده هزاران جنین  
طبع سخن سنج شناسد که چیست  
هر رطبی گر سر این خوان بود  
هست امیدم که سخن دوستان  
کام دل از میوه آن خوش کنند  
خونِ جگر خورده‌ام از حرف حرف  
تابه تو این عقد در آورده‌ام  
تابه تو آورده عروسی چنین  
کور چه داند که درین خانه کیست  
آن نه رطب پاره‌ای از جان بود  
چون گذر آرند درین بوستان  
دقت بیهوده فرامش کنند

استغفر الله چه هذیان می‌گویم و طریق چه طرّهات می‌پویم، صدف پاره‌ای چند بی مقدار  
بر هم ریخته و خزف ریزه‌ای چند بی اعتبار با یکدیگر آمیخته قابل لعب کودکان است و لایق  
طبع دیوانگان نه بالغ نظران را بدان کاری و نه کامل خردان را از آن اعتباری چون محالات  
بستان بیهوده و مانند خیالات تنگدستان به گزاف آلوده اما با این همه عیب و منقصت  
امیدواری به عنایت حضرت باری جلّ ذکره چنان است که به نظر اصحاب هنر و به سمع  
اصحاب عقول منور منظور و مقبول گردد به منّه و کرمه:

الهی لطف خود را یار من کن  
چنانم بخش روشن آفتابی  
اجابت را صفر یا ربم کن  
که تا مطلوب جانم حاصل آید  
بود گر ملک معنی آشنایی  
زرحمت یک نظر در کار من کن  
که از من کور هم گیرد حسابی  
سعادت را غلام کوکبم کن  
مگر قولم قبول یک دل آید  
کند یادم به اخلاص دعایی

## فهرست عام: نام صاحبان تراجم و اعلام تاریخی

آصف خان ۱۰۳۱، ۱۱۹۹، ۱۳۳۱، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵	«آ»
آصفی ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۹۷۰	آ تیمور ۴۲۳
آغاجی ۱۵۷۹	آدم ۹۳، ۱۰۳، ۶۲۸، ۱۴۵۱، ۱۴۶۶
آفاق ۱۰۷۵	آدم صفی ۲۹
آفتی ۸۶۴	آدم علیه السلام ۲۷
آقا شاهکی ۹۸۱	آدینه قلی بیک ۱۰۶۰
آقا شاهکی اصفهانی ۹۸۱	آذر ۸۶۱، ۸۶۲، ۹۱۵، ۱۰۰۶، ۱۵۴۹، ۱۶۱۲
آقا شمس ۱۵۲	آذر بیگدلی ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۵۷، ۲۶۳، ۳۶۷، ۵۳۱
آقا صفی ۹۸۸	۶۰۳، ۶۳۷، ۶۷۶، ۶۸۸، ۷۹۸، ۸۵۸، ۹۱۴، ۹۷۳
آقا غیاث ۱۲۰۳	۹۷۶، ۹۸۳، ۹۹۳، ۱۰۶۱، ۱۱۰۹، ۱۱۴۶، ۱۱۴۹
آقا محمد ۱۰۹۴	۱۱۸۱، ۱۱۹۱، ۱۱۹۳، ۱۱۹۶، ۱۲۲۲، ۱۲۴۲
آقا محمد قمی ۱۰۹۴	۱۲۶۴، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۹۲، ۱۳۹۴، ۱۴۲۲
آقا ملا ۱۳۳۴	۱۵۳۸
آقا ملک امیر شاهی ۸۱۴	آذرخش ۸۸۸
آقامیر ۱۱۴۷	آذری ۷۹۰، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۴۹، ۱۵۵۰
آقا میر همدانی ۱۱۴۷	آذری (شیخ) ۸۲۸
آق بیک ۱۵۰۲	آرش ۱۶۵۹
آق سنقر ۸۹۱	آشویی ۱۰۰۲
آگهی ۸۰۸	آصف بن برخیا ۱۵، ۱۵۰۱

ابراهیم بن خواجه صدیق ۱۳۷۷	آلب ارسلان ۷۷۰
ابراهیم بن داوود ۴۸۹	آل بویه ۱۲۵
ابراهیم بن سلطان محمد ۱۴۴۹	آل مظفر ۱۴۴، ۱۴۵
ابراهیم بن عبدالله بن امام حسین ۶۱۳	آندروونیکوس کومنه‌نوس ۱۴۶۳
ابراهیم بن عیسی ۸۹۰	آنی کشمیری ۶۷۴
ابراهیم بن فاتک ۹۳	آنی (مولانا) ۶۷۴
ابراهیم بن مسعود ۱۹۵، ۳۵۵، ۳۷۳	آنی هروی ۶۷۴
ابراهیم بن مسعود بن محمود ۴۱۷	آینه بیک سوباشی ۱۶۷۱
ابراهیم خان ۲۴۲، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰	«ا»
ابراهیم خان بن محمد بیک ۲۷۰، ۲۷۲	ابا اسحاق ۱۱۵
ابراهیم خلیل ۱۰۳، ۴۸۷، ۴۹۲، ۶۴۳	ابا بکر ۵۱۳، ۱۶۵۰
ابراهیم خواص ۹۴، ۱۱۵	ابا بکر میرزا ۱۶۵۵
ابراهیم دباغ شیرازی ۱۸۹	ابا عبدالله الحسین ۱۲۰۰، ۱۴۱۵
ابراهیم ستجنه ۱۳۱۱	ابا قآن ۸۳۸، ۸۴۰
ابراهیم شرقی ۴۳۷، ۴۳۸	ابا قخان ۶۵۴، ۶۹۵، ۱۳۱۵، ۱۴۷۲، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲
ابراهیم عادلخان ۶۲	ابا یحیی ۱۲۱
ابراهیم عادلشاه ۶۲، ۱۰۳۴، ۱۰۹۲	ابین حسام ۸۷۰
ابراهیم علیه السلام ۱۲۹	ابتری ۶۰۸
ابراهیم فاتک ۹۳	ابراهیم ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۷۰، ۸۶، ۴۶۰، ۴۸۶، ۱۱۶۰،
ابراهیم قطب الملک ۷۰	۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۵۰، ۱۵۷۰، ۱۵۷۷
ابراهیم قطب شاه ۶۳، ۹۵۷، ۱۲۶۳، ۱۲۶۵	ابراهیم ادهم ۱۲۲، ۵۵۹، ۵۶۲، ۶۱۲
ابراهیم میرزای جاهی ۸۵۴	ابراهیم امام ۸۹۰
ابراهیم هزار اسبی ۱۴۹۱	ابراهیم بن احمد ۵۱۹
ابرهه ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۵۱۰	ابراهیم بن ادهم ۵۶۰
ابش خاتون ۹۳۷	ابراهیم بن الحسین ۱۵۶۹
ابطحی کربلایی ۸۱۹	ابراهیم بن ثابت ۹۴
ابقاخان ۲۱۴، ۶۳۷	جعفر بن محمد الخلدی ۹۴

ابن علقمی ۱۰۹۸	ابقای خان ۱۰۱۸، ۱۳۱۴
ابن علی (مولانا) ۷۳۳	ابن ابی لیلی ۱۰۸
ابن عماد ۱۳۵۶	ابن اشعث ۴۵
ابن غفیر ۴۹۵	ابن الفارض الحَمَوِیّ ۵۰۲
ابن کبیر شامی ۴۹۵	ابن اللّسان ۴۹۰
ابن ماجد ۷۶۰	ابن بهیج اعرابی ۱۵۱۳
ابن ماجه ۱۳۱۱، ۱۳۱۳	ابن جلال ۷۸۷
ابن مسعود ۱۴۹۱	ابن حاجب ۱۲۵۶
ابن مقله ۹۵، ۹۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳	ابن حجر ۵۳۵
ابن نصوح ۲۱۹	ابن حجر عسقلانی ۲۴۵
ابن نصوح فارسی ۲۱۹	ابن خطیب ۱۴۸۱، ۱۴۸۲
ابن یسار ۱۱۹	ابن خطیب گنجه ۱۴۸۳
ابن یمین ۱۶۱، ۸۱۰، ۸۱۳	ابن خلکان ۳۲۸، ۴۹۰، ۵۱۹
ابن یوسف شیرازی ۱۶۳۳	ابن درید ۱۳۴
ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح ۱۵۱۳	ابن رائق ۱۹۲
ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی مازنی ۵۰۵	ابن رشیق ۱۰۹
ابو ابراهیم مازنی ۵۰۵	ابن زبیر ۳۱
ابو احمد ابدال ۶۴۷	ابن سعد بن... شیبانی سدوسی ۱۳۱
ابو احمد قلانسی ۹۱	ابن سیرابی ۹۵
ابو اسحاق ۱۵۶۴	ابن سیرین ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی ۱۲۲	ابن شریح ۸۹۴
ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی ۱۸۰	ابن شنبوذ ۹۵
ابو اسحاق ابراهیم بن یحیی ۱۳۷۸	ابن صالح بن منصور بن نوح بن نصر بن اسماعیل ۱۱۶۶
ابو اسحاق اطعمه شیرازی ۲۲۳	ابن عباس ۲۸، ۴۸۶
ابو اسحاق انجو ۹۴۵	ابن عبدالله ۴۶
ابو اسحاق ثعلبی ۷۶۲	ابن عطا ۱۱۵، ۱۷۹، ۵۰۳



- ابو اسحاق حلاج ۲۲۲  
 ابوالحسن دقیقی مروزی ۱۵۸۰  
 ابوالحسن شیرازی ۱۱۱۱، ۱۲۷۹، ۱۶۴۱  
 ابوالحسن زاهد ۱۳۱۲  
 ابواسحق ابراهیم بن ادهم ۵۵۹  
 ابوالحسن سعید بن مسعدة البلخی ۱۳۰  
 ابواسماعیل عبدالله بن ابی منصور محمد  
 ابوالحسن شهید ۵۷۳، ۱۵۱۳، ۱۵۱۵  
 الانصاری ۶۴۵  
 ابوالحسن علی الاغاجی (امیر) ۱۵۷۹  
 ابوالاسود ۱۲۹  
 ابوالحسن علی البهرامی ۵۵۶  
 ابوالبرکات ۸۴۱  
 ابوالحسن علی بن الیا الاغاجی ۱۵۸۰  
 ابوالبرکه ۱۵۶۶  
 ابوالحسن علی بن جولوغ الفرخی ۳۰۷  
 ابوالبرکه سمرقندی ۱۵۶۵  
 ابوالحسن علی بن حلال المعروف بن ابن یو اب ۹۶  
 ابوالبقاعیش ۴۹۲  
 ابوالحسن علی بن حمزه کسای ۱۰۷  
 ابوالجناب ۱۴۹۳  
 ابوالحسن علی بن زید طبری ۱۱۶۶  
 ابوالجیش ۵۰۷  
 ابوالحسن علی بن موسی الرضا ۱۳۴  
 ابوالحسن ۸۸، ۱۰۱، ۲۳۴، ۵۰۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۷  
 ابوالحسن علی لشکری ۱۳۸۱  
 ۶۴۳، ۶۹۳، ۹۵۴، ۱۰۵۶، ۱۱۸۶، ۱۲۰۲  
 ابوالحسن الحصری ۱۲۴  
 ابوالحسن السرخسی البهرامی ۵۵۷  
 ابوالحسن الصبیحی ۱۳۷  
 ابوالحسن القرافی ۵۰۳  
 ابوالحسن المعروف به منجیک ۵۹۴  
 ابوالحسن الملقب بن جمال الدین ۸۹۲  
 ابوالحسن نصر ۱۵۱۴  
 ابوالحسن بستی ۱۲۳۹  
 ابوالحسن نصر بن شَمیل المازنی ۱۳۳  
 ابوالحسن بن الجهضم ۱۱۲۱  
 ابوالحسن نوری ۸۸  
 ابوالحسن جوهر بن عبدالله ۵۰۸  
 ابوالحسن خرقانی ۶۴۵، ۶۴۵، ۸۷۹، ۸۸۱، ۱۱۱۲  
 ابوالحسن علی ۵۰۶  
 ابوالحسن مالکی ۱۷۰  
 ابوالحسن دانشمند ۵۴۷  
 ابوالخیر ۱۷۰، ۱۵۵۴، ۱۵۵۴

- ابوالخیر (مولانا) ۱۵۵۳  
 ابوالرضا بابارتن ۳۴۴  
 ابوالصعود ۱۶۷۲  
 ابوطایب طبری ۵۰۶  
 ابوطیب احمد بن الحسین الجعفی الکندی ۱۰۹  
 ابوطیب طاهر مصعبی ۱۵۱۸  
 ابوالعبّاس ۵۳۸، ۵۷۰، ۱۲۷۹، ۱۴۷۷، ۱۵۱۳  
 ابوالعباس ابیوردی ۸۲۸  
 ابوالعباس احمد بن سریق ۱۷۳  
 ابوالعباس احمد بن یحیی ۱۸۶  
 ابوالعباس اسفراینی ۳۲۹  
 ابوالعباس القصاب ۱۲۷۸  
 ابوالعبّاس بن عطا ۹۲  
 ابوالعبّاس ثعلب ۱۰۷  
 ابوالعباس دمنه‌وری ۵۰۳  
 ابوالعبّاس زید المبرد ۹۵  
 ابوالعباس سریق ۱۷۹  
 ابوالعبّاس سیّاری ۵۱۹  
 ابوالعباس شریق ۵۰۵  
 ابوالعباس شمس‌الدین احمد ۵۱۹  
 ابوالعباس عیسی المروزی ۱۴۹۲  
 ابوالعباس قصاب ۵۱۹  
 ابوالعباس معمری ۶۴۴  
 ابوالعباس نهاوندی ۶۴۷، ۱۳۵۹  
 ابوالعزّ مظفر بن ابراهیم غیلانی ۵۰۶  
 ابوالعلا ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۱  
 ابوالعلا گنجوی ۱۴۷۰، ۱۴۶۱، ۱۴۷۴  
 ابوالعلا محدث ۱۶۲۳  
 ابوالعلا گنجه‌ای ۱۴۶۳  
 ابوالعینا محمد بن القاسم ۱۳۵، ۱۳۶  
 ابوالغازی سلطان حسین میرزا ۱۶۹، ۲۲۶  
 ابوالغازی محمد همایون پادشاه ۴۴۶  
 ابوالغنائم مسلم بن محمود ۱۹۶  
 ابوالفتح ۳۲۸  
 ابوالفتح آملی ۱۲۷۹  
 ابوالفتح شاه اسحاق ۱۴۲۷  
 ابوالفتح قطب شاه ۹۵۸  
 ابوالفتح گیلانی ۱۳۰۶  
 ابوالفتح مظفر ۱۱۸۷  
 ابوالفتح منصور بن داراسب ۱۹۳  
 ابوالفتح منصور بن داراسب شیرازی ۱۹۴  
 ابوالفتح ناصر بن المکارم مطرزی ۱۵۰۳  
 ابوالفتح هروی ۶۵۴  
 ابوالفرات ۵۰۸  
 ابوالفرج ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۷۰  
 ابوالفرج اصفهانی ۱۲۵  
 ابوالفرج بن مسعود الرونی ۳۶۸  
 ابوالفرج جوزی ۲۰۵  
 ابوالفرج رونی ۱۹۴، ۳۱۴، ۳۵۰، ۳۷۳، ۱۱۲۲،  
 ۱۴۴۲  
 ابوالفرج علی بن الحسین القرشی ۸۹۴  
 ابوالفضل ۴۰۱، ۵۵۳  
 ابوالفضل بن شیخ مبارک ۴۰۳  
 ابوالفضل علامی ۴۰۳، ۴۰۵، ۶۶۷، ۱۳۶۶

- ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی ۱۱۸۴
- ابوالقاسم نجم الدین محمد ۱۵۵۹
- ابوالقاسم نصرآبادی ۱۷۹، ۷۴۶
- ابواللهب ۱۲۷۶
- ابواللیث ۶۴۳
- ابوالمحامد محمود بن عمر الجوهری ۱۶۰۰
- ابوالمحمد بن مسعود ۴۱۷
- ابوالمشک کافور ۵۰۸
- ابوالمظفر ۹۷، ۹۰۶
- ابوالمظفر ابراهیم ۳۶
- ابوالمظفر شاه چغانیان ۳۰۷
- ابوالمظفر طمغاج خان ۷۶۳
- ابوالمظفر یعقوب خان ۶۶۳
- ابوالمعالی ۹۰۶
- ابوالمعالی المشهور به امام الحرمین ۸۳۸
- ابوالمعالی جوینی ۷۱۰، ۸۳۹
- ابوالمعالی محمد بن ابی الحسن ۴۹۰
- ابوالمعالی نخاس ۹۰۴، ۹۰۶
- ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید ۱۹۵
- ابوالمعین ناصر بن خسرو ۸۹۵
- ابوالمفاخر رازی (فخرالشعرا) ۱۱۸۰، ۱۱۸۱
- ابوالمکارم نزار الدین ۱۳۵۶
- ابوالمنذر هشام بن عروه ۱۰۸
- ابوالموید رونقی بخاری ۱۶۱۶
- ابوالنجیب ۱۳۶۲
- ابوالنجیب سهروردی ۱۸۹
- ابوالنصر حسن بیک ۱۴۲۹
- ابوالقاسم ۱۲۷۹
- ابوالقاسم ۹۰، ۱۰۱، ۵۰۸، ۷۱۴، ۱۰۳۱، ۱۱۶۱، ۱۳۷۹
- ابوالقاسم اصفهانی ۱۲۰۳
- ابوالقاسم الحکیم ۱۵۱۱
- ابوالقاسم امری ۹۸۵، ۹۹۲
- ابوالقاسم بابر ۸۴۸، ۸۴۹، ۱۲۴۱
- ابوالقاسم بشری ۱۷۹
- ابوالقاسم بن خلف اندلسی ۱۲۱
- ابوالقاسم بن سماش ۱۵۱۱
- ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ۵۷۸
- ابوالقاسم حسن بن اسحاق فردوسی ۷۱۷
- ابوالقاسم حسن عنصری ۵۷۵
- ابوالقاسم حمزه ۱۴۲۸
- ابوالقاسم سیری ۸۴۴
- ابوالقاسم (شیخ) ۱۲۰۳
- ابوالقاسم عبدالله ۱۳۶
- ابوالقاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب ۶۸۰، ۶۸۱
- ابوالقاسم علی بن الحسن بن عساکر ۴۹۰
- ابوالقاسم فردوسی ۷۱۷
- ابوالقاسم قشیری ۷۶۲
- ابوالقاسم کازرونی ۱۰۶۸
- ابوالقاسم گرگانی ۷۰۹
- ابوالقاسم گرگانی (شیخ) ۱۲۴۹
- ابوالقاسم محمد بن عبدالله ۵۱۱
- ابوالقاسم محمود بن عمر جارالله الزمخشری
- ۱۵۰۲

- ابوالنظر سعیدبن ابی عرویه العدوی ۱۳۷  
 ابوالواحد فارعی (شیخ) ۶۶۶  
 ابوالوجد ۶۶۷  
 ابوالوفا ۲۷۸، ۱۵۰۶  
 ابوالوفا (خواجه) ۱۵۰۴  
 ابوالوفای خوارزمی ۱۵۰۵  
 ابوالولید ۸۹۳  
 ابوالولید احمدبن الدجا ۶۴۷  
 ابوالولید عبدالملکبن عبدالعزیز ۳۳  
 ابویوب انصاری ۳۹، ۱۴۳  
 ابوبرکه ۱۱۲۰  
 ابوبشر بن یونس ۱۶۴۸  
 ابوبشیر محمدبن احمدبن عماد انصاری رازی  
 دولابی ۱۱۶۷  
 ابوبکر ۲۲، ۹۱، ۱۰۶، ۱۲۸، ۴۳۵، ۵۶۲، ۸۰۹،  
 ۸۱۰، ۱۱۲۰، ۱۱۶۱، ۱۵۰۴  
 ابوبکر احمد بیهقی ۳۲۸  
 ابوبکر الطرسوسی الحرمی ۱۷۰  
 ابوبکر الوراق الترمذی ۵۶۲  
 ابوبکر بجلی ۱۱۶۰، ۱۱۶۰  
 ابوبکر بن المساعد خسروی ۳۵۹، ۳۶۰  
 ابوبکر بن حلیب باقلانی ۱۷۳  
 ابوبکر بن داوود ۸۹۴  
 ابوبکر بن سعد ۲۰۵  
 ابوبکر بن طاهر ۱۳۵۱  
 ابوبکر بن عبدالله النساج ۷۰۹  
 ابوبکر بن محمد بن بهروز الطیب ۹۶  
 ابوبکر بن محمد بن علی الروحانی ۱۵۴۹  
 ابوبکر خوارزمی ۱۲۴۳، ۱۵۰۴  
 ابوبکر ذقی ۵۰۳  
 ابوبکر رقاق ۵۰۴  
 ابوبکر زقاق ۱۱۲۰  
 ابوبکر زین الدین، بن اسماعیل وراق هروی ۶۵۱  
 ابوبکر سعد بن زنگی ۲۱۴  
 ابوبکر سله باف تبریزی ۱۳۷۲  
 ابوبکر شادان ۱۳۱۱، ۱۳۱۲  
 ابوبکر شاه ۴۳۵  
 ابوبکر فزرا ۷۴۷  
 ابوبکر کتانی ۸۸۲  
 ابوبکر محمد بن احمد بن جعفر کتابی ۵۰۶  
 ابوبکر محمد بن احمد بن حسین بن عمر ۱۶۴۱  
 ابوبکر محمد بن حسن بن عتاهیه ازدی ۱۳۴  
 ابوبکر محمد بن حسن درید ۱۳۴  
 ابوبکر محمد بن سیرین ۱۲۷  
 ابوبکر محمد بن عباس ۱۵۰۳  
 ابوبکر محمد بن عبدالله ۹۴  
 ابوبکر محمد بن عبدالله اودنی ۱۵۷۷  
 ابوبکر مغازلی ۵۰۴  
 ابوبکر نساج ۷۱۰  
 ابوبکر واسطی ۵۱۹  
 ابوبکر وراق ۵۹۴، ۱۵۱۱  
 ابوتراب ۵۰۴، ۱۰۶۱  
 ابوتراب علوی ۱۱۵۲  
 ابوتراب نخشی ۹۱، ۲۸۳، ۵۶۲

ابو تمام ٤٩٣، ٤٩٤	ابو دلف ١٣٩، ١٤٠، ١٣٨١
ابو تمی ١٦٧٥	ابو دلف قاسم بن عیسی العجلی ١٣٨
ابو جعفر ٥٧٠، ٥٧١، ٦١٣	ابو دلف قاسم بن عیسی بن ادريس بن معقل... بن
ابو جعفر بن جریر الطبری ١٢٧٩	دلف عجلی ١٣٨
ابو جعفر حدّاد ٨٨، ٥٠٣	ابوذر جمهر ٥١٩، ٨٩٠، ٩٤٧
ابو جعفر دامغانی ٨٨٢	ابو ذرعه عبدالله بن عبدالکریم القرشی ١١٦١
ابو جعفر دوانیقی ١١٦	ابو ذرعه معمر الجرجانی ١٥١٣
ابو جعفر عمر اسحاق ٣٦٧	ابو ذکریا یحیی بن معاذ ١١٥٧
ابو جعفر محمد بن جریر الطبری ١٥٠٣	ابو زراعہ ١٢٥٠
ابو جعفر محمد بن علی ٨٩١	ابو زرعه طبری ٣٠٦
ابو جعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ١١٦	ابو زکریا بن یحیی بن معین ٩٤
ابو جعفر معاذ ٥٠٤	ابو زکریا یحیی بن زیاد المعروف بالفرا ١٠٧
ابو جعفر منصور ٦١٢	ابو زید انصاری ١٣٥
ابو جعفر منصور دوانقی ١١٥٤، ٤٩٠	ابو زید طیفور بن عیسی بن سروشان ٨٧٨
ابو جهل ٩٨٦	ابو زید محمد الغضائری ١١٦٧
ابو حازم ٣٢	ابو سام مروزی ٨٩٠
ابو حامد امام محمد غزالی ٧١٠، ٧١١	ابو سعید بن مسعود بن سعد سلمان ١١٣٢
ابو حامد اندلسی ١٦٧٩	ابو سعود احمد بن الفرات ١١٦١
ابو حفص حداد ٢٨٣، ٥٦١، ٧٤٦، ١١٥٨	ابو سعید ١١٩، ٤٠٩، ٧٠٩، ١٤٩٦، ١٦٤٢
ابو حمزه ٧٤٧	ابو سعید ابو الخیر ٢٥، ١٩١، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٤٤
ابو حمزه بغدادی ١١٥	٨٧٨، ٥٥٣
ابو حنیفه ١٠٥، ١٠٥، ٤٩٢، ٥١٨، ٥٤١، ٦١٣، ٧٦٨	ابو سعید احمد بن محمد المنشوری ١٥٢١
١٥٥١، ١٤٩٧	ابو سعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی
ابو حنیفه اسکافی ٣٥٧	١٥٢١
ابو حنیفه نعمان بن ثابت ٣٨٢، ٦١٢	ابو سعید القطان ١٣٧
ابو خالد یزید بن هارون ١٥٧٧	ابو سعید بن ابی صفرة الازد العتیکی ١٢٤
ابو داوود ترمذی ٧٦٠	ابو سعید بهادر خان ١٣١٢

- ابوسعید ترمذی ۱۱۱۲  
 ابوسعید جرجانی ۱۱۳۲  
 ابوسعید خان ۲۱۹  
 ابوسعید خان گورکان ۶۰۵  
 ابوسعید خزاز ۸۹، ۹۲  
 ابوسعید رافعی ۱۳۱۴  
 ابوسعید سلطان ۱۶۶۰  
 ابوسعید مهلب ۱۲۴  
 ابوسلیک گرگانی ۲۰۱، ۲۰۳، ۱۵۱۳  
 ابوسلیمان العدوانی ابو شقی ۱۲۹  
 ابوسلیمان داوود بن محمد بناکتی ۱۶۴۲  
 ابوسلیمان عبدالرحیم دارانی ۴۸۸  
 ابوسلیمان نیلی ۵۰۳  
 ابوسهل بن سامان بن محمد ۸۹۳  
 ابوشعیب المقنع ۵۰۳  
 ابوصالح منصور بن اسحاق ۱۱۶۶  
 ابوطالب ۵۰۱، ۱۴۲۲  
 ابوطالب خزر ج ۱۸۷  
 ابوطالب محمد بن علی ۳۳  
 ابوطاهر ۱۴۷۵  
 ابوطاهر اسماعیل ۱۰۰۹  
 ابوطاهر خاتونی ۱۱۸۰  
 ابوطاهر شروانی ۱۴۷۵  
 ابو عباده ولید بن عبیده المعروف بیحتری ۴۹۳  
 ابو عبدالرحمان ۱۰۳، ۱۳۰  
 ابو عبدالرحمان السلمی ۷۴۷  
 ابو عبدالرحمان عبدالله بن مبارک ۵۱۸  
 ابو عبدالرحمان نافع ۸۹۳  
 ابو عبدالقاهر بن طاهر ۹۵  
 ابو عبدالله ۲۱، ۱۳۸، ۱۹۱، ۸۹۰  
 ابو عبدالله احمد بن محمد الشبانی المروزی ۸۶  
 ابو عبدالله البرقی ۵۰۳  
 ابو عبدالله التروغیدی ۷۱۲  
 ابو عبدالله بن الجلا ۹۱  
 ابو عبدالله بن حداد ۱۱۶۱  
 ابو عبدالله بن محمد ۱۱۶۱  
 ابو عبدالله جاوه پاوه ای صوفی ۱۱۲۰  
 ابو عبدالله جعفر بن محمد الرودکی ۵۲۳  
 ابو عبدالله جعفر طیار ۱۱۱۱  
 ابو عبدالله جلا ۷۴۶  
 ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی ۱۲۳  
 ابو عبدالله خفیف ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۳۰۶، ۱۴۲۸  
 ابو عبدالله ذراع بصری ۲۸۳  
 ابو عبدالله روزبه بن عبدالله النکتی ۳۷۳  
 ابو عبدالله سالمی ۱۳۸  
 ابو عبدالله سجزی ۳۰۵  
 ابو عبدالله شریک ۱۰۸  
 ابو عبدالله قلانسی ۹۰  
 ابو عبدالله مالک بن انس ۱۳۰  
 ابو عبدالله محمد ۱۵۷۷  
 ابو عبدالله محمد بن ادریس ۴۹۱  
 ابو عبدالله محمد بن صفی الدین الملقب به  
 عمادالدین کاتب ۸۹۲  
 ابو عبدالله محمد بن عبدالله الجنیدی ۷۰۴

- ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسين القرشي التميمي ١١٦٣
- ابو عبدالله محمد بن عمر بن واقد السلمی ٤١
- ابو عبدالله محمد بن قاسم ابن حداد ابن ياسر ابن سليمان ضرير ١٣٥
- ابو عبدالله محمد بن موسى الفراءى ١٥١٣
- ابو عبدالله مختار ٦٤٧
- ابو عبدالله مكحول مذلى ٤٩٠
- ابو عبدالله وهب ٢١
- ابو عبد بن قاسم ٤٩٤
- ابو عبيد بسرى ٢٨٣
- ابو عبيد بن القاسم بن سلام ٤٩٤
- ابو عبيده نحوى ١٣٥
- ابو عثمان حيدى ١١٥٨
- ابو عثمان حيرى ٢٨٣
- ابو عثمان مغربى ٥٠١
- ابو على ١٥٥٣، ٩٩٤
- ابو على الشبوى ٥١٩
- ابو على الكاتب ٥٠٢
- ابو على بابان ١٣١٢
- ابو على بن الحسين المروزى ٥٣١
- ابو على بن مقله ١٩٣
- ابو على ثانى ١٠٩
- ابو على ثقفى ٧٤٧
- ابو على جرجانى ١٢٤٩
- ابو على حسن المعروف به ابن زياد ١٠٥
- ابو على دقاق ٥١٩، ٥٤٨، ٧٤٦
- ابو على رجايى غزنوى ٥٢٠
- ابو على سنجى ٥٠٦
- ابو على سياه ٥١٩
- ابو على سيمجور ٣١٣
- ابو على سينا ٥٧١، ٨٨٠، ١٠٩٨، ١٦٤٧
- ابو على شطرنجى ١٥٤٥
- ابو على شقيق ٥٦٠
- ابو على فارمدى ٧١٠
- ابو على كاتب ٥٠٣
- ابو على محمد بن يحيى نحوى ١٣٣
- ابو على مشولى ٥٠٣
- ابو على معزى ٤٩٤
- ابو عماره حمزة بن حبيب تميمى ١٠٨
- ابو عمر ١٣٥٢، ٤٨٨
- ابو عمر بن علا ١٣٧
- ابو عمر زنجيد ٧٤٧
- ابو عمر موسى بن عبد الملك ٨٩٥
- ابو عمرو شعبى ١٠٤
- ابو عمرو عامر بن شراحيل شعبى ١٠٤
- ابو عيسى ترمذى ٥٦٢
- ابو غريب ٨٩٠
- ابو فراس ١٥٨
- ابو فيد بن عمرو بن حارث بن ثور ١٣١
- ابو فيد مورج بن عمر سدوسى ١٣١
- ابو كاليجار ديلى ١٩٣
- ابو كاليجار مرزبان بن سلطان الدوله ١٩٤
- ابو كريت شمربن افريقس ١٥١٠

- ابو مالک ۹  
 ابو محمد ۱۳۳، ۲۷۸  
 ابو محمد الرشیدی (سید الشعرا) ۱۵۲۳  
 ابو محمد القاسم ۱۴۲۸  
 ابو محمد بن ابی نصر البقلی المشهور بشیخ  
 روزبهان ۱۸۸  
 ابو محمد بن محمد رشیدی ۱۵۲۹  
 ابو محمد حسن بن محمد الوزير المهلبی ۱۲۴  
 ابو محمد سعید بن المسیب المحزومی ۴۰  
 ابو محمد سلیمان بن مهران الاعمش ۱۰۵  
 ابو محمد شیرازی ۲۲۷  
 ابو محمد عبدالرحمان بن ابی حاتم حنظلی ۱۱۶۱  
 ابو محمد عبدالکافی زوزنی ۵۷۴  
 ابو محمد عبدالله ۱۲۱  
 ابو محمد قاسم بن علی بن محمد البصری ۱۳۶  
 ابو محمد قاسم بن علی حرامی حریری ۱۳۶  
 ابو محمد مرتعش ۷۴۷  
 ابو محمد مهلبی ۱۲۴  
 ابو محمد یحیی بن مبارک ۱۳۲، ۱۳۲  
 ابو مسلم مروزی ۶۳۹  
 ابو مظفر نصیر بن محمد النیشابوری ۱۵۱۳  
 ابو معین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی ۹۰۳  
 ابو منصور ثعالبی ۷۰۴، ۱۲۴۴  
 ابو منصور خطیرالملک میبدی ۱۴۱  
 ابو منصور عبدالرشید ۶۵۳  
 ابو منصور عمار بن محمد مروزی ۱۵۱۳  
 ابو منصور عماره بن احما ۵۲۰  
 ابو منصور عماره بن محمد مروزی ۵۲۱  
 ابو منصور قطران شادی آبادی ۱۳۸۱  
 ابو منصور ماتریدی ۱۵۱۲  
 ابو منصور محمد بن احمد دقیقی ۱۵۷۹  
 ابو موسی اشعری ۲۷۶  
 ابو نصر ۹۷، ۳۲۴، ۱۶۴۷  
 ابو نصر احمد بن عبدالصمد ۱۹۴  
 ابو نصر اسماعیل بن حماد الجوهری ۷۶۲  
 ابو نصر پارسا ۵۵۸، ۱۶۰۵  
 ابو نصر حسن پادشاه ۱۳۲۷  
 ابو نصر سراج ۵۵۳، ۷۰۹  
 ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی ۷۱۷  
 ابو نصر فارابی ۱۶۴۸  
 ابو نصر فراهی ۳۲۴  
 ابو نصر محمد بن حسن ۱۳۸  
 ابو نصر محمد بن محمد التركي ۱۶۴۷  
 ابو نصر مهنه ۵۴۴  
 ابو نظر عبدالعزیز بن منصور العسجدی ۵۲۴  
 ابو نواس حسن بن هانی ۴۹۰  
 ابو هاشم الصوفی ۱۰۴  
 ابو هاشم جبایی عبدالسلام بن ابی علی محمد ۱۳۴  
 ابو هاشم حسن بن عبدالرحمان ۱۴  
 ابو هاشم عبدالسلام ۱۳۴  
 ابو یزید ۱۳۶، ۵۱۱، ۵۱۲  
 ابو یزید بسطامی ۵۵۹  
 ابو یزید پورانی ۱۶۶۱  
 ابو یزید خلخالی ۱۴۳۴



- ابو یزید غضائری رازی ۱۱۶۹  
 اتابک قزل ارسلان ۵۹۲  
 ابو یعقوب ۴۹۴  
 اتابک محمد ۹۳۴  
 ابو یعقوب السوسی ۵۰۳، ۱۴۰  
 اتابک محمد بن ایلدگز ۹۰۷  
 ابو یعقوب نهرجوری ۱۴۰  
 اتابک محمد بن سلغرشاه ۲۰۵  
 اتسز ۵۹۷  
 ابو یعقوب یوسف بن یحیی البوسیطی ۵۰۵  
 ابویوسف ۱۰۶  
 اتسز بن محمد خوارزمشاه ۱۵۷۵  
 ابویوسف غسولی ۱۲۳  
 اتسز خان ۱۶۶۳  
 ابویوسف یعقوب بن ابراهیم ۱۰۵  
 اتسز خوارزمشاه ۵۸۶، ۱۴۹۱، ۱۵۷۵، ۱۵۴۷  
 ابی بکر ۵۱۳، ۱۲۸  
 اتسز ۱۵۵۱، ۱۵۱۳، ۸۶۷، ۸۵۳  
 ابی حاتم سجستانی ۱۳۴  
 اثیر ۱۶۴۰، ۱۶۳۵، ۱۴۸۵  
 ابی زید انصاری ۱۳۱  
 اثیر الدین ۱۳۵۱  
 ابی سعید محمد بن یوسف ۴۹۳  
 اثیر الدین اخسیکتی ۱۴۸۴، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰،  
 ابی صفره ۱۲۴  
 ۱۶۴۰، ۱۶۳۴  
 ابی عبدالله الحسین (ع) ۴۹۴  
 اثیر الدین الفتوحی ۵۳۲  
 ابی عبدالله القرطبی ۴۷  
 اثیر الدین اومانی ۹۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹،  
 ابی عمرو بن علاء قاری ۱۳۲  
 ۱۳۶۱، ۱۳۵۴  
 ابی کرب اسعد ۹  
 اثیر الدین شرف الحکما الفتوحی المروزی ۵۳۴  
 ابی مله ب بن صفره ۹۰۶  
 اثیر الدین مفضل ۱۳۵۲  
 ابی منصور طوسی ۱۶۴۱  
 اثیر اومانی ۹۲۲  
 ابی نصر بن صاع ۱۶۴۱  
 اثیری ۱۵۳۰  
 اتابک ابوبکر ۵۸۹  
 احبّ ۴۹۱  
 اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی ۹۳۷  
 احرار ۱۶۴۳  
 اتابک ایلدگز ۵۹۲، ۱۶۴۰  
 احمد ۸۹، ۸۹، ۹۱، ۹۸۶، ۱۱۶۰، ۱۴۳۶، ۱۴۵۴،  
 اتابک جهان پهلوان ۱۱۷۸  
 ۱۶۸۰، ۱۵۵۷، ۱۴۶۶  
 اتابک زنگی ۸۹۱  
 احمد ابیوردی ۱۴۳۴  
 اتابک سعد ۲۰۵  
 احمد اردبیلی ۲۲۷، ۱۲۰۵  
 احمد اعرابی ۱۴۲۸  
 اتابک شیرگیر ۹۱۴

- |                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| احمد جامی ۶۹۲، ۸۱۸                   | احمد النامقی الجامی ۶۷۸           |
| احمد جامی (شیخ الاسلام) ۶۹۲          | احمد ایاز ۴۳۳                     |
| احمد جند ۱۶۲۰                        | احمد بدیهی ۶۴۸، ۶۴۸               |
| احمد جوالگر ۱۶۱۸                     | احمد بن ابی الحواری ۴۹۰           |
| احمد چب ۴۲۶                          | احمد بن اسماعیل ۱۵۱۴              |
| احمد حرب ۷۴۷                         | احمد بن الجعد ۲۴                  |
| احمد حسن ۷۱۵                         | احمد بن الوصی ۵۱۱                 |
| احمد حنبل ۹۴، ۹۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۱۸ | احمد بن امیر الجیوش ۵۱۰           |
| احمد خان ۵۲، ۴۶۰، ۱۶۵۷               | احمد بن حسن میمندی ۱۰۱، ۱۹۴، ۳۲۹  |
| احمد خضرویه ۵۶۱، ۸۷۸، ۱۶۰۶           | احمد بن خضرویه البلخی ۵۶۲         |
| احمد ساوی ۱۴۴۸                       | احمد بن سیار ۵۱۹                  |
| احمد سجاوندی ۳۶۲                     | احمد بن شادان ۵۴۰                 |
| احمد سعیدی ۱۳۴۴                      | احمد بن طولون ۵۰۷                 |
| احمد شاه ۵۵، ۵۶، ۵۶، ۷۲              | احمد بن عبدالصمد ۱۹۴              |
| احمد شاه بهمنی ۸۲۹                   | احمد بن عبدالله ۸۹۴               |
| احمد صدیق ۱۶۰۳                       | احمد بن علی النظامی ۱۵۲۹          |
| احمد طالون ۵۰۱                       | احمد بن عمر ۱۴۹۳                  |
| احمد غزالی ۷۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۳۱۱     | احمد بن عیسی ۸۹                   |
| احمد غزالی (شیخ) ۷۱۰                 | احمد بن قوص بن احمد ۸۸۵           |
| احمد غفاری قزوینی ۸۳۶                | احمد بن محمد بن هارون الصوفی ۱۴۷۷ |
| احمد فنایی ۱۴۳۵                      | احمد بن محمود ۷۶۱                 |
| احمد فنایی (شیخ) ۱۴۳۴                | احمد بن موسی خیالی بخاری ۱۶۱۱     |
| احمد کرد ۲۲۷                         | احمد بن وهب ۱۳۷                   |
| احمد گجراتی ۴۳۸                      | احمد بهمنیار ۹۹                   |
| احمد گلچین معانی ۲۶۹                 | احمد بیک اوغلی ۴۴۴                |
| احمد گنجوی ۱۴۸۳                      | احمد بیک صوفی اوغلی ۴۴۴           |
| احمد لاهیجی ۱۲۹۶                     | احمد جابیب ۱۲۹۸                   |

۱۳۴۰	ادهم قزوینی	۱۳۸۰	احمدلدا
۱۰۴۵	ادهم کاشانی	۷۰۹	احمد مادکانی
۱۶۰۰	ادیب صابر ۵۳۲	۱۲۸۰، ۴۷، ۱۰	احمد مختار
۶۰۱	ادیب صابر ترمذی	۱۵۲۲	احمد منشوری
۱۳۳۵	ارادات خان	۱۴۳۱، ۵۴۶	احمد (مولانا)
۱۲	ارباط	۷۲۷	احمد میرک
۱۴۲	ارپاخان	۷۲۷، ۷۲۶	احمد میرک صالحی
۵۹۵	ارتنگ	۵۴۵، ۵۱۹	احمد نصر
۱۲۱۲، ۱۲۱۱	ارجاسب	۶۹	احمد نظام الملک
۱۸۷	أرْجان	۱۴۴۰، ۱۰۵۰	احمد نگر
۷۴۵، ۲۸۲، ۲۷۱، ۹	اردشیر	۱۱۲۱	احنف
۱۳۸۲، ۱۳۵۹، ۱۲۷۶، ۲۷۶، ۴۸	اردشیر بابکان	۳۹	احنف بن قیس
۱۴۴۹		۸۶	احنف جعفی
۱۶۶۳	اردوخان	۶۴۴	اختیار الدّین
۱۶۴۷	ارسطو	۴۲۷	اختیار الدّین هور
۱۵۹۹، ۹۰۹	ارسلان بن طغرل	۱۴۷۸	اخستان منوچهر
۱۴۹۰	ارسلان بن طغرل سلجوقی	۱۶۳۹، ۱۶۳۵	اخیسکتی
۳۵۵، ۳۵۱	ارسلان بن مسعود	۵۰۷	اخشید
۱۵۸۲	ارسلان خان	۵۰۴	اخی علی
۱۵۷۵	ارسلان خان بن محمد بن سلیمان	۶۹۳	اخی علی اسفر غبادی
۱۵۷۵	ارسلان خان محمد	۱۳۵۹	اخی فرج
۱۴۵۳	ارسلان سلطان	۱۴۵۱، ۴۹۵، ۱۰۳	ادریس
۴۱۷، ۱۹۵	ارسلان شاه	۶۹۵، ۶۸۵، ۵۷۴، ۲۳۳، ۲۲۴، ۲۱۴	ادوارد براون
۲۶۷	ارشد	۱۰۵۸، ۸۶۷، ۸۴۸، ۸۱۲، ۷۸۶، ۷۰۴	
۲۶۷	ارشد شیرازی	۱۰۴۵	ادهم
۱۶۷۱، ۱۶۶۸	ارطغرل	۱۵۶۲	ادهم خان اکبری
۱۲۴۴	ارغش	۱۶۶۰	ادهم سلطان

اسدی طوسی ۳۳۰، ۱۵۵۰	ارغوان خان امیر مظفر ۶۸۳
اسعد ۹	ارغو خان ۱۶۶۷
اسعد شیخ ابوالفضل ۱۳۴۳	ارغون ۸۴۰، ۸۳۸
اسعد کوفی ۱۰۵	ارغون خان ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۱، ۹۳۸، ۱۳۱۵،
اسعد مهنه ۵۴۰	۱۶۲۵، ۱۳۶۱
اسفندیار ۹، ۶۰۴، ۱۱۷۴، ۱۳۸۱، ۱۶۱۹، ۱۶۸۱	ارفحشد ۷، ۴۸۷
اسکندر ۴۵۲، ۴۶۰، ۵۱۷، ۶۴۴، ۸۱۷، ۱۲۴۶،	ارکلیجان ۴۲۵
۱۲۵۵، ۱۳۳۲، ۱۳۵۱، ۱۴۴۳، ۱۴۵۱، ۱۵۱۰،	ارم ۴۸۷
۱۵۲۱، ۱۵۷۶، ۱۶۸۱	ارمیا ۴۸۷
اسکندر بیک ۱۰۳۷	ازرقی ۵۲۸، ۶۵۲، ۹۲۸
اسکندر بیک ترکمان ۶۲۴، ۸۷۵، ۹۶۸، ۹۷۳،	استاد سیوطی ۱۶۷۱
۹۹۴، ۱۰۲۴، ۱۰۳۱، ۱۰۳۶، ۱۰۸۶، ۱۱۴۵،	استاد شهریار ۲۴۱
۱۲۹۳، ۱۳۴۷، ۱۴۰۹	استاد شیخی ۱۴۰۲
اسکندر خان اوزبک ۴۶۰	استاد صادقی ۱۶۲، ۸۶۰، ۹۵۲
اسکندر ذوالقرنین ۱۲۷۶	اسحاق ۴۸۶، ۱۴۵۰
اسکندر رومی ۴۸۷	اسحاق اطعمه شیرازی ۲۲۴
اسکندر سلطان ۴۵۲	اسحاق بن ابراهیم ۱۶۴۹
اسکندر فیلقوس ۶۰۵	اسحاق بن راهویه ۴۹۴
اسکندر کبیر ۷۹۸	اسحاق راهویه حنظلی (شیخ) ۷۶۲
اسماعیل ۶۵، ۶۵، ۸۶، ۵۱۲، ۵۱۴، ۱۱۴۴، ۱۲۰۰،	اسحق ۱۲۹
۱۲۵۴، ۱۲۷۶، ۱۳۱۵، ۱۴۲۸، ۱۵۷۷	اسد اصفهانی ۹۵۶
اسماعیل ابن ابراهیم ۳۵۷	اسدالدین ۵۱۱، ۵۱۲
اسماعیل اتاس ۴۸۳	اسدالدین شیرکوه ۵۱۰
اسماعیل بن ابراهیم الغزنوی ۳۵۷	اسد بیک ۱۲۱۷، ۱۳۴۲
اسماعیل بن برهان ۶۶	اسد بیک قزوینی ۱۳۴۴
اسماعیل بن جعفر الصادق ۵۱۱	اسدخان ۶۵
اسماعیل بن حماد الجوهری ۱۶۴۹	اسدی ۷۱۷

اصمعی ۱۱۵۳، ۱۱۲۱، ۱۳۵، ۱۲۵	اسماعیل بن عبّاد ۱۱۶۱، ۱۶۴۸
اصنف بن قیس ۵۵۸	اسماعیل جوهر ۴۹۸
اصیل الدین ۹۴۴	اسماعیل سیسی ۱۳۷۴
اصیل الدین عبدالله ۲۲۶، ۲۲۷	اسماعیل شاه ۶۷، ۶۸
اظهر ۷۲۲	اسماعیل صفوی ۴۶۵، ۱۲۹۵
اظهر تبریزی ۷۲۲	اسماعیل عادلخان ۶۰، ۶۱
اظهری ۴۰۱	اسماعیل قصری ۱۴۹۳
اعتماد الدوله ۱۲۱۶	اسماعیل ماضی ۲۴۰
اعظم خان ۱۴۱۳	اسماعیل مجدی ۱۲۱۷
اعظم خان کوکلتاش ۱۳۵۶	اسماعیل میرزا ۱۰۸۶، ۱۱۴۵
اعظم همایون سروانی ۴۴۲	اسماعیل وراق ۶۵۱
اعظم همایون نیازی ۴۵۸	اسمی ۶۷۸
اغرلو محمد ۱۶۷۲	اسود بن یزید النّخعی ۱۰۳
افتخار الدین محمد بکری ۱۳۱۴	اسود بن یزید بن قیس بن عبدالله ۱۰۳
افراسیاب ۷۱۷، ۱۶۵۲	اسود عنسی ۱۳
افریدون ۱۲۷۸، ۱۴۴۹	اسیری ۲۶۶، ۱۲۰۶
افریقس ۸، ۹	اسیری رازی ۱۲۰۶، ۱۲۰۷
افضل ۸۷۱، ۹۵۶	اسیری شیرازی ۲۶۶
افضل الدین ۲۹۰، ۵۸۲، ۱۴۴۷، ۱۴۴۹، ۱۴۷۸	اشرف ۲۴۳، ۱۰۱۸
افضل الدین بدیل الخاقانی ۱۴۴۷	اشرف الدّین حسن بن ناصر العلوی ۳۴۴، ۳۴۴
افضل الدین بدیل بن علی ۱۴۶۱	اشرف خان منشی ۷۲۵
افضل الدین خاقانی ۷۸۰	اشرف خان میر منشی ۴۸۴
افضل الدّین خاقانی سروانی ۸۴	اشرف خراسانی ۷۲۶
افضل الدین محمّد ۱۰۱۰	اشرفی ۱۵۴۱، ۱۵۴۴
افضل الدین محمد بن حسین ۱۰۱۲	اشرفی سمرقندی ۱۵۴۵
افضل الدین محمد ترکه ۱۴۰۴	اشهری ۱۴۸۵
افضل الدین محمد ترکه اصفهانی ۱۳۰۲	اسبهان ۸۸۶، ۸۸۶

الجایتو سلطان ۶۸۳، ۱۱۱۹	افضل الدين محمد توكه ۹۵۴
الجريح ۳۳	افضل الدين محمود كرماني ۲۹۲
الحارث ۸	افضل بركه ۹۵۶
الحافظ لدين الله ۵۱۰	افضل ترك صفاهاني ۹۶۴
الحاكم بأمر الله ۵۰۸	افضل تركه ۲۲۷، ۹۵۵
الحسن ۵۰۸	افضل نامي ۱۲۲۷، ۱۲۲۸
الحسين ۵۰۸	افلاطون ۱۵۸۴
الحكيم محمود بن علي السماوي ۵۲۹	اقبال آشتياني ۱۰۱۳، ۱۱۸۴، ۱۳۸۹، ۱۳۹۴
الراضي بالله ۱۹۲، ۵۰۷	اقبال خان ۴۳۶
الصباح ۱۱	اقدسي ۷۴۰
الظاهر بالله بن الحافظ لدين الله ۵۱۰	اقدسي مشهدي ۷۴۱
الظاهر لدين الله ۵۰۹	اقدن ۹
العاقد لدين الله بن الفائز بنصر الله ۵۱۰	اقرن ۹
العبد ۸	اقليدس ۱۵۸۴
العزير بالله ۵۰۸	اكبر پادشاه ۲۵۷، ۳۷۵، ۵۳۶، ۶۰۳، ۶۱۵، ۶۲۴
الغ بيك ۱۶۱۰، ۱۶۱۱	۱۱۴۵، ۱۲۳۷، ۱۲۷۳، ۱۳۳۶، ۱۴۰۸، ۱۵۶۱
الغ بيك كابلی ۴۴۳	اكبر شاه ۲۶۴، ۳۶۴، ۴۰۱، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۸۰، ۴۸۱
الغ خان ۴۲۲	۵۳۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۵، ۷۳۲، ۷۴۴، ۷۹۸، ۸۴۵
الغ خان بلبن ۴۲۳	۹۹۲، ۱۰۳۳، ۱۲۷۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۳۴
الغو ۱۵۰۰	۱۴۰۴، ۱۴۰۷، ۱۴۲۵
الفايز بنصر الله بن الظاهر بالله ۵۱۰	اكبر شاه هندی ۱۷۵
الفتي ۱۶۱، ۴۸۱، ۷۴۴، ۱۰۵۷، ۱۰۵۷	اكتخان ۴۲۸
الفتي كمره ای ۱۰۵۷	الامر باحكام الله ۵۰۹
الفتي يزدي ۱۶۲	الب ارسلان ۹۰۶، ۱۰۰۹، ۱۰۷۰
القاضي الامام حميد الملة والدين عمر بن محمود	التونناش ۱۹۴، ۳۲۹
۵۷۸	الجامي ۱۵۱۲
القاهر بالله ۱۹۳، ۵۰۷	الجایتو خان ۱۲۸۸، ۱۳۶۱، ۱۳۶۶

امام الاجل شمس الدين ٣٢٨	القايم بالله ١٩٣، ٥٠٩
امام الحرمين ٨٣٨	القايم بأمر الله احمد بن محمد ٥١١
امام الدين ابو القاسم عبدالكريم ١٣١٣	الماس بيگ ٤٢٦، ٤٢٧
امام الدين رافعي ١٣١١، ١٣١٢	المسترشد بالله ١٠٠٩
امام الدين يحيى ١٣١٤	المستعلي بالله ٥٠٩، ٨٦٦
امام بخارى ١٥٧٧	المستنصر ١٦٤١
امام جعده ١٣٧٨	المستنصر بالله ٢٨٣، ٥١٠، ٥١١، ٨٦٦، ٩٠٤، ٩٠٤، ١٦٤١
امام جعفر بن محمد الصادق ١٠٨	المصطفى لدين الله ٥٠٩
امام جعفر صادق ٣٧، ٨٧٨	المصطفى لدين الله نزار ٨٦٦
امام حسن (ع) ١٢٠٠، ١٢٨٧	المعز الدين الله ٤٩٨
امام حسن عسگری (ع) ١١٥	المعز الدين الله اسماعيلي ٥٠٨
امام حسن مجتبي ٣٩	المعز لدين الله ٥٠٨
امام حسين (ع) ١٤٥٢	المعز لدين الله ابو تميم بن المنصور بقوة الله ٥١٢
امام حنبل ١٠٧	المقتدر بالله ٥٠٧
امام رافعي قزوینی ١٣١٣	المقتفي لامر الله ١٤٦٢
امام رضا (ع) ٧٣٨، ٩٨٣	المنتصر بالله ٥٠٩
امام زين العابدين ٣٧، ٤٠، ٤٦، ٤٧، ٨١٦	المنصور بقوة الله اسماعيل بن القايم بأمر الله ٥١٢
امام شافعي ٨٤١	المهدي بالله ٦٣٩
امام شرف الدين محمد بن محمد ٣٢٤	المهدي بالله عباسي ١١٥٤
امام شمس الدين محمد بن الطغان ٢٨٦	المهدي محمد بن الراضي ٥١١
امام شمس الدين محمد بن نصير ٣١٥	النجار الانصاري البدری ٣٩
امام علاء الدين ١٥٠٤	النجه خان ١٦٤٦، ١٦٦٣
امام علي النقي ١١٥	الواثق بالله ٥٠٥، ١٣٧٠
امام فخر رازی ١١٦٥، ١٣٢٠	الوس جغتای ٤٥١، ٤٥٢، ٤٦٧
امام قشيري ٨٣٨	الهي ٩٨١
امام محمد باقر ٣٧	الياس ٤٩١، ٤٩١، ١٠٧٥
امام محمد غزالي ٥٤٠، ٧٠٩، ١٣٦٢	

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ۸۵۹	امام محمد مهدی ۳۷
امیرالمؤمنین علی (ع) ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰	امام مسعود ۱۱۸۵
امیر الهی ۱۰۹۶	امام موسی کاظم ۳۷
امیرانشاه ۷۹۰	امامی ۲۱۴، ۵۸۱، ۵۸۹، ۹۳۷، ۱۴۳۷
امیر ایاز ۱۰۰۹	امام یافعی ۲۱، ۲۳، ۱۲۱، ۴۸۹، ۵۱۱، ۱۳۶۴، ۱۴۹۹
امیر بدرالدین ۲۷۰	امام یوسف همدانی ۱۷۹
امیر بولاچی ۱۶۵۳	امامی هروی ۲۱۵، ۴۶۹، ۶۵۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۱۳۶۱
امیر بهاءالدین ابوالقاسم لنگ ۲۷۰	امانی ۶۷۵
امیر بیک مهرداد کججی ۱۳۹۶	امری شیرازی ۹۸۶
امیر تولک ۱۶۵۲	ام سلمه ۱۱۹
امیر تیمور ۴۴۳، ۷۹۰، ۱۶۷۰	امسیدی ۹۵۴، ۱۱۴۳، ۱۱۸۹، ۱۱۹۱، ۱۲۱۰،
امیر تیمور گورکان ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۹۲، ۱۲۴۱،	۱۲۲۷، ۱۲۱۱
۱۲۵۶، ۱۳۷۷، ۱۴۲۹، ۱۴۴۹، ۱۵۶۴، ۱۶۱۱،	امیدی تهرانی ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۸، ۱۲۲۸،
۵۵۲، ۱۶۵۴	امیدی تهرانی (مولانا) ۱۲۰۸
امیر جلالالدین ۲۷۱	امیدی (مولانا) ۱۵۳
امیر چوپان ۱۴۲۸	امیر ابراهیم ۷۸۲، ۹۹۹
امیر حسین ۷۹۳، ۹۴۴	امیر ابو ابراهیم اسماعیل ۱۵۱۴
امیر حسین قدسی ۸۱۹	امیر ابوتراب محروم رازی ۱۲۰۸
امیر حسین کربلایی ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰،	امیر ابوعلی ۳۱۴
امیر حسین کفری ۷۰۷	امیر احمد ۱۵۹۹
امیر حسین (مولانا) ۷۹۲	امیر احمد حاجی ۱۶۶۲
امیر حسین هروی ۱۳۷۶	امیر اسدالدین ۲۷۰
امیر حضوری ۱۰۸۴	امیر اسعد ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲
امیر خان ۱۲۳۴	امیر اسماعیل ۴۱۵
امیر خدای داد ۷۲۱	امیر اسماعیل سامانی ۱۱۶۶
امیر خسرو ۳۳۴، ۳۸۸، ۷۹۸، ۸۴۵، ۹۶۹، ۱۴۸۵،	امیرالمؤمنین ۸۸۹
۱۵۶۴	امیرالمؤمنین حیدر ۳۲



امیر خسرو دهلوی ۳۸۶، ۳۹۸	امیر شاه رضا رازی ۱۱۹۳
امیر خسرو شاه ۴۷۰	امیر شاهی ۸۱۳، ۸۱۵
امیر خلف ۳۰۷	امیر شجاع الدین ۹۵۶
امیر خواجگی ۶۴۰	امیر شرف الدین ابراهیم ۲۴۴
امیر خیزی ۱۴۸۴	امیر شرف الدین اسعد ۲۷۰
امیر ذکریا ۹۹۹	امیر شمس الدین ۹۵۸
امیر ذوالنون ۴۴۳	امیر شمس الدین علی ۸۱۶، ۱۲۰۷
امیر ذوالنون ارغون ۲۹۹	امیر شمس الدین علی النقیب النجفی الکوفی ۸۱۶
امیر رفیع الدین ۱۰۴۱	امیر شمس الدین محمد ۳۰۱
امیر روحانی (اصح الکلام) ۱۵۴۷	امیر شمس الدین و ولد ارشدش امیر رکن الدین ۱۴۲
امیر روزبهان صبری ۹۷۴	امیر شیخ ابراهیم ۷۸۶
امیر زکریا کججی ۱۰۰۰	امیر شیخ ابواسحاق اینجو ۹۴۶
امیر زین العابدین ۱۲۰۷	امیر شیخ جمال الدین ابواسحاق اینجو ۹۴۷
امیر سراج الدین ۱۱۰۴	امیر صافی ۳۰۳
امیر سلطان ابراهیم ۲۴۴	امیر صدرالدین محمد ۲۲۵
امیر سلطان ابراهیم امینی ۲۹۸، ۸۷۱	امیر طاهرالدین محمد ۱۴۹
امیر سلطان مسعود ۸۱۶	امیر ظهیرالدین ابراهیم ۱۲۰۱
امیر سید شریف الدین علی ۲۴۱	امیر عبدالقادر ۶۲
امیر سید شریف باقی ۲۴۲	امیر عبدالوهاب ۱۶۲، ۱۳۹۷
امیر سید شریف ثانی ۲۴۳	امیر عزیز الله ۱۳۳۷
امیر سید علاء الدین ۴۰۹	امیر علاء الدوله ۷۷۰
امیر سید علی ۱۱۱۹	امیر علاء الملک بن قطب الدین ۲۷۱
امیر سید علی بن شهاب الدین بن محمد ۱۱۱۸	امیر علی ۳۲۹، ۶۸۳، ۷۴۶، ۷۷۰، ۱۵۰۰
امیر سید علی بن شهاب الدین محمد ۱۱۱۹	امیر علی شاه رازی ۱۲۰۱
امیر سید علی محتسب ۱۰۸۴	امیر علیشیر ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۹۷، ۸۵۷، ۱۵۵۲،
امیر سید علی همدانی ۶۲۰	۱۵۵۳، ۱۶۱۲، ۱۶۱۹، ۱۶۴۳
امیر سیف شریف ثانی ۲۴۲	

امیر علیشیر نوایی ۲۳۷، ۳۳۲، ۴۴۶، ۵۴۴، ۶۰۹،	امیر محمّد مظفر ۱۴۲
۸۴۹، ۷۲۳، ۷۲۳، ۶۶۴	امیر محمود بن امیر یمن الدّین ۸۱۱
امیر عمید ۱۵۳۰	امیر محمود شاه ۱۴۳
امیر عنایت الله ۱۲۰۰	امیر محمود قلاتی ۴۸
امیر غیاث الدین عزیز ۷۲۴	امیر مسعود ۴۱۶
امیر غیاث الدین محمد میر میران ۱۴۸	امیر مسعود شاه ۱۴۲، ۱۴۳
امیر غیاث الدین منصور ۲۲۵، ۲۴۷	امیر مظفر ۶۵۷، ۶۸۳
امیر فارغی ۲۵۷، ۲۵۷	امیر معزّی ۷۷۰، ۹۰۶، ۱۶۶۰
امیر فتح الله شیرازی ۲۲۷	امیر معین الدین اشرف ۲۴۲
امیر فرج زاد بن مسعود بن محمود غزنوی ۱۶۰۰	امیر منصور ۶۸۳
امیر فضلّی ۳۰۳	امیر منصور بن نوح بن نصر سامانی ۱۱۶۶
امیر فضلّی بمی ۳۰۲	امیر موسی ابن حفص ۱۲۳۳
امیر قاضی ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷	امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) ۱۰۲
امیر قدسی ۱۰۶۶	امیر ناصر الدین سبکتکین ۳۲۷
امیر قربی ۱۳۰۷	امیر نجم بیک ۴۴۴
امیر قماج ۱۳۸۱	امیر نجم ثانی ۱۴۸، ۲۴۱
امیر کلال ۱۶۰۴، ۱۶۰۵	امیر نجم گیلانی ۹۴۸
امیر کمال الدّین ۳۲۲	امیر نشابوری ۷۴۷
امیر کمال الدّین حسین ۱۶۹	امیر نصر ۱۵۱۴، ۱۵۱۹
امیر لاجین ۳۸۸	امیر نصر بن احمد سامانی ۵۷۴
امیر مبارز الدّین ۶۸۵	امیر نظام الدین عبدالباقی ۱۴۷
امیر مبارز الدین محمد ۶۸۳	امیر نظام الدّین عبدالباقی ابن شاه صفی الدّین بن
امیر مجد الدین اسماعیل ۱۲۰۲	امیر غیاث الدّین بن شاه نعمت الله ۱۴۸
امیر محب الدین حبیب الله ۲۴۳، ۲۴۴	امیر نظام الدین علیشیر ۸۷۱، ۸۷۲، ۱۰۷۷
امیر محمد ۶۸۳، ۱۳۸۱	امیر نوح بن منصور ۱۵۷۸
امیر محمد شاه ۱۶۵۴	امیر نورالله ۱۲۰۱
امیر محمّد کسکنی ۸۱۷	امیر نولاچی ۱۶۵۲

انسى ۸۵۸	امير وهب الدين بن امير معزالدين حسين ۲۷۰
انصارى ۱۰۸۱	امير هارون ۲۷۰
انكس خان ۶۶	امير همايون اسفراينى ۸۳۴
انورى ۳۴، ۳۵، ۹۸، ۲۱۴، ۲۸۹، ۳۶۸، ۳۷۳، ۵۲۹،	امير يحيى ۱۳۳۵
۵۳۲، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۹،	امير يحيى قزوینى ۱۳۳۵
۶۰۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۷۱۳، ۸۱۲، ۱۵۹۴،	امير يمينى ۱۲۴۱
انوشيروان ۱۲، ۱۳، ۱۱۶، ۱۳۰، ۴۹۲، ۸۲۷، ۱۲۷۷،	امير يوسف رنانى ۹۸۱
۱۴۴۶، ۱۴۴۹، ۱۴۷۷،	امين ۱۳۸
انوشيروان ابن قباد ۲۱۴	امين احمد رازى ۱، ۳، ۲۱۸، ۳۳۲، ۴۷۴، ۴۷۸،
انوشيروان بن امير ابوسعید ۲۷۰	۷۶۹، ۷۸۰، ۸۴۹، ۸۸۵، ۱۰۰۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۳،
انوشيروان بن امير ابوسعید بن علاء الملك ۲۷۱	۱۱۸۷، ۱۲۹۳، ۱۳۸۳، ۱۳۸۷، ۱۴۳۵، ۱۵۲۹،
انيس حيدر بيك ۱۴۰۲	امين الدوله مجدالوزرا ۱۹۳۱
انيسى ۸۲۳	امين الدين تبريزى ۱۳۸۶
اوجى ۶۲۶	امين الدين تبريزى (شيخ) ۱۳۷۶
اوجى کشميرى ۶۲۵	امين الدين حسن ۹۴۷، ۱۲۵۶
اوحد الدين ۲۸۶	امين الدين حسن (خواجه) ۹۴۷
اوحد الدين انورى ۵۴۱	امين الدين داد ۱۳۸۶
اوحد الدين عبدالله بليانى ۱۸۲	امين الدين نصير ۱۳۱۲
اوحد الدين کرمانى ۹۳۸، ۹۴۴، ۱۶۲۲،	امين الملك ۶۷
اوحدى ۸۸۶، ۹۳۸، ۹۴۱، ۹۸۹، ۱۳۱۶،	امين بن رشيد ۱۳۲
اوحدى مراغه‌ای ۸۸۶، ۹۴۴،	امين رازى ۱۱۳۹
اورخان ۱۶۶۹	امين مستغنى ۶۲۲
اوزون حسن ۱۴۵۰	امينى ۱۰۶۰، ۱۶۷۵،
اوزون حسن آق قويونلو ۱۱۰۵	امينى (مولانا) ۱۶۳
اوكتا قآن ۱۵۰۰	امينى يزدى ۱۶۱
اوكتاى قآن ۹۲۲، ۱۳۱۴،	انس ۱۱۹
اولجايتو ۱۶۴۲	انس بن مالک ۱۱۸، ۱۱۹، ۶۴۴،

اولیای کلان ۱۶۰۳	ایلی خان ۱۶۶۳
اوملک سعیده محمد ابی نصر ۱۳۱۴	ایمن ۱۳۸۶
اویس ۲۰، ۲۱	ایمن خواجه سلطان ۱۶۵۸
اویس ایلکانی ۱۳۹۴	ایوب ۱۴، ۱۲۹، ۵۱۳، ۴۸۸، ۱۴۸۰
اویس خان ۱۶۵۳، ۱۶۵۴	ایوب سمرقندی ۱۵۶۶
اویس سروانی ۴۵۸	«ب»
اویس قرنی ۱۹	بابا افضل ۱۰۱۲
اهلی ۲۳۵، ۸۴۸، ۱۴۷۲	بابا حسامی ۱۵۰۸
اهلی ترشیزی ۸۴۶، ۲۳۷، ۱۰۴۹، ۱۴۷۶	بابا حسن ابدال ۱۳۰۶
ایاز ۴۸، ۵۷۵، ۹۶۷	بابا دوست ۱۳۶۶
ایاس ۵۷۸	بابا دوست بخشی ۱۳۶۶
ایاس بن معاویه ۱۳۲	بابا زنبور ۴۷۲
ایاس بن معاویه بن قرّة ۱۳۲	بابا سودایی ۵۴۵، ۵۴۵
ایاس بن معاویه بن قرّة بن ایاس المزنی ۱۳۲	بابا شاه، کاتب اصفهانی ۹۸۳
ایتمرسرخه ۴۲۵	بابا شاه کاتب (مولانا) ۹۸۳
ایتمرکجی ۴۲۵	بابا شوخی ۱۰۶۱
ایدرم بایزید ۱۶۷۱	بابا طالب ۹۸۴
ایرج ۸۴، ۲۷۱، ۱۳۸۹	بابا طاهر ۱۱۷۰
ایرج افشار ۱۲۷۹	بابا عبدی ۱۳۰۶
ایرج بن فریدون ۱۲۷۸	بابا عبدی گیلانی ۱۳۰۷
ایرج تبریزی ۱۳۹۰	بابا علیشاه ۶۶۵
ایزدی ۲۶۷	بابا علیشاه ابدال عراقی ۶۶۶
ایل ارسلان بن اتسز ۵۸۲	بابا فغانی ۲۳۰، ۹۶۹، ۹۹۸، ۱۲۹۱، ۱۴۱۱
ایل ارسلان خوارزمشاه ۱۲۴۹، ۱۶۲۶، ۱۶۳۰	بابا کمال ۱۳۷۳، ۱۶۴۹
ایلخان ۱۰۹۸	بابا کمال خجندی ۱۳۷۲
ایلدرم بایزید ۱۶۷۰، ۱۶۷۰	بابا نصیبی ۱۲۸۹، ۱۲۹۱
ایلیک خان ۱۵۱۳، ۱۶۱۰	بابر ۱۶۱۵

بتول ۸۵۸	بابر پادشاه ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۴، ۴۷۰، ۱۶۵۸
بجه ۲۱۵	بابر شاه ۷۹۲
بحیل ۱۲۷۷	باب فرغانی ۱۶۱۸
بخاری ۸۶، ۷۶۰، ۱۵۷۷، ۱۶۰۵	بابویه قمی ۱۰۹۶
بخاری ساغرچی ۱۵۲۴	بازان ۱۳
بخت النصر ۲۸، ۸۸۷، ۱۶۸۳	بازان بن ساسان ۱۳
بخشی (مولانا) ۱۳۴۱	باربک شاه ۴۴۰
بداغ خان ۴۵۱، ۴۵۱	بازین خان کوکلتاش ۱۴۲۰
بداونی ۲۴۵، ۶۰۴، ۶۰۸، ۷۰۵، ۸۰۸، ۸۳۶، ۹۷۴	بافقی ۱۵۵
۹۹۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸، ۱۲۰۷، ۱۲۷۲، ۱۳۶۵	باقر استرآبادی ۱۲۳۰، ۱۲۳۱
۱۴۲۵، ۱۵۶۲، ۱۶۲۰	باقر خرده ۱۰۴۸
بدخشان ۸۸۸	باقر مشهدی ۷۳۵
بدخشی (مولانا) ۶۰۹	باقی ۶۰۴
بدرالدین ۲۰۴، ۳۷۸، ۳۸۷	باقی تبریزی ۱۴۱۲
بدرالدین اسحاق ۳۸۶	باقی نهاوندی ۷۰۸، ۸۴۴، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۹۲
بدرالدین جاجرمی ۱۴۸۳	۱۴۱۴
بدرالدین قوامی (اشرف الشعرا) ۱۱۸۳	بانویه ۱۸۰
بدر جاجرمی ۲۱۵، ۸۴۰	بایدو خان ۱۶۶۳
بدر چاچی ۱۶۱، ۱۶۴۲	بایرام خان ۲۵۸
بدوانی ۶۷۰، ۷۳۳، ۸۰۱	بایزید ۸۹، ۱۵۰، ۸۷۸، ۱۶۷۰، ۱۶۷۳
بديع ۵۷۹، ۵۸۱	بایزید ایلدزم ۱۶۷۴
بديع الدين ترکو ۳۱۹	بایزید بسطامی ۸۷۹، ۱۳۷۳
بديع الزمان عبدالواسع جبلی ۶۳۳	بایسنقر میرزا ۷۸۱
بديع الزمان فروزانفر ۳۴، ۳۵۸، ۶۵۲، ۷۷۶	بایسنقر ۳۸۹، ۱۳۷۹، ۱۶۱۲
بديع الزمان میرزا ۶۹۲، ۸۷۱، ۸۷۲، ۱۶۰۶	بایسنقر میرزا ۴۴۳، ۱۳۸۰
بديع همدانی ۱۱۲۱	بایقرا ۱۶۱۰، ۱۶۱۱
بديعی ۱۵۶۱	بیانی ۱۳۴۵

برهانی ۷۷۰، ۱۵۵۰	بدیعی تبریزی ۱۳۹۵
بریدبن برید ۶۱	بدیعی سمرقندی ۱۵۶۱، ۱۵۶۲
بزمی ۱۱۵۱	بدیعی (مولانا) ۱۳۹۵
بزمی همدانی ۱۱۵۱	بدین الدین التروکونی سجزی ۳۲۱
بساطی ۱۵۵۱، ۱۵۵۲	بدیعی سیستانی ۷۴۴
بساطی سمرقندی ۱۵۵۱	بذلی اصفهانی ۹۹۸، ۹۹۹
بسحق اطعمه ۲۲۴	بذلی (مولانا) ۹۹۸
بسطامی سمرقندی ۱۶۱۰	براق خان ۱۵۰۱
بشر حافی ۶۱۲	بربر ۲۶
بشنگ بن افراسیاب ۶۴۳	برزو ۳۵۵
بشیر حافی ۵۱۸	برطاس ۱۶۴۶
بطلمیوس ۲۱۷، ۲۴۶، ۴۹۹، ۱۴۵۳، ۱۵۱۱	برکیارق ۹۰۴، ۹۰۶
بغو خان ۱۶۶۳	برمک ۵۵۸
بقایی ۸۷۷	برندق ۱۶۱۱
بقایی لنگ ۱۲۵۹	برندق بخاری ۱۶۱۱
بقراخان ۴۲۴	برندق (مولانا) ۱۶۱۰
بقراط ۹۶	برهان الاسلام ۱۵۸۲، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵
بقلان ۴۶۵	برهان الدین ۱۰۹
بکتاش ۱۶۷۰	برهان الدین غریب ۳۸۷، ۳۹۸
بکتاش خان ۱۴۳۸	برهان الملک ۶۵، ۶۷، ۱۱۲
بکر ۱۳۹	برهان پور ۸۴۴
بکر بن نطاح ۱۳۸	برهان خاوند شاه ۱۶۰۵
بکر ماجیت ۴۴۵	برهان - ملا برهان الدین حلف ملا عبدالعزیز کوفی
بلاخمین ۱۰۳۲	۱۱۰
بلبن ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۵	برهان نظام الملک ۶۱
بلبن خرد ۴۲۱	برهان نظام شاه ۶۲، ۲۴۷، ۱۲۶۷، ۱۳۶۷
بلغار ۱۶۷۹، ۱۶۴۶، ۱۶۸۰	برهان نظام شاه ثانی ۱۲۴۲

بهاء الدوله دیلمی ۱۱۶۹	بلیق ۸، ۸
بهاء الدین ۵۶۲، ۸۳۹، ۱۳۲۰، ۱۵۶۵، ۱۶۰۴، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳	بلیق ۱۹۲
بهاء الدین الکریمی ۱۵۳۸	بنان عبدالله ۵۰۴
بهاء الدین اوشی ۱۶۲۳	بنایی ۶۶۲، ۶۶۴، ۹۷۰
بهاء الدین ذکریای ملتانی ۶۳۶	بندار ۱۱۶۹
بهاء الدین زکریا ۱۳۷۲	بندار بن الحسین ۱۸۶
بهاء الدین صاحب دیوان ۲۱۰	بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی ۱۸۷
بهاء الدین صاحب دیوان جوینی ۲۱۴	بندار صیرفی ۱۱۶۰
بهاء الدین عمر ۱۶۰۵	بنی خالد ۱۱۸
بهاء الدین عمرو ۱۶۶۱	بوالحسن ابن سلیمان ۱۲۵۴
بهاء الدین کریمی ۱۵۳۹	بوالفرج ۳۶۹
بهاء الدین محمد ۸۳۹	بو جعفر ۸۸۲
بهاء الدین محمد بغدادی ۹۸	بوداغ خان ۴۶۵
بهاء الدین محمد جوینی ۲۱۵	بو علی دقاق ۱۴۷۹
بهاء الدین محمد عاملی ۱۵۵۲	بو علی سینا ۱۴۷۹
بهاء الدین مرغنیانی ۱۶۲۵	بو غا ۸۳۸
بهاء الدین ملتانی ۶۳۴	بو نواس ۵۷۹
بهاء الدین نقشبند ۱۶۰۳	بهادر خان ۴۴۲، ۴۷۷، ۱۵۵۴
بهاء الدین ولد ۵۶۲، ۵۶۳، ۱۰۲۲، ۱۳۷۴، ۱۴۹۵	بهادر خان سروانی ۴۶۰
بهرام ۱۱۵۴	بهادر خان نوحانی ۴۵۴
بهرام الدارمی ۱۵۱۲	بهادر سنارکامی ۴۳۲
بهرام اول ۱۳۱۰	بهاری ۱۰۹۶
بهرام بیک ۱۴۵۰	بهاری قمی ۱۰۹۶
بهرام چوبینه ۱۴۴۹	بهای اوشی ۱۶۲۲
بهرام خان بهارلو ترکمان ۴۷۶	بهای بخاری ۱۵۹۹
	بهایی خان ۶۷

پرتوی ۲۶۹	بهرام شاه ۱۹۵، ۳۴۴، ۳۵۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۶۲۷، ۶۳۳،
پرویز ۱۴۰۸	۷۶۱، ۸۵۱، ۸۵۱، ۱۰۷۰، ۱۱۶۳، ۱۵۴۹
پری پیکر خانم ۱۴۸	بهرام شاه بن تاج الدین ۳۲۴
پغریک سلجوقی ۷۱۲	بهرام شاه بن مسعود ۱۵۴۸
پناهی ۱۱۵۳	بهرام شاه غزنوی ۳۶۱
پناهی همدانی ۱۱۵۳	بهرام قلی ۳۲۵
پور بها ۶۹۴	بهرام گور ۱۲۷۸
پوربهای جامی ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۹۴	بهرام میرزا ۱۰۰۰، ۱۱۴۳، ۱۱۴۵
پور حسن ۸۳۲	بهرام میرزای صفوی ۱۴۰۷
پور خطیب ۱۴۸۲	بهزاد ۲۶
پوریای ولی ۱۵۰۷	بهلول لودی ۴۳۸
پهلوان جلال الدین ۱۵۳۳	بهمن ۱۰۷، ۲۷۱، ۶۴۴
پهلوان محمود خوارزمی ۱۵۰۷	بهمن بن اسفند ۸۴۵
پیر ابوالفضل سرخسی ۵۳۸	بهمن بن اسفندیار ۵۱، ۱۰۰۴
پیر علی بیک ۴۷۰	بی بی حافظ جمال ۳۸۲
پیر علی عراقی ۱۰۰۲	بی بی فاطمه ۱۴۲۹
پیر فرشته ۱۵۰۵	بیجاپور ۱۰۳۴
پیر محمد ۱۴۷۶	بیجه جان ۴۸۱
پیر محمد برلاس ۱۶۵۴	بینخودی ۳۲۶
پیر محمدخان ۴۶۵	بیرامخان خان خانان ۳۳۲
پیر محمد داوری ۱۴۲۸	بیرم خان ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۰، ۱۳۵۶، ۱۵۶۳
پیله فقیه ۱۲۹۹	بیژن ۱۵۹۰
«ت»	بیغو ملک ۱۹۷
تابعی ۱۰۵۹، ۱۰۶۰	بیکسی ۳۶۴
تابعی خوانساری ۱۰۶۰	بیکسی تستری ۲۷۹
تاتار ۱۶۴۶، ۱۶۶۳	«پ»
تاتار خان ۴۵۲	پرتو بیضایی ۱۰۲۵



تردی خان ۴۵۲	تاتار خان کانی ۴۶۰
تردی روده‌ای ۱۵۶۲، ۱۵۶۲	تاتار سلطان ۱۲۱۳
تردی سمرقندی ۱۵۶۲	تاج‌الدین ۱۹۶، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۳۲
ترکان خاتون ۷۱۳	تاج‌الدین ابی‌بکر مستوفی ۱۳۱۷
ترک بن یافت ۱۶۶۳	تاج‌الدین احمد ۱۴۸۲
ترمز ۵۹۷	تاج‌الدین اسماعیل ۶۸۱
تروجیال ۳۸۰	تاج‌الدین اسماعیل باخرزی ۵۳۱، ۶۸۲
تصنیفی ۱۰۶۳	تاج‌الدین حسن ۱۲۰۵
تغاریک بن محمد بن سلیمان ۱۶۶۰	تاج‌الدین صدر الشریعه ۱۵۸۶
تفال خان ۶۴	تاج‌الدین علیشاه جیلانی ۱۳۷۱
تقتمش خان ۱۶۳۱	تاج‌الدین علیشاه (خواجه) ۱۲۸۸
تقی‌الدین ۷۹۰	تاج‌الدین یلدوز ۳۱۵، ۳۱۶، ۴۲۱
تقی‌الدین اوحدی ۱۵۷، ۱۵۷	تاج‌الملک ۵۷۲
تقی‌الدین (حکیم) ۱۰۷۶	تاج‌الملک قمی ۷۱۳
تقی‌الدین علی دوستی (ابوالبرکات) ۱۲۴۰	تاج‌خان ۷۸، ۴۵۶، ۴۵۹
تقی‌الدین علی دوستی ۱۱۱۹	تَبِع ۱۰، ۱۰
تقی‌الدین قمی ۱۰۷۷	تبع اصغر ۱۱
تقی‌الدین کاشانی ۱۰۳۶	تبع الاصغر ۱۰، ۱۰
تقی‌الدین کاشی ۶۵۲، ۱۳۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۳۳، ۱۵۹۴	تبع ثانی ۹
تقی‌الدین مجد الحزنی (مولانا) ۹۶۶	تذروی ۱۳۵۶
تقی‌الدین محمد ۱۱۹۵، ۱۲۵۶، ۱۴۱۱	تذروی ابهری ۱۳۵۸
تقی‌الدین محمد الشهیر به شاه میر ۹۵۸	تسربیت ۱۳۷۸، ۱۳۸۰، ۱۳۸۶، ۱۳۹۲، ۱۳۹۴
تقی‌الدین محمد الشهیر به میرشاه میر ۹۵۷	۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۴۰۲، ۱۴۰۴، ۱۴۰۷، ۱۴۱۱
تقی اوحدی ۱۶۲، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۶۷۴، ۶۹۱	۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۳۳، ۱۴۳۶
۷۰۸، ۷۴۴، ۹۶۴، ۹۸۴، ۹۹۰، ۹۹۱، ۱۲۰۷	۱۴۳۹، ۱۴۴۲، ۱۴۷۲، ۱۴۷۶
۱۲۶۵، ۱۳۳۵، ۱۴۱۶	تردی بیک ۴۴۸، ۴۶۱
	تردی بیک خان ۱۴۲۹

جاماسب حکیم ۸۴۵	تقی پیرزاد ۷۴۱، ۷۴۲
جامی ۲۱، ۸۹، ۹۱، ۱۱۶، ۱۸۸، ۶۸۵، ۶۹۹، ۷۸۶،	تقی سبزواری ۸۲۲
۷۹۸، ۸۳۷، ۸۵۸، ۸۷۹، ۸۸۱، ۱۰۰۸، ۱۱۲۰،	تقی کاشی ۱۶۲، ۹۵۸، ۱۰۴۱، ۱۴۱۱
۱۱۵۹، ۱۲۸۳، ۱۲۸۳، ۱۳۲۶، ۱۴۳۳، ۱۴۳۳،	تکش ۱۲۴۶
۱۶۱۲، ۱۴۹۶، ۱۴۴۷	تمیم بن زید ۴۶
جامی اردبیلی ۱۴۳۴	توس بن نوذر ۷۰۹
جانی بیک خان ۱۴۲۹	توغا تیمور خان ۱۶۵۲، ۱۶۵۳
جانی بیک سلطان ۱۶۵۷	تولی خان ۵۱۷، ۵۱۷
جبرئیل ۱۸، ۳۰، ۳۸، ۱۰۳، ۱۳۸، ۴۸۵، ۸۷۸	تهماسب ۵۵۳
جبه نویان ۱۶۵۲	تهماسب صفوی ۱۴۸، ۲۲۵، ۴۵۰، ۷۲۶، ۷۳۲،
جذبی ۱۳۴۸	۱۲۱۶، ۱۲۹۲، ۱۳۷۲، ۱۳۹۷
جذبی اصفهانی ۱۳۴۸	تهماسب قلی تهرانی ۱۲۳۰
جذبی قزوینی ۱۳۴۸	تیمور ۸۵۳
جذبی کرد ۱۳۴۸	«ث»
جرهم ۷، ۳۰	ثانی خان ۴۸۲
جریر ۴۵، ۴۸، ۱۱۵	ثعلبة ۳۹
جریری ۹۴	ثعلبی ۷۶۲
جسمی همدانی ۹۸۱	ثمود ۲۸
جشنی ۳۷۶	ثنایی مشهدی ۸۵۴، ۱۲۵۸
جشنی لاهوری ۳۷۶	ثنایی نیشابوری ۷۹۸
جعفر ۱۳۰، ۵۷۰، ۷۲۲، ۱۲۰۵، ۱۲۲۷، ۱۳۳۲،	ثوبان بن ابراهیم ۵۰۰
۱۳۳۴، ۱۳۹۷، ۱۴۲۸، ۱۶۰۸	«ج»
جعفر بن ابو جعفر منصور دوانقی ۱۳۷۰	جابر انصاری ۹۵۱
جعفر بن سلیمان بن علی ۱۳۰	جابر بن عبدالله سلمی ۴۰
جعفر بن یونس ۱۲۴	جاحظ ۱۱۲۱
جعفر جعفری تبریزی ۱۴۲۶	جار الله ۱۵۰۲
جعفر حدّاً ۱۸۷	جالینوس ۲۱۷، ۵۰۱

جلال الدين عميدالدوله ابى على حسين بن صدقه	جعفر خلدی ١١٦
١٣٧	جعفری ١١٠٨، ١٤٢٦، ١٤٢٦
جلال الدين فيروز خلجی ٤٢٤	جلال ٣٨٠
جلال الدين قدر طغاخان ١٥٧٥	جلال الدوله ارسلان طغرل ٩١٤
جلال الدين محمد ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٣، ٥٦٤، ٨٠٧	جلال الدين ٤٢٥، ٤٢٥، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٦، ٤٢٧
جلال الدين محمد اصفهانی ٩٦٥	٤٢٧، ٥٦٤، ١١٥٩، ١٣٩٢
جلال الدين محمد اكبر ٢٨٢	جلال الدين اكبر ٢٨١، ٦٠٢، ٧٢٦
جلال الدين محمد اكبر پادشاه ٤٦١، ٩٨٤،	جلال الدين اكبر پادشاه ٩٧٤، ١٣٤٣
١٠٣٣، ١٠٣١	جلال الدين اكبر شاه ١٦١، ٢٥٧، ٤٠٥، ١٣٠٦
جلال الدين محمد اكبر شاه ١٦٢، ١٢٠٠، ١٣٠٢	جلال الدين (امير) ١٤٧٦
جلال الدين محمد المشهور به مولوی الزومی	جلال الدين امير بيك ٩٩٩
٥٦٣	جلال الدين بن جعفر ١٠٦٣
جلال الدين محمد بلخي ٣٣٤، ٥٦٣	جلال الدين بن جعفر فراهانی ١٠٦٥
جلال الدين محمد بن سعيد الدين اسعدالدواني	جلال الدين حسين خطيبي ٥٦٢
١٨٤	جلال الدين حسين صلايى ٩٦٦
جلال الدين محمد دوانى ٢٢٦، ٢٢٧، ١٢١٢،	جلال الدين حسين صلايى (امير) ٩٦٥
١٦٧٤	جلال الدين خالدى ١٦٠٥
جلال الدين محمود ٤٩٠	جلال الدين خلجى ٣٨٤
جلال الدين واعظ ٨٧١	جلال الدين خنشى ١٣١٥
جلال خان ٤٤٢، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٥٧	جلال الدين خوارزمشاه ٨٣٩، ١٠٥٣
جلال طبيب ٧٨٨	جلال الدين خواری ١١٧٩
جلال همایى ٣٥٥	جلال الدين دوانى ٢٧٥، ٣٩٩، ١٤٣٩
جلال يزدى ١٤٥	جلال الدين رومى ٢٨٦، ٣٨٢، ١٣٧٣
جمال الدين ٣٧٦، ٣٧٩، ٨٩١، ٨٩٢، ٩٠٨، ٩١٦،	جلال الدين شاه شجاع ١٩٦
٩٢٢، ١١١٦، ١٢٥٦، ١٢٨٨، ١٣٥٤	جلال الدين طبيب ٧٨٧
جمال الدين آقسرائى ١٦٧٠	جلال الدين عتيقى ١٣٩١، ١٣٩٢
جمال الدين ابهرى ١٣٥٤	جلال الدين على ١٥٣٤

- جمال الدین استرآبادی ۵۴۶  
 جمال الدین اشهری ۱۴۸۴  
 جمال الدین اصفهانی ۱۴۷۲  
 جمال الدین المشهور به یاقوت ۹۷  
 جمال الدین بابویه ۱۳۱۱  
 جمال الدین برکه ۵۹۲  
 جمال الدین بن حسام الدین ۴۳۲  
 جمال الدین تربتی ۱۳۱۱  
 جمال الدین ترکستانی ۱۶۶۰  
 جمال الدین خجندی ۹۰۸  
 جمال الدین خطیب ۳۷۹  
 جمال الدین ذاکر ۸۳۲  
 جمال الدین رستق القطنی ۱۳۱۵  
 جمال الدین سامان ساوجی ۱۱۰۳  
 جمال الدین عبدالرزاق ۹۱۵، ۹۲۲، ۹۳۴، ۱۱۲۳،  
 ۱۴۸۵، ۱۴۷۷  
 جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ۹۲۱  
 جمال الدین عبدالغفار ۱۳۱۱  
 جمال الدین عطاء الله ۲۲۷  
 جمال الدین فیروز کوهی ۸۱۵  
 جمال الدین کاشانی ۱۰۱۸  
 جمال الدین کیل ۱۴۹۵  
 جمال الدین محمد ۱۴۶۲  
 جمال الدین محمد بن ناصر العلوی ۳۴۹  
 جمال الدین محمد صدر ۱۴۱۱  
 جمال الدین محمد عبدالرزاق ۹۳۳  
 جمال الدین محمود ۲۴۶  
 جمال الدین محمود بن احمد نصیری ۱۵۷۸  
 جمال الدین مطهر حلی ۱۳۶۷  
 جمال الدین ناصر ۳۶۱  
 جمال الدین ناصر شمس ۳۶۱  
 جمال الدین یوسف کورانی ۵۰۳  
 جمال الکتاب کمالی بخاری ۱۵۹۵  
 جمال خان ۶۷، ۴۵۴، ۱۴۴۰  
 جمالی ۳۹۸، ۱۵۵۰  
 جمالی دهلوی ۳۹۹  
 جمالی (مولانا) ۱۵۵۰  
 جمالی مهریجردی ۱۵۵۰  
 جم سلطان ۱۶۷۳  
 جمشید ۷۰، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۷۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۸۰۳،  
 ۸۷۱، ۹۰۲، ۱۰۳۰، ۱۱۱۰، ۱۱۴۳، ۱۲۷۸، ۱۳۳۲،  
 ۱۴۴۳  
 جمشید خان ۶۷  
 جمشید قطب الملک ۶۳  
 جنتی نخشبی ۱۵۷۶  
 جنونی ۳۳۱، ۱۴۲۶  
 جنید ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۳، ۹۴، ۱۱۵،  
 ۱۲۴، ۱۸۶، ۲۷۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۷۴۷، ۸۷۸  
 جنید بغدادی ۱۲۳، ۱۸۰  
 جنیس ۴۶  
 جوجارخان حبشی ۶۵  
 جوکی شاه ۸۴۶  
 جوهر ۲۴  
 جوهری ۳۳۱، ۱۵۲۴، ۱۵۵۳، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰

حاتم اصم ۵۶۱، ۵۶۲	جوهری سمرقندی ۱۵۳۳، ۱۵۵۳
حاتم بیک ۱۰۵۶	جهان شاه ۱۳۷۱، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰
حاتم بیک (خواجه) ۱۴۳۸	جهانشاه پادشاه ۱۴۰۳، ۱۴۰۴
حاتم طی ۱۳۵۹	جهانگیر ۳۶۴
حاتم کاشی ۱۰۰۳، ۱۰۳۹، ۱۰۹۴	جهانگیر بیک ۴۴۸، ۴۵۶
حاتم (مولانا) ۱۰۳۸	جهانگیر پادشاه ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۷۶، ۴۰۱، ۴۷۶، ۷۴۱
حاج حسین نخجوانی ۳۸۹، ۱۶۷۶	۹۸۵، ۱۲۱۶، ۱۲۸۳، ۱۳۰۶، ۱۳۳۴
حاجی اردبیلی ۱۴۳۳	جهانگیر خان حبشی ۶۷
حاجی اسماعیل ۱۳۴۱	جهجو ۴۲۵، ۴۲۵
حاجی پاشا ۱۶۷۰	جیلان شاه ۱۲۷۷
حاجی دده ۱۳۸۶	«ج»
حاجی سیف‌الدین نصرت‌بن کالنجار ۲۷۱	چاندبی بی ۶۳
حاجی فتح‌الله ۳۷۸	چغتای خان ۱۵۰۰
حاجی قوام ۱۸۲	چغری بیک ۶۴۸
حاجی کمال ۸۲۶	چغری بیک ۹۰۳
حاجی محمد ۸۴۳	چغری بیک ۳۵۱
حاجی محمد سمرقندی ۱۵۵۳	چلبی بیک علامه ۱۴۰۸
حاجی محمد شایسته ۱۶۵۴	چلبی حسام‌الدین ۵۶۳
حاجی (مولانا) ۱۲۳۲	چلبی ۹۵۶
حارث ۸، ۴۲، ۸۹۵	چنامپور ۶۱۰
حارث‌بن اسد المحاسبی ۱۲۳	چنگیز خان ۶۴، ۴۲۲، ۴۲۹، ۵۱۷، ۵۵۸، ۵۵۹
حارث رایش ۸	۵۹۴، ۶۵۶، ۶۸۳، ۶۹۲، ۷۰۳، ۷۴۹، ۱۱۵۴، ۱۱۵۶
حافظ ۲۱۹، ۶۸۴، ۷۰۵، ۹۴۷، ۹۶۹، ۱۳۳۴	۱۱۵۹، ۱۴۹۸، ۱۵۰۰، ۱۵۶۷، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳
۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۴۱۳، ۱۶۳۱	چین ۱۶۴۶
حافظ ابن عساکر ۱۲۶	چین بن یافث بن نوح ۲۶
حافظ ابولعلی حسن بن احمد عطار ۱۱۲۱	«ح»
حافظ ابونصر احمد ۱۵۷۸	حاتم ۱۰۴۸، ۱۱۰۰

حافظ ابونعیم ۸۹۳	حربن یزید ریاحی ۱۳۱۷
حافظ ابی عبدالله ۱۵۱۲	حرز ۱۶۴۶
حافظ پنبه ۷۳۸	حرفی ۹۹۴
حافظ تمیمی ۱۱۲۱	حرفی اصفهانی ۹۹۴
حافظ خطیب ۶۰۸	حرم بن حیّان ۲۱
حافظ شیرازی ۲۳۷	حریر بن عثمان ۱۵۷۷
حافظ صابونی ۱۳۴۹، ۱۳۴۹	حریری ۱۳۷، ۵۷۹، ۵۸۱، ۱۰۱۰
حافظی ۳۰۴	حریفی ۲۷۵، ۱۱۱۰
حاکم بین عزیز ۵۰۶	حریفی ساوجی ۱۱۱۰
حالتی ۱۳۰۷	حزنی ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹
حام ۲۶	حزینی ۱۶۴۴
حام بن نوح ۲۵	حزینی شاشی ۱۶۴۴
حامد بهبهانی ۶۹۲	حسابی (مولانا) ۱۲۳۲
حامدی ۶۹۱	حسابی نطنزی ۱۰۰۱
حباش ۲۶	حسام الدین ۱۵۶۷، ۱۵۶۸
حبيب الله ساوجی ۱۶۰۶	حسام الدین عمر ۱۵۷۵
حبيب خان ۴۵۲	حسامی قراگولی ۱۵۰۸
حبيب عجمی ۱۲۰، ۱۲۱	حسان ۹، ۱۰، ۱۱، ۳۶۷، ۵۸۶، ۱۴۴۷، ۱۵۳۴
حجاج ۳۱، ۴۴، ۴۵، ۴۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵	حسان بن تبع الأصغر ۳۹
۱۰۶۹، ۱۱۸۵، ۱۲۸، ۱۲۶	حسان بن ثابت ۴۰
حجاج بن یوسف ۱۲۴، ۱۲۹	حسان ثابت ۱۴۵۳
حجاج بن یوسف ثقفی ۴۳	حسن ۴۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۴۳۰، ۴۵۴، ۶۱۹
حجّامی ۱۲۶	۱۰۶۲، ۱۱۶۸، ۱۴۲۸
حجت ۹۰۱	حسن آقا ۱۶۷۱
حجت الاسلام محمد غزالی ۱۷۳	حسن اوغلی ۸۳۲
حجة الاسلام ابی حامد الغزالی ۱۸۱	حسن بصری ۳۲، ۴۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸
حدادی ۱۴۱۵	حسن بن زید ۱۲۷۶

- حسن زیدبن امام حسن (ع) ۱۲۰۰  
 حسن بن علی ۱۲۷۶  
 حسن بن علی بن موسی ۵۰۳  
 حسن بن علی (ع) ۴۹۹  
 حسن بن میکال ۵۷۲  
 حسن بهارلو ۱۴۰۴  
 حسن بیک ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۵۰  
 حسن بیک شکر او علی ۱۴۰۳  
 حسن بیک لنگ درود آبادی ۱۱۴۶  
 حسن بیگ عجزی ۱۴۲۲  
 حسن پادشاه ۴۷۰، ۱۳۷۱، ۱۶۷۲  
 حسن تبریری ۶۴  
 حسن جلوانی ۴۶۰  
 حسن دهلوی ۳۸۹، ۳۹۸، ۱۶۳۱  
 حسن شاه (مولانا) ۶۶۰  
 حسن شاه هروی ۶۷۲  
 حسن صباح ۵۰۹  
 حسن صباح ۵۰۹، ۶۸۳، ۷۱۳، ۷۷۷، ۸۶۶، ۱۰۰۹  
 حسن عطار ۱۶۰۵  
 حسن علی سبزواری ۶۵  
 حسن علی فراس ۲۲۵  
 حسن علی (مولانا) ۱۶۵  
 حسن قلیج طمغاچ خان ۱۵۷۵  
 حسن قوال ۱۱۱۵  
 حسن کاشی ۱۰۲۱  
 حسن کاکویه ۵۱  
 حسن گانگویه ۴۳۳  
 حسن گانگویه ۴۳۳  
 حسن مت ۱۲۷۹  
 حسن مشحون ۱۳۷۷  
 حسن میمنندی ۳۲۹  
 حسن نویان ۱۳۸۶  
 حسن وهمی ۱۰۹۷  
 حسین ۲۲، ۳۳، ۱۲۹، ۸۳۰، ۱۱۶۸، ۱۴۳۷، ۱۵۴۰  
 حسین ابن علی ۱۰۱  
 حسین اردبیلی ۱۴۳۱  
 حسین بن حسن الحسینی ۶۳۴  
 حسین بن علی ۱۰۲۴  
 حسین بن علی ابن موسی الرضا (ع) ۱۳۱۱  
 حسین بن محمد السلمی ۷۴۷  
 حسین بن منصور بیضاوی ۱۸۰  
 حسین بن منصور حلاج ۱۷۸  
 حسین بن یوسف ۱۱۵۷  
 حسین ثنایی ۷۳۵، ۸۷۶، ۱۲۷۴  
 حسین ثنایی (خواجه) ۷۹۴  
 حسین خان ۵۴  
 حسین خان یزدی ۱۵۵  
 حسین شرقی ۴۳۹  
 حسین علی ۱۶۵، ۶۸۰  
 حسین فضل خواجه ۱۶۵۰  
 حسین مروی ۴۶۵، ۵۳۶  
 حسین منصور ۳۳  
 حسین منصور حلاج ۱۷۹  
 حسین (مولانا) ۱۴۳۱، ۱۵۰۵

حکیم خبّاز ۹۹۴	حسینی هروی ۶۳۶
حکیم دوایی ۱۳۰۳	حصری ۳۰۶
حکیم رکنا ۱۰۲۸	حصیری ۱۵۵۱
حکیم رکنی مسیحی ۱۰۲۸	حصین بن نمیر ۳۱
حکیم روحی ۱۵۷۰	حضر ۱۰۰۳
حکیم سراج‌الدین حسین ۱۷۴	حضرت آدم ۳۰
حکیم سنایی ۱۰۷۰، ۳۴۴	حضرت ابراهیم ۳۰
حکیم شفایی ۲۶۶	حضرت اسماعیل ۳۱
حکیم شفایی اصفهانی ۹۸۲	حضرت امام حسن ۳۷
حکیم شمنی الاعرج ۱۵۹۸	حضرت امام حسین ۸۰۱
حکیم علی ۱۲۹۹	حضرت رسول (ص) ۱۹، ۲۰
حکیم عمادالدین محمود ۲۴۶	حضرت رضا (ع) ۱۰۰۰، ۷۲۳
حکیم قطران بن منصور اجلی ۱۳۸۱	حضرت زهرا ۸۰۱
حکیم کسایی ۵۲۱	حضرت سلیمان ۱۷۷، ۱۶۶۶
حکیم کمال‌الدین معین ۲۴۷	حضرت سول ۱۰۴
حکیم کوشککی ۵۸۰	حضرت علی ۳۹، ۱۰۳
حکیم یالیت ۱۲۴۹	حضر خواجه خان ۴۵۲
حلاج ۹۳، ۱۸۰	حضری ۱۴۲۴
حلوایی ۱۵۶۰	حضری لاری ۱۳۴۶
حلیم بن علی قسطمه ۱۶۷۵	حضور قمی ۱۰۸۶
حلیمه بیگی آغا ۱۴۳۰	حقایقی ۱۴۴۸
حمادی ۵۸۱	حقیری ۱۴۲۳، ۱۴۲۴
حمدالله مستوفی ۸۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۷۲، ۲۱۰،	حقیری تبریزی ۱۴۲۳
۲۱۴، ۲۱۶، ۲۸۳، ۳۴۴، ۵۱۱، ۶۲۷، ۷۸۰، ۸۴۵،	حقیقی ۶۴۸
۱۰۰۳، ۱۰۵۱، ۱۱۵۳، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷،	حکم بن هاشم ۶۳۹
۱۳۲۵، ۱۳۵۴، ۱۳۹۷، ۱۴۶۳، ۱۴۷۸، ۱۵۷۵،	حکیم‌الملک ۱۲۰۷
حمدون قصار ۷۲۶	حکیم جنتی ۱۵۷۶



حیدر تبریزی ۱۳۹۵	حمزه اصفهانی ۱۳۶۹، ۱۳۱۰، ۹۴۷، ۸۹۰
حیدرخان ۷۰، ۷۰	حمزه سلطان ۴۴۴
حیدر ذهنی ۱۰۴۸، ۱۰۴۳، ۱۰۴۲	حمزة المحبّ ۹۰
حیدر سلطان ۴۷۷	حمزة بن ابی هاشم ۱۴
حیدر علی ۱۶۱۴	حمزة بن عمّار ۸۹۰
حیدر کرّار ۴۷	حمیدالدین ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۴۳
حیدر معماپی ۱۰۴۱	حمیدالدین الجوهری المستوفی ۱۵۳۲
حیدر معماپی کاشانی ۱۰۳۱	حمیدالدین مسعود بن سعد شالی کوب ۳۷۴
حیدری ۱۴۱۵، ۱۴۱۴، ۱۱۵۲، ۱۱۵۲، ۸۲۶	حمید خان ۴۳۹، ۴۳۹
حیدری تبریزی ۱۴۱۴	حمیده بانو ۶۷۰
حیدری (مولانا) ۱۴۱۳	حمیدی ۶۴۰، ۵۹۲، ۵۴۰، ۵۲۴، ۳۴۵
حیرانی ۱۱۴۳	حمیدی شیرازی ۱۵۷۹، ۷۷۶، ۵۷۸
حیرتی ۱۴۱۹، ۱۲۳۴، ۱۰۸۱، ۸۶۰، ۸۵۹	حمیدی کشمیری ۶۲۵
«خ»	حمیر ۸، ۸، ۸، ۸
خاتمی (مولانا) ۶۷۳	حمیر المؤتفکی ۴۹۵
خاص مراد ۱۶۷۲	حنظله ۶۴۰
خاقان کبیر اخستان بن منوچهر ۱۴۶۱	حنظله بادغیسی ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۵۱۳، ۶۴۰
خاقانی ۶۸۹، ۶۸۹، ۵۹۰، ۵۸۲، ۳۸۸، ۸۵، ۸۴	حنف شاه ۱۲۷۷، ۱۲۷۶
۶۹۰، ۷۶۰، ۸۴۹، ۸۸۸، ۸۹۱، ۱۱۱۱، ۱۱۵۵	حنیفه ۵۴۰
۱۱۸۱، ۱۲۱۶، ۱۳۱۳، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۸	حوّا ۱۴۶۶، ۱۳۹۴، ۳۰
۱۴۴۹، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵	حیاتی ۱۳۰۴، ۱۰۴۹
۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۶۰، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴	حیاتی کاشانی ۱۰۴۹
۱۴۷۰، ۱۴۷۸، ۱۴۸۱، ۱۴۸۵، ۱۴۸۵، ۱۵۶۷	حیاتی گیلانی ۱۳۰۵
۱۵۶۹، ۱۶۲۶، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵	حیدر ۱۰۶۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۱، ۵۲۱، ۵۰۸، ۲۳۵
خاقانی شروانی ۱۴۷۲، ۱۴۶۱، ۸۹۱، ۷۷۵	۱۶۳۵، ۱۳۶۹، ۱۳۱۷
۱۴۷۴، ۱۴۹۰	حیدر بیک ۱۴۰۲
خاکی ۳۷۸	حیدر بیک انیس ۱۴۰۲

خرم شاه ۲۹۵	خالد ۵۷۰، ۱۳۱۲
خرم کرمانی ۲۹۶	خالد بن الربیع الملکی الطولانی ۶۵۲
خزانی ۴۴۶	خالد بن برمک ۵۵۸، ۵۷۰
خسرو ۸۲۹	خالد بن ربیع ۳۴
خسرو پاشا ۱۶۷۶	خالد بن ولید ۴۳، ۹۶
خسرو خان ۴۳۱	خالدی ۱۳۱۲
خسرو شاه ۳۵۸، ۳۵۹، ۱۶۱۲	خالوی نیشابوری ۷۴۷
خسرو شاه بن بهرام شاه ۴۱۸	خان احمد ۱۲۹۲، ۱۲۹۸، ۱۳۰۲، ۱۳۴۹
خسرو شاه عبدالرزاق ۴۴۳	خان احمد گیلانی ۱۲۹۳، ۱۲۹۹، ۱۳۰۵
خسرو شیرگیر ۳۴۴	خان اعظم ۱۳۰۴
خسرو علوی ۸۹۶	خان اعظم کوکلتاس ۳۷۵، ۱۳۰۳
خسرو ملک ۱۹۵، ۳۶۰، ۴۱۸	خان خانان ۱۰۴۲، ۱۰۴۷، ۱۴۰۴، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹
خسرو ملک بن خسرو شاه ۴۱۸، ۴۱۹	خانخانان احمد خان ۵۴
خسرو ملک غزنوی ۶۵۴	خان زمان ۴۷۷، ۴۷۸، ۷۲۹، ۱۵۵۵
خسروی ۶۹۹، ۸۷۶	خان عالم ۴۸۲
خشاب کاشانی ۱۰۱۷	خان میرزا ۴۴۴، ۴۴۴
خضر ۷۷، ۱۰۰، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۳۲، ۴۹۱، ۸۰۰،	خان میرزای صفوی ۱۴۳۲
۸۰۳، ۸۲۳، ۸۴۵، ۸۵۴، ۸۷۷، ۸۸۸، ۹۹۵، ۱۰۴۲،	خاوری ۵۴۶
۱۳۶۲، ۱۴۴۸، ۱۴۵۱، ۱۴۵۸	خاوند شاه ۱۶۰۵، ۱۶۰۵
خضر خان ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۴۰، ۸۴۵، ۱۵۹۴	ختیازی ۷۸۱، ۷۸۱
خضر خواجه ۱۶۵۳	خجند ۲۰۱
خضر (ع) ۵۶۲	خداوند خان ۷۴
خضری ۱۳۴۵، ۱۳۴۶	خدای داد ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۵
خضری خوانساری ۱۳۴۶	خدیجه ۱۴۲۹
خضری قزوینی ۱۳۴۶	خرّاز ۳۳
خطیب گنجوی ۱۴۸۳	خرخسره ۱۳
خطیر الملک ابو منصور ۱۴۱	خرزاد ۱۳

خواجه حسن بصری ۱۱۹	خلج ۱۶۴۶
خواجه حسن شاه بقال ۱۸۳	خلف حسن ۵۵، ۵۶
خواجه حسین ۵۳۵	خلقی ۱۲۲۹، ۱۲۳۴
خواجه حسین ثنایی ۶۲۵	خلیفه اسدالله ۹۵۶
خواجه خواجهگی ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۸	خلیل ۱۰۷، ۱۳۱، ۴۸۶
خواجه رباعی ۱۱۴۷	خلیل ابن احمد ۱۳۰
خواجه رشید ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۰۱۵، ۱۱۸۸، ۱۲۸۸، ۱۳۹۱	خلیل اصفهانی ۱۲۲۷
خواجه رشید الدین ۱۳۷۱	خلیل الزحمان ۳۱، ۳۱، ۳۱
خواجه رشیدالدین وزیر ۱۳۹۲، ۱۳۹۷	خلیل الله ۱۴۲۹، ۱۴۳۰
خواجه زاده ۶۱۷	خلیل بن احمد ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴
خواجه سرور ۴۳۶	خلیل بن احمد فراهیدی مکنی ۱۳۰
خواجه سلمان ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۸	خلیل سلطان ۱۶۰۸
خواجه سلمان ساوجی ۲۳۷	خواجهگی ۱۳۴۵
خواجه شمس الدین محمد ۸۳۹	خواجهگی شریف ۲۴۹
خواجه شهاب الدین عبدالله البیانی ۲۹۷	خواجهگی لشکر نویس ۲۴۸
خواجه شهاب الدین عبدالله مشهور به مروارید ۲۹۸	خواجه ابوالبرکه ۱۵۶۴
خواجه شیخ محمد ۲۴۸	خواجه احمد حمادی ۵۵۳
خواجه شیرعلی ۸۴۶	خواجه افضل ۱۳۴۳
خواجه عبدالله ۱۴۳، ۶۴۵	خواجه الیاس ۴۵۹
خواجه عبدالله انصاری ۲، ۹۳، ۱۴۳، ۳۰۶، ۶۵۲	خواجه امین الدین ۱۸۱
خواجه عبدالله طاقی ۳۰۵	خواجه اوحد مستوفی ۸۲۹
خواجه عثمان هارونی ۳۰۶	خواجه جعفر ۱۲۲۷
خواجه علی ۸۸۹، ۱۳۹۷	خواجه جهان ۵۸، ۶۲، ۱۲۸۸
خواجه علی ملک ۸۲۸	خواجه حاجی محمد ۱۵۵۳
خواجه علی موید ۸۱۵	خواجه حافظ ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۹۴
	خواجه حافظی ۳۰۴
	خواجه حسن ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۳۳۱، ۳۹۵، ۹۶۹

- خواجه غیاث ۱۳۹۹  
 خواجه غیاث الدین ۹۴۶، ۱۳۹۶  
 خواجه غیاث الدین محمد ۱۷۲  
 خواجه غیاث الدین نقشبند ۱۵۸  
 خواجه مجدالدین ۶۹۱  
 خواجه محمد کرمانی ۲۹۸  
 خواجه محمود گیلانی ۵۸  
 خواجه معین الدین سجزی ۳۰۶  
 خواجه مقصود ۱۸۵  
 خواجه مقصود علی مروی ۴۸۰  
 خواجه میرک ۶۴  
 خواجه مؤید ۵۴۴  
 خواجه نصیر ۵۴۷، ۱۰۹۹، ۱۳۱۴، ۱۴۸۴  
 خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمد بن حسن ۱۰۹۸  
 خواجه نصیرالدین طوسی ۱۰۱۲، ۱۱۰۰، ۱۱۳۸  
 خواجه نظام الملک ۵۸۶، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۷۷، ۷۷۸  
 ۱۲۲۶  
 خواجه هارون ۸۴۰  
 خواجه هماد الدین ۱۳۸۹  
 خواجه یحیی ۸۲۳  
 خواجه جهان ۶۰  
 خوارزمشاه ۵۷۲، ۵۸۷، ۵۸۸، ۸۱۰، ۱۱۸۰، ۱۴۹۷  
 خواص خان ۴۵۷، ۴۵۸  
 خواند محمد ۱۶۰۶  
 خواندمیر ۳۲۹، ۷۹۳، ۸۱۴، ۸۴۹، ۹۰۵، ۱۵۰۵، ۱۶۱۰  
 خورشیدی ۱۵۲۲  
 خیالی ۱۶۱۲  
 خیالی بخارایی ۱۵۵۲  
 خیالی بخاری ۱۶۱۱  
 خیالی (مولانا) ۱۶۱۱  
 خیامپور ۲۱۵، ۷۳۳، ۷۴۳، ۷۷۷، ۹۲۱، ۹۳۵، ۹۷۳،  
 ۱۰۱۷، ۱۲۹۹، ۱۴۰۴، ۱۵۵۴، ۱۶۱۷  
 خیرالنساج ۱۱۵، ۱۳۱۱  
 خیر نساج ۱۱۶  
 «د»  
 دادویه ۱۳  
 داراب بن بهمن ۱۷۱، ۱۶۸۱  
 دارای بن داراب ۹، ۱۳۵۱  
 داعی ۲۶۸، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۳۶  
 داعی اصفهانی ۹۹۳  
 داعی انجدانی کاشانی ۱۰۳۶  
 داعی شیرازی ۲۶۸  
 دانشمند ۱۴۱۲  
 دانهی ۸۰۷  
 دانیال ۴۸۷، ۸۴۳  
 دانیال بن اکبر ۴۸۱  
 دانیال شاه ۸۴۴  
 داوود ۴۸۶، ۸۷۷، ۱۰۷۰، ۱۴۷۰، ۱۴۸۰  
 داوود افغان ۴۸۲  
 داوود بن احمد دارانی ۴۹۰  
 داوود بن علی الطاهری ۸۹۴  
 داوود خان ۵۱

دوشناتر ۱۱	داود شاه ۵۲
دولت آبادی ۱۴۱۸، ۱۴۲۲، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳	داود طایبی ۱۲۰، ۸۷، ۶۱۲، ۶۱۳
دولت خان ۴۴۲، ۴۴۲، ۴۵۴	دبوس ۱۶۶۳
دولت خواجه ۴۵۱	دبیر سیاقی ۸۸۴، ۸۸۶
دولت شاه ۱۱۵، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۴۴	دحیه الکلبی ۱۷۱
۳۸۹، ۳۹۸، ۵۲۵، ۵۴۰، ۵۴۵، ۶۳۳، ۶۵۷، ۷۴۹	دخلی ۹۹۲
۷۶۰، ۷۸۰، ۷۸۰، ۷۸۶، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۰، ۸۱۰	دخلی اصفهانی ۹۹۲
۸۱۳، ۸۱۵، ۸۲۹، ۸۴۰، ۸۴۹، ۸۷۰، ۸۷۳، ۸۸۵	دده مصطفی ۱۴۱۲
۹۰۶، ۹۲۲، ۹۳۳، ۹۳۷، ۹۳۸، ۱۰۲۱، ۱۰۶۳	دراجین ۱۵۱۱
۱۱۳۸، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۲۷۸، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱	درویش حسین ۱۴۱۰
۱۳۷۷، ۱۴۷۱، ۱۴۸۳، ۱۵۵۱، ۱۵۷۵، ۱۵۸۶	درویش حسین کربلایی ۱۴۱۰
۱۵۹۴، ۱۶۰۷، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۲۷	درویش دهکی ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۳۹
۱۶۳۱، ۱۶۳۴، ۱۶۴۰، ۱۶۴۲	درویش عزیز الله دهکی ۱۳۲۶
دولت شاه سمرقندی ۲۳۰، ۳۲۷، ۶۹۰، ۸۳۲، ۱۲۵۵	درویش مقصود تیرگر ۱۶۱۶
۱۳۲۵، ۱۵۸۷، ۱۶۰۰، ۱۶۳۰	درویش نظام مشهدی ۷۳۶
دولرانی ۴۲۸، ۸۴۵	دریاخان بن علاء الدین ۵۸
دهار ۱۵۱۱	دریاخان عماد الملک ۶۰
دهخدا ۷۸۰، ۱۵۱۳	دریاخان لوحانی ۴۴۲
ده خدای ابوالمعالی ۱۱۸۵	دست بویی ۱۲۳۹
ده خدای ابوالمعالی الرازی ۹۰۵	دقیقی ۳۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۵، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۷۹
دهقان علی ۱۵۴۵، ۱۵۴۶	دکتر قاسم غنی ۳۳۱
دیتپاقوی ۱۶۶۳	دلاورخان ۵۹
دیمیتری ۱۴۷۰	دلشاد خاتون ۱۴۲
دیوان انوری ۵۳۳	دوانی ۲۲۵
دیورای ۵۵	دوایی ۱۳۰۳، ۱۳۰۴
«ذ»	دورمیش خان ۱۲۰۸، ۱۶۰۶
ذبیح الله صفا ۵۲۵، ۷۸۸، ۷۹۰، ۹۰۶، ۹۳۷، ۱۰۲۱	دوست محمد خان ۱۶۵۵

راجہ علیخان ۱۳۰۳	۱۱۳۹، ۱۱۷۸، ۱۱۸۴، ۱۳۸۹، ۱۵۰۶، ۱۵۲۲،
راجہ مان سنگھ ۹۷۴	۱۵۳۱، ۱۵۴۹، ۱۵۷۵، ۱۶۰۰، ۱۶۰۸، ۱۶۴۲،
راز بن خراسان ۱۱۵۳	ذکرًا ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۷
رازی ۲۸۰	ذکی ۱۰۷۵
رازی بن ثقلان بن اصفهان بن فلوح ۱۱۵۳	ذوالاذعار ۸، ۸، ۸
رافع بن ہزیمہ ۶۳۹	ذوالفقار ۱۴۷۲
رافعی ۸۳۳	ذوالقرنین ۴۹۹
رافعی نیشابوری ۱۳۱۴	ذوالکفل ۵۰۱
رامراج ۶۳، ۶۳، ۷۰	ذوالنون ۲۷۸، ۵۰۰، ۱۱۵۸
رامین ۱۲۵۲، ۱۵۷۳	ذوالنون مصری ۹۱، ۹۱، ۹۱
رانای ۱۳۳۲	ذو جدن ۱۲
رای بہیم دیو ۴۱۹، ۴۲۰	ذوقسان ۹
رای پتھورا ۴۱۹	ذوقی ۷۰۳، ۸۶۳، ۱۲۷۰
رای پھتو ۱۶۲۳	ذوقی (مولانا) ۷۰۳
رای جاجنگر ۴۳۶	ذونواس ۱۲، ۱۲
رای کشن ۵۱	ذہنی ۱۰۴۲، ۱۰۴۳
ربیع بن سلیمان ۵۰۵	»
ربیع بن طاہر کاتبی ۱۱۶۳	رئیس الائمہ ناصرالدین ۱۰۱۴
ربیعہ ۱۰، ۱۱، ۱۹، ۲۰، ۱۳۰، ۱۰	رئیس حسن صلاح برجندی ۸۶۹
ربیعہ بن ابی عبدالرحمان ۴۱	رئیس نورالدین ۴۸، ۴۹
رتبیل ۴۴	رئیسہ ۱۰۷۵
رجایی ۱۳۹۸	رابعہ ۱۲۳
رحمت ۱۴۹۱	رابعہ عدویہ ۱۲۲
رحمہ ۱۴۹۲	رابعۃ العدویہ ۱۲۲
رحیمی ۸۲۴، ۱۶۱۷	راجا علی خان ۶۷
رستم ۶۴، ۳۵۵، ۶۰۴، ۶۳۲، ۸۰۸، ۱۰۱۷، ۱۰۴۷،	راجہ بکر ماجیت ۱۵۱۱
۱۱۷۴، ۱۴۶۵، ۱۵۷۰، ۱۵۹۰	راجہ رستم ۵۶

رضی الدین الخشاب ۱۰۱۶	رستم دستان ۳۱۴
رضی الدین بابا ۱۳۱۴	رستم زال ۱۱۰۰، ۱۳۳۲، ۱۵۵۶
رضی الدین خشاب ۱۰۱۷	رستم میرزا ۹۹۰
رضی الدین طالقانی ۱۳۱۱	رشکی ۱۱۴۵
رضی الدین علی لالا ۶۷۹، ۱۴۹۵	رشکی همدانی ۱۱۴۶
رضی الدین علی لالای ۱۴۹۴	رشید ۱۰۵، ۵۸۳، ۱۵۸۷
رضی الدین نیشابوری ۱۰۱۷	رشیدالدین ۱۴۶۳
رضی الدین نیشابوری (استاد الاثمه) ۷۶۸	رشیدالدین اسفزاری ۶۴۱
رضی نیشابوری ۱۰۱۷	رشیدالدین الوطواط ۵۸۱
رضیه ۴۲۱، ۴۲۱	رشیدالدین فضل الله ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۸۹
رفیع ۶۵۹	رشید الدین محمد بن عبدالجلیل ۵۸۶
رفیع الدین ۱۳۵۲	رشیدالدین محمد بن محمود ۶۴۱
رفیع الدین ابهری ۱۳۵۴	رشیدالدین وطواط ۱۵۹۴
رفیع الدین المرزبان فارسی ۲۰۳	رشید خان ۱۶۶۱
رفیع الدین بکرانی ۱۳۵۴	رشید وطواط ۳۱۳، ۱۳۸۱، ۱۵۲۲
رفیع الدین عبدالعزیز لبنانی ۹۳۴، ۹۳۵	رشیدی ۱۵۱۵، ۱۵۱۹، ۱۵۲۴، ۱۵۸۷، ۱۶۵۹
رفیع الدین مسعود لبنانی ۹۳۲، ۹۳۳	رشید یاسمن ۸۱۲
رفیع کاشانی ۱۰۳۶	رشید یاسمی ۲۶۵، ۱۱۳۲، ۱۴۸۴
رفیع لبنانی ۹۳۴، ۱۱۳۸	رشیدی سمرقندی ۵۹۲
رفیع مرزبان ۲۰۱	رضا ۹۹۶، ۱۵۴۰
رفیعی ۱۰۳۱، ۱۰۳۲	رضاقلی خان ۸۴۸
رفیقی ۱۰۳۰، ۱۲۸۵	رضاقلی خان هدایت ۲۳۳، ۲۶۸، ۷۶۹، ۱۱۳۲،
رفیقی آملی ۱۲۸۵	۱۵۴۴، ۱۵۴۷، ۱۵۰۷
رکن الدوله بن بویه ۱۱۶۳	رضایی ۱۰۴۳، ۱۰۴۴
رکن الدوله حسن بن بویه ۱۱۶۱	رضایی کاشانی ۱۰۴۴
رکن الدین ۶۳۴، ۱۳۱۴، ۱۴۵۸	رضوان شاه تبریزی ۱۳۷۸
رکن الدین ابراهیم ۴۲۷	رضی الدین ۷۶۳

رهنی ۹۱۰	رکن‌الدین ابن بویه دیلمی ۱۸۵
ریاضی ۷۰۴، ۱۵۵۲	رکن‌الدین ارسلان بن طغرل ۱۶۴۰
ریاضی سمرقندی ۱۵۵۲	رکن‌الدین سجاسی ۱۳۷۲
«ز»	رکن‌الدین صاین ۶۵۸
زاهدگیلانی ۱۴۲۸	رکن‌الدین طغرل بیک ۶۸۰
زییده خاتون ۱۰۰۶، ۱۳۷۰	رکن‌الدین علاء الدوله ۱۰۰۸
زبیر ۴۳، ۱۱۹	رکن‌الدین علاء الدوله سمنانی ۵۳۶، ۸۲۷، ۱۲۴۰
زرباف ۱۵۸	رکن‌الدین فیروزشاه ۴۲۱، ۴۲۲
زردشت ۵۲۴	رکن‌الدین قلج طمغاج خان مسعود ۱۵۳۸، ۱۵۶۹
زرعه ۱۱، ۱۱، ۱۲	رکن‌الدین کاف ۷۴۸
زرقا ۹، ۴۸	رکن‌الدین محمود ۶۸۵، ۶۸۷
زکریاء ۱۲۹	رکن‌الدین مسعود ۱۰۲۶، ۱۰۲۸، ۱۵۷۵
زکی کاشغری ۱۴۴۲	رکن‌الدین یا اوح‌الدین اوح‌دی مراغی ۹۴۳
زکی مراغه‌ای ۱۴۴۲	رکن صاین ۶۵۹
زلالی ۶۷۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹	رکن صاین (رکن‌الدین) ۶۵۷
زلالی خوانساری ۱۰۵۸، ۱۰۵۹	رکن طیب ۱۵۴۲
زلالی هروی ۶۷۷، ۱۵۰۹	رمضان ۱۶۷۰
زلیخا ۵۰۱، ۶۰۷، ۸۵۰، ۱۰۳۹	روحانی ۱۵۴۸
زمانی (مولانا) ۱۶۳	روحانی سمرقندی ۱۵۴۹
زمانی یزدی ۱۶۴	رودکی ۲۰۱، ۲۰۳، ۳۷۴، ۵۷۳، ۵۷۴، ۷۷۱، ۱۲۵۰،
زمخشری ۹۱۴	۱۴۴۷، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۹
زنج ۲۵، ۲۶	روزبهان ۱۴۹۴
زنگی ۲۱۶	روس ۱۶۴۶
زهرا ۱۴۶۶	روغنی ۱۲۷۱
زهری ۱۳۰	روغنی استرآبادی ۱۲۷۱، ۱۲۷۲
زیاد‌الکبیر ۱۱۲۱	رونقی ۱۶۰۱، ۱۶۱۵
زیادبن امیه ۱۱۹	رؤیم ۹۱، ۹۴، ۱۸۶



سام ۷، ۴۸۷، ۶۵۲، ۸۸۶، ۱۶۶۷	زیار ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶
سامان ۶۸۹	زید ۱۲، ۳۹، ۱۴۴۹
سام بن نوح ۱۴	زید بن ثابت ۴۰
سامری ۱۴۱۵	زین الدین ۱۰۲۲
سامری تبریزی ۱۴۱۵	زین الدین ابابکر ۶۷۸
سام میرزا ۱۵۰، ۴۶۵، ۶۷۱، ۷۹۹، ۸۴۷، ۸۵۸،	زین الدین خوافی ۴۴۳، ۱۶۶۱، ۱۶۶۱
۸۷۲، ۱۰۷۷، ۱۰۹۴، ۱۱۹۱، ۱۲۰۱، ۱۲۱۲،	زین الدین صاعد ۸۴۲
۱۵۰۹، ۱۴۲۷، ۱۲۴۱	زین الدین محمود ۷۲۲
سام میرزای صفوی ۱۵۴، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۵،	زین الدین مسعود ۹۸۷
۲۸۰، ۶۷۷، ۷۳۴، ۹۵۳، ۹۹۷، ۹۹۹، ۱۰۳۵،	زین الدین وفاپی خوافی ۶۶۷
۱۰۴۵، ۱۰۸۰، ۱۰۸۳، ۱۱۴۴، ۱۱۹۶، ۱۲۱۵،	زین السجزی ۳۱۸، ۳۱۸
۱۲۱۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۶، ۱۲۶۰، ۱۲۹۱،	زین العابدین بن شاه شجاع ۶۸۵
۱۳۳۰، ۱۳۴۰، ۱۴۰۱، ۱۴۲۶، ۱۴۳۱، ۱۶۱۳،	زین العابدین (ع) ۱۱۱۹
۱۴۱۷، ۱۶۱۴	زین العابدین نایب صدر ۱۲۶۷
سامی ۸۲۵	زینبی ۳۵۸
سانسز میرزا ۱۶۵۴	زین خان ۴۸۱، ۹۹۱
ساهی بیک خان ۱۶۵۷	زین خان کولکلتاش ۴۸۰، ۴۸۰
سایل ۱۲۳۵	زینل بیک ۱۶۷۲
سایل دماوندی ۱۲۸۶	زینل خان ۱۳۴۴
سایل (مولانا) ۱۲۳۴	«س»
سبا ۸	ساتوق بغراخان ۱۶۵۲
سباء الاصغر الحمیری ۱۱	سارونید ۱۶۶۸
سبحان ۵۸۷	سارویه ۱۲۷۸
سبکتکین ۴۱۸	ساره ۴۸۶
سپاهی ۱۶۲۰	سالار ۱۴۴۹
سپاهی سمرقندی ۱۶۲۰	سالار حمزه ۵۶
سپهری ۱۵۲۴	سالار فخرالدین ۳۸۲

سردق بن الاخدع ۱۱۲۱	سپهری زواره‌ای ۱۰۰۳
سرکب ۱۶۱۸	سپهسالار سابق ۱۶۳۳
سرمدی ۹۷۴	سپهسالار عبدالرحیم خان خانان ۲۵۰، ۲۸۰، ۴۷۹
سرمدی اصفهانی ۹۷۴	سپهسالار عبدالرحیم میرزا خان ۴۷۴
سرمست خان ۴۵۹	سجاح ۴۲
سرودی ۱۰۶۰	سجاوند ۳۶۲، ۳۶۵
سرودی خوانساری ۱۰۶۰	سحابی ۱۲۶۱
سرورالملک ۴۳۸	سحابی استرآبادی ۱۲۶۳
سری سقطی ۸۷، ۱۱۵، ۱۱۵۹	سحابی (مولانا) ۱۲۶۰
سزاج الدین عارف ۱۵۹۸	سحبان ۱۵۳۴
سطیح ۱۰، ۱۰، ۱۱، ۱۱	سحبان وائل ۱۴۵۳
سعادت خان ۴۳۶	سداین ۴۳۹
سعادت خواجه ۴۵۱	سدیدالدین ۱۳۱۳
سعدالدین ۲۷۲، ۱۲۵۶، ۱۴۹۷، ۱۶۶۱، ۱۸۳،	سدیدالدین علی بن عمر ۳۵۸، ۳۵۹
۱۵۹۷، ۱۵۸۲	سدیدالدین محمد عوفی ۱۶۱
سعدالدین اسعد النجاری سمرقندی ۱۵۹۸	سرابی ۴۰۶
سعدالدین اسعدبن شهاب ۱۵۸۰	سراج الدین ۵۸۷، ۱۵۵۱
سعدالدین حموی ۶۷۹، ۸۴۱	سراج الدین ابن المنهاج ۳۶۷
سعدالدین حمویی ۸۲۷، ۸۳۷، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵	سراج الدین الارموی ۱۶۶۹
سعدالدین قتلوق ۱۳۱۲	سراج الدین عثمان ۸۰
سعدالدین کافی ۱۶۰۲	سراج الدین علا ۵۸۸
سعدالدین مسعود دولتیار ۱۵۸۶، ۱۵۸۶، ۱۵۹۹،	سراج الدین قمری ۱۳۱۷، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰
۱۶۰۱	سراج الدین قوینوی ۵۶۴
سعدالدین مسعود عمر التفتازانی ۵۵۲	سراج الدین محمود ۱۸۹
سعدالدین مسعود نوکی ۸۵۱	سراج الدین [یزدی] ۱۴۴
سعدالله ۳۷۶	سراج بلخی ۵۸۸
سعدالله یهود ۱۳۵۱	سراجی ۱۳۲۰، ۱۵۹۹

سفیان ثوری ۵۱۸، ۱۲۳، ۱۰۴	سعد الملة والدين الكاشفري ۶۹۶
سقای جغتایی ۴۸۳	سعد بخارایی ۱۵۸۲
سگاک ۱۲۳۹	سعد بن عباده ۳۸
سکندر ۶۸، ۱۰۰، ۱۱۷، ۴۴۶، ۹۱۹	سعد سلمان ۱۱۲۲
سکندر ابن عمر شیخ بن تیمور ۲۲۳	سعد کافی ۱۵۹۷
سکندر خان ۵۷	سعد گل ۲۲۴
سکندر خان قرملی ۴۵۹	سعد وقاص ۱۰۲، ۴۰
سکندر لودی ۳۹۹، ۴۰۱	سعدی ۱۲۱، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۶۹، ۳۹۵، ۶۵۴،
سگ لوند ۱۳۵۰	۶۸۵، ۶۸۸، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۷، ۹۳۷، ۹۶۹، ۱۳۸۹،
سلام ترجمان ۱۶۸۲	۱۵۲۴
سلام حاوی ۴۹۰	سعدی شیرازی ۱۰۶۵، ۱۰۱۸
سلامی ۹۹۷	سعید ۸۹۶، ۸۹۷
سلامی اصفهانی ۹۹۷	سعیدالدین هروی ۶۵۷
سلجوق ۹۰۳	سعید بابویه رافعی (امام) ۱۳۱۳
سلطان ۴۷۸	سعید بن عاص ۱۳۱۰
سلطان آدم ۴۶۷	سعید بن عثمان بن عفان ۱۲۴
سلطان ابراهیم ۱۹۴، ۲۳۸، (۲۳۹)، ۴۴۱، ۴۴۲،	سعید فرغانی ۹۴۴
۴۵۴، ۱۱۲۲، ۱۵۸۲	سعید (مولانا) ۶۵۶
سلطان ابراهیم افغان ۴۴۴	سعید نفیسی ۳۶، ۱۵۷، ۱۹۶، ۲۸۹، ۳۶۳، ۷۹۰،
سلطان ابراهیم امینی ۲۹۷	۹۲۲، ۱۰۵۳، ۱۱۱۸، ۱۲۴۶، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵،
سلطان ابراهیم میرزا ۶۹۲، ۷۳۴	۱۲۵۹، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۳۸۱، ۱۴۷۰، ۱۴۸۳،
سلطان ابوسعید ۲۲۶، ۶۸۷، ۸۱۰، ۸۷۱، ۹۴۴،	۱۵۵۰، ۱۵۷۵، ۱۵۹۴، ۱۶۰۲، ۱۶۰۷، ۱۶۰۹،
۱۲۴۱، ۱۲۸۸، ۱۳۷۷، ۱۳۹۷، ۱۴۳۰، ۱۴۵۰،	۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۲۳، ۱۶۲۵، ۱۶۳۰،
۱۶۱۲، ۱۶۴۱	سعید هروی ۶۵۶، ۹۳۳
سلطان ابوسعید بهادر خان ۱۱۸۸	سفاچ ۴۱، ۱۱۶
سلطان ابوسعید خان ۱۴۲، ۲۱۹، ۶۸۳، ۸۱۶،	سفیان ۴۴
۱۳۱۸، ۱۳۲۰، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۱	سفیان بن ابرد کلبی ۴۳

سلطان جنید ۴۵۵، ۱۴۲۹	سلطان ابوسعید خان بهادر ۱۰۵
سلطان جنید برلاس ۴۵۵	سلطان اتسز ۵۸۱
سلطان حسین ۲۳۹، ۲۹۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۶۶۱	سلطان احمد ۵۵، ۸۳۸، ۸۴۰، ۱۶۷۳، ۱۶۷۳، ۱۶۷۳
۱۶۳۱، ۱۶۱۱، ۱۳۷۷، ۸۴۸، ۷۲۳	۱۶۷۴
سلطان حسین بایقرا ۷۲۴، ۸۵۸	سلطان احمد جلاير ۱۳۹۴، ۱۶۷۰
سلطان حسین (مولانا) ۷۰۸	سلطان احمد لشکری ۵۸
سلطان حسین میرزا ۲۳۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۹۸، ۳۹۹	سلطان احمد میرزا ۶۶۲
۴۴۷، ۴۴۸، ۴۷۰، ۴۸۱، ۵۵۲، ۵۵۹، ۶۳۸، ۶۴۴	سلطان ارسلان ۱۳۵۱
۶۶۶، ۶۸۷، ۷۰۴، ۷۲۵، ۸۴۶، ۸۷۱، ۱۰۷۷، ۱۰۷۷	سلطان ارسلان بن طغرل ۱۶۳۴
۱۰۸۰، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۱۴۴، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹	سلطان ارسلان سلجوقی ۱۳۱۰
۱۲۳۳، ۱۲۴۱، ۱۲۵۸، ۱۴۷۵، ۱۵۵۳، ۱۵۶۲	سلطان العلما ۵۶۳
۱۵۶۲، ۱۶۰۶، ۱۶۱۰، ۱۶۱۹، ۱۶۶۲	سلطان العلما صدر الشریعه ۱۶۰۱
سلطان حسین میرزای بایقرا ۷۲۲	سلطان اویس ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۸۶، ۱۶۱۴
سلطان حیدر ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱	۱۶۳۱
سلطان حیدر صفوی ۱۴۳۱	سلطان اویس ایلکانی ۱۱۰۰
سلطان حیدر میرزا ۱۲۶۵	سلطان اویس جلاير ۱۶۰۷
سلطان حیدر میرزای صفوی ۱۲۶۴	سلطان بایزید ۵۱۵، ۶۶۹، ۱۶۷۴، ۱۶۷۶
سلطان خضر بن ابراهیم ۱۵۸۷	سلطان بخت ۸۴۷
سلطان خضر بن ابراهیم خاقان ۱۵۲۴	سلطان برکیارق ۹۰۴، ۱۰۰۹
سلطان خلیل ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۰، ۱۵۵۱	سلطان بهادر ۴۵۶، ۴۶۱
۱۶۰۹، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸	سلطان بهادر گجراتی ۶۱، ۴۴۷، ۱۳۶۸
سلطان خواجه علی ۱۴۲۹	سلطان بهرام شاه ۱۹۴، ۳۴۹، ۶۵۲، ۱۱۳۲، ۱۵۴۷
سلطان رضی ابراهیم ۱۹۶، ۳۷۰	۱۵۴۸
سلطان زین العابدین ۶۱۹، ۶۲۰	سلطان بهلول ۴۴۰، ۴۵۴
سلطان سعید ۸۷۲	سلطان تکش ۱۱۷۹، ۱۲۴۷، ۱۳۵۱
سلطان سعید چنگیزی ۱۳۲۰	سلطان تورانشاه ۴۹
سلطان سعید خان ۱۶۵۷	سلطان جلال الدین ۷۸۰

سلطان طغرل سلجوقی ۱۱۷۱، ۱۳۵۱	سلطان سعید مسعود شهید ۱۱۸۵
سلطان علاء الدین ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۴۲۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۶۰، ۱۶۶۸	سلطان سکندر ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۶
سلطان علاء الدین بن احمد شاه ۵۵	سلطان سلیم ۱۵۰، ۱۵۱، ۵۳۵، ۱۲۲۲، ۱۲۲۲
سلطانعلی ۷۲۳	سلطان سلیمان ۱۱۹۶، ۱۳۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۵
سلطان علی (مولانا) ۷۲۲	سلطان سلیمان پادشاه روم ۱۳۷۱
سلطان علی میرزا ۴۴۳	سلطان سلیمان خان قانونی ۲۲۹
سلطان عمادالدین احمد بن امیر محمد ۶۸۵	سلطان سلیم بن سلطان سلیمان ۱۴
سلطان غیاث الدین ۵۲	سلطان سلیم عثمانی ۱۶۶۹
سلطان غیاث الدین خوارزم شاه ۱۳۲۰	سلطان سنجر ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۱۵، ۴۱۷، ۵۱۷، ۵۱۸
سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاہ ۱۱۲۲	سلطان قانزو غوری ۱۶۷۵
سلطان فرخ ۱۴۵۰	سلطان قطب الدین ۶۲۰
سلطان قانزو غوری ۱۶۷۵	سلطان قلی ۷۰
سلطان قطب الدین ۶۲۰	سلطان قلی قطب الملک ۶۰، ۶۹
سلطان قلی ۷۰	سلطان قورخت ۱۶۷۳
سلطان قلی قطب الملک ۶۰، ۶۹	سلطان محمد ۴۹، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۲، ۳۴۵، ۴۱۷
سلطان قورخت ۱۶۷۳	سلطان سنجر بن ملکشاہ ۶۰۱
سلطان محمد ۴۹، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۲، ۳۴۵، ۴۱۷	سلطان سنجر سلجوقی ۵۵۹
سلطان محمد بن تکش ۱۴۷۱، ۱۴۹۱، ۱۶۳۰	سلطان سیف الدین ۴۹
سلطان محمد بن تکش خوارزمشاہ ۱۴۷۱	سلطان شاهرخ ۸۵۳
سلطان محمد تغلق ۱۵۵۰	سلطان شمس الدین ۵۲، ۵۳، ۴۲۲
سلطان محمد تغلق شاه ۳۹۸، ۱۶۴۳	سلطان شمس الدین التمش ۶۱۹
سلطان محمد جوہ ۸۲۹	سلطان صلاح الدین ۸۹۲
سلطان محمد خدا بنده ۱۰۲۱، ۱۳۷۷	سلطان طغرل ۹۳۴، ۱۴۸۴، ۱۵۹۷
	سلطان طغرل بن ارسلان ۱۵۲۹
	سلطان طغرل بن ارسلان شاه سلجوقی ۱۳۵۲

سلطان محمود غزنوی ۵۳۷، ۷۰۲، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲،	سلطان محمد خندان ۷۲۲
۱۵۲۲، ۱۴۸۳	سلطان محمد خوارزم ۸۰۹
سلطان محمود گجراتی ۴۵۹، ۵۷، ۷۴	سلطان محمد خوارزمشاه ۹۷، ۵۱۷، ۵۶۲، ۱۴۹۷،
سلطان محمود میرزا ۴۴۳	۱۵۴۹
سلطان مراد ۱۴، ۱۶۷۰، ۱۶۷۲، ۱۶۷۷	سلطان محمد سبکتکین ۱۳۱۲
سلطان مسعود ۱۰۱، ۳۲۹، ۳۴۵، ۱۱۲۲	سلطان محمد سلجوقی ۱۰۰۹
سلطان مسعود بن محمد ۱۱۸۰	سلطان محمدشاه ۵۱
سلطان مسعود سلجوقی ۱۹۶، ۵۱۲	سلطان محمد صدقی (مولانا) ۱۲۶۵
سلطان مسعود غزنوی ۱۹۴، ۸۸۵، ۱۱۸۴	سلطان محمد صفوی ۹۵۲، ۱۰۶۲
سلطان معز الدین ۷۷۱	سلطان محمد عادل ۴۵۹
سلطان معزالدین سام ۳۱۶، ۳۷۵	سلطان محمد غازی ۳۲۹
سلطان ملکشاه ۸۰۹، ۹۰۴، ۱۰۰۹، ۱۱۲۲، ۱۱۳۳،	سلطان محمد لشکری ۱۲۸۸
۱۵۹۹	سلطان محمد میرزا ۴۵۰
سلطان مودود ۱۹۴، ۳۲۹	سلطان محمد نور ۷۲۲
سلطان مودود بن مسعود ۵۲۵	سلطان محمود ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۰، ۷۶، ۱۰۱، ۳۰۷،
سلطان میرزا علی ۱۰۸۰	۳۱۴، ۳۳۳، ۳۷۹، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۶، ۵۲۵، ۵۵۶،
سلطان ولد ۱۳۷۴	۵۷۲، ۵۷۲، ۶۵۱، ۶۸۴، ۷۱۵، ۱۰۰۹، ۱۰۰۹،
سلطان هوشنگ ۵۵	۱۲۵۵، ۱۵۱۳، ۱۶۸۰
سلطان یعقوب ۴۸، ۱۶۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳،	سلطان محمود بن حسن شاه ۵۲
۱۳۲۶، ۱۲۹۱، ۱۰۷۹، ۱۰۷۸، ۶۶۲، ۲۹۲، ۲۳۳	سلطان محمود بن غازان خان ۹۳۸
۱۴۳۰، ۱۳۹۷	سلطان محمود بن محمد ۸۹۱
سلطان یعقوب بن اوزون حسن ۸۲۴	سلطان محمود ثانی ۷۳
سلطان یمین الدوله ۱۱۶۸	سلطان محمود خلجی ۵۷
سلفد شاه ۲۷۵	سلطان محمود خوارزمشاه ۱۵۰۰
سلمان ۲۳۵، ۸۸۹، ۱۱۰۲، ۱۲۱۰، ۱۴۷۲، ۱۵۵۸،	سلطان محمود سبکتکین ۳۲۹
۱۶۰۷	سلطان محمود سلجوقی ۱۰۰۹
سلمان ساوجی ۱۱۰۰، ۱۱۰۳، ۱۳۱۹، ۱۳۷۸، ۱۴۷۲،	سلطان محمود غازی ۳۱۳

سنایی ۳۳۴، ۳۶۱، ۳۶۹، ۴۱۸، ۵۲۹، ۶۰۱، ۹۴۴، ۱۴۴۷، ۱۴۷۹، ۱۶۳۹، ۱۶۸۰	سلمان فارسی ۱۱۷، ۲۰۱، ۸۸۸، ۱۵۷۴
سنایی غزنوی ۳۴۳	سلمان کرینی ۱۶۰۳
سنجر ۷۷۶، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۴۸۳، ۱۵۷۵، ۱۵۹۴	سلمه ۱۲۶
سنجر بدخشانی ۴۳۲	سلیط ۸۹۰
سنجر بن ملکشاہ ۳۴	سلیم ۶۰۸
سنجر ثانی ۱۶۳۰	سلیمان ۸، ۶۸، ۱۲۵، ۱۲۹، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۸۶
سنجر کاشانی ۱۰۳۳، ۱۰۳۴	۴۸۷، ۵۰۱، ۵۳۲، ۵۷۰، ۶۱۹، ۶۳۴، ۸۰۳، ۸۳۱
سنجی ۳۰۳	۸۳۸، ۸۵۲، ۹۳۲، ۱۶۷۱
سند ۲۶، ۲۶	سلیمان ابن منصور ۵۶۰
سنقر ۱۶۶۸	سلیمان افغان ۷۸
سنگ ۱۶۴۶	سلیمان بن خالد ۱۱۷
سویخ خان ۱۶۶۳	سلیمان بن داوود ۱۲۳۲، ۱۲۴۴
سودایی ۷۴	سلیمان بن عبدالملک ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۴۲
سوری ۶۵۳	سلیمان پادشاہ ۱۶۷
سوری غوری ۶۵۲	سلیمان پاشا ۱۶۶۹
سوزنی ۱۵۴۷، ۱۵۵۰، ۱۵۷۶، ۱۵۹۴	سلیمان شاہ ۱۱۳۴، ۱۵۹۹، ۱۶۶۷
سوزنی سمرقندی ۱۵۷۱	سلیمان شاہ بن پرچم ایوایی ۱۱۳۸
سہراب ۳۵۵، ۸۰۸، ۱۵۷۳	سلیمان فضولی ۱۰۱
سہروردی ۱۳۶۲	سلیمان کدرانی ۴۶۰
سہل بن عبد اللہ ۲۷۷	سلیم بن یحییٰ ۵۰۶
سہل بن عبد اللہ تستری ۲۷۸	سلیم بیک ۱۴۳۰
سہل عبد اللہ ۱۸۶	سلیم خان ۴۰۱، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۶
سہمی بخاری ۱۲۳۰، ۱۲۳۱	سلیم شاہ ۴۵۷
سہوی ۱۴۲۴	سمایی مروی ۵۳۱
سہیل [حبشی] ۹۸۱	سمعانی ۳۴، ۶۵۲
سیاوش ۱۶۹، ۶۵۰، ۹۴۱	سمنون ۹۴
	سمنون محب ۹۰

- سیبویه ۱۳۲، ۱۳۳  
 سید ابوعلی بن الحسین ۵۳۱  
 سید احمدا ۱۶۰۳  
 سید احمد مشهدی ۱۴۱۰  
 سید اسماعیل (سید الحکما) ۱۲۴۹  
 سید اشرف ۱۰۱۵  
 سید الشهداء ۴۳  
 سید المرسلین ۱۸۲  
 سید برهان الدین ترمذی ۵۶۳  
 سید جعفر ۱۰۶۵، ۱۱۸۸  
 سید جلال الدین ۱۰۶۵  
 سید جلال الدین بن سید عضد الدین ۱۴۵  
 سید جلال عضد ۱۴۴  
 سید جمال الدین ۱۰۱۸  
 سید حسن ۳۴۹، ۴۱۸  
 سید حسن اشرفی (ملک الکلام) ۱۵۴۰  
 سید حسن غزنوی مشهور ۳۴۹  
 سید حسن واعظ ۱۴۷۵  
 سید حسن واعظ شروانی ۱۴۷۵  
 سید ذوالفقار ۱۴۷۰، ۱۴۷۲  
 سید ذوالفقار شروانی ۱۴۷۱  
 سید ذوالفقار شیروانی ۲۳۷  
 سید شاهمی ۴۰۶  
 سید شریف الدین علی (امیر) ۱۲۵۵  
 سید شریف جرجانی ۲۴۳  
 سید شمس الدین محمد اندجانی ۱۶۱۹  
 سید ضیاء الدین سجادی ۲۴۱  
 سید ظهیر الدین ۱۲۷۷  
 سید عبدالحق ۱۲۷۰  
 سید عبدالحق استرآبادی ۱۲۷۰  
 سید عزالدین نسابه ۵۱۸  
 سید علی ۱۲۴۲، ۱۶۵۴  
 سید علی جدایی ۱۰۸۷  
 سید علی همدانی ۶۰۴  
 سید غیاث الدین علی ۱۴۲  
 سید قاسم انوار (امیر) ۱۳۷۹  
 سید کلال ۱۶۰۴  
 سید محمد ۸۲۷، ۱۱۹۵  
 سید محمد جامه باف ۱۲۳۶  
 سید محمد دانیال ۱۲۷۴  
 سید محمد رازی ۱۱۹۳  
 سید محمد صادق طباطبایی ۱۲۸۳  
 سید محمد عتابی نجفی ۱۱۴  
 سید محمد نوربخش ۱۱۸۸، ۱۳۹۴  
 سید محمد ولد شاه قاسم ۱۱۹۲  
 سید مرتضی ۶۵، ۶۷  
 سید معین الدین اشرفی ۱۵۴۴  
 سید نظام الدین محمود ۲۶۸  
 سید نعیم الدین نعمت الله ثانی بن امیر نظام الدین  
 عبدالباقی ۱۴۸  
 سید نورالله ۱۳۴۵  
 سیدی اسحاق ۱۰۹۷، ۱۰۹۸  
 سیروانی ۵۰۴  
 سیری ۳۶۵



شاپور بن اردشیر ۷۴۵	سیف ۱۳، ۱۶۲۷
شاپور بن اردشیر بابکان ۱۳۱۰	سیف اسفرننگی ۱۶۳۰
شاپور بن اشک ۱۲۵۲	سیف الدوله ۱۶۴۸، ۱۶۴۹
شاپور تهرانی ۱۲۲۳	سیف الدوله محمد بن ابراهیم مسعود ۱۱۲۳
شاپور ذوالاکتاف ۲۷۶، ۵۱۷، ۱۳۱۰، ۱۳۵۱، ۱۳۷۰	سیف الدین ۸۳۳، ۱۵۷۵
شاداب ۷۱۴	سیف الدین الاعرج ۱۶۳۰
شادی رمال ۶۷۷	سیف الدین باخرزی ۶۷۹، ۱۴۹۵
شافعی ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۱۸۷، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۱	سیف الدین تفتازانی ۱۲۳۳
شاق باشی طغرل ۱۵۹۷	سیف الدین (شیخ) ۶۷۹
شاکری ۱۶۰۲	سیف الدین غازی ۸۹۱، ۸۹۲
شالغ ۷	سیف الدین غوری ۵۲۶
شامول ۳۹	سیف الدین محمد ۱۲۵۶
شاه ابواسحاق ۱۴۲	سیف الدین محمود ۱۱۲۲
شاه ابواسحاق انجو ۱۳۲۱	سیف الدین محمود رجایی ۹۵۳
شاه ابو محمد ۲۴۵	سیف الدین محمود رجایی ۹۵۳
شاه اسماعیل ۱۴۸، ۲۹۸، ۴۴۴، ۸۵۳، ۹۴۹، ۹۵۶	سیف الدین (ملک الکلام) ۱۶۲۶
شاه اسماعیل ثانی ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۱، ۹۵۱، ۱۰۳۰	سیف الدین نصرت ۲۷۰
شاه اسماعیل صفوی ۲۳۷، ۴۷۰، ۷۰۴، ۸۵۲، ۹۴۸	سیف الملوک (مولانا) ۱۲۳۶
شاه اسماعیل صغوی ۲۳۷، ۴۷۰، ۷۰۴، ۸۵۲، ۹۴۸	سیف بن ذویزن ۱۲
شاه اسماعیل صغوی ۲۳۷، ۴۷۰، ۷۰۴، ۸۵۲، ۹۴۸	سیف علی بیک ۴۷۰
شاه اسماعیل صغوی ۲۳۷، ۴۷۰، ۷۰۴، ۸۵۲، ۹۴۸	سیفی ۷۹۱، ۱۶۱۲
شاه اسماعیل صغوی ۲۳۷، ۴۷۰، ۷۰۴، ۸۵۲، ۹۴۸	سیفی (مولانا) ۱۶۱۲
شاه اسماعیل صغوی ۲۳۷، ۴۷۰، ۷۰۴، ۸۵۲، ۹۴۸	سیمی ۷۸۶
شاه اسماعیل صغوی ۲۳۷، ۴۷۰، ۷۰۴، ۸۵۲، ۹۴۸	سیور ۶۳۷
شاه اسماعیل صغوی ۲۳۷، ۴۷۰، ۷۰۴، ۸۵۲، ۹۴۸	«ش»
شاپور ۹	
شاپور ۱۲۱۸، ۱۲۲۰، ۱۲۲۳، ۱۲۷۷	

شاه حیدر ۲۴۴	شاه اسماعیل ماضی ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۱۲۹۸،
شاه حیدرین نظام شاه ۶۲	۱۲۹۹، ۱۳۴۰، ۱۴۳۰، ۱۶۷۴
شاه خواجه ولد دوست خاوند ۱۶۱۴	شاه اسماعیل مافی ۵۵۳
شاه داعی الله شیرازی ۱۳۷۶	شاه اویس ۱۱۰۱، ۱۳۲۱
شاه داعی الی الله ۲۲۴	شاه بهاء الدوله ۱۱۹۳
شاهرخ ۷۹۰، ۷۹۰، ۱۴۵۰، ۱۶۱۰	شاه بهاء الدین ۱۱۸۹
شاهرخ بیک ۴۴۴	شاه بهاء الدین والدوله ۱۱۸۹
شاهرخ بیک افشار ۴۴۴	شاه بیک ۴۴۳
شاهرخ سلطان ۷۲۱	شاه بیک خان کابلی ۴۸۳
شاهرخ میرزا ۵۵۲، ۶۸۷، ۶۹۰، ۷۸۱	شاهپور اشهری ۷۸۰
شاه رضا ۱۱۹۳	شاهپور تهرانی ۱۲۱۸
شاهزاده حسین ۱۳۱۱	شاهپور (خواجه) ۱۲۱۸
شاهزاده سلیم ۸۷۶	شاه تهماسب ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۴۷۱،
شاه سلطان محمد ۲۴۲، ۲۴۴، ۹۵۱	۷۲۸، ۸۱۷، ۸۵۳، ۱۱۸۹، ۱۱۹۴، ۱۱۹۶، ۱۲۰۳،
شاه سلیمان ۱۳۴۰	۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۹۳، ۱۲۹۹، ۱۴۰۷، ۱۴۰۹،
شاه سنجان ۶۸۵، ۷۰۳	شاه تهماسب الصفوی ۸۱۶
شاه سنجان خوافی ۶۸۷	شاه تهماسب اول ۱۳۲۸، ۱۳۴۸
شاه شجاع ۲۴۱، ۲۸۳، ۲۹۴، ۶۵۷، ۶۸۴، ۶۸۵،	شاه تهماسب صفوی ۱۷۶، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۷۴، ۸۷۶،
۶۸۹، ۷۸۸، ۱۲۵۶	۱۱۹۵، ۱۲۰۴، ۱۲۱۳، ۱۳۰۲، ۱۳۱۰، ۱۳۲۷،
شاه شجاع کرمانی ۲۸۳	۱۳۲۹، ۱۴۰۲، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۳۲، ۱۴۵۰،
شاه شمس الدین ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۸۹	۱۶۷۶
شاه صفی ۱۲۰۴	شاه تهماسب ماضی ۱۳۴۱
شاه صفی الدین محمد ۱۱۹۰	شاه جهان پادشاه ۱۲۳۸
شاه طاهر ۶۱، ۱۱۹۴، ۱۳۶۷	شاه جهانگیر ۱۲۱۶، ۱۵۵۴
شاه طاهر انکوانی ۱۱۹۴، ۱۳۶۹	شاه جهانگیر هاشمی ۲۹۸
شاه طهماسب ۸۶۱، ۹۶۴، ۹۹۴، ۱۰۰۰	شاه حسین ۶۲، ۶۶، ۶۷
شاه طهماسب اول ۹۵۲	شاه حسین نظام شاه ۶۲، ۶۳

شاه محمد طیب قزوینی ۱۶۷۴	شاه طهماسب صفوی ۸۵۹، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۵۶
شاه محمود ۶۵۷، ۶۸۵	۹۶۹، ۹۸۵، ۹۹۹، ۱۰۴۹، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۱۱۰
شاه مراد ۵۳۵، ۱۰۶۱	شاه طهماسب ماضی صفوی ۹۸۶
شاه مراد خوانساری ۱۰۶۲	شاه عباس ۱۶۴، ۳۲۱، ۶۲۴، ۸۲۶، ۹۵۱، ۹۸۴
شاه منصور ۲۴۷، ۷۹۵	۹۹۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱، ۱۰۵۴، ۱۰۶۲، ۱۰۶۷
شاه ناصر خواجه ۶۰۱	۱۰۶۸، ۱۲۲۹، ۱۲۹۲، ۱۳۱۱، ۱۳۴۷، ۱۳۵۰
شاه نظام بحری ۱۰۹۲	۱۴۳۸
شاه نعمت ۸۶۱	شاه عباس اول ۱۰۲۸، ۱۴۱۲
شاه نعمت الله ۱۴۷، ۱۵۲، ۲۹۸	شاه عباس حسینی صفوی ۱۰۳۴
شاه نعمت الله ولی ۸۵۸	شاه عباس صفوی ۸۲۵، ۹۸۳، ۱۲۶۳
شاه نعمت الله ولی کرمانی ۲۲۴	شاه عباس ماضی ۱۵۲، ۱۵۸، ۳۰۵، ۷۰۵
شاهنواز خان ۱۰۳۴، ۱۴۱۵	شاه عباس مافی ۱۰۳۱
شاه نورالدین محمد ۱۳۴۳	شاه عبدالعلی ۱۴۹
شاه نورالدین نعمت الله ثانی ۱۵۱	شاه غیاث الدین عبدالعلی ۱۴۹
شاه نورالدین نعمت الله کرمانی ۲۶۸	شاه فتح الله ۲۵۸
شاه وجیه الدین خلیل الله ۲۴۴	شاهفور ۷۸۰
شاه ویردی جان بیک ۶۱۶	شاهفور اشهری ۷۸۱، ۱۲۲۳
شاهی ۹۶۹، ۹۷۶	شاه قاسم ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۳، ۱۱۹۵، ۱۲۲۳
شاه یحیی بن شاه مظفر ۶۸۵	شاه قاسم انوار ۲۹۸، ۱۳۷۹
شبستری ۶۳۶	شاه قاسم بن شاه قوام الدین ۱۱۹۱
شسبلی ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۸۹	شاه قاسم فهمی ۱۳۳۹
۱۳۵۱، ۲۳۳	شاه قلی بیک ۱۳۴۰
شیبب ۴۳، ۴۴	شاه قوام الدین ۱۱۹۰، ۱۲۰۹، ۱۲۱۲
شتابی ۸۵۵	شاه قوام الدین محمد ۱۱۸۹
شتابی کونابادی ۸۵۵	شاه قوام الدین نوربخشی ۱۱۹۴
شجاع ۴۵۶، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۸، ۱۰۵۱	شاه کرم ۱۰۵۷
شجاع الدین ۹۵۷	شاه کرم خوانساری ۱۰۵۷، ۱۰۵۸

- شجاع الدین محمود ۹۵۶، ۹۵۷  
 شجاع خان ۴۵۸  
 شجاع کاشانی ۱۰۴۰، ۱۰۴۱  
 شجاع نسوی ۶۴۸  
 شداد ۱۷، ۱۷  
 شراری ۱۱۵۰  
 شراری همدانی ۱۱۵۱  
 شرحبیل ۸، ۸  
 شرف ۱۳۲۹، ۱۳۳۷  
 شرف الدین ۹۱۴، ۹۱۵  
 شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید البوصیری  
 الصنهاجی ۱۴۶  
 شرف الدین المشهور به ابو علی قلندر ۳۸۱  
 شرف الدین امیرک ۱۵۷۶  
 شرف الدین انجویه ۱۸۵  
 شرف الدین انوشیروان الخالدی ۱۰۰۹  
 شرف الدین انوشیروان بن خالد وزیر ۱۳۶  
 شرف الدین حسام ۱۵۳۸، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹  
 شرف الدین حسام سنفی ۱۵۶۹  
 شرف الدین حسن ۹۸۳  
 شرف الدین شاپور تهرانی ۱۲۲۲  
 شرف الدین شفروه ۱۴۸۵  
 شرف الدین طویل ۱۳۱۲  
 شرف الدین عراقی ۳۸۲  
 شرف الدین علی ۱۵۱، ۶۱۷  
 شرف الدین علی بافقی ۱۴۹  
 شرف الدین علی شیفتگی ۲۲۶  
 شرف الدین علی یزدی ۱۵۱، ۱۶۴۶  
 شرف الدین قلندر ۳۸۲  
 شرف الدین محمد بن ملا محمد ۳۲۴  
 شرف الدین محمود ۱۱۱۹  
 شرف الدین محمود عبدالله مزدقانی ۱۱۲۰  
 شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی ۲۰۴  
 شرف الدین هارون ۱۳۸۹  
 شرف الزمان ابوالمحاسن ابوبکر ازرقی ۶۴۸  
 شرف جهان ۱۳۱۱  
 شرف جهان (میرزا) ۱۳۲۷  
 شرفشاه ۱۴۲۸  
 شروان ۱۴۷۰  
 شروان شاه ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۴۸، ۱۴۵۰، ۱۴۶۲  
 شروانشاه منوچهر بن فریدون ۱۴۷۰  
 شریح ۱۰۳، ۵۷۸  
 شریح - بن حارث بن قیس بن جهم بن معاویة ۱۰۳  
 شریح قاضی ۳۹  
 شریف ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۲، ۱۴۱۷  
 شریف الدین علی جرجانی ۲۴۱  
 شریف تبریزی ۲۲۹، ۱۴۰۱، ۱۴۰۱، ۱۴۱۴  
 شریف زندنی ۳۰۶  
 شریف کاشانی ۱۰۴۶  
 شریف (مولانا) ۱۳۹۷  
 ش. سامی ۳۹۸، ۹۹۸، ۱۲۷۴  
 شطرنجی ۱۵۴۷  
 شطرنجی سمرقندی ۱۵۴۶

شمس الدين تبريزى ٢٨٥، ٥٦٣، ٥٦٥	شعيا ٤٨٧
شمس الدين جنيدى ٧٠٤	شفايى ٩٨٢، ٩٨٩
شمس الدين صاحب ديوان جوينى ١٣٨٩	شفيع الدين محمد ١٢٣٧
شمس الدين طبسى ١٥٨٦، ٦٥٦	شق ١٠، ١١
شمس الدين عبدالله ٤٩٠	شقيقين ابراهيم البلخى ٥٦١
شمس الدين عبيدى ١٣٩٦	شكرالله مستوفى ١١٠٥
شمس الدين على ١٢٠٨، ١٢٤١، ١٣٠٣، ١٥٠٠	شكربن طهمورث ٢٧٦
شمس الدين على المشهور به فارسى ٢٢٦	شكيبى ٨٢٣، ٩٨٠
شمس الدين قهستانى ١٢٥٩	شكيبى اصفهانى ٩٨٠
شمس الدين كرمانى ٣٠٢	شكيبى (مولانا) ٩٧٦
شمس الدين مبارکشاه ابن الاعز السنجرى ٣١٥	شمال الدين ٦٣٧
شمس الدين محمد ٢٧٣، ٥٥٢، ٥٥٩، ٦٠٦، ٦٩٤، ١٣١٤، ١٥٠١، ١٦١٩	شمر ٩، ١٤٥٢، ١٥١٠
شمس الدين محمد الدقايقى المروزى ٥٢٨	شمس ١٦٧، ١٦٩، ٩٩٧
شمس الدين محمد الذاتى ٧٧٧	شمس الايمه حلوايى ١٥٦٠
شمس الدين محمد بن المويد الحدادى ١٠٠	شمس الداعى الحسينى (مفتى العصر) ١٥٧٠
شمس الدين محمد بن امين الدين ٨٦٥	شمس الدوله ٥٧٢، ٥٧٢
شمس الدين محمد بن عبدالكريم ١٦٦	شمس الدين ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٣٣، ٥٤٩، ٥٨٦، ٦٢٠
شمس الدين محمد بن عبدالكريم طبسى ١٦٧	٦٣٧، ٦٣٧، ٩٥٨، ١٠٢٢، ١٢٩٩، ١٢٩٩، ١٣٦١
شمس الدين محمد بن على ١٠١٢، ١٥٧٥	١٣٧٣، ١٣٧٤، ١٤٩٩، ١٥٣٨، ١٦٥٢
شمس الدين محمد بن على بن ملك داد ١٣٧٢	شمس الدين آلتمش ٣٦٧
شمس الدين محمد بن على لاهيجى ١٣٧٧	شمس الدين الباقلانى ٥٨٦
شمس الدين محمد بن عمر ١٥٧٥	شمس الدين التمش ٤٢١، ٤٢١، ٤٢٢
شمس الدين محمد بن مويد المعروف بن خاله ٩٩	شمس الدين الحسينى ١٥٧٠
شمس الدين محمد بن نصير - محمد عوضى ٣١٥	شمس الدين اوحدى ٢٠٠
شمس الدين محمد حصرى ١٤٣٥	شمس الدين باقلانى ٥٨٧
شمس الدين محمد خان انكه ٣٦٣	شمس الدين بن فخر الدين ٩٤٥
	شمس الدين بن فخر الدين فخرى ٩٤٦

شمس الدین محمد دشتی ۶۹۶	شمعی الاعرج ۱۵۹۸، ۱۵۹۸
شمس الدین محمد دقایقی ۵۲۸	شموئیل ۱۰۹۷
شمس الدین محمد صاحب ۸۴۰	شوخی خوانساری ۱۰۶۱
شمس الدین محمد صاحب دیوان ۸۳۸، ۱۵۰۲	شوقی یزدی ۱۵۲، ۱۵۳
شمس الدین محمد طاهر سنجاسی ۱۳۶۴	شوکتی ۴۶۸
شمس الدین محمد غزنوی ۴۴۹	شهاب الدین ۲۱، ۲۲، ۴۹، ۱۹۰، ۳۸۳، ۴۳۰، ۱۳۶۲
شمس الدین محمد لاهیجی ۱۲۹۵	شهاب الدین ابوالحسن ۵۳۱
شمس الدین محمد مبارکشاه ۳۱۴	شهاب الدین ابوالحسن طلحه ۵۳۰
شمس الدین محمد منوکه ۵۵۰	شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد الکبری
شمس الدین محمود ۸۹۴	السهروردی ۱۳۶۲
شمس الدین مسعود ۹۷	شهاب الدین ابو علی رجا ۳۵۶
شمس الدین (ملک) ۶۳۶	شهاب الدین احمد ۱۵۳۴
شمس الدین نسوی ۵۴۸	شهاب الدین احمد بن الموید ۱۵۳۴، ۱۵۳۸
شمس الدین ولوالجی ۱۵۷۰	شهاب الدین احمد خان ۴۷۱، ۷۹۹
شمس الدین یحیی ۳۸۷	شهاب الدین ادیب معاصر ۵۹۷
شمس المعالی قابوس ۱۲۴۳	شهاب الدین، امیر الشعرا عمیق بخارایی ۱۵۹۳
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ۱۲۴۴	شهاب الدین بن سلغرشاه ۴۸
شمس الملک علی بن حسین ۱۵۷۵	شهاب الدین سهروردی ۱۹۱، ۲۰۵، ۵۶۲، ۶۳۴
شمس اندخودی ۵۹۳	۱۳۶۳، ۱۶۲۲
شمس تبریز ۳۸۱	شهاب الدین شاه ابو علی رجا ۳۵۵
شمس خاله ۱۵۴۷	شهاب الدین صابر بن اسماعیل ترمذی ۶۰۱
شمس دده ۹۹۶	شهاب الدین علی ۱۲۰۳، ۱۲۰۳
شمس طبسی ۱۶۷، ۱۶۸	شهاب الدین علی (شیخ) ۱۲۰۲
شمس فخری ۹۴۶	شهاب الدین عمیق ۱۵۸۷
شمس قیس رازی ۵۵۷، ۷۹۱، ۹۰۶، ۱۱۷۰، ۱۵۸۰	شهاب الدین محمد ۵۱۹
شمسی ۱۵۹۹	شهاب الدین محمود اهری ۱۳۹۲
شمس یزدی ۱۵۹	شهاب الدین معمایی ۴۴۵

- شهاب الدین مقتول ۱۸۴  
 شهاب معمايي ۳۸۹  
 شهابی ۱۵۳۸  
 شهابی غزالی ۱۶۳۳  
 شهابی غزالی خجندی ۱۶۳۳  
 شهریار ۱۴۴۹، ۱۱۷۱، ۳۵۵  
 شهودی ۸۲۱، ۸۲۰  
 شهید بلخی ۵۷۵  
 شهید قمی ۱۰۷۹  
 شهیدی ۱۰۸۰، ۱۰۷۹، ۱۰۷۸، ۹۷۰  
 شهیدی قمی ۱۰۸۰  
 شهیل ۱۳۲  
 شبیان ۵۰۴  
 شیث ۱۱۵۳، ۳۰  
 شیث بن ربعی ۴۲  
 شیخ آذری ۱۰۲۴، ۲۹۴  
 شیخ ابن افلاح یمنی ۲۳  
 شیخ ابواسحاق ۱۴۳  
 شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار ۱۸۰  
 شیخ ابواسحاق شیخ الاسلام فارس ۱۸۱  
 شیخ ابوالحسن بشری ۳۰۶  
 شیخ ابوالحسن بشری سجزی ۳۰۶  
 شیخ ابوالحسن خرقانی ۸۷۷  
 شیخ ابوالخیر ۴۹۴  
 شیخ ابوالغیث جمیل ۲۳  
 شیخ ابوالفضل ۹۸۴  
 شیخ ابوالفیض فیضی ۴۰۳  
 شیخ ابوالقاسم کرگانی ۱۷۹  
 شیخ ابوبکر طمستانی ۱۸۹  
 شیخ ابوبکر کتانی ۹۲  
 شیخ ابوبکر وراق ۵۶۲  
 شیخ ابو حامد اوحدالدین کرمانی ۲۸۵  
 شیخ ابو ذرعه ۱۴۳۰  
 شیخ ابوزید ۸۷۷  
 شیخ ابوسعید ابوالخیر ۱۷۹، ۱۸۰  
 شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر ۵۳۷  
 شیخ ابو عبدالله طاقی ۳۰۶  
 شیخ ابو علی فارمدی ۱۷۹  
 شیخ ابو محمد بن احمد رُویم ۸۹  
 شیخ ابونصر ۵۴۴  
 شیخ ابویعقوب اسحاق نهرجوری ۱۴۰  
 شیخ احمد ۱۴۳۵  
 شیخ احمد کمتو ۷۲  
 شیخ احمد نوقانی ۳۲۵  
 شیخ الاسلام الحارثی ۵۲۵  
 شیخ امام الدین رافعی ۱۳۱۳  
 شیخ امین الدین ۱۸۱، ۱۸۲  
 شیخ امین الدین جبرئیل ۱۴۲۸  
 شیخ امین الدین کازرونی ۱۸۲  
 شیخ اوحدالدین حامد ۲۸۳  
 شیخ بابا فرج ۱۳۷۸  
 شیخ بهایی ۲۶۶  
 شیخ بهایی ۱۵۵۲، ۱۶۱۱  
 شیخ بهاء الدین ذکریا ۱۱۱۴

- |                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| شیخ حاجی محمد ۸۴۲                    | شیخ صفی ۱۴۲۹، ۱۴۵۰                |
| شیخ حسن ۱۴۲                          | شیخ عتبه غلام ۱۲۱                 |
| شیخ حسن ایلکانی ۸۶                   | شیخ علی سمل ۸۸۹                   |
| شیخ حسن چوپانی ۸۶                    | شیخ علی عال ۱۲۷۹                  |
| شیخ حمیدالدین ۷۷                     | شیخ علی کردی ۴۹۰                  |
| شیخ خلیل ۴۴۸                         | شیخ علی مروزی ۳                   |
| شیخ دولت ۱۶۵۲                        | شیخ عمو ۷۴۷                       |
| شیخ رباعی ۷۳۳، ۷۳۴                   | شیخ عیسی هتار ۲۳                  |
| شیخ رضی الدین علی لالا ۳۴۳           | شیخ غوثی مندوی ۹۸۰                |
| شیخ رکن الدین سنجاسی ۲۸۵             | شیخ فرید شکر گنج ۳۷۹              |
| شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی ۲۹۲ | شیخ کبیر محیی الدین بن عربی ۲۸۵   |
| شیخ زاده ۱۲۹۵                        | شیخ کجج ۱۳۷۷                      |
| شیخ زاده فدایی ۱۲۹۴                  | شیخ کمال ۹۶۹                      |
| شیخ زاهد ۱۴۲۹                        | شیخ کمال الدین عبدالرزاق ۱۴۷      |
| شیخ سعدالدین ۱۶۱۸                    | شیخ مجدالدین ۱۸۲                  |
| شیخ سعد حداد ۲۴                      | شیخ محمّد جزری ۱۲۱                |
| شیخ سعید ۲۴                          | شیخ محمّد ۲۱                      |
| شیخ سعید الدین محمّد ۱۸۳             | شیخ محمّد بن اسماعیل ۱۱۵          |
| شیخ سلیمان ترکمانی ۴۸۹               | شیخ محمد زرگر ۱۶۳                 |
| شیخ سیروانی ۱۷۰                      | شیخ محمد علی حکیم ۵۹۴             |
| شیخ شاذلی ۱۴                         | شیخ محمد متخلص به کجج ۱۳۷۷        |
| شیخ شاه ۱۴۵۰                         | شیخ محمود ۸۴۴، ۱۳۷۵               |
| شیخ شرف الدین ۸۲۷                    | شیخ محمود شبستری ۱۳۷۴، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷ |
| شیخ شروانی ۹۱                        | شیخ محی الدین ۱۴۷، ۲۸۳            |
| شیخ شهاب الدین ۷۷                    | شیخ مسلمی ۱۷۰                     |
| شیخ شهاب الدین سهروردی ۲۸۵           | شیخ معمر ۵۰۳                      |
| شیخ صالح ۱۴۲۸                        | شیخ میرزا ۹۴۸                     |



صادقی مومن ۱۸۷  
 شیخ نجم الدین ۱۴۹۵، ۸۸۹  
 شیخ نجم الدین کبری ۱۴۹۶، ۹۹  
 شیخ نجیب الدین علی بزغش ۱۹۰، ۲۱  
 شیخ نظام اولیا ۸۰  
 شیدا ۴۰۱  
 شیر افکن بیک ۴۶۵  
 شیرخان ۴۰۱، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۵  
 شیرخان افغان ۴۴۸  
 شیرزاد ۷۱۵  
 شیر محمد خان ۱۶۵۳  
 شیری ۳۷۴، ۳۷۵  
 شیطان ۴۳  
 «ص»  
 صائبی ۵۷۸  
 صابر ۱۰۱۸  
 صابی ۵۸۱  
 صاحب ۵۸۱  
 صاحب ابن عبدالحمید ۱۹۵  
 صاحب بن عباد ۹۶  
 صاحب بن عباد ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۵۰۳  
 صاحب عباد ۸۹۳، ۱۲۴۳، ۱۶۴۸  
 صاحب محمود بلواج ۱۵۰۰  
 صادق اردوبادی ۱۴۳۹  
 صادق حلوی (مولانا) ۱۵۶۰  
 صادق محدث ۱۳۶۵

صادقی ۶۰۲، ۶۲۵، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۸، ۸۱۸، ۸۲۲،  
 ۸۲۵، ۸۳۶، ۸۵۳، ۸۵۴، ۹۵۶، ۹۷۶، ۹۸۲، ۹۸۳،  
 ۹۸۷، ۱۰۸۷، ۱۱۰۹، ۱۲۲۲، ۱۵۶۶  
 صادقی اصفهانی ۱۳۲۵  
 صادقی افشار ۹۶۴، ۹۶۸، ۹۷۲، ۹۹۳، ۱۰۲۸،  
 ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۴، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۹،  
 ۱۱۵۳، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۳۰۲، ۱۳۲۸، ۱۳۴۶،  
 ۱۳۴۹، ۱۳۹۵، ۱۴۱۷  
 صادقی کتابدار ۶۲۴، ۷۴۳، ۷۹۸، ۹۵۰، ۹۵۴،  
 ۱۰۰۲، ۱۰۶۰، ۱۱۰۸، ۱۱۴۴، ۱۱۵۱، ۱۲۶۳،  
 ۱۲۷۵، ۱۲۹۳، ۱۴۰۱، ۱۴۰۸، ۱۴۱۱، ۱۴۲۱،  
 ۱۴۳۲  
 صادقی کیا ۹۴۷  
 صاعد خبوشانی ۸۴۲  
 صاعدی ۹۶۵  
 صافی ۹۴۴  
 صالح ۹۷۰، ۱۰۵۱  
 صالح تمیمی ۴۳  
 صالح کاشی ۱۰۵۱  
 صالح ندایی ۱۵۶۴، ۱۵۶۴  
 صالحی ۶۷۰، ۶۷۱، ۷۲۸  
 صانعی ۱۰۵۱  
 صایغور ۱۰۳۶  
 صباح ۱۱، ۱۱  
 صبری ۹۷۵  
 صبری روزبهان اصفهانی ۹۷۶  
 صبوری ۱۴۱۷، ۱۴۲۲

- صبروری تبریزی ۱۴۱۸  
 صحیفی ۲۶۵، ۲۶۶  
 صدرالافاضل ابوالفتح بستی ۳۲۷  
 صدرالدین ۳۷۶، ۶۳۴، ۷۷۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۱۱۷۹،  
 ۱۶۴۹، ۱۵۴۶  
 صدرالدین ابراهیم ۱۵۵۱  
 صدرالدین احمد ۱۳۵۹، ۱۳۶۰  
 صدرالدین جندی ۶۹۶  
 صدرالدین خجندی ۹۰۶، ۹۳۴  
 صدرالدین سرخسی ۱۰۹۸  
 صدرالدین (سید الاصل) ۷۷۶  
 صدرالدین عبدالطیف خجندی ۹۰۷  
 صدرالدین علی ۱۴۷۲  
 صدرالدین علی یمنی ۱۳۷۹  
 صدرالدین قونوی ۹۴۴، ۱۱۵۹  
 صدرالدین قوینوی ۱۱۱۵  
 صدرالدین محمد ۲۲۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۱۳۱۰، ۱۳۳۰  
 صدرالدین محمد الحسینی دشتکی ۲۲۵  
 صدرالدین محمد متخلص کلامی ۲۷۴  
 صدرالدین ملک الحکام عمر بن محمد ۱۵۲۱  
 صدرالدین موسی ۱۳۷۹، ۱۴۲۹  
 صدرالدین هروی ۸۴۳  
 صدر الشریعه ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۲۹۹  
 صدر الشریعه (سلطان العلماء) ۱۵۸۶  
 صدرالمله والدين موسى ۱۴۲۹  
 صدقی استرآبادی ۱۲۶۶  
 صدقی هروی ۶۷۴  
 صرفی ساوجی ۲۴۶، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸  
 صفایی ۳۷۸، ۳۷۸، ۱۵۶۱، ۱۶۲۰  
 صفایی اندجانی ۱۶۲۰  
 صفر آقا ۷۴  
 صفوان ۱۵  
 صفی ۱۱۹۰، ۱۱۹۱  
 صفیا ۹۸۸  
 صفی الدین ۱۳۷۹  
 صفی الدین ابوبکر ۱۵۳۰  
 صفی الدین اردبیلی ۱۳۶۶  
 صفی الدین اسحق ۱۴۲۸  
 صفی الدین زاکانی ۱۳۲۵  
 صفی الدین (صفی یزدی) ۱۴۳  
 صفی المله و الدین ۱۴۲۷  
 صفیه ۱۲۸  
 صلابت خان ۶۵، ۱۴۳۹  
 صلاح الدین ۵۱۲، ۵۱۲، ۵۱۳  
 صلاح الدین رشید ۱۴۲۸  
 صلاح الدین زرکوب ۵۶۳  
 صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب ۵۱۰  
 صنع الله ۱۳۹۷  
 صورت خان ۱۲۱۷  
 صورتی اصفهانی ۹۹۶  
 صوفی ۷۲۷، ۱۲۸۳  
 صوفی خلیل ۲۶۶، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵  
 صوفی سلطان ۱۶۶۰  
 صوفی مازندرانی ۱۲۸۲

ضیاء بَرَنی ۳۹۵	صیرفی ۱۴۰۲، ۷۹۹
ضیاء سنّامی ۳۸۵	صیرفی کشمیری ۶۲۲
ضیاء نخشبی ۵۷۰	«ض»
«ط»	ضحاک ۱۱۷، ۶۳۳، ۷۱۵، ۱۰۳۰، ۱۱۴۳، ۱۲۳۲
طاعتی ۱۰۶۰	ضحاک بیوراسب ۴۸۷
طالب ۹۸۵، ۱۲۹۹	ضعیفی ۱۲۳۹
طالب آملی ۱۲۲۳	ضمیر ۹۷۶
طالب اصفهانی ۹۸۴	ضمیری ۸۷۵، ۹۷۰، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۸۷، ۹۹۳
طالب گیلانی ۱۲۹۹	۹۹۳، ۹۹۴، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۳۲۹
طامار ۱۴۷۰	ضمیری بلگرامی ۹۷۳
طاهر ۱۳۸	ضمیری (مولانا) ۹۶۹
طاهر حسن ۱۴۹۲	ضیاءالدین یوسف ۹۴۴
طاهر رازی ۱۲۱۳	ضیای کاشانی ۱۰۲۶
طاهر مشکانی ۱۱۲۲	ضیاءالدوله والدین محمد بن ابی نصر ۳۵۶
طخانشاہ ۱۱۰	ضیاءالدین ۲۰۰، ۲۰۱، ۱۲۷۵، ۱۳۷۸
طرزی ۱۲۳۹	ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقادر سهروردی ۱۳۶۲
طریق ۱۱۰۵، ۱۱۰۶	ضیاءالدین خجندی فارسی ۲۰۰
طریق ساوجی ۱۰۸۷، ۱۳۴۱	ضیاءالدین (شیخ) ۱۳۷۸
طغا تیمورخان ۶۵۸	ضیاءالدین عمر بسطامی ۸۸۱
طغاچار نویان ۱۳۵۹	ضیاءالدین عمر بن محمد بسطامی ۸۸۱
طغان ۱۶۳۵	ضیاءالدین فارسی ۱۹۷
طغان خان ۱۶۲۵	ضیاءالدین فارسی خجندی ۱۰۱
طغانشاہ ۶۴۸	ضیاءالدین محمد ۱۰۲۶
طغج ۵۰۷	ضیاءالدین محمود ۶۱۳
طغرل ۱۰۰۹، ۱۶۳۵	ضیاءالدین محمود الکابلی ۶۱۳
طغرل بن ارسلان ۱۱۷۸	ضیاءالدین (مولانا) ۱۰۲۵
طغرل بن ارسلان سلجوقی ۱۱۷۸	ضیاءالدین میرم ۱۲۳۴

- ظهوری ۷۰۶، ۷۰۷، ۱۴۳۹  
 ظهوری ترشیزی ۸۴۸  
 ظهیر ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۴۸، ۹۰۶، ۱۱۰۱  
 ظهیر الدین ۱۲۷۷  
 ظهیرالدین ابراهیم ۱۲۰۱، ۱۲۰۲  
 ظهیرالدین ابوالعلا ۱۶۲۳  
 ظهیرالدین السموری السجزی ۳۱۸  
 ظهیرالدین الکتاب محمدبن علی الکاتب ۱۵۲۰  
 ظهیرالدین النسوی ۵۴۸  
 ظهیرالدین بابرشاه ۴۵۳  
 ظهیرالدین تاج الکتاب ۵۵۳، ۵۵۴  
 ظهیرالدین شفروه ۹۱۵  
 ظهیرالدین طاهر بن محمد ۵۸۸  
 ظهیرالدین طاهر بن محمد الفاریابی ۵۹۲  
 ظهیرالدین عبدالرحمان بن علی بن بزغش ۱۹۰  
 ظهیرالدین عبدالله شفروه ۹۱۴  
 ظهیرالدین فاریابی ۷۸۰، ۱۱۷۰  
 ظهیرالدین محمد بابر ۶۶۷  
 ظهیرالدین محمد بابر پادشاه ۴۴۲  
 ظهیرالدین مرعشی ۱۲۷۶  
 ظهیر فاریابی ۵۹۲، ۷۱۷  
 «ع»  
 عاد ۲۸  
 عادل خان ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۸  
 عادل شاه ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۱۰۳۴، ۱۰۴۳  
 عادلی ۶۰۴  
 عارضی ۱۵۵۵
- طغرل بن محمد سلجوقی ۱۱۷۸  
 طغرل بیک ۶۴۸  
 طغرل بیک بن میکائیل ۵۴۰  
 طغرل بیک سلجوقی ۱۹۴  
 طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق ۱۲۵۳  
 طلال علاقی ۴۹۴  
 طلحه ۱۱۹  
 طمغاج خان ۱۵۶۸  
 طمغاج خان مسعود بن حسن ۱۵۷۵  
 طوطی ترشیزی ۸۴۸، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲  
 طوفی (مولانا) ۱۴۲۱  
 طولون ۵۰۷  
 طهماسب ۱۰۳۱  
 طهماسب صفوی ۱۱۵۶  
 طهمورث ۱۱۷، ۲۷۱، ۵۱۷، ۷۴۵، ۱۰۹۷، ۱۰۹۷، ۱۲۷۸  
 طهمورث پیشدادی ۱۱۶  
 طهموری ۱۰۴۲  
 طیان بمی ۲۸۷، ۲۸۹  
 طیفور انجدانی کاشانی ۱۰۳۶  
 «ظ»  
 ظاهر ۱۰۹۹  
 ظریفی ۱۱۰۶، ۱۴۲۶  
 ظریفی تبریزی ۱۴۲۶  
 ظفر الاسلام صاعدی ۹۶۵  
 ظفرالدین (الاجل الکافی) ۱۱۳۳  
 ظفرخان ۴۳۵، ۴۸۱، ۹۹۱

عبّاس میرزا ۶۹۲	عارف ۱۷۳، ۱۷۴
عبد ۹	عارف ایجی ۱۷۵
عبدالباری ۱۰۰۵	عارف ایرانی ۱۷۵
عبدالباقر ۱۲۰۵	عارف ریوکری ۱۶۰۳
عبدالباقی (امیر) ۱۴۱۲	عاشق ۱۵۵۴
عبدالباقی تبریزی ۱۴۱۲	عاشقی ۳۲۳
عبدالباقی نهاوندی ۷۳۵، ۸۲۳، ۹۸۵، ۱۰۴۶، ۱۱۴۲	عاشقی سیستانی ۳۲۳
عبدالجمیل ۱۶۰۲	عاصم قاری ۱۲۹
عبدالحسین زرین کوب ۱۴۶۲	عاکفی ۱۳۰۸
عبدالحسین نوایی ۱۳۱۷، ۲۶۵	عاکفی گیلانی ۱۳۰۸
عبدالحق ۳۹۹	عالم ۶۱۴
عبدالحلیم ۱۶۷۵	عالم خان ۴۴۰
عبدالحمید ۳۸۲، ۴۹۱، ۱۱۶۳	عالم کابلی ۱۳۶۵، ۶۱۴
عبدالحمید بن احمد بن عبدالصّما. ۱۹۴	عالمی ۱۷۲
عبدالحمید کاتب ۴۹۰	عالمی دارابجری ۲۴۲
عبدالحی ۳۷۵	عالی خان ۱۳۴۸
عبدالخالق ۱۶۰۳	عامر ۷
عبدالخالق غجدوانی ۱۶۰۲، ۱۶۰۵	عایشه ۱۰۳، ۱۰۶
عبدالرافع بن الفتح ۶۵۳	عبّاس ۱۳، ۱۳، ۸۵، ۱۰۳، ۱۰۶، ۵۱۰
عبدالرّب ۱۴۷	عبّاس ابهری ۱۳۵۲
عبدالرحمان ۴۴، ۱۱۶۱، ۱۳۹۷	عبّاس اقباس آشتیانی ۹۴۶
عبدالرحمان المخولانی ۵۰۶	عبّاس اقبال ۵۸۶، ۷۷۶
عبدالرحمان بن احمد بن عبدالغفار الایجی ۱۷۳	عبّاس اقبال آشتیانی ۱۰۵، ۹۰۶، ۱۳۱۷، ۱۳۲۴، ۱۶۴۲
عبدالرحمان بن احمد جامی ۷۰۰	عبّاس بن عبدالعظیم ۱۳۷
عبدالرحمان بن الفضل ۱۵۱۲	عبّاس بن عبدالملک ۳۷
عبدالرحمان بن حسن المشهور به ابوالفرج بن	عبّاس بن یوسف الشّکلی ۹۳، ۹۳

عبدالصمد ابراهیم رقاعی ۴۹۵	جوزی ۱۰۶
عبدالصمد منجم تبریزی ۱۳۹۴	عبدالرحمان بن علی بن بزغش ۱۹۱
عبدالصمد (مولانا) ۷۲۳	عبدالرحمان بن محمد اشعث ۴۴
عبداللطیف ۸۴۳، ۱۴۲۸	عبدالرحمان جامی ۸۹، ۲۱۹، ۶۴۴، ۶۶۶، ۶۹۶،
عبدالعزیز ۱۶۶۰	۷۰۲، ۷۲۳، ۷۲۳، ۷۹۲، ۸۰۸، ۹۶۹، ۱۰۸۰، ۱۱۰۰،
عبدالعزیز بن مازہ ۱۵۷۵	۱۲۸۹، ۱۳۷۹، ۱۳۹۴، ۱۴۳۹، ۱۵۵۴، ۱۶۱۴،
عبدالعظیم ۱۲۰۰	۱۶۷۳، ۱۶۷۴
عبدالعلی برجندی ۸۷۱	عبدالرحمان سلمی ۵۳۸
عبدالعلی نجاتی (مولانا) ۷۳۶	عبدالرحمان مشفق مروزی ۵۳۶
عبدالغفار ۱۶۴۳، ۱۶۴۴	عبدالرحیم ۱۷۸
عبدالغفور لاری ۶۹۶	عبدالرحیم خان ۴۷۶، ۷۴۲، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۲۲،
عبدالغنی ۱۱۴۷	۸۲۳، ۹۹۲، ۱۳۰۶
عبدالغنی همدانی ۱۱۴۹	عبدالرحیم خان خانان ۸۴۴، ۹۷۷، ۱۱۵۱، ۱۴۱۲،
عبدالقادر ۶۲، ۱۲۸۷	۱۴۱۲، ۱۴۱۵
عبدالقادر بدایونی ۴۸۴	عبدالرحیم سلطان ۱۶۵۹
عبدالقادر گیلانی ۹۷، ۲۰۵، ۱۳۶۲	عبدالرزاق ۳۳۰، ۱۲۹۹
عبدالقادر مراغی ۱۳۷۸	عبدالرزاق بن حسن ۳۲۹
عبدالکریم ۱۳۷۶	عبدالرزاق دانشمند ۱۳۰۲
عبدالکریم خان ۱۶۵۹	عبدالرشید بن مسعود ۳۳۰، ۴۱۷
عبدالکریم سلطان ۱۶۶۰	عبدالرشید خان ۱۶۵۹
عبداللطیف بن محمدی ثابت ۹۰۷	عبدالرضا ۱۲۲۴
عبداللطیف خان ۱۶۵۹	عبدالرضا (خواجه) ۱۲۲۳
عبدالله ۳۱، ۴۳، ۱۰۷، ۱۵۱، ۳۳۳	عبدالسلام بن محمد ۱۳۱۲
عبدالله انصاری ۱۹۱، ۶۴۶، ۱۵۱۲	عبدالسمیع ۱۶۲۰
عبدالله باکو ۱۹۱، ۱۹۱	عبدالشکور ۳۸۰
عبدالله بن ابومنصور بن محمد بن ابی معاذ بن	عبدالشمس ۸، ۵۰۱
علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن	عبدالصمد ۳۷۸، ۶۲۸، ۱۳۹۷

- منصور بن مت ۱۴۳  
عبدالله بن اسعد تمیمی یافعی ۱۲۱  
عبدالله بن الزبیر ۱۰۸  
عبدالله بن المتقی ۵۱۱  
عبدالله بن جعفر طیار ۱۲۸  
عبدالله بن زبیر ۳۹  
عبدالله بن سالم بصری ۵۱۱  
عبدالله بن عمر ۱۲۷۶، ۱۶۸۰  
عبدالله بن عمر بن عثمان ۱۱۶۷  
عبدالله بن عمرو ۱۰۸  
عبدالله بن محمد ۱۱۶۱  
عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی  
المیانجی ۱۱۱۴  
عبدالله بن میکال ۱۳۴  
عبدالله بن میمون قداح ۵۱۱  
عبدالله بیضاوی ۱۴۴۹  
عبدالله خان ۵۴۸، ۱۵۶۲، ۱۵۶۴، ۱۵۶۷  
عبدالله خان اوزبک ۵۳۶  
عبدالله خفیف ۱۸۷، ۱۴۳۰  
عبدالله زبیر ۳۱  
عبدالله سلام ۴۹۴  
عبدالله ششتری ۲۲۷  
عبدالله صومعی ۱۲۸۷  
عبدالله عباس ۲۱، ۲۹، ۳۱، ۴۰، ۱۲۹، ۸۸۸، ۸۹۰  
عبدالله عمر ۴۰، ۱۲۹  
عبدالله فارسی ۱۴۲۸  
عبدالله قرشی ۶۴۸  
عبدالله قلابه ۱۸  
عبدالله کازرونی ۱۶۴۱  
عبدالله مبارک ۵۱۸  
عبدالله مروارید ۷۲۸، ۷۹۹  
عبدالله مروقاتی ۱۱۱۹  
عبدالله مهدی ۵۴۵  
عبدالله هاتقی ۷۰۱، ۱۳۵۶  
عبدالله هاتقی جامی ۷۰۲  
عبدالله یزدی ۲۲۷  
عبدالله یقینی (قاضی) ۱۲۹۶  
عبدالملک ۱۲۵، ۱۴۷، ۷۶۳، ۱۵۱۳، ۱۵۵۱  
عبدالملک بن ابوالقاسم ۵۰۶  
عبدالملک بن مروان ۴۳، ۱۰۴، ۱۲۴  
عبدالملک مروان ۳۱، ۴۰، ۱۲۴  
عبدالمومن سلطان ولد ۵۴۸  
عبدالواحد ۲۸۲  
عبدالواحد ششتری ۲۲۷  
عبدالواسع ۶۲۷  
عبدالواسع الجبلی ۶۲۷  
عبدالواسع جبلی غرjestانی ۱۳۸۱  
عبدالوحید ۱۲۹۹  
عبدالوهاب ۱۲۳۷  
عبد عوف ۳۹  
عبد کللال ۱۱  
عبد مناف ۱۰۲۰  
عبدی ۱۴۷۶  
عبدی بیک ۲۴۸، ۱۱۵۱

عروسی ۱۵۲۲	عبدی بیک، نویدی شیرازی ۲۴۸
عروسی سمرقندی ۱۱۳۲، ۷۸۱	عبدی شروانی ۱۴۷۶
عزالدوله ۱۴۵۳	عبدی گنابادی ۸۵۴
عزالدین ۱۴۷۲، ۵۱۴	عبدی (مولانا) ۸۵۳
عزالدین پور حسن ۸۳۲	عبید ۱۳۲۵، ۱۳۲۱
عزالدین رافعی ۸۳۲	عبیدالله خان ۵۵۳، ۸۱۶، ۹۴۸، ۱۲۵۹، ۱۵۶۲،
عزالدین شروانی ۱۴۷۴	۱۶۱۴، ۱۶۱۳
عزالدین طاهر فریومدی ۶۵۶، ۶۵۶	عبیدزاکانی ۱۳۲۵، ۱۳۲۴، ۱۳۲۳، ۱۳۲۰، ۱۳۱۹
عزالدین محمود ۹۹۹	عتبه بن الغلام ۱۲۱
عزالدین محمود (شیخ) ۱۰۰۸	عتبه غزوان ۱۱۸
عزیز ۴۸۷	عثمان ۱۰۷، ۱۲۹، ۳۶۲، ۳۶۲، ۵۱۳، ۸۱۰، ۸۸۹،
عزیزالدین ۱۳۱۲	۱۶۶۹، ۱۶۶۸
عزیزالدین آملی ۱۲۷۹	عثمان (ابوالفضل) ۶۵۹
عزیزالدین چلبی ۱۳۳۹	عثمان بن احمد الهروی ۶۵۹
عزیز الله ۱۲۴۲	عثمان بن محمد المختاری ۳۵۰
عزیز الله ابهری ۱۳۳۶	عثمان چاوچی ۱۰۹۸
عزیز الملک ۶۱	عثمان حیری ۷۴۶
عزیزان ۱۶۰۵، ۱۶۰۴، ۱۶۰۳	عجیبی ۱۶۳۳
عزیز دولت آبادی ۱۴۱۲	عجیبی خجندی ۱۶۳۳
عزیز کوکلتاش ۱۳۰۳	عدلی ۴۶۱
عزیزی ۱۳۳۷، ۱۳۳۶	عدلی هیموی ۴۶۰
عسجدی ۵۲۵، ۳۵۸	عراقی ۶۷۱، ۹۴۴، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۸
عسکری ۴۴۹	عربشاه مشهدی ۷۳۵
عسکری میرزا ۴۴۶	عرفی ۱۴۱۹، ۸۲۳
عشرتی ۱۶۰	عرفی شیرازی ۲۵۷
عشقی خان ۴۸۳	عرفی کمانگر ۱۴۱۸، ۱۴۲۰
عصام الدین ابراهیم ۵۳۵	عرفی کمانگر تبریزی ۱۴۱۹



علاء الدین تکش خوارزمشاه ٧٩١	عصمت ١٦٠٩، ١٦١٣
علاء الدین جانسوز ٦٥٢	عصمت الله بخاری ١٥٥١، ١٦٠٩
علاء الدین حسن ٥١	عصمت بخاری ١٦٠٨، ١٦١١
علاء الدین حسین غوری ٤١٨	عضدالدوله ٩٦، ٩٦
علاء الدین خلجی ٥١، ٣٨١	عضدالدوله دیلمی ١١١، ١٨٥
علاء الدین خواری ١١٧٨، ١١٧٩	عضدالدوله ٢٤٦
علاء الدین سکندر ٥٣٢	عضدالدین الدولة شیرزادبن مسعود ٣٥٥
علاء الدین سکندر شاه ٤٣٦	عضدالدین سعد ٩٣٧
علاء الدین سلجوقی ٥٦٣	عطا الله واعظ ١٢٦٧
علاء الدین عطار ٣٦٢، ١٦٠٥	عطار ٨٨١
علاء الدین عطا ملک ٨٤٠	عطار نیشابوری ٨٧٩
علاء الدین علی بن الحرام القریشی ٤٩٠	عطیه ٣٣، ٤٥
علاء الدین کیقباد سلجوقی ١٦٦٨	عفیف الدین ١٢١
علاء الدین محمد ٥٦٢، ٨١٠، ١١٠٠، ١٣٧٤	علامه دوانی ٢٧٤
علاء الدین محمد بن سلیمان ١٥٧٥	علامه دهخدا ١٣٢، ٥٤٩، ١٠١٤، ١١٣٢
علاء الدین محمد ساوجی ١١٠٣	علامه قزوینی ٢٨٩، ١٥٢٩
علاء الدین محمد فریومدی ٧٩٠	علامه دهخدا ١٤١
علاء الدین محمود ٦٠	علامی ١٤٠٦، ١٤٠٧
علاء الدین مسعودشاه ٤٢٢، ٤٢٢	علاء الدوله ٥٠٤، ٦٨٧، ٧٢١، ١٦٧٥
علاء الدین ملک الجبال ٣٤	علاء الدوله سمنانی ١١٢٠، ١٢٣٩، ١٣٦٦
علاء الدین نیلی ٣٨٧	علاء الدوله کامی قزوینی ١٣٦٥
علاء الملک ٢٧١، ٦٤٢، ١٥٧٦	علاء الدین ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٦، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٧
علاء الملک گرگین ٢٧٠	٤٢٨، ٤٢٨، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣١، ٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٨، ٤٣٩
علک ١٣١١، ١٣١٢	٧٧٢، ٧٩٠، ١٢٨٧، ١٢٨٨، ١٢٩٩، ١٤٩٩، ١٦٦١
علی ٩٥، ١٠٦، ٢٣٥، ٢٣٦، ٥١٣، ٥٤٦، ٦٥٦، ٧٠٣	علاء الدین اوزجندی ١٥٠٤
١٠١١، ١٠٢٠، ١٠٢١، ١٠٤٢، ١١١٩، ١١٦٨	علاء الدین بن کاکویه ٥٧٢
١١٧٠، ١١٨٦، ١١٩٠، ١١٩١، ١٢١٨، ١٢٧٦	علاء الدین تکش ٩٩

علی بن محمد بن ابراهیم ۱۲۴	۱۶۳۵، ۱۵۵۵، ۱۴۵۸، ۱۴۱۹
علی بن محمد بن عبدالله ۱۹۱	علی ابن ابی طالب ۲۱
علی بن محمد فتحی ۳۶۰	علی ابو دلف ۱۳۸
علی بن مسعود ۳۳۰	علی احمد ۳۹۹
علی بن موسی الرضا (ع) ۲۳۳، ۸۵۱، ۹۵۴، ۹۹۹،	علی اصغر حکمت ۲۱۵، ۲۲۴، ۹۰۷،
۱۰۶۹، ۳۸۵، ۸۷، ۱۲۶۶، ۱۲۰۰، ۱۱۸۰	علی اصفهانی ۹۹۶، ۱۴۶۲،
علی بیک ۴۲۹، ۱۴۰۷،	علی الپنجهری ۳۶
علی پادشاه ۱۴۷۶	علی الشروانی ۱۴۴۷
علی پاشا ۱۶۷۱، ۱۶۷۶،	علی المرتضی ۵۰۸
علی تائیدی ۱۵۲۴	علی بخاری ۳۸۵
علی حاجب ۵۷۶	علی بن ابی طالب ۱۳۹، ۱۹۰، ۲۲۹، ۲۷۵، ۲۹۶،
علی حسن ۶۸۰	۷۰۴، ۸۶۹، ۸۹۵، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۱۵۲، ۱۵۷۷،
علی حلاج اصفهانی ۹۸۷	۱۶۶۵
علی خاص ۱۱۲۲	علی بن احمد الطرسوسی ۱۷۰
علی رامینی ۱۶۰۳، ۱۶۰۴،	علی بن اسد ۶۰۶
علیرضا عباسی ۱۴۱۰	علی بن الحسن ۱۱۱۴
علی سپهری ۱۵۸۷	علی بن حسین ۸۹۵
علی سگری ۱۶۲۲	علی بن سعید لالا ۳۴۴
علی شاه ۱۲۰۱	علی بن عبدالله ۸۹۰
علی شطرنجی ۱۵۲۴	علی بن عبدالله الشاذلی ۴۹۹
علی شکر ۱۴۰۳	علی بن عبدالله بن حسین بن سینا ۵۷۳
علی شکر بیک ۴۷۰	علی بن عبدالله بن عبدالجبار ۴۹۹
علی شکر بیک بهارلو ۴۷۰	علی بن عیسی بن ماهان ۱۳۸
علی شیرازی ۲۲	علی بن عیسی کخال ۱۲۷۸
علیشیر نوایی ۲۹۲، ۸۲۹، ۱۰۱۸، ۱۲۶۰، ۱۵۰۵،	علی بن مأمون خوارزمشاه ۵۷۲
علی صورت خان ۹۹۶	علی بن محمد الصلیحی ۱۴
علی صورت خان (مولانا) ۹۹۶	علی بن محمد الفتیحی ۳۶۰

عمادالدین فضل الله ۸۴۳	علی طارمی ۱۳۶۵
عمادالدین قاری ۱۲۵۶	علی (ع) ۱۶۰۸، ۸۱۰، ۷۴۱، ۶۳۳، ۲۳۹
عمادالدین مسعود ۱۲۴۱	علی عادلشاه ۱۱۱، ۶۳، ۶۲
عمادالدین (مولانا) ۱۰۱۵	علی عال ۵۴۷
عمادالدین مویده بن احمد کاتب ۸۲۸	علی عبدالرسولی ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۷
عماد الملک ۴۴۸، ۴۴۷، ۶۴، ۶۲، ۶۱، ۵۹	علی فراش ۱۱۱۰
عمادالملک ساوجی ۱۰۵۳	علیقلی ۴۷۷
عماد زوزنی ۳۲۸، ۳۲۷	علی قلی بیک ۶۱۶
عماد غزنوی ۱۱۷۱	علیقلی خان ۹۵۱، ۱۶۱
عماد فقیه ۲۹۴	علی قلیخان شاملو ۷۳۸
عمادی ۱۴۷۹، ۱۱۷۸، ۱۱۷۴، ۱۱۷۲	علی قوشچی ۱۰۰۴، ۱۸۳
عمادی الشهریاری ۱۱۷۱	علی قوشچی ۱۶۷۲
عمادی شهریاری ۱۱۷۱	علی گل ۱۲۷۵
عمار ۱۴۹۴	علی گل (مولانا) ۱۲۶۶
عمارة بن تمیم ۴۴	علی محقق کرکی ۲۲۵
عمالقه ۳۰	علی مرتضی ۱۲۰، ۱۰۲
عمر ۸۸۹، ۸۱۰، ۵۱۳، ۲۰	علیمیر ۱۰۹۶
عمر الحکیم الترمذی ۵۶۲	علی نجار ۱۴۶۱
عمران ثلثی ۵۰۴	علی نقی ۱۰۵۷، ۱۰۵۷، ۱۰۵۶
عمر بن عبدالعزیز ۱۲۶	علی نقی کمره ای ۱۰۵۶
عمر بن عبدالعزیز قاضی ۱۳۲	علی نقی (مولانا) ۱۰۵۴
عمر بن عثمان ۱۴۶۱	عماد ۴۵۹
عمر بن عثمان مکی ۱۷۹	عمادالدوله فرامرز ۱۱۷۸
عمر بن علی المعروف به ابن الفارض ۵۰۱	عمادالدین ۱۳۲۱، ۱۳۱۴، ۸۹۳
عمر بن محمد الجرنابادی (ملک الکلام) ۱۵۲۰	عمادالدین زنگی ۵۵۰، ۵۱۲
عمر بن مسعود ۱۵۸۳	عمادالدین سرتیز ۵۱
عمر بن مسعود (برهان الاسلام) ۱۵۸۲	عمادالدین شهریاری ۱۱۷۸

عسوفی ۹۹، ۱۰۰، ۱۶۸، ۲۰۳، ۳۱۸، ۳۶۰، ۵۲۷،	عمر خطاب ۱۰۳
۵۳۱، ۵۵۰، ۵۵۷، ۶۳۳، ۷۷۶، ۱۱۸۷، ۱۲۴۹،	عمر خیام ۷۷۸، ۷۷۷
۱۴۲۸، ۱۵۳۴، ۱۵۶۹، ۱۵۷۵، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴،	عمر سهروردی ۱۰۱۷
۱۶۰۰، ۱۵۸۶	عمر شیخ سلطان ۱۶۱۱
عهدی ۴۸۴، ۸۵۴، ۱۶۱۷	عمر عبدالعزیز ۱۷۳، ۲۷۱، ۱۲۴۳
عهدی رازی ۱۲۰۰	عمر مرتقیا ۱۲۵
عهدی ساوجی ۱۱۰۹	عمر نوقانی ۱۵۶۷
عهدی قراکولی (مولانا) ۱۶۱۷	عمرو ۸، ۹
عهدی (مولانا) ۱۱۰۹	عمرو بن عثمان الصوفی ۳۳
عیاضی ۶۸۰	عمرو عاص ۴۹۹، ۵۰۷
عیسی ۹، ۱۲۹، ۱۸۶، ۲۳۵، ۴۸۷، ۵۰۱، ۱۰۶۹،	عمیق ۱۵۲۴، ۱۵۲۹، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۹۴
۱۱۶۰، ۱۲۵۳، ۱۳۹۴	عمیق بخاری ۱۵۵۰
عیسی بن محمد اللغوی ۵۱۹	عمو (شیخ) ۶۴۷
عیسی خان ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۸	عمیدالدوله ۱۹۴
عیسی خان ولد ۱۱۹۵	عمیدالملک حبش ۱۶۲۵
عیشی ۶۰۳	عمیدالملک کندری ۷۱۲
عین الزمان جمال الدین گیلکی ۱۲۸۷	عنایت الله ۲۶۱، ۱۲۰۰، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰
عین القضاة ۸۳۶، ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۲۰،	عنایت الله رازی ۱۲۰۱
عین الملک ۱۳۰۳	عنایت زرگر ۱۳۰۹
عین الملک اکبری ۴۸۴	عنصر المعالی ۱۲۴۶
عین الملک دوایی ۱۳۰۳، ۱۳۰۴	عنصر المعالی کیکاووس ۱۲۴۶، ۱۲۵۵
«غ»	عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس
غازان خان ۶۸۳، ۱۰۹۸، ۱۱۵۴، ۱۳۵۲، ۱۳۷۱،	۱۲۴۵
غازی بیک ۱۴۵۰	عنصری ۳۱۴، ۳۱۴، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۸۰، ۵۳۴، ۵۷۶،
غازی ترخان ۹۸۵	۷۱۵، ۷۷۱، ۱۱۲۶، ۱۱۶۹، ۱۴۴۷، ۱۴۸۵، ۱۵۱۲،
غازی خان ۴۵۹	۱۵۱۵، ۱۵۷۵، ۱۵۹۸
غازی خان تکلو ۱۰۰۰	عوضی ۵۵۴

غیاث الدین پیر احمد ۶۸۷	غازی ملک ۴۳۱
غیاث الدین تغلق ۳۸۹	غباری ۱۰۰۶
غیاث الدین تغلق شاه ۴۳۱، ۴۳۵	غراق خان ۱۲۱۳
غیاث الدین جمشید ۱۰۲۲	غزالی ۷۸، ۶۰۲، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۶۰، ۱۰۸۷
غیاث الدین حامی ۶۸۳	غزالی جنبک ۶۷۱
غیاث الدین خلجی ۴۲۱	غزالی مروستی ۶۷۱
غیاث الدین سالار ۱۲۴۱	غزالی مشهدی ۷۳۲، ۱۰۸۷، ۱۲۷۲
غیاث الدین سیدی احمد ۱۹۶	غزالی (مولانا) ۷۲۹
غیاث الدین علی ۹۹۰، ۱۳۳۵	غزان خان ۱۳۵۴
غیاث الدین علی شیرازی ۱۰۰۰	غسان ۱۴
غیاث الدین علی کلانتر ۱۷۴	غضایری ۱۱۶۸، ۱۱۶۹
غیاث الدین غوری ۵۲۶، ۵۲۷	غضنفر ۱۰۴۸، ۱۰۵۱
غیاث الدین کهره ۱۴۰۱	غضنفر (قاضی) ۱۶۴۴
غیاث الدین محمد ۱۰۱۵، ۱۱۸۱، ۱۱۸۸، ۱۱۹۲،	غضنفر کره جاری ۱۰۹۴، ۱۰۹۵
۱۲۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۷، ۱۳۷۱، ۱۳۹۲	غفوری (مولانا) ۱۲۳۲
غیاث الدین محمد بن امیر یوسف (امیر) ۱۲۳۳	غلام علی جشنی لاهوری ۳۷۶
غیاث الدین محمد بن رشید ۲۱۹	غنم ۳۹
غیاث الدین محمد رشیدی ۹۴۶	غنی تفرشی ۱۰۶۷
غیاث الدین محمد کججی ۱۳۹۶	غوئی ۹۸۰
غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد	غوری ۴۶۵
۴۲۰	غیاث ۹۹۰، ۱۳۹۹
غیاث الدین منصور ۱۴۳۴، ۱۴۳۶	غیاثا ۹۸۹، ۹۹۰
غیاث الدین منصور دشتکی ۱۳۲۹	غیاث الدین ۳۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۵، ۹۴۶، ۱۰۱۷،
غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی ۱۰۴۸	۱۲۳۴، ۱۳۷۷، ۱۳۹۶
غیاث بیک ۱۲۱۶	غیاث الدین ابرقوهی ۱۳۹۶
غیاث کهره ۱۳۹۷، ۱۳۹۷	غیاث الدین ابو الفتح شاه ملک ۱۵۰۶
غیاث نیشابوری ۱۳۹۶	غیاث الدین بلبن ۳۸۹، ۴۲۲، ۴۲۳

فتوح ۳۸۷	غیاث یزدی ۱۵۸
فخرالاسلام ۱۶۴۱	غیرتی (مولانا) ۲۶۲
فخرالدوله ۵۷۲، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳	غیوری ۶۱۵
فخرالدوله مسعودبن نصرت الدین (امیر الکبیر)	«ف»
۱۲۴۸	فائقی ۲۵۸
فخرالدین ۳۵، ۳۱۷، ۹۴۶، ۱۱۶۳، ۱۲۳۳	فاتک بن ابی جهل اسدی ۱۰۹
فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی ۱۱۱۴	فارس بن استوربن سام بن نوح ۱۷۰
فخرالدین ابراهیم همدانی ۱۱۱۸	فارسی ۹۷۶
فخرالدین احمد ۷۱۴	فارغی ۶۶۷
فخرالدین اسعد ۱۲۵۱	فاروق ۱۹، ۲۰، ۲۱
فخرالدین اسعد گرگانی ۱۲۵۳	فاضل ۱۵۵۱
فخرالدین بناکتی ۱۶۴۱، ۱۶۴۱	فاطمه ۱۰۲، ۱۰۶، ۵۰۸، ۱۰۶۹، ۱۱۶۸، ۱۳۹۴،
فخرالدین خالد ۶۵۲	۱۵۴۰
فخرالدین خالد بن ربیع ۳۴	فاطمه البتول ۵۰۸
فخرالدین رازی ۱۰۹۸	فاطمه (ع) ۱۳۹
فخرالدین زراد ۸۰	فانی ۴۸۷
فخرالدین زراد ۳۸۷	فانی تبریزی ۱۴۲۳
فخرالدین سماک ۹۶۴	فانی تهرانی ۱۲۲۶
فخرالدین سماکی ۲۲۷، ۱۲۵۶، ۱۲۶۵	فانی (خواجه) ۱۴۲۲
فخرالدین طاهر بن معین الدین ۱۰۰۹	فتاحا ۲۶۸
فخرالدین عراقی ۷۱۱، ۱۳۷۳	فتح الله ۶۷۴
فخرالدین عصمت الله بن مسعود بخاری ۱۶۰۹	فتح الله شیرازی ۲۵۸
فخرالدین فتح الله ۱۳۱۷	فتح الله مستوفی ۱۳۱۶
فخرالدین فتح الله مستوفی ۱۳۱۶	فتح الله (مولانا) ۶۷۳
فخرالدین مبارکشاه ۳۱۷، ۵۲۶	فتح بن شخرف ۵۱۹
فخرالدین مبارکشاه بن حسین مروردی ۵۲۷	فتح خان ۴۳۵
فخرالدین محمد الرزخالی ۵۵۷	فتحی ۳۶۱، ۶۰۳

- فخرالدین محمدبن عمر ۱۷۳  
فخرالدین محمد رزخالی ۵۵۷  
فخرالدین مسعود ۱۵۷۵  
فخرالدین یهود ۶۹۶  
فخر الزمانی ۱۰۴۳، ۱۲۸۳، ۱۴۲۰  
فخر رازی ۱۶۷۰  
فخر زمان ۱۶۴۳  
فدایی ۱۲۹۵، ۱۳۰۸  
فراقی ۱۵۶۵، ۱۵۶۶  
فرامرزی ۱۴۴۹، ۱۴۴۹، ۱۵۹۰  
فرّحی ۳۱۲  
فرّخ زاد ۲۷۶، ۱۴۴۹  
فرخ زادبن مسعود ۴۱۷  
فرّخی ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۵۸، ۴۰۱، ۱۴۸۵  
فرخ یسار ۱۴۳۰، ۱۴۵۰  
فردوسی ۷۰۲، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۱۲۵۳،  
۱۵۷۹، ۱۵۷۸، ۱۲۷۷  
فردی ۳۸۰، ۷۰۵، ۱۴۳۴  
فردی تبریزی ۱۴۳۴  
فرزدق ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۷، ۴۸  
فرعون ۵۰۴، ۵۰۷  
فرعون یوسف ۵۰۱  
فرقی ۶۷۵  
فرقی هروی ۶۷۵  
فرنگیس ۹۴۱، ۱۵۷۳  
فروزانفر ۸۹، ۱۱۶۹، ۱۱۷۸، ۱۳۸۱، ۱۴۷۰،  
۱۵۷۵، ۱۵۹۴، ۱۶۴۰  
فروزشاه ۳۸۴  
فروغی عطار ۱۳۴۷  
فرهاد ۱۲۸۱، ۱۶۸۳  
فرهاد خان ۱۲۹۳  
فریبرز ۹۴۱، ۱۴۲۷  
فریبی ۱۲۲۲، ۱۲۴۲  
فریبی سمنانی ۱۲۴۲  
فریداحول ۹۳۵، ۹۳۷  
فریدالدین ۱۵۴۲  
فریدالدین ابو عبدالله محمد الرودکی ۱۵۱۲  
فریدالدین احوال ۹۳۷  
فریدالدین جاسوس الافلاک ۳۱۶  
فریدالدین جاسوس الافلاک علی المنجم ۳۱۶  
فریدالدین داماد ۱۰۹۸  
فریدالدین سجزی ۳۱۷  
فریدالدین عراقی ۱۳۷۲  
فریدالدین عطار ۷۶، ۵۶۴، ۷۴۸، ۷۴۹  
فرید خان ۴۳۱  
فریدخت ۱۵۷۳  
فرید شکر گنج ۳۸۵، ۱۶۲۱  
فرید فارسی ۲۱۵  
فرید کاتب ۵۴۲، ۷۹۱  
فریدون ۸۴، ۱۷۱، ۴۴۶، ۷۱۵، ۹۴۱، ۱۲۳۲،  
۱۲۳۷، ۱۲۷۸، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸  
فریدون حسین میرزا ۸۴۶، ۸۴۷  
فریدون میرزا ۱۶۹، ۲۹۸  
فسونی ۱۴۰۹

- فصیح ۱۲۵۵  
فصیح الدین محمد نظامی ۸۷۱  
فصیح خوافی ۱۳۸۹  
فصیحی ۹۸۳، ۱۲۵۵، ۱۴۱۶  
فصیحی تبریزی ۱۴۱۷  
فضل ۵۷۰، ۵۷۱  
فضل الله ۱۵۵۱  
فضل الله خواری ۱۱۷۹  
فضل الله عبیدی ۱۳۷۸  
فضل الله و صاف ۲۱۸  
فضل الله یزدانی ۶۶۱  
فضل خلخالی ۱۴۳۶  
فضل (مولانا) ۱۴۳۵  
فضولی ۱۰۱  
فضیل عیاض ۱۲۳، ۵۱۸، ۵۴۵، ۵۶۰، ۶۱۲  
فغانی ۱۲۹۱  
فغانی شیرازی ۲۳۳، ۲۳۳  
فقیری ۱۴۲۴  
فقیری تبریزی ۱۴۲۴  
فقیه دامغانی ۱۵۰۳  
فکاری ۸۲۰  
فکری ۱۱۹۴، ۱۴۴۰  
فکری اردوبادی ۱۴۴۰  
فکری رازی ۱۱۹۴  
فگاری ۱۵۶۲  
فگاری سمرقندی ۱۵۶۲  
فلکی ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۷۸، ۱۴۸۱  
فلکی شروانی ۱۴۷۲  
فلکی شروانی (افصح الدین) ۱۴۶۳  
فلوج ۸۸۶  
فنائی ۷۲۴  
فنائی خلخالی ۱۴۳۵  
فهمی ۵۰، ۱۰۴۸  
فهمی تهرانی ۱۲۳۱  
فهمی کاشانی ۱۰۳۷  
فهمی (مولانا) ۱۰۳۷، ۱۲۳۰  
فهیمی ۱۶۰۲  
فیثاغورث ۲۴۷  
فیروز ۱۰۷، ۴۳۵  
فیروز پور ۴۳۴  
فیروز خان ۵۲، ۵۳، ۴۳۶، ۴۵۹  
فیروز ساسانی ۱۴۴۷  
فیروز شاه ۵۳  
فیروز شاه ۵۴، ۳۷۶، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۱۴۲۸  
فیروز شرقی ۱۵۱۳  
فیروزه بواسحاقی ۱۴۳  
فیضی ۹۷۴، ۱۰۳۱، ۱۱۰۸، ۱۴۷۵، ۱۵۵۵  
فیضی هندوستانی ۴۰۵  
فیلاقوس ۱۴۵۳  
«ق»  
قابوس ۱۲۴۴، ۱۲۴۶، ۱۲۵۵  
قابوس وشمگیر ۲۰۳  
قایل ۴۸۸  
قادری ۳۸۲



۱۴۴۹، ۱۴۱۲	قادری بانى پتى ۳۸۲
قاضى احمد فگارى ۸۳۵	قارون ۸۳۹
قاضى اسفراينى ۱۵۳۹	قاسم ۹۸۸، ۱۶۷۱
قاضى اسيرى ۱۲۰۸	قاسم ارسلان ۷۳۷، ۱۲۷۲
قاضى امام بدرالدين عمر بن فخرالدين على ۱۸۱	قاسم انوار ۱۳۷۵، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۶۶۱
قاضى بخارا ۱۶۸	قاسم بخارى ۱۵۵۵
قاضى برکه ۳۲۵	قاسم بن القاسم بن المهدي ۵۱۹
قاضى بصير ۳۲۳	قاسم بن الوافى ۵۱۱
قاضى بهاء الدين ۱۳۶۰	قاسم بن على بن محمد بن عثمان حريرى حرامى
قاضى بيضاوى ۸۴۰	مکنى به ابو محمد ۱۳۶
قاضى بيک ۶۴، ۱۲۰۴	قاسم بيک ۲۴۷
قاضى جهان ۱۰۸۲، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۳۰	قاسم پاشا ۱۶۷۴
قاضى حسن ۱۳۳۶	قاسم حسين سلطان ۴۶۶
قاضى حسين ميدي ۱۳۷۶	قاسم رازى ۱۲۰۰
قاضى روح الله ۱۳۳۰	قاسم شادى شاه ۶۷۰
قاضى زاده ۱۶۷۴	قاسم غنى ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۱
قاضى زاده‌هاى کره رود ۱۰۸۲	قاسم فهمى (شاه) ۱۳۳۹
قاضى سيد ۱۱۹۷	قاسم كاهى ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۶۷، ۹۸۵، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶
قاضى سراج ۵۳	۱۶۴۴، ۱۵۵۹
قاضى سيد عبدالله ۱۲۰۴	قاسمى ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۸۵۳، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶
قاضى سيف الدين ۱۳۳۰	قاسمى اردستاني ۱۰۰۵
قاضى شرف جهان ۱۳۳۶	قاسمى خوافى ۶۹۲
قاضى شمس الدين ۱۶۸، ۱۵۸۶	قاسمى گنابادى ۸۵۳
قاضى شمس الدين منصور بن محمود الاوزجندى	قاضى ابوالبرکه ۱۵۶۵
۱۶۸	قاضى احمد ۳۲۲
قاضى شهاب الدين محمود ۲۹۵، ۲۹۷	قاضى احمد المشهور به قاضى لاعز ۳۲۲
قاضى صوفى ۳۷۶	قاضى احمد غفارى ۱۳۳۷، ۱۳۳۷، ۱۳۷۹

- قاضی عبداللہ ۱۱۹۶، ۱۲۰۳  
 قاضی عبداللہ رازی ۱۱۹۷  
 قاضی عبداللہ یقینی ۱۲۹۶، ۱۲۹۷  
 قاضی عضدالدولہ عبدالرحمان بن رکن الدین ۱۷۲  
 قاضی عطا اللہ ۱۱۹۵، ۱۱۹۷  
 قاضی عطا اللہ رازی ۱۱۹۶  
 قاضی عطاری رازی ۱۶۷۶  
 قاضی علا ۱۰۸۳  
 قاضی علایی ۱۰۸۳  
 قاضی علی بخشی بیگی ۱۳۳۱  
 قاضی عمر بن سهلان ساوجی ۱۴۹۹  
 قاضی عہدی ۱۲۰۰  
 قاضی غضنفر ۱۶۴۴  
 قاضی کمال الدین میر حسین ۱۴۷  
 قاضی محمد ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۴۴۰، ۱۴۴۰  
 قاضی محمد رھی ۱۶۷۶  
 قاضی محمد کاشانی ۲۴۱  
 قاضی محمد مسافری ۱۴۰۲، ۱۴۱۰  
 قاضی محمد ورامینی ۱۱۹۵  
 قاضی مسعود ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸  
 قاضی مسعود قمی ۱۰۷۷  
 قاضی مسیح الدین عیسیٰ ۱۱۰۵  
 قاضی منصور ۱۶۸  
 قاضی مید ۱۴۷  
 قاضی ناصر الدین ۱۸۱  
 قاضی ناصرالدین بیضاوی ۱۶۱۸  
 قاضی نظام الدین ترک ۱۴۷۵  
 قاضی نوری ۹۵۹  
 قاضی یحییٰ ۱۳۰۹  
 قاضی یحییٰ لاهیجی ۱۲۹۷  
 قانضو غوری ۵۱۵  
 قاورد ۳۵۱  
 قایدی ارنوس بیک ۱۶۶۹  
 قایللی ۱۳۰۸  
 قایللی گیلانی ۱۳۰۸  
 قایمی آملی ۱۲۸۴  
 قباد ۲۷۱  
 قباد بن فیروز ۱۸۱، ۱۲۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۸۴  
 قبط ۲۶  
 قتالی ۱۵۰۷  
 قتیبة بن مسلم ۴۵  
 قتلخ خان ۴۴۰  
 قتیبه بن مسلم ۱۲۹  
 قتیبه بن مسلم الباہلی ۱۵۱۰  
 قتیبة بن مسلم ۱۲۵  
 قثم ابن عباس ۱۵۱۰  
 قثم بن العباس ۱۲۷۶  
 قحطان ۷، ۸، ۱۲  
 قدامة بن جعفر ۵۸۱  
 قدرت اللہ گوپاموی ۲۵۷، ۳۹۸، ۸۴۷، ۸۶۱  
 قدرت گوپاموی ۷۸۰  
 قدرخان ابوالمعالی جبرئیل احمد ۱۵۲۵

قطب الدین احمد ۱۳۶۰	قدری ۲۶۳
قطب الدین انوشنگین خوارزمشاه ۱۶۲۵	قدری شیرازی ۲۶۴
قطب الدین ایبک ۳۸۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۳	قدسی ۸۱۹، ۱۰۶۶
	قذاق ۱۶۵۹
قطب الدین بختیار کاکي ۱۶۲۲	قرایبک زرگر ۱۴۱۷
قطب الدین بختیاری (خواجه) ۱۶۲۱	قراچه خان ۴۶۵، ۴۶۶
قطب الدین حیدر ۷۰۳، ۷۴۸	قراخان ۱۶۷۵
قطب الدین سرخسی ۶۰۲	قراخلیل ۱۶۶۹
قطب الدین شاه ۴۳۰	قراری ۱۳۰۰، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳
قطب الدین شیرازی ۱۳۸۹	قراسکندر ۴۷۰، ۱۴۴۹
قطب الدین طاووس ۱۲۴۱	قرا یوسف ۴۷۰، ۱۶۷۰
قطب الدین عبدالکریم بن عبدالنور ۵۰۶	قربی ۱۳۰۷
قطب الدین عتیقی ۱۳۹۰، ۱۳۹۱	قربی دماوندی ۱۲۳۸
قطب الدین علامه ۲۱۶	قربی لاهیجانی ۱۳۰۷
قطب الدین علامه شیرازی ۲۱۷	قربی (مولانا) ۱۲۳۷
قطب الدین مبارکشاه ۴۳۰	قرغیز ۱۶۵۹
قطب الدین مبشر ۲۷۰	قریش سلطان ۱۶۶۰
قطب الدین مبشرین مبارزالدین محمد ۲۷۱	قریشی ۱۵۵۳
قطب الدین محمد ۵۵۲	قزل ارسلان ۵۸۹، ۱۱۷۱، ۱۴۸۴، ۱۶۴۰
قطب الدین مودود ۸۹۲	قزونی ۱۶۸، ۷۱۱، ۷۶۸، ۷۷۶، ۹۳۴، ۱۵۹۴
قطب الدین (مولانا) ۱۱۸۸	قسام کاهی (مولانا) ۱۵۵۴
قطب الدین موید ۲۷۰	قسمتی ۱۲۷۴
قطب اوشی ۱۶۲۳	قسمتی استرآبادی ۱۲۷۵
قطب خان ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸	قشیری ۱۹۱، ۸۳۸
قطب شاه ۶۳	قصی ۳۰
قطب علامه ۱۶۶۰	قطب الدین ۳۹۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۵۵۸، ۱۳۹۲،
قطب محیی ۲۱۷، ۲۱۸	۱۶۲۳، ۱۶۲۲، ۱۴۶۲، ۱۴۲۸

- قطران ۵۹۷، ۹۲۸، ۱۳۸۳، ۱۳۸۵  
 قطن ۷  
 قفال ۸۹۳  
 قفال مروزی ۵۱۹  
 قل بابای کولتاش ۱۵۶۴  
 قلیج ارسلان ۱۰۷۰  
 قلیج ارسلان خاقان ۱۵۸۳  
 قلیج طمغاج خان ۱۵۶۹  
 قلیج طمغاج خان ابراهیم بن حسین ۱۵۷۰  
 قلندر کاتب ۷۲۲  
 قلیج طمغاج خان ۷۶۳  
 قلیج محمد خان ۴۸۱  
 قلیج محمد خان جان قربانی اندرجانی ۴۸۱  
 قمر الدین ۱۶۵۲، ۱۶۵۳  
 قنبری ۵۴۸، ۷۹۲  
 قوام الدین ۱۱۸۴  
 قوام الدین ابوالقاسم ۱۱۱۲  
 قوام الدین جعفر آصف خان ۹۹۰  
 قوام الدین جعفر آصف خان قزوینی ۱۲۰۰  
 قوام الدین جعفر قزوینی ۱۳۳۴، ۱۳۳۵  
 قوام الدین جعفر (میرزا) ۱۳۳۱  
 قوام الدین حسین ۱۴۷۲  
 قوام الدین درگزینی ۱۱۸۴  
 قوام الدین صاحب عیار ۱۹۶  
 قوام الدین طغرایبی ۱۱۸۱، ۱۱۸۴  
 قوام الدین علاء الملک ۱۶۲۸  
 قوام الدین گلبادی ۲۲۵  
 قوام الملک نظام الدین ابونصر هبه الله ۱۹۶  
 قوام الملک نظام الدین هبه الله ۱۹۶  
 قوامی ۶۹۰، ۱۱۸۴  
 قوامی خوافی ۶۹۰  
 قوسی شستری ۱۲۳۹  
 قول نظر میرزا ۱۶۵۵  
 قیاخان کنک ۴۶۰  
 قیبال بن انوش بن شیث بن آدم همّت ۱۱۷  
 قیدو خان ۱۵۰۱، ۱۵۰۲  
 قیدی ۲۶۴  
 قیدی شیرازی ۱۴۳۴  
 قیس بن سعد ۴۰  
 قیس بن سعد بن عباده ۳۹  
 قیصر ۱۲  
 قیصری ۱۱۵۰، ۱۱۵۰، ۱۶۶۹  
 قیصری همدانی ۱۱۵۰  
 قیماز اتابکی ۹۳۴  
 «ک»  
 کاتبی ۷۸۱، ۷۸۶  
 کارکیا خان احمد ۱۲۹۱  
 کاشی ۱۰۲۱  
 کافی البخاری (شرف الحکما) ۱۵۹۶  
 کافی الدین ۱۴۶۱  
 کاکا ۱۳۴۸  
 کاکای قزوینی ۱۳۴۸  
 کالنجار ثانی بن علاء الملک ۲۷۱  
 کامران میرزا ۴۴۶

کفشیری ۴۸۹	کامل ۱۴۳۶، ۱۴۳۷
کلاب ۳۰	کامی ۸۲۲
کلال ۹	کامی سبزواری ۸۲۳
کلامی ۹۹۷، ۱۵۲۴	کاووس ۱۴۴۹، ۱۴۴۹
کلان بیک ۱۶۲۰	کاهی ۱۵۵۹
کلیب ۳۹	کبود جامه ۱۲۴۸
کلیم الله ۶۱	کبیر الدین ۱۱۱۵
کماری ۱۶۴۶	کپک ۴۲۹
کمال اسماعیل ۶۷۶، ۹۸۲، ۱۱۰۰، ۱۳۵۴	کپک میرزا ۷۲۵
کمال اصفهانی ۹۴۴	کثیر بن عبدالمطلب ۴۰
کمال الدین ۹۲۲، ۱۳۶۰، ۱۵۵۴	کثیری ۱۶۱۶
کمال الدین ابو عمر ۱۳۵۱	کچک بیک ۷۰۵
کمال الدین اسماعیل ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۳۲، ۹۵۳	کرد ۱۲۵
۱۰۱۷، ۱۱۳۴، ۱۳۲۰، ۱۳۶۲	کرکس ۱۶۷
کمال الدین اسماعیل اصفهانی ۱۱۳۸	کرکس خوارزمی ۳۱۵
کمال الدین بندار ۱۱۷۰	کرمان شاه ۳۵۱
کمال الدین جمال الکتاب ۱۵۹۴، ۱۵۹۵	کریم الدین ۳۶۹، ۱۵۵۰
کمال الدین چلبی بیک ۱۴۰۴	کریمسکی ۱۰۱
کمال الدین حسن ۱۰۱۸	کسائی مروزی ۵۲۳
کمال الدین حسین ۲۷۲	کسایبی ۱۰۷
کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی ۱۵۰۶	کسران ۱۴۴۹
کمال الدین حسین لاری ۱۴۳۵	کسری کربه ۱۰۴۹
کمال الدین حیاتی ۱۳۰۵	کسکنقرا سلطان ۱۵۵۳
کمال الدین خواجو ۲۹۲	کسوتی ۱۵۲
کمال الدین زنجانی ۱۳۶۱	کشن ۷۶
کمال الدین زیاد ۹۴۴، ۹۴۵	کعبب ۱۱
کمال الدین شاه حسین ۹۴۸	کفری تربتی ۷۰۸

کمال الدین عبدالرزاق ۹۹۹، ۱۰۰۸، ۱۵۵۱	کهلان ۸، ۸
کمال الدین غیاث ۲۳۹	کهمس ۱۱۲۱
کمال الدین غیاث فارسی ۲۳۸	کیابوطاهر ۱۳۸۱، ۱۳۸۱
کمال الدین کاشانی ۱۰۱۹	کیخسرو ۲۷۰، ۴۴۶، ۱۲۴۴، ۱۳۵۱، ۱۳۶۱، ۱۴۲۷
کمال الدین محتشم کاشانی ۱۰۲۴	کیقباد ۱۴۵۰
کمال الدین محمد خجندی ۱۰۱	کیکاووس ۵۵۸، ۸، ۱۶۹، ۱۲۴۴، ۱۴۲۷
کمال الدین محمود ۲۲۷	کیکاووس بن کیقباد ۱۵۱۰
کمال الدین مسعود ۱۴۷۶، ۱۴۷۶	کیمال ۱۶۴۶، ۱۶۷۹
کمال الدین (مولانا) ۱۰۱۸	کیوان سمیعی ۶۳۶، ۱۳۷۷
کمال الدین میرحسین ۱۴۲۴	کیوس ۱۲۷۷
کمال المشهور به افصح ۸۲۴	کیوک خان ۱۵۰۰
کمال بن غیاث ۲۳۸	کیومرث ۸۴، ۱۷۷، ۵۵۸، ۸۵۰، ۱۶۴۶
کمال خجندی ۱۴۹۵، ۱۵۵۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳	«گ»
کمال خجندی (شیخ) ۱۶۳۱	گاوباره ۱۲۷۷، ۱۲۷۸
کمال سمنانی ۱۱۶۴	گاهی ۱۵۶۰
کمال شیخ ۱۶۴۳	گرشاسب ۱۵۱۰، ۱۵۷۸
کمالی افصح ۸۲۶	گرشاسف ۱۴۴۹
کمالی بخاری ۱۵۹۵	گرگین ۲۷۱
کمالی سبزواری ۸۲۵	گرگین میلاد ۲۷۰
کمره ۱۰۵۴، ۱۰۵۶	گشاسب ۶۴۴
کنعان ۲۶	گشتاسب ۱۴۴۹، ۱۵۱۰، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹
کوسه مصطفی ۱۶۷۴	گلچین معانی ۱۶۱، ۱۷۵، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۹۸، ۴۰۵
کوش ۲۶	۴۷۶، ۶۷۰، ۶۸۸، ۷۰۸، ۷۳۲، ۷۴۲، ۸۰۵، ۸۲۳
کوش بن کنعان بن حسام ۲۵	۸۴۴، ۸۴۵، ۹۱۰، ۹۱۵، ۹۹۲، ۱۰۲۸، ۱۰۸۷
کوشککی ۸۶۷، ۸۶۸	۱۱۴۲، ۱۲۲۳، ۱۲۳۱، ۱۲۶۵، ۱۲۸۳، ۱۳۰۲
کوشلک خان ۱۶۵۲	۱۳۳۴، ۱۳۶۹، ۱۴۲۰
کوک ۱۶۶۳	گلخنی ۱۰۸۰، ۱۰۸۱

گوپاموی ۸۶۲	لقمان ۵۵۳، ۱۶۴۷
گودرز ۸۵۰	لقمان پرنده ۱۶۱۹
گودرزبن کشاورز ۸۹۰	لله شاهین ۱۶۶۹
گورخان ۶۵۲	لوطی ۸۸۶
گورخان قراختای ۱۶۵۲	لولوی ۱۵۲۴
گوندر ۱۶۶۸	لهراسب ۶۴۴، ۱۲۱۷، ۱۵۱۰
گوندغدی ۱۶۶۸	لیث بن سعد الفهمی ۸۹۳
گوهرشاد آغا ۱۴۷۵	لیلی ۸۵۲
گیپ ۱۰۱	«م»
گیلان شاه ۱۲۴۴، ۱۲۴۶	ماچین ۱۶۴۶
«ل»	مارح ۱۶۴۶
لاچین ۱۵۶۲	ماروت ۱۱۷، ۹۱۰
لاد ۲۷۱	ماشاءالله مصری ۱۳۷۰
لامعی ۴۸۱، ۱۲۵۳	ماعد بن محمد ۱۶۶۰
لامعی جرجانی ۱۵۴۷، ۱۵۵۰	ماکانی ۱۹۲
لامعی گرگانی ۱۲۵۴، ۱۲۵۵	مالک ۹، ۳۹، ۴۸۷، ۸۹۳
لاهیجی ۱۳۷۶	مالک اشتر ۱۲۷۶
لسانی ۲۲۷، ۲۳۰، ۱۱۵۳، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱	مالک انس ۵۰۱
لسانی شیرازی ۲۲۹	مالک بن انس بن ملک الاصبیحی الحمیری مکنی ۱۳۰
لطف الله ۷۸۸، ۱۲۹۹	مالک بن صعصعه تمیمی ۴۶
لطف الله نیشابوری ۸۱، ۷۹۰	مالک دینار ۱۲۱
لطفی ۱۴۱۹	مأمون ۴۱، ۱۳۲، ۱۲۳۳، ۱۵۱۱
لطفی تبریزی ۱۴۲۰	مأمون بودلف ۱۳۸
لطیف الدین زکی ۱۴۴۰	مأمون عباسی ۱۰۸، ۱۳۸، ۵۱۷
لطیف الدین زکی مراغی ۱۴۴۲	مانی ۲۶، ۱۵۹۰
لعلچی ۵۲	مانی شیرازی ۲۴۰، ۲۴۰
لغور ۶۳۷	

مجدالدین خلیل ۱۴۴۸	مانی (مولانا) ۷۲۴
مجدالدین خوافی ۶۹۱، ۶۸۹	ماهک ۷۱۵
مجدالدین رشید عزیزی ۶۴۲	ماه ملک ۱۵۸۷
مجدالدین شرف بن الموید ۱۴۹۶	ماه ملک خاتون ۱۵۹۴
مجدالدین طالبه ۶۴۶	ماهیه ۸۸۸
مجدالدین طویل ۱۱۳۴	مبارزالدین محمد ۲۷۰، ۲۷۱
مجدالدین عدنان ۱۵۹۷	مبارزخان ۴۵۹
مجدالدین فهیمی ۱۶۰۲، ۱۶۰۱	مبارک ۴۰۱
مجدالدین کرخی (مولانا) ۱۳۲۵	مبارک خان ۴۳۰
مجدالدین محمد ۳۲۸، ۶۸۷	مبارکشاه ۴۳۷، ۴۳۷
مجدالدین محمد الپائیزی ۵۵۱	مبارک مسخره ۱۵۵۵
مجدالدین محمد بن یعقوب ۱۶۷۱	مبارک نوحانی ۴۷۱
مجدالدین همگر ۲۱۰، ۲۱۴	مت ۱۴۳
مجد الملک ۸۴۰	متنبی ۱۰۹، ۴۹۴
مجد خوافی ۶۸۸	متوکل ۱۳۷۰
مجد (مولانا) ۶۸۸	مجاهد ۱۱۷
مجد همگر ۲۱۵، ۶۵۴، ۹۳۷	مجاهد شاه ۵۲
مجید بیلقانی ۱۴۷۴	مجتبی مینوی ۱۲۵۳
مجیر ۱۴۸۵، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸	مجدالدوله ابوطالب بن فخر الدوله دیلمی ۱۱۶۹
مجیرالدین ۱۴۸۴	مجدالدوله دیلمی ۱۱۷۰
مجیرالدین بیلقانی ۱۴۶۲، ۱۴۸۹	مجدالدین ۵۴۹، ۱۱۳۶، ۱۱۵۹، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸
مجیر الملک ۵۱۷	مجدالدین آدم سنایی ۳۳۳
مجیر بیلقانی ۵۸۹	مجدالدین ابن رشید العزیزی ۶۴۱
محترم سمرقندی ۱۵۶۳	مجدالدین احمد ۳۶۲، ۳۶۲
محتشم ۷۹۸، ۹۸۷، ۱۰۲۴، ۱۰۳۷، ۱۰۵۶، ۱۴۱۲،	مجدالدین النسوی ۵۴۹
۱۴۲۳	مجدالدین بغدادی ۹۹، ۷۴۸، ۱۴۹۵، ۱۴۹۹
محتشم کاشانی ۱۰۴۶	مجدالدین بغدادی (شیخ) ۱۴۹۶



محمد باقی ۴۷۹، ۱۶۶۰	محتشم کاشی ۸۷۶
محمد بن ابراهیم ۱۲۳۲	محتشم (مولانا) ۱۰۲۲
محمد بن ابراهیم فقیه ۷۶۳	محرومی ۹۹۳
محمد بن ابی بکر ۱۵۶۷	محزون ۱۴۱۰، ۱۴۲۴
محمد بن ابی بکر بن عثمان الامامی ۶۵۴	محلوکی ۸۹۳
محمد بن احمد ۱۱۶۷	محمد ا، ۲۰، ۲۲، ۳۸، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۵۹،
محمد بن احمد الغزالی ۷۰۹	۲۳۶، ۳۷۸، ۳۸۸، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۰۵،
محمد بن احمد (امام العالم) ۷۶۱	۵۰۷، ۵۷۱، ۶۱۴، ۶۵۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۱، ۱۰۲۰،
محمد بن احمد بن علی المشهور به شیخ نظام اولیا	۱۰۷۵، ۱۰۹۱، ۱۱۱۴، ۱۱۶۸، ۱۲۵۴، ۱۲۸۰،
۳۸۴	۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۳۹۴، ۱۴۲۸، ۱۴۲۸، ۱۴۲۸،
محمد بن اسحاق ۴۱	۱۴۳۶، ۱۵۵۷
محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) ۵۱۱	محمد بن بدیل السجاوندی ۳۶۲
محمد بن الحسن الجوهری ۹۱	محمد اکبر پادشاه ۸۰۱
محمد بن امام جعفر صادق ۱۲۴۲	محمد السجاوندی ۳۶۲
محمد بن ایلدگز ۵۸۸	محمد الحافظ ۱۴۲۸
محمد بن بدیع ۵۵۰	محمد الطاقی السجستانی الهروی ۳۰۶
محمد بن بدیع نسوی ۵۵۱	محمد الماستری ۱۴۷۰، ۱۴۷۲
محمد بن جریر الطبری ۴۸۸	محمد المصطفی ۵۰۸
محمد بن حسام الدین ۸۷۰	محمد امین ابن هارون الرشید ۱۳۸
محمد بن حسام مشهور به ابن حسام ۸۶۹	محمد امین دیوانه ۴۷۲
محمد بن حسن الشیبانی ۴۹۰	محمد امین ذوقی ۱۲۷۰
محمد بن حمویه ۸۳۶	محمد امین مستغنی ۶۲۱
محمد بن خفیف ۱۸۷	محمد ایلدگز ۲۰۰
محمد بن ذکریا ۱۱۶۶	محمد بابا سمایی ۱۶۰۴
محمد بن زید بن ماجه ۱۳۱۲	محمد باقر ۱۶۵
محمد بن سلیمان ۱۰۰۹، ۱۶۶۰	محمد باقر یزدی ۱۶۰
محمد بن سوار ۲۷۸	محمد باقلانی ۵۸۷

- |                                 |   |
|---------------------------------|---|
| محمد بن یحیی (امام الائمہ) ۷۶۰  | محمد بن عبدالعزیز ۱۰۹                     |
| محمد بیرم ۱۶۱۴                  | محمد بن عبداللہ ۵۱۱                       |
| محمد بیرم خان ۴۷۰، ۴۷۰          | محمد بن عبداللہ الجنیدی ۱۵۱۳              |
| محمد بیک ۲۷۰                    | محمد بن عبداللہ المشہور بہ ابن المقنن ۷۶۲ |
| محمد پارسا ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۱۳     | محمد بن عبداللہ بن عبدالحکیم ۵۰۵          |
| محمد پاشا ۱۶۷۵                  | محمد بن عبداللہ گادر ۶۴۳                  |
| محمد پوریا (پهلوان) ۱۵۰۶        | محمد بن عبدالملک ۳۶۶                      |
| محمد تغلق ۵۱، ۳۸۱، ۳۹۵          | محمد بن علی ۱۵۷۴                          |
| محمد تغلق شاہ ۳۸۹، ۴۳۲          | محمد بن علی السوزنی ۱۵۷۱                  |
| محمد تقی ۸۲۲                    | محمد بن علی الوزير ۹۴                     |
| محمد تقی حیرتی ۸۶۱              | محمد بن علی بن اسماعیل القفال ۱۶۴۱        |
| محمد تقی مروارید (امیر) ۱۰۲۵    | محمد بن علی سوزنی سمرقندی ۱۵۷۴            |
| محمد تیمور سلطان ۴۴۴            | محمد بن علی کاشی ۱۰۱۴                     |
| محمد جامہ باف ۶۶۸               | محمد بن عمر مسعود ۱۵۸۴، ۱۵۸۵              |
| محمد جزری ۱۶۷۰                  | محمد بن محمد القرشی ۸۹۵                   |
| محمد جعفر ۱۲۲۷، ۱۴۲۶            | محمد بن محمد بن عمر بن شیبہ ۵۱۹           |
| محمد جہان پهلوان ۱۶۴۰           | محمد بن محمود ۴۱۷                         |
| محمد چرگر ۶۴۶                   | محمد بن محمود آملی ۱۲۷۹                   |
| محمد حسن رازی ۱۲۲۶              | محمد بن محمود بن احمد طوسی سلمانی         |
| محمد حسین ۴۸۴، ۱۴۱۰، ۱۴۱۸، ۱۴۲۴ | ہمدانی ۱۰۳                                |
| محمد حسین آیتی ۸۶۵، ۸۶۹         | محمد بن مسیب الارغیانی ۷۶۳                |
| محمد حسین چلیپی ۱۴۱۲            | محمد بن مقتدر ۱۹۲                         |
| محمد حسین خان ۱۵۶۳              | محمد بن منصور ۵۷۰                         |
| محمد حسین (مولانا) ۱۴۰۹         | محمد بن ناصر العلوی ۳۴۹                   |
| محمد حکیم میرزا ۶۱۵، ۱۵۶۰       | محمد بن نصر ۵۱۹                           |
| محمد حمویہ ۸۳۶                  | محمد بن ہارون ۱۱۶۶                        |
| محمد حیدر میرزا ۱۶۵۴            | محمد بن یحیی ۷۵۹                          |

- محمد حیدر میرزای ۱۶۶۱  
 محمد خان ۴۳۴، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۸۱۸،  
 ۱۶۵۳  
 محمد خان اتکه ۱۱۵۲  
 محمد خان استجلو ۱۶۷۵  
 محمد خان ترکمان ۱۰۶۲  
 محمد خان تگلو ۹۶۴  
 محمد خان شرف الدین اعلیٰ ۱۲۱۳  
 محمد خان شرف الدین اوغلی ۱۲۱۷، ۴۵۰  
 محمد خان شیبانی ۴۴۳، ۵۵۳، ۱۲۳۳، ۱۵۰۸،  
 ۱۶۵۸، ۱۶۵۷، ۱۵۵۳  
 محمد خان کلان ۱۱۵۲  
 محمد خدا بنده ۲۱۶، ۲۱۸  
 محمد خوارزمشاه ۸۳۹  
 محمد ذکریا ۱۱۶۵  
 محمد راضی ۵۵۱  
 محمد رحیم بدایونی ۴۸۴  
 محمد رحیم عهدی ۴۸۴  
 محمد رستم‌داری ۱۲۸۶  
 محمد رسول الله ۲۸  
 محمدرضا تبریزی ۱۴۱۰  
 محمد رضا (خواجه) ۱۲۲۳  
 محمد رضا قورچی ۱۳۴۰  
 محمدرضا (مولانا) ۷۳۹  
 محمدرضا نوعی جنوشانی ۸۴۵  
 محمد زاهد ۸۴۳، ۱۶۱۵  
 محمد ساخری ۱۶۱۸  
 محمد سام ۶۵۳  
 محمد سعید ۴۷۷  
 محمد سلطان ۱۶۶۰  
 محمد سیری (مولانا) ۱۲۳۱  
 محمد شاه ۵۸، ۶۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۱۴۲۸  
 محمد شاه انسی ۳۳۰  
 محمد شاه شرقی ۴۳۹  
 محمد شرفی ۱۵۱، ۱۵۲  
 محمد شریف ۱۲۱۴، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۲۳  
 محمد شریف ایزدی ۱۳۴۹  
 محمد شریف ایزدی قزوینی ۱۳۵۰  
 محمد شریف سرمدی (مولانا) ۹۷۳  
 محمد شریف وقوعی تبریزی ۱۴۱۶  
 محمد شریف هجری ۹۹۷، ۱۲۱۲  
 محمد شریف هجری (خواجه) ۱۲۱۳  
 محمد شریف هجری رازی ۱۲۱۶  
 محمد شفره ۹۰۹  
 محمد شیبانی ۱۲۹۵  
 محمد (ص) ۱۸، ۲۰  
 محمد صالح ۴۷۹  
 محمد صالح سمرقندی (ندایی) ۱۵۶۴  
 محمد صوفی ۶۲۶، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳  
 محمد صوفی غنی ۱۰۶۸  
 محمد صوفی (مولانا) ۱۲۷۹  
 محمد طاهر ۱۲۱۵  
 محمد طاهر (خواجه) ۱۲۱۲  
 محمد طاهر وصلی (خواجه) ۱۲۱۵

محمد قاسم الحسینی گنابادی ۸۵۳	محمد عصار تبریزی ۱۳۹۴
محمد قاسم بن عقیل ۱۸۵	محمد عصار (مولانا) ۱۳۹۳
محمد قاسم خان موجی ۶۰۷	محمد علی ۱۲۷۵، ۱۴۱۰
محمد قاسم خان نیشابوری ۱۴۱۳	محمد علی استرآبادی ۱۲۷۵
محمد قاسم رازی ۱۲۰۰	محمد علی تبریزی ۱۴۰۹
محمد قاسم کسری ۱۰۴۹	محمد علی تربیت ۹۴۴، ۹۹۹، ۱۱۱۴، ۱۳۶۱،
محمد قاسم متوفی ۱۰۰۱	۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۴۰۸، ۱۴۸۳،
محمد قاضی سماوی ۱۳۳۸	محمد علی حزین لاهیجی ۱۰۶۷
محمد قرغیز ۱۶۵۸	محمد علی فروغی ذکاء الملک ۲۰۶
محمد قزوینی ۳۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۱، ۳۳۱، ۸۸۵،	محمد علی (مولانا) ۱۴۰۸
۸۸۶، ۱۵۲۱، ۱۵۷۰	محمد علی ناصح ۶۰۱
محمد قصاب ۱۲۷۹	محمد عوضی ۵۴۹، ۷۶۹
محمد قطب شاه ۷۲	محمد عوفی ۳۴، ۳۶، ۱۹۵، ۲۸۹، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸،
محمد قلی شاه ۱۲۶۵	۳۲۷، ۳۵۰، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸،
محمد قلی قطب شاه ۷۱، ۱۶۰، ۹۵۷، ۱۰۴۷،	۵۹۳، ۶۵۳، ۶۹۶، ۷۱۴، ۷۶۰، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۹۱،
۱۲۴۲، ۱۲۶۳	۸۲۸، ۸۳۳، ۸۴۲، ۸۵۱، ۸۶۸، ۹۰۵، ۹۰۷، ۹۱۴،
محمد قلی میلی ۸۷۶	۹۳۴، ۹۴۴، ۱۰۱۰، ۱۰۱۴، ۱۱۲۲، ۱۱۲۴، ۱۱۷۱،
محمد کابلی ۶۱۴	۱۱۷۹، ۱۱۸۵، ۱۲۴۸، ۱۳۸۱، ۱۴۴۲، ۱۴۹۷،
محمد کججانی ۱۳۷۸	۱۴۹۹، ۱۵۰۴، ۱۵۱۹، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۳۱،
محمد کججی تبریزی ۹۹۹	۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۷۰، ۱۵۷۶،
محمد کسکنی سبزواری ۸۱۷	۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۲، ۱۵۸۷، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸،
محمد کله پز ۸۲۷	۱۶۰۲، ۱۶۲۲، ۱۶۳۳
محمد محسن ۱۲۲۴	محمد غزنوی ۵۵۷
محمد محسن رازی (خواجه) ۱۲۲۶	محمد غوث ۷۳
محمد محسن میرزا ۷۲۵	محمد غیلان ۹۰۴
محمد مراد ۱۳۴۳	محمد فراهانی ۱۰۰۰
محمد مرشدی ۱۰۰۲	محمد فصیح جرجانی ۱۲۵۵

محمود خان ۱۶۵۷	محمد مظفر ۱۴۵
محمود خلجی ۴۳۸	محمد مقیم ۱۲۷۴، ۴۴۳
محمود دهدار ۹۸۶	محمد مقیم استرآبادی ۱۲۷۴
محمود سالم ۴۲۷	محمد منوکه نسوی ۵۵۰
محمود سبکتکین ۴۱۵	محمد مومن ۷۹۸، ۷۹۹
محمود سر برهنه ۱۲۹۹	محمد مومن (میر) ۱۲۶۳
محمود شاه ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹	محمد مومن میرزا ۷۹۳، ۱۰۸۱
محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبدالله بن	محمد میرزا ۱۶۵۸
اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبدالله انصاری	محمد میرک صالحی ۷۲۷، ۷۲۸
۱۴۳	محمد نخجوانی ۱۳۸۳
محمود طوسی ۷۱۲	محمد هاشم ۱۰۳۳، ۱۰۳۴
محمود عوفی ۳۵۷	محمد هاشم سنجر (امیر) ۱۰۳۲
محمود غازی ۱۰۱۰	محمد هاشم مردمی ۷۳۸
محمود میرزا ۴۷۰	محمد همایون میرزا ۴۴۵، ۴۴۶
محمودیان ۳۶	محمد یحیی فتوی ۷۶۰
محوی ۱۱۴۱	محمد یوسف ۴۱۳، ۴۸۳، ۴۸۴، ۶۱۰، ۱۰۵۴
محوی الدین الکافنجی ۱۶۷۰	محمد یوسف بیک ۴۸۳
محوی الدین طوسی ۸۲۸	محمد یوسف هروی ۷۸، ۴۰۹، ۴۰۹
محوی الدین عبدالقادر (شیخ) ۱۲۸۷	محمود ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۷۶، ۸۱۱، ۹۶۷، ۱۲۸۹،
محوی لاری ۲۷۴	۱۵۷۵، ۱۶۰۳
محبی الدین اعرابی ۱۱۱۵	محمود بلواج ۱۵۰۰
محبی الدین موسی الکلبی ۱۶۷۲	محمود بن علی سمایی ۵۲۹
محبی لاری ۲۷۴	محمود بن محمد ۱۶۷۴
مختاری غزنوی ۳۶۱	محمود بن مسعود ۵۹۳
مختال ۶۴۹	محمود بن ملکشاہ ۱۴۲، ۵۴۰
مخدوم عالم ۴۵۵	محمود بیک ۱۱۰۶، ۱۲۲۳
مدامی ۱۱۵۲، ۱۶۱۵	محمود بیک فسونی ۱۴۰۷، ۱۴۰۸

مروارید ۱۰۲۵	مدامی حیدری ۱۱۵۲
مروان الحمار ۱۲۱	مدامی همدانی ۱۱۵۲
مروان بن حکم ۳۹	مدرس تبریزی ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۶۵، ۳۲۸، ۳۶۷، ۳۸۲،
مروان حمار ۴۹۰	، ۵۳۴، ۵۸۷، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۹۰، ۷۲۲، ۸۳۴، ۸۴۸،
مروزان ۱۳	، ۸۶۷، ۹۱۵، ۱۰۰۸، ۱۰۲۶، ۱۱۰۵، ۱۱۸۷، ۱۲۶۳،
مزه ۸	۱۴۷۲، ۱۵۴۵، ۱۵۴۷، ۱۶۱۰، ۱۶۱۲، ۱۶۲۵،
مرید ۱۱	مدرس رضوی ۳۶، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۹،
مریم ۴۸۶، ۹۱۴، ۱۴۵۳	مدرس گیلانی ۱۳۳۸
مزدقان ۱۰۹۷	مذاقی اصفهانی ۹۹۶
مزید ۴۵۴	مذاقی (مولانا) ۹۹۵
مستعصم ۹۷، ۹۷	مراد ۴۵۱
مستغنی کشمیری ۶۲۱	مراد خواجه ۴۵۱
مستنصر ۸۹۷، ۱۳۶۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴	مراد شاه ۱۰۱
مستنصر بالله ۸۹۶	مراد قزوینی ۱۳۴۵
مستوفی ۱۲۴۳	مرادی استرآبادی ۱۲۷۱
مستهز تمیمی ۱۲۷	مرتضی ۱۹، ۱۱۸۶، ۱۵۴۰،
مسروق ۱۲، ۱۳	مرتضی خان شروانی ۶۶
مسعود ۱۱۸۴، ۱۲۱۲، ۱۶۰۸	مرتضی مدرس گیلانی ۱۳۳۷
مسعود النوکی ۸۵۱	مرتضی مطهری ۸۳۴
مسعود بن ابراهیم ۳۵۵، ۳۷۳	مرتضی نظام شاه ۶۳، ۶۵، ۶۵، ۶۶، ۲۴۷، ۱۴۳۹،
مسعود بن افلاح ۱۰۱۹	۱۵۶۱
مسعود بن سعد سلمان ۱۱۲۱	مرجوس ۵۰۱
مسعود بن محمد ۷۶۳	مرداویج ۱۲۴۴
مسعود بن محمد بن علی ۵۹۲	مرزبان ۱۳، ۱۳۸۱، ۱۳۸۱، ۱۴۴۹،
مسعود بن محمود ۳۵۷، ۴۱۷	مرزبان قلنجان ۱۳
مسعود بیک ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲	مرشدی ۱۰۰۳
مسعود (خواجه) ۱۰۷۷	مرملو خان ۴۵۶

مشربی ۱۱۵۳	مسعود سعد ۱۱۲۹، ۱۱۳۲
مشربی همدانی ۱۱۵۳	مسعود سعد بن سلمان ۱۵۴۸
مشفق ۵۳۶، ۵۳۷، ۶۷۳	مسعود سعد سلمان ۳۶۵، ۴۰۱، ۱۱۲۲، ۱۱۳۱،
مصر بن ایبم بن حام بن نوح ۴۹۵	۱۵۲۳، ۱۵۲۹
مصطفی ۲۹۶، ۵۰۲، ۵۷۹، ۵۸۱، ۱۱۸۶، ۱۲۱۸،	مسعود سلمان ۳۶۸، ۳۷۳
۱۶۷۱، ۱۶۲۸، ۱۳۱۷	مسعود شروانی ۱۴۷۵
مصطفی پاشا ۱۶۷۴	مسعود قمی ۱۰۷۷، ۱۰۷۸
مصطفی (ص) ۱۹، ۹۱، ۱۳۷۳، ۱۵۱۱	مسعود (مولانا) ۱۴۷۵
مصطفی میرزای صفوی ۱۰۳۶	مسعودی ۶۶۰
مصلح الدین سعدی ۲۱۵، ۱۰۱۸، ۱۳۸۷، ۱۴۲۸،	مسکو خان ۴۳۱
مضّر ۱۹، ۲۰	مسلم ۷۶۰، ۸۹۰
مطربی قزوینی ۱۳۴۷	مسلم بن حجاج القشیری ۷۶۲
مطهر عودی ۶۶۲	مسلم معاذ ۱۰۷
مطهری ۱۲۵۸، ۱۶۳۳	مسلم نیشابوری ۸۶
مظاهر الدین ۶۴۳	مسلمی ۲۶۴
مظاهر الدین قوس بیگی ۶۴۳	مسلمی شیرازی ۲۶۴
مظفر الدین ۱۸۱	مسیب بن زبیر ۶۳۹
مظفر الدین اوزبک ۱۱۳۸	مسیب خان ۹۶۴
مظفر الدین زنگی ۲۱۶	مسیح ۱۰۲۸، ۱۰۲۹
مظفر بن سنقر بن مودود ۱۹۶	مسیح الدین ۱۱۰۵
مظفر بن محمود شاه ۲۷۴	مسیح الدین ابو الفتح ۱۳۰۲
مظفر شاه ۷۲	مسیح الدین حکیم ابو الفتح ۲۴۶، ۲۴۹، ۱۳۰۰،
مظفر علی نقاش ۱۳۹۵	۱۳۰۴
مظفر (مولانا) ۶۸۹	مسیح الدین عیسی صدر (قاضی) ۱۱۰۴
مظفر هروی ۶۸۹، ۶۹۰	مسیحای معانی ۱۰۲۹
مظفر کشمیری ۴۰۱	مسیلمه ۴۳
مظهری ۶۲۴، ۶۲۵	مسیلمه کذاب ۴۲

معنوی ۱۵۹۶	معاذ ۱۰۳
معین ۱۲۶۹	معاویه ۱۱۹، ۱۱۹، ۳۹، ۱۸
معین اسفراینی ۸۰۹	معتصم ۱۱۳۴، ۱۱۵
معین اسفزاری ۷۴۶	معتصم عباسی ۱۰۹۸، ۱۱۴
معین الدین ۶۸۹، ۹۲۲، ۱۰۲۲، ۱۳۹۷	معتضد بالله ۵۰۷
معین الدین پروانه ۱۱۱۵	معروف بلخی ۱۵۱۵
معین الدین جوینی ۱۰۱۵	معروف کرخی ۸۷
معین الدین چشتی ۱۶۲۲	معزالدوله ۱۲۵
معین الدین حسن سنجری ۳۰۶	معزالدین ۴۲۰، ۴۲۰، ۴۱۹
معین الدین حموی ۷۶۹	معزالدین ۴۲۴، ۴۲۴
معین الدین سجزی ۷۷	معزالدین بهرام شاه ۴۲۲، ۴۲۱
معین الدین سنجری ۱۶۲۱	معزالدین حسین ۱۳۷۸
معین الدین علی ۱۳۷۹	معزالدین سام ۱۶۲۳، ۳۸۳
معین الدین علی بن نصیرین هارون ۱۳۷۹	معزالدین غوری ۴۱۸
معین الدین (مولانا) ۸۴۱	معزالدین کاشانی ۱۴۱۰
معین الدین نصر ۱۰۰۹	معزالدین کیقباد ۴۲۵، ۴۲۴
معین علامه ۸۵۶	معزالدین محمد سام ۴۱۹، ۴۱۸
معین لذت ۱۲۶۹، ۱۲۷۰	معزالدین ملک (امیر) ۱۲۰۵
معین لذت (مولانا) ۱۲۶۷	معزالدین نظام الملک ۴۲۲
مغول ۱۶۴۶، ۱۶۶۳	معزین حزام ۶۱۲
مغیث ۳۷۹	معزّی ۱۴۸۵، ۱۱۲۳، ۷۷۶، ۷۷۱، ۷۱۳، ۵۳۴
مغیره بن احنف جعفی ۱۵۷۷	معزّی غزنوی ۳۵۹
مغیره ۸۶	معزّی نیشابوری ۷۷۵
مفلح ۱۰۹	معشوق طوسی ۷۰۹
مقتدر عباسی ۱۸۰	معصوم بیک صفوی ۱۴۳۲
مقرب الدین جوهر ۱۵۰۰	معصوم کابلی ۶۰۵
مقرب خان ۴۳۶	معمر بن راشد الازدی ۱۳۷



مقصدی ۱۱۰۸	ملانیکی ۹۹۴، ۹۸۷
مقصدی ساوجی ۱۱۰۹	ملای قزوینی ۱۳۳۵
مقصود ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۸، ۱۳۴۹	ملحه خان ۱۶۶۳
مقصود تیرگر ۱۶۱۶، ۶۷۶	ملک ۹، ۱۰۳۶، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲
مقصود خرده فروش ۱۰۴۷	ملک آدم ۴۴۲
مقصود کاشانی ۱۰۴۷	ملک آذر بن ایران بن الاسود بن سام ۱۳۶۹
مقلاب ۱۶۴۶	ملکا ۱۴۵۳
مقیم ۱۴۰۳	ملک احمد ۵۸، ۶۰
مکارم قزوینی ۱۳۵۱	ملک احمد نظام الملک ۶۰، ۶۱
مکارم (مولانا) ۱۳۵۱	ملک احمد نظام الملک بحری ۶۰
مکتبی شیرازی ۲۶۵، ۲۶۵	ملک اشرف ۵۱۳، ۵۱۳، ۱۳۷۸
مکسوم ۱۲	ملک افضل ۵۰۹
مکند ۸۰	ملک التجار ۵۵، ۵۶
ملابیک تبریزی ۱۴۱۲	ملک الجبال علاالدین ابوعلی ۱۵۳۰
ملابجامی ۷۹۳	ملک الشعراى بهار ۱۰۱۲
ملابحسنعلی قریب ۱۶۵	ملک الکلام بهاء الدین محمد موید ۹۷
ملابحسن علی یزدی ۱۶۵	ملک اوحد ۵۱۳
ملابزمانی ۱۶۴	ملک ایتمر سرجه ۴۲۴
ملابشامحمد انسی ۳۳۲	ملک ایتمر کجی باربک ۴۲۴
ملابطالب اصفهانی ۹۸۵	ملک باربک ۴۲۹
ملابعلی ۱۳۶۵	ملک برید ۵۹، ۶۱
ملابغیرتی ۲۶۰	ملک بهلول ۴۳۹
ملابقطب ۱۵۷	ملک تورانشاه ۱۴
ملابقیدی شیرازی ۲۶۰	ملک جلال الدین ۳۲۱، ۶۹۲
ملابمحسن فیض کاشانی ۱۳۷۶	ملک دینار ۴۲۸
ملابمحمد شریف اصفهانی ۹۷۴	ملک رکن الدین ۴۹
ملابمحمد صوفی ۱۶۵، ۱۲۸۳	ملک رکن الدین محمود قلاتی ۴۹

ملک سعید ۱۴۳۶	ملک محمد قمی ۱۰۹۲
ملک سعید (مولانا) ۱۴۳۶	ملک محمود ۷۴، ۱۳۹۶
ملک سنجر ۱۴۴۱، ۱۴۴۳	ملک محمود صفوی ۱۳۹۷
ملک سید رضی الدین بابا ۱۳۱۵	ملک مسعود ۱۴
ملکشاه ۳۴۵، ۷۱۲، ۷۷۰، ۷۷۸، ۸۹۱، ۹۰۶،	ملک مظفرالدین ۱۳۹۶، ۱۳۹۷
۱۵۹۹، ۱۵۹۴، ۱۵۸۷، ۱۰۰۹	ملک معز ۵۱۴
ملکشاه سلجوقی ۱۳۶، ۵۸۰، ۷۷۵، ۸۳۸، ۱۱۸۱	ملک معزالدین کرت ۶۹۰
ملکشاه سیستانی ۶۹۲	ملک معظم ۵۱۴
ملک صالح ۵۱۴	ملک مقصود علی ۹۹۲
ملک صالح ایوب ۵۱۴	ملک (مولانا) ۱۰۸۸
ملک طخانشاہ ۱۰۹	ملک ناصر ۱۹۶، ۴۹۰، ۵۱۴
ملک طرخان ۵۵۸	ملک ناصرالدین ایوبی ۱۴
ملک طوطی ۳۴، ۳۵	ملک نایب ۵۸، ۶۰، ۴۳۰، ۴۳۰
ملک طیفور ۱۰۳۶	ملک نایب کافور ہزار دیناری ۴۲۹
ملک عادل ۵۱۴	ملکی تويسرکانی ۱۱۴۹، ۱۱۴۹
ملک عادل ابی بکر ۵۱۳	ملکی سرکانی ۱۲۳۹
ملک عزالدین ایبک ۵۱۵	ملک یوسف ترک ۶۰
ملک عزیز ابو الفتح عثمان ۵۱۳	ملو خان ۴۳۷
ملک عمادالدین ۶۰	ملوی ۴۳۶
ملک غیاث الدین کدت ۶۸۹	ملہمی ۲۶۷
ملک قاسم ترک ۶۰	منتخب الدین ۵۸۲، ۱۱۰۳
ملک قاسم نقاش ۲۴۱	منتصر سامانی ۱۵۱۴
ملک قطب الدین ۴۸	منجیک ۵۹۶، ۵۹۷
ملک قمی ۱۰۳۴، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳	منصف ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۰
ملک کابل ۱۴	منصور ۹۳، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۷۹، ۴۹۱، ۷۱۴، ۱۰۳۹،
ملک کامل ۵۱۳، ۵۱۳	۱۵۶۱
ملک کمال الدین ۴۳۸	منصور بن شاہ مظفر ۶۸۵

مردود چشتی ۶۸۷، ۶۸۵	منصور بن علی (مهذب الدین سید الکتاب) ۶۴۲
موزن بعلبکی ۴۹۱، ۴۹۰	منصور بن عمار ۵۱۹
مورج ۱۳۲	منصور بن فضل الکوفی ۱۴
موزون ۷۷	منصور بن مسعود بن احمد ۳۷۰
موزون الملک ۱۴۲۰	منصور بن نوح ۱۵۷۹
موسی ۱۱، ۲۸، ۱۰۳، ۱۲۹، ۵۷۱، ۶۵۳، ۱۱۶۰،	منصور حلاج ۳۳، ۲۴۸، ۵۰۴
۱۶۸۳، ۱۶۷۱	منصور خان ۱۶۵۷، ۱۶۵۸
موسی کاظم ۱۴۲۷	منصور (خواجه) ۷۲۱
موسی بن جعفر ۱۰۹۹	منصور دوانقی ۱۲۷۶، ۸۵، ۹۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۸۹۱
موسی بن عبدالرزحمان ۱۳۵	منصور عباسی ۱۳۰
موسی بن عمران جیرفتی ۳۰۶	منظری ۱۵۶۳
موسی پاشا ۱۶۷۰	منظری سمرقندی ۱۵۶۳
موسی چلبی ۱۶۷۱	منکلی بیک ۹۸
موسی (ع) ۵۰۱	منکوقان ۶۳۷، ۶۷۹، ۱۳۱۴، ۱۵۰۰
موسی کاظم (ع) ۱۰۹۷، ۱۸۶، ۱۲۰۲	منوچک ۱۰۷۰
موفق الدین نحوی ۴۹۲	منوچهر ۷۱، ۸۸۸، ۱۲۴۴، ۱۳۸۹، ۱۴۴۹، ۱۴۴۹
مولانا آگهی ۱۵۹	۱۴۷۹، ۱۴۶۸، ۱۴۵۷، ۱۴۴۹
مولانا ادهم ۱۳۳۹	منوچهر بن فریدون شروانشاه ۱۴۶۱
مولانا الفتی یزدی ۱۶۱	منوچهر بن قابوس ۸۸۵
مولانا اهلی ۲۳۴	منوچهر ستوده ۱۰۳
مولانا بیکسی ۲۷۸	منوچهری ۵۷۵، ۸۸۳، ۱۴۴۷
مولانا جامی ۱۲۳	منوچهری دامغانی ۷۷۵، ۸۸۵
مولانا جلال الدین محمد دوانی ۱۸۳	منهی ۱۰۰۴
(مولانا) جمالی مهریجردی ۱۵۵۰	منیری ۱۵۳۰
مولانا حسن ۸۵۶	موالی ۲۷۵، ۸۶۱
مولانا حیاتی ۱۳۰۴	موالی تونی ۸۶۱
مولانا درویش حسین سالک ۲۵۸	مردود بن مسعود ۴۱۷

- |                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| مولانا معینی ۱۵۵، ۲۳۹         | مولانا زاده ۱۵۶۱، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴  |
| مولانا میرزا جان ۲۴۵          | مولانا شاه محمد یزدی ۱۶۵      |
| مولانا نور ۱۰۲۶               | مولانا شرف‌الدین ۱۵۰          |
| مولانا وحشی بافقی ۱۵۷         | مولانا شرف‌الدین علی ۱۴۵، ۱۴۶ |
| مولانا ولی ۸۷۵                | مولانا شمس ۱۵۹                |
| مولانا هلال ۱۳۴۰              | مولانا شمس‌الدین صاین ۱۴۲     |
| مولانا یاری ۲۳۸               | مولانا عالمی ۱۷۱              |
| مولانا یعقوب چرخ‌چی ۳۶۲       | مولانا عالمی دارابجردی ۱۷۲    |
| مولوی ۲۸۵                     | مولانا عبدالغفور ۲۷۲          |
| مولوی الجامی ۱۰۴              | مولانا عبدالله ۲۷۸            |
| مولوی الزومی ۷۴۸، ۷۴۹، ۸۰۹    | مولانا عبدالله ثانی ۲۷۸       |
| مومن ۱۲۶۵                     | مولانا عبدی ۱۷۰               |
| مومن استرآبادی ۱۲۶۵           | مولانا عرفی ۲۴۹               |
| مومن حسین یزدی (مولانا) ۱۵۴   | مولانا عضد‌الدین ۱۷۳          |
| مومن یزدی ۱۵۴                 | مولانا علا‌الدین ۲۷۲          |
| مونس خادم ۱۹۲                 | مولانا غوثی ۷۳                |
| موید ۱۰۷۵                     | مولانا فصیح‌الدین ۱۶۹         |
| موید الدوله ۱۱۶۱، ۱۱۶۲        | مولانا قایمی ۱۲۸۴             |
| مویدالدین ۱۵۳۳                | مولانا قیدی ۲۵۹               |
| مویدالدین نسفی ۱۵۳۸           | مولانا کمال‌الدین حسین ۲۷۲    |
| موید ثابتی ۱۳۸۹               | مولانا مانی ۲۳۹               |
| موید نسفی ۱۵۳۳                | مولانا مایلی ۱۷۶              |
| مهبط ابلیس ۱۱۹                | مولانا محمد ۱۵۲، ۱۰۰۴، ۱۲۸۵   |
| مهتر شاه قلی ۹۴۹، ۹۵۰         | مولانا محمدتقی ۲۸۰            |
| مهدی ۱۰۰، ۱۰۵، ۵۱۱، ۸۸۸، ۱۳۶۹ | مولانا محمود ۳۷۵              |
| مهدی بیانی ۱۳۶۳               | مولانا مراد ۱۳۴۴              |
| مهدی سلطان ۴۴۴                | مولانا مصلح‌الدین ۲۷۲         |

میر حاج ۸۵۷، ۸۵۸	مهدی عباسی ۱۳۲، ۴۹۴
میر حسن ۴۲۳	مهران ۲۷۵
میر حسین ۱۶۲	مهستی ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۵۹۹
میر حسین بتادکانی ۸۱۸	مهستی دبیر ۱۴۸۳
میر حسینی ۱۰۳۵	مهستی گنجوی ۱۴۸۳
میر حضوری ۱۰۸۶، ۱۰۸۷	مهلب ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۷
میر حضوری قمی ۱۱۱	مهلب بن ابی صفره ۱۲۵
میر حیدر رفیعی ۱۰۳۰، ۱۰۳۵	مهلب مفضل ۱۲۶
میر حیدر معمایی ۴۰۳، ۴۰۵، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵	مهین استاد ۱۴۱۰
میر خسرو ۲۴۵، ۳۸۹، ۴۲۳، ۴۲۴	میان وجیه الدین ۷۳
میر خلیفه ۴۵۵	میر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی ۳۰۷
میر خواند ۱۶۰۶	میر ابوتراب ۱۲۰۸
میر داماد ۱۰۵۹	میراشکی ۱۰۸۶، ۱۰۸۷
میر دوری ۶۶۹	میرالهی همدانی ۹۸۱
میر دوری هروی ۶۶۹	میرامانی ۶۱۶، ۶۷۴، ۹۹۵
میر دوست ۱۳۶۵	میرامانی اصفهانی ۹۹۵
میر رباعی ۶۶۷	میران شاه ۱۵۵۱، ۱۶۱۰
میر رضی دانش مشهدی ۱۷۱	میران شاه حسین ۶۲
میر رفیع الدین ۱۰۳۵	میران عبدالقادر ۶۲
میر رکن الدین ۱۱۹۸	میر باقر ۷۳۵
میرزا ابابکر ۱۶۵۷، ۱۶۵۸	میر بهشتی ۶۵
میرزا ابراهیم ۴۶۵، ۴۶۶، ۶۰۶	میر بیک کلانتر ۱۱۵۳
میرزا ابراهیم بن سلیمان ۱۶۱۵	میر تقی الدین محمد نسابه ۲۴۶
میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ ۱۴۶	میر جدایی ۱۰۸۷
میرزا ابوالقاسم ۴۶۸	میر جذبی خوانساری ۱۳۴۸
میرزا احمد ۱۷۶	میر جهانشاه ۲۷۰
	میر جهانشاه بن مبشر ۲۷۱

- میرزا احمد (خواجه) ۱۲۱۶  
 میرزا احمد رازی ۱۲۱۷  
 میرزا احمد کفرانی ۱۷۶  
 میرزا اسماعیل ۹۵۰  
 میرزا اصغر ۷۲۳  
 میرزا اصغر مشهدی ۷۲۴  
 میرزا الغ بیک ۶۱۱، ۱۰۰۴، ۱۶۵۴، ۱۶۷۲  
 میرزا الغ بیک گورکان ۱۰۲۲، ۱۵۱۰  
 میرزا امیر ۲۴۲  
 میرزا بابر ۸۴۹  
 میرزا باقی ۴۷۹، ۱۶۱۴  
 میرزا بایسنغر ۵۴۵، ۶۶۰  
 میرزا بایسنقر ۸۱۴  
 میرزا بایسنقر ابن میرزا شاهرخ ۸۱۳  
 میرزا بایقرا ۵۵۹  
 میرزا بدیع الزمان ۴۴۷، ۱۰۳۱  
 میرزا بیک فندر سکی ۱۲۷۵  
 میرزا پاینده ۴۷۹  
 میرزا تمر ۳۲۵  
 میرزا جان ۱۵۵، ۲۲۷، ۱۲۰۵، ۱۲۷۰، ۱۲۹۹، ۱۴۰۵، ۱۴۱۲  
 میرزا جانی ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۷۹، ۹۸۱  
 میرزا جانی بیک متخلص به حلمی ۴۸۰  
 میرزا جعفر ۱۰۳۱  
 میرزا جعفر آصف خان ۶۲۵  
 میرزا جعفر آصف خان قزوینی ۱۲۲۲  
 میرزا جهان شاه ۴۷۰  
 میرزا جهانگیر ۴۴۳  
 میرزا حسابی ۱۰۰۰  
 میرزا حسن ارغوخان ۲۷۳  
 میرزا حیدر ۶۲۰، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۴، ۱۶۵۶  
 ۱۶۵۹، ۱۶۶۱  
 میرزا خان ۶۵، ۷۹۳  
 میرزا سلطان ابوسعید ۲۲۶، ۴۴۲  
 میرزا سلطان محمود ۱۶۱۲  
 میرزا سلمان ۲۴۲، ۹۵۱، ۹۵۲  
 میرزا سلیم ۵۳۶  
 میرزا سلیمان ۳۶۳، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۶۰۴، ۶۰۶  
 میرزا شاه حسن ۴۶۵  
 میرزا شاه حسن ارغوان ۴۴۹  
 میرزا شاه حسین ۲۹۹، ۴۷۹، ۴۷۹، ۴۷۹، ۹۴۹  
 ۹۵۰، ۱۳۶۷، ۱۶۱۴  
 میرزا شاهرخ ۱۹۶، ۳۸۹، ۴۳۷، ۵۱۸، ۵۴۵، ۶۰۹  
 ۶۶۱، ۶۶۶، ۸۲۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۴۵۰، ۱۴۸۴  
 ۱۵۰۶، ۱۵۵۱، ۱۶۵۴  
 میرزا شاهرخ سلطان ابوسعید ۶۱۱  
 میرزا شرف جهان ۹۶۹، ۹۷۰، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸  
 ۱۳۳۷  
 میرزا شریف ۱۴۳۶  
 میرزا شریف جهان سیفی ۱۴۱۷  
 میرزا صادق ۱۴۳۹  
 میرزا صادق اردوبادی ۱۴۴۰  
 میرزا صایبا ۹۹۸  
 میرزا ظهیرالدین ابراهیم ۹۵۰

میرزا عبدالرحیم ۴۷۲	میرزا یادگار ناصر ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۸
میرزا عبدالله ۹۵۳، ۹۵۲	میرزا یار احمد ۹۴۷
میرزا عزیز کوکلتاش ۳۶۳	میرزا یوسف خان ۶۱۰، ۶۰۹
میرزا عزیز محمد کوکه ۳۶۴	میر سدید رازی ۱۱۹۷
میرزا عسکری ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۶۶	میر سربرهنه ۱۶۱۹
۴۶۶، ۱۵۵۴، ۴۶۸	میر سنجر ۱۰۹۲
میرزا علی ۱۲۲۹	میر سید شریف جرجانی ۲۴۵
میرزا علی بیک ۶۰۷	میر سید علی ۱۲۴۲
میرزا علی بیک اکبر شاهی ۶۰۸	میر سید علی مصور ۶۰۲
میرزا عیسی ۴۷۹	میر سید علی همدانی ۱۱۲۰، ۸۴۲
میرزا غیاث‌الدین محمد شیرازی ۲۳۸	میر سید محمد عتابی ۱۱۱
میرزا فدایی صفوی ۱۰۴۷	میر سید محمد محمد جامه باف ۶۶۷
میرزا قاسم ۸۵۱	میر شاه میر تکیه ۲۴۶
میرزا قلی میلی ۶۲۵	میر شاهی ۱۴۱۱
میرزا کافی ۱۴۳۸، ۱۴۳۹	میر شریف امانی اصفهانی ۹۹۵
میرزا کامران ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۰، ۴۶۴	میر شمس‌الدین علی ۱۲۷۳، ۸۱۷
۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۸، ۴۸۲، ۱۶۱۵	میر شمس‌الدین محمد کرمانی ۲۸۷
میرزا لطفی ۱۴۳۸	میر صافی بمی ۳۰۳
میرزا محمد باقی ۴۸۰	میر صدرالاسلام ۸۵۰
میرزا محمد حکیم ۲۴۷، ۲۴۷، ۳۶۴، ۱۵۶۱	میر صدرالدین محمد ۱۸۳، ۱۰۴۸
میرزا محمد زمان ۴۴۷	میر صفی ۸۰۶، ۱۵۶۶
میرزا محمد طاهر وصلی ۱۲۱۶	میر عبدالباقی ۸۵۴، ۸۵۵
میرزا محمود خواجه ۸۱۶	میر عبدالغنی ۱۰۶۶
میرزا مخدوم ۲۴۳	میر عبدالغنی تفرشی ۱۰۶۷
میرزا مخدوم شریفی ۲۴۳	میر عرب ۷۴۴
میرزا نظام‌الملک ۹۵۳	میر عربشاه ۷۳۵
میرزا هندال ۴۴۸، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹	میر عزمی ۷۴۲

- |                                       |                               |
|---------------------------------------|-------------------------------|
| میر عزیز ۱۳۳۷                         | میر محمد شریف وقوعی ۷۹۹       |
| میر عقیل، کوثری ۱۱۵۱                  | میر محمد قاسم ۱۱۹۹            |
| میر علی ۱۳۹۷                          | میر محمدگر ۱۳۴۱               |
| میر علی آموست ۷۰۹                     | میر محمد مومن ۱۲۶۴            |
| میر علی اصغر ۲۵۸                      | میر محمد مومن استرآبادی ۱۶۰   |
| میر علی تبریزی ۷۲۲                    | میر محمود ۱۳۰۹                |
| میر علیشیر ۵۱۸، ۶۶۲، ۸۴۹، ۱۰۸۰، ۱۲۶۰، | میر محمودشاه ۱۴۲              |
| ۱۵۵۲، ۱۵۶۱، ۱۵۶۶، ۱۶۱۴                | میر محمود گیلانی ۱۳۰۹         |
| میر علیشیر نوایی ۸۴۸، ۸۵۸، ۱۳۲۷، ۱۳۵۲ | میر مرادی ۱۲۷۰                |
| میر علی صیرفی ۶۲۱                     | میر مرتضی شریفی ۲۴۴           |
| میر علی صیرفی کشمیری ۶۲۱              | میر مرتضی شریفی شیرازی ۲۴۵    |
| میر علی عرب فکری ۸۱۹                  | میرم سیاه ۶۶۴، ۶۶۵            |
| میر علی نجار ۹۹۷                      | میر مغیث محوی ۶۲۵، ۱۱۴۰، ۱۱۴۲ |
| میر عماد قزوینی ۱۴۱۰                  | میر مغیث محوی همدانی ۱۱۴۳     |
| میر فتح الله ۲۴۶                      | میر منهی ۱۰۰۳                 |
| میر قدسی ۱۰۶۶                         | میر میران حسینی ۲۴۳           |
| میر قدسی کربلایی ۸۲۰                  | میر نجدی ۱۶۲                  |
| میر قریشی سمرقندی ۱۵۵۳                | میر نجم زرگر ۲۴۰              |
| میرک اصفهانی ۹۹۳                      | میر نظر زمانی ۹۹۶             |
| میرک کتابی ۱۳۹۷                       | میر هاشم محترم ۱۵۶۳           |
| میرم چلبی ۱۶۷۴                        | میر همایون ۸۳۳                |
| میر محسن رضوی ۲۴۵                     | میر هندو بیک ۴۴۸              |
| میر محمد باقر ۱۶۰                     | میرا ابراهیم ۹۵۰              |
| میر محمد تقی کاشانی ۱۰۲۵              | میکائیل ۱۸، ۹۰۳، ۱۴۹۲         |
| میر محمدخان ۳۶۳                       | میلی ۶۰۳                      |
| میر محمد خان اتگه ۱۴۱۳                | میلی هروی ۸۵۴، ۱۳۰۵           |
| میر محمد شریف ۸۰۱                     | مؤید ۱۶۴۹                     |



ناطقى استرآبادى ۱۲۷۲	مؤيد مهنه‌اى ۵۴۴
ناطقى (مولانا) ۱۲۷۲	«ن»
ناطوس مغربى ۸۹۶	ناجى ۱۰۶۲
ناظم تبريزى ۱۶۴	ناجى كاشانى ۱۰۶۳
نافع ۱۳۰	نادرى ۷۴۴، ۸۵۰
نافع بن ابى نعيم ۱۳۰	نادرى ترشيزى ۸۵۰
نامى ۶۲۶	نادرى مشهدى ۸۵۰
نايمانك خان ۱۶۵۲	ناشر ۸
نبى اكرم (ص) ۱۴۶	ناصر ۳۰۷، ۳۸۹، ۸۹۶، ۱۰۹۹، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸
نثارى ۱۴۱۱، ۱۴۱۲	ناصرالدين ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۱۳، ۵۵۸
نثارى تبريزى ۱۴۱۱	۶۰۲، ۶۱۹
نثارى تونى ۸۶۲	ناصرالدين بقراخان ۴۲۳
نثارى (مولانا) ۸۶۲، ۱۴۱۰	ناصرالدين سبكتكين ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۱۴
نجاتى ۲۶۹	ناصرالدين عبيدالله ۱۶۴۳
نجاشى ۱۲	ناصرالدين عبيدالله قدس ۳۶۲
نجدى ۱۶۲	ناصرالدين قباچه ۴۲۱
نجما ۲۸۲	ناصرالدين محتشم ۱۰۹۸
نجم الدين ۶۷۸، ۸۴۱، ۱۲۴۱، ۱۴۹۴، ۱۴۹۷، ۱۶۱۵	ناصرالدين محمد شاه ۴۳۶
نجم الدين ابوالنظام محمد فلكى شروانى ۱۴۷۰	ناصرالدين محمود ۳۶۷، ۴۲۲
نجم الدين احمد سيمگر ۱۴۴۹	ناصر بجه ۲۱۵
نجم الدين المعروف به دايه ۱۱۵۹	ناصر بجه‌اى ۲۱۶
نجم الدين ايوب ۵۱۲	ناصر بخارى ۱۶۰۶، ۱۶۰۷
نجم الدين حسن بن علاء السجزي ۳۹۷	ناصر بن حسين ديلى ۱۴
نجم الدين حفص ۱۶۶۰	ناصر خسرو ۳۸۶، ۳۸۹، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۹۷، ۶۰۵
نجم الدين دايه ۱۱۵۴	۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۴، ۱۳۸۱
نجم الدين رازى ۶۷۹، ۱۱۶۰، ۱۴۹۵	ناصر خسرو (حكيم) ۸۹۵
	ناطقى ۸۲۶، ۱۲۷۳

- نجم الدین عبدالغفار ۱۳۱۱، ۱۳۳۷  
نجم الدین عبدالغفار الشافعی ۱۳۱۲  
نجم الدین عمر کاتبی (امام) ۱۳۱۴  
نجم الدین کاتبی ۱۳۱۱  
نجم الدین کبری ۳۴۴، ۸۳۷، ۱۲۸۷، ۱۴۹۱،  
۱۶۴۹  
نجم الدین کبری (شیخ) ۱۴۹۳  
نجم الدین محمد ۱۵۵۴  
نجم الدین محمود ۱۳۷۶  
نجم الدین محمود (خواجه) ۱۲۸۸  
نجم الدین مسعود ۱۲۸۹  
نجم ثانی ۲۴۰، ۶۶۲، ۹۴۷، ۹۴۹، ۱۲۰۸، ۱۲۱۲،  
۱۵۶۷  
نجیب الدین ۱۰۵۱، ۱۱۳۸  
نجیب الدین الایوردی ۵۵۶  
نجیب الدین جربادقانی ۱۰۵۳  
نجیب الدین علی بن بزغش ۹۹۹  
نجیب الدین همام ۱۳۰۲  
نجیب الملک ابو طاهر ۳۶۸  
نجیبی ۱۵۲۴  
نخامی تبریزی ۷۷۶  
نخجوانی ۴۵۹، ۱۴۱۰  
ندایی سمرقندی ۱۵۶۴  
ندیمی ۶۱۰  
نرگسی ۱۳۵۴، ۱۳۵۶  
نزار ۵۰۸  
نزاری ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۱۴۳۲  
نزاری اردبیلی ۱۴۳۲  
نزاری قهستانی ۵۰۹  
نَسَاج ۱۲۴  
نسبتی ۷۴۳  
نسطور ۱۴۵۳  
نسیم ۸۶۳، ۱۲۷۳  
نسیم استرآبادی ۱۲۷۴  
نسیمی ۶۴۸  
نشاطی ۲۸۱  
نشاطی شوشتری ۲۸۱  
نصر ۵۱۰  
نصرآبادی ۱۶۵، ۷۹۳، ۸۲۱، ۸۲۴، ۸۶۳، ۹۸۹،  
۹۹۸، ۱۰۲۶، ۱۰۳۱، ۱۰۴۱، ۱۰۵۴، ۱۰۶۸،  
۱۱۵۱، ۱۲۱۲، ۱۲۲۲، ۱۳۴۶، ۱۳۵۰، ۱۴۱۲،  
۱۶۱۵  
نصرالآخمی ۱۰، ۱۱  
نصرالله بن عبدالحمید ۱۹۵  
نصرالله تقوی ۹۰۴  
نصر بن احمد سامانی ۱۵۱۲، ۱۵۱۹  
نصر بن شمیل ۱۳۱  
نصرت الدین ۱۲۴۷  
نصرت الدین کبودجامه ۱۲۴۷  
نصرت الدین کبود جامه (امیر المعظم) ۱۲۴۶  
نصرت خان جاليسرى ۴۲۸  
نصرت شاه ۴۳۶  
نصر سیار ۵۵۸  
نصره الدین احمد ۹۴۶

نظام الدين عثمان (قاضي) ۱۳۱۵	نصرة الدين احمدلر ۹۴۶
نظام الدين على ۱۶۴۲	نصيبي ۱۲۹۰، ۱۲۹۱
نظام الدين على تبريزي ۱۴۲۵	نصيرالدين ۳۱۷، ۴۰۹، ۹۴۴، ۱۰۹۸، ۱۳۶۱،
نظام الدين عليشير ۱۳۲۶، ۱۴۷۶	۱۵۰۰
نظام الدين على كاشاني ۱۰۲۸	نصيرالدين سلطان خليل ۱۶۰۹
نظام الدين كلان خواجه (امير) ۱۶۱۹	نصيرالدين سيدالوزرا ۳۱۵
نظام الدين كلان خواجه اندجاني ۱۶۲۰	نصيرالدين طوسي ۲۱۶، ۲۱۷، ۱۳۶۰، ۱۳۸۹،
نظام الدين محمدبن على آل ميران ۱۵۷۵	نصيرالدين محمودبن مظفر ۱۴۹۹
نظام الدين مروى ۱۲۳۹	نصيرخان ۵۵
نظام الملك ۵۹، ۶۰، ۷۱۳، ۱۲۲۶	نصيرى ۱۶۰۹
نظام الملك بحرى ۴۵۹	نصيرى اردوبادى ۱۴۴۰
نظام الملك صدرالدوله والدين ۵۸۷، ۱۶۷	نضربن شميل ۱۳۳
نظام الملك طوسى ۹۹	نظام ۳۸۰، ۱۲۵۸
نظام اوليا ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۹،	نظام الدين ۴۲۴، ۱۵۳۹، ۱۵۸۴، ۱۶۰۶،
۷۰۳، ۱۵۵۰	نظام الدين ابوالعلاى گنجوى ۱۴۸۱
نظام تهرانى ۱۲۲۷	نظام الدين ابويزید ۲۲۶
نظام خان ۴۴۰، ۴۵۹	نظام الدين احمد ۱۱۰۸، ۱۲۹۹،
نظام شاه ۵۷، ۵۸	نظام الدين احمدبن على العروضى ۱۵۲۹، ۱۵۲۹،
نظام شاه ۶۳	نظام الدين احمد هروى ۷۲۶
نظام كلاغ ۱۳۵۰	نظام الدين الكاتب ۶۹۵
نظام نظام ۱۲۵۷	نظام الدين اولياء ۳۹۷، ۳۸۵،
نظامى ۷۹۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱، ۱۰۷۳،	نظام الدين بحاث محفل شكن ۳۸۵
۱۰۷۵، ۱۰۹۲، ۱۳۹۴، ۱۵۳۰،	نظام الدين بخشى ۱۶۳
نظامى (شيخ) ۱۰۶۹	نظام الدين بن سعدالدين ۱۳۵۱
نظامى عروضى ۳۰۷، ۵۲۳، ۵۵۷، ۵۷۵، ۷۱۵،	نظام الدين خالدى دهلوى ۳۸۵
۹۰۵، ۱۵۱۵، ۱۵۱۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۸،	نظام الدين خاموش ۱۶۶۱
۱۵۸۷	نظام الدين عبيدالله زاكانى ۱۳۲۵

نورالدین عبدالصمد ۹۹۹	نظامی گنجوی ۱۳۸۶
نورالدین محمد ۱۳۰۰، ۱۳۰۲، ۱۳۱۲	نظمی ۱۴۲۶
نورالدین محمد بن خالد ۱۳۳۹	نظیری ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۲۳، ۹۸۵
نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ۹۸۵	نظیری (مولانا) ۸۰۱
نورالدین محمد خوفی ۸۴۳	نظیری نیشابوری ۸۰۵
نورالدین محمد عوفی ۱۵۲۹، ۱۵۶۷	نعمت الله ۱۶۰۶
نورالدین محمد قراری ۱۲۹۹	نعمت الله دیلمانی ۱۲۹۹
نورالدین منشی ۷۸۰	نعمت الله قهستانی ۸۷۲
نورالدین هلالی استرآبادی ۱۲۶۰	نعمت الله کرمانی ۷۹۰، ۷۹۰
نور جهان بیگم ۱۲۱۶	نعمت الله ولی ۸۲۹
نور محل ۱۲۱۶	نفظویه ۱۰۹
نوری ۹۳، ۱۱۵، ۳۰۶، ۸۰۶، ۱۳۸۶	نقی ۱۰۵۶، ۱۰۵۷
نوری داندانی هروی ۶۷۲	نمرود ۴۸، ۱۱۷
نوش خان ۱۳	نوالدین محمد جهانگیر ۲۸۱
نوعی ۸۴۵	نوایی ۸۱۹، ۸۲۰
نوعی جنوشانی ۸۴۳، ۸۴۴	نوبه ۲۶
نویدی ۷۰۵	نویان ۸۸۶
نیازی ۲۸۲، ۴۶۶، ۶۰۹، ۱۶۱۴	نوح ۷، ۲۶، ۳۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۴۸۷، ۴۹۵، ۶۱۱، ۸۰۳
نیازی بخاری ۱۶۱۵	۸۳۲، ۸۸۰، ۸۸۶، ۹۲۵، ۱۰۵۱، ۱۱۷۵، ۱۴۸۰
نیکی ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۹۴	۱۶۴۵، ۱۶۶۷، ۱۶۸۰
نیکی اصفهانی ۹۸۷	نوح بن منصور ۱۵۱۴
(و)	نوح بن منصور سامانی ۳۲۷، ۴۱۵، ۱۵۷۹
وابویه ۱۲۷۸	نورالدین ۸۹۲، ۱۳۱۱
واثق ۱۶۸۲	نورالدین اسفراینی ۱۳۸۶
واحد ۳۰۴	نورالدین اصفهانی ۹۵۶
واحد کرمانی ۳۰۴	نورالدین بن عمادالدین ۵۱۰
وارثی ۱۴۳۳	نورالدین عبدالرحمان ۵۰۳، ۸۲۷

۱۴۲۲، ۱۴۱۵، ۸۰۱ وقوعی	وارثی اردبیلی ۱۴۳۳
وقوعی تبریزی ۱۲۳۹	واصل بن عطا ۱۱۹
ولادیمیر مینورسکی ۱۴۶۲	واصلی ۱۶۱۳، ۶۱۵، ۵۳۷
ولی ۸۷۴، ۶۹۱	واقفی ۷۳۳
ولی الله ۶۰	واقفی مشهدی ۷۳۳
ولی بیک ۸۳۴	واله ۲۳۳
ولی جان بیک ۱۰۶۲	والی بیک ۴۶۵
ولید ۱۲۵، ۱۲۵، ۴۶، ۴۳	وجهی تفرشی ۱۰۶۸
ولید بن عبدالملک ۱۵۱۰، ۸۹۰، ۴۸۷، ۱۲۵، ۴۵	وجهی (مولانا) ۱۰۶۸
ولید بن عقبه ۱۳۱۰	وجهی هروی ۱۰۶۸
ولید بن مسلم ۱۶۷۷	وجیه الدین ۶۶۷
ولید بن ولید المنخزوم ۹۶	وجیه الدین طاهر فریومدی ۶۹۴
ولید بن یزید بن عبدالملک ۱۲۶	وحشتی ۴۰۵
ولی دشت بیاضی ۸۷۶، ۶۲۵	وحشی ۴۳، ۱۵۵، ۹۸۷، ۱۰۴۸، ۱۰۶۰، ۱۰۹۴
ولیعہ ۱۱، ۱۱	۱۴۴۱، ۱۰۹۵
ولی (مولانا) ۸۷۳	وحشی بافقی ۱۵۶، ۸۷۶
وهب ۲۱	وحید دستگردی ۹۲۲
وهرز ۱۳، ۱۳	وحید قمی ۸۶۱
وهسودان بن محمد ۱۳۸۱	وحیدی ۱۰۸۱
ویس ۱۵۷۳، ۱۲۵۲	وحیدی تبریزی ۱۰۸۱
«ه»	وشمگیر ۱۲۴۶
هابیل ۴۸۸	وصال شیرازی ۱۵۷
هاتفی ۸۵۳	وصلی تهرانی ۱۲۱۶، ۱۲۱۵
هادی ۱۰۵	وضعی ۱۲۰۱
هادی حسن ۱۳۶۶	وفا (مولانا) ۹۹۰
هادی عباسی ۱۳۱۰	وفایی اصفهانی ۹۹۱
هاروت ۱۱۷	وفایی کور ۹۹۵

هدهاد ۸، ۸، ۸	هارون ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۹۴، ۸۹۶، ۹۱۰، ۱۳۱۰
هرکه ۵۵	هارون الرشید ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳
هرمان اته ۵۳۷، ۷۹۸، ۸۴۵، ۸۶۱، ۱۱۷۰، ۱۵۱۴	۵۰۷، ۵۰۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۱۰۰۷، ۱۳۷۰
هرمز ۱۳، ۱۴۴۹	هاشم ۱۴۵۰
هشام ۴۶، ۴۷	هاشم بخاری ۱۶۱۴
هشام بن عبدالملک ۴۶	هاشمی ۳۳۲، ۹۵۸، ۹۵۸
هلاکو ۵۱۵، ۱۰۱۳، ۱۳۶۰	هاشمی بخاری ۱۶۱۳
هلاکو خان ۲۱۶، ۶۳۷، ۶۷۹، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۱	هاشمی (خواجه) ۱۶۱۳
۱۰۹۸، ۱۱۳۴، ۱۴۸۴	هاشمی سعدی ۱۵۱۱
هلاکی ۱۱۴۴، ۱۱۵۰	هاشمی صدر جهان ۹۵۹
هلاکی همدانی ۱۱۴۴، ۱۱۴۴	هاشمی کرمانی ۳۰۱، ۱۵۵۴
هلالی ۱۳۴۰، ۱۳۵۶	هانسی ۳۷۸، ۳۷۹
هلالی (جغتایی) ۱۲۵۹، ۱۲۶۰	هجری ۱۲۱۴، ۱۶۲۰
همام ۱۳۸۸	هجری اندجانی ۱۶۲۰
همام الدین ۶۹۴، ۱۳۸۹	هجری شمشیرگر ۱۰۹۳
همام الدین گلناری ۱۸۳	هدایت ۲۳۳، ۲۸۹، ۳۱۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۸۲، ۳۸۵
همام تبریزی ۱۳۸۷، ۱۳۸۹	۳۹۸، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۹۷، ۶۴۶، ۶۵۲، ۶۵۷
همایون ۱۶۱، ۸۳۴، ۹۷۰	۶۹۰، ۷۸۱، ۷۹۰، ۸۵۸، ۸۶۷، ۸۶۸، ۹۰۶، ۹۱۴
همایون پادشاه ۵۶، ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۰	۹۱۵، ۹۳۴، ۹۳۷، ۱۰۰۳، ۱۰۰۸، ۱۰۱۷، ۱۱۰۰
۴۶۴، ۴۶۹، ۶۱۴، ۶۶۷، ۷۲۶، ۱۳۶۵، ۱۶۰۶	۱۱۱۹، ۱۱۶۹، ۱۲۲۲، ۱۲۶۳، ۱۲۸۳، ۱۲۹۳
همایون خان ۵۶، ۴۳۶	۱۲۹۵، ۱۳۰۴، ۱۳۱۴، ۱۳۶۱، ۱۴۳۷، ۱۴۴۲
همایون شاه ۵۷، ۶۳	۱۴۷۲، ۱۴۹۰، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹
همایون شهیدی ۶۵۵	۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۹، ۱۵۹۷، ۱۶۰۰، ۱۶۰۴
همایی ۱۳۰۸	۱۶۰۷، ۱۶۱۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۵، ۱۶۳۰، ۱۶۴۰
همدان بن سام بن نوح ۱۱۱۰	هدایت الله ۱۲۲۹
همدم پاشا ۱۶۷۴	هدایت الله مشرف اصطیل ۱۱۹۰
همدم کوکه ۴۸۲	هدایت الله مشرف (خواجه) ۱۲۲۸

یحیی بن خالد ۵۷۰	همدمی ۲۶۹
یحیی بن عبدالله ۸۹۴	هند ۲۶
یحیی بن محمد ۷۶۱	هندال میرزا ۴۴۶
یحیی بن معین ۹۴، ۴۹۴	هندوبیک ۴۵۶
یحیی بن هبیره ۸۹۲	هندوشاه ۱۶۰۲
یحیی بن یزید ۱۶۶۵	هوایی ۸۶۳
یحیی بن یعمر ۱۲۹	هود ۷
یحیی بن یعمر العدوانی النحوی ۱۲۹	هوشنگ ۸۴، ۴۳۷، ۱۱۵۳، ۱۴۴۹
یحیی جان ۱۲۹۹، ۱۲۹۹	هوشنگ پیشدادی ۱۰۲، ۲۷۷
یحیی جان (مولانا) ۱۲۹۸	هیبت الله ۱۰۳۹
یحیی شبستری ۱۳۷۶	هیبت الله بن ابراهیم ۱۱۳۹
یحیی فرغانی ۱۵۸۷، ۱۵۲۴	هیبت الله بن علی ۵۰۶
یحیی (قاضی) ۱۲۹۶	«ی»
یحیی قمی ۱۳۴۰	یادگار حالی ۴۸۴، ۴۸۴
یزدجرد ۷۱۵	یار بیک ۴۷۰، ۴۷۰
یزید ۳۱، ۸۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۵۲	یاری شیرازی ۲۳۸
یزید بن امام زین العابدین ۱۶۰۵	یافت ۸۸۶، ۱۶۴۵، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰
یزید بن حاتم بن مهلب ۱۲۷	یافت اغلان ۱۶۴۶
یزید بن عبدالملک ۱۲۶	یافت اوغلان ۱۶۶۳
یزید بن ملهه ۱۲۴۲	یاقوت ۷۹۹
یزید بن منصور ۱۳۲، ۱۳۲	یتیم خان سلطان اوزبکیه ۸۷۶
یزید بن مهلب ۱۲۶	یتیم سلطان ۸۷۶
یزید بن ولید ۱۲۶، ۱۲۶	یتیم سلطان اوزبک ۸۷۵
یشحب ۸	یثرب بن قابر ۳۶
یشحب بن یعرب بن قحطان ۱۵	یحیی ۹۱، ۱۲۹، ۴۸۷، ۱۴۴۸، ۱۴۸۰
یعر ۷، ۸، ۸	یحیی الدین کوشکناری ۱۸۳
یعر بن قحطان ۱۳۴	یحیی برمکی ۵۷۱

یوسف بن الحسین ۱۱۶۱، ۱۱۵۸	یعر ب بن قحطان طایی ۴۹۴
یوسف بن حمدان ۱۴۰	یعقوب ۱۲۹، ۴۸۶، ۶۲۲، ۹۹۶، ۱۰۳۹، ۱۴۳۹،
یوسف بن میرزا جهانشاه ۱۸۴	۱۶۸۳، ۱۶۷۰، ۱۴۵۳
یوسف بن یحیی ۵۰۵	یعقوب اردبیلی ۱۴۳۳
یوسف جربادقانی ۱۰۵۴	یعقوب کشمیری ۶۲۲
یوسف خان ۶۲۰	یعقوب لیث ۶۳۹
یوسف خان رضوی ۸۴۴	یعقوب (مولانا) ۱۴۳۲
یوسف شاه ۱۴۷۲	یمامه بن مرّه ۴۱
یوسف صدیق ۴۹۵	یمین الدوله ۵۲۲، ۵۲۴، ۱۵۲۱
یوسف عادلشاه ۷۰	یمین الدوله سلطان محمود ۸۸۳
یوسف علی بیک ۴۷۰	یمین الدوله محمود ۵۷۵
یوسف فراهی ۳۲۶	یمین الدوله محمود غازی ۳۰۷
یوسف قدر خان ۱۶۵۲	یمین الدین طغرایبی (امیر) ۸۱۰
یوسف محمد خان ۱۳۵۶	یمینی ۱۵۱۵
یوسف همدانی ۱۶۰۳	یمینی سمنانی ۱۲۴۱
یوسف همدانی (خواجه) ۱۱۱۱	یوسف ۱۲، ۱۲۹، ۴۸۶، ۵۰۱، ۶۰۷، ۱۰۳۹، ۱۰۵۲،
یوسفی ۱۰۵۴	۱۵۶۱، ۱۴۵۴، ۱۰۷۵
یونس ۳۶۲، ۴۸۷، ۱۵۴۷	یوسف استرآبادی ۱۵۵۵
یونس پاشا ۱۶۷۴	یوسف اصفهانی ۱۴۲۳
یونس خان ۱۶۵۴، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷	یوسف بدیعی ۱۵۶۱





## فهرست عام: نام کتب و رسالات

اخبار البرامکه ۱۰۶	«آ»
اخلاق الحکما ۱۶۴۸	آتشکده ۵۲۳، ۱۵۵، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۴۰، ۳۰۱،
اخلاق جلالی ۱۸۴	۳۱۴، ۵۵۰، ۶۸۷، ۶۸۸، ۷۲۴، ۷۴۳، ۷۶۹، ۸۳۶،
اخلاق منصورى ۲۲۵	۸۴۰، ۹۳۷، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۸، ۹۶۴، ۹۸۲،
اخلاق ناصرى ۱۰۹۸، ۱۰۹۹	۱۰۶۵، ۱۰۷۷، ۱۰۹۴، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۲۳۶،
اخوان الصفا ۷۴۹	۱۲۳۸، ۱۲۵۸، ۱۲۶۳، ۱۲۶۶، ۱۲۸۳، ۱۲۹۳،
ارشاد النظائر ۱۱۶۴	۱۳۲۰، ۱۳۲۷، ۱۳۴۱، ۱۵۴۴، ۱۶۱۱، ۱۶۱۳،
اساس البلاغه ۱۵۰۲	آتشکده آذر ۵۸۱، ۶۷۷، ۶۷۷، ۱۰۴۵، ۷۸۱، ۱۲۴۸،
اسباب العجايب ۴۹۵	آثار البلاد ۱۶۸، ۴۹۶، ۵۸۶، ۷۶۸، ۷۶۹، ۸۸۷،
استيعاب ۴۶	۹۰۷، ۹۳۴، ۱۱۱۰، ۱۳۱۲، ۱۵۱۰،
اسرار النقط ۱۱۱۹	آثار البلاد قزوینی ۷۱۱
اسرار مکتوم ۷۳۰	آفتاب عالمتاب ۶۷۸، ۷۳۶، ۷۳۸، ۳۷۵،
اسرار نامه ۷۴۹، ۷۵۶	آیین اکبری ۱۰۳۲
اسکندر نامه ۱۰۷۵	«ا»
اسماعیل نامه ۸۵۳	اثبات واجب ۱۸۴، ۲۴۵، ۵۴۸،
اشارات ۱۳۵۱	اثبات واجب التعالی ۲۲۵
اشتر نامه ۷۴۹	احکام النساء ۱۰۶
اشرف التواریخ ۱۷۳	احوال و آثار خوشنویسان ۱۴۲۵
اطباق الذهب ۹۱۴	احیای علوم ۷۱۰

اطواق ٩١٤	السبل على الدليل ٨٩٣
اعراض ١٢٤٩	السلاح ١٣٨
اعلام التقى ١٣٦٢	الشامل ١٦٤١
اعلام زرکلی ٩٦	الشفا ١٦٧١
اغاني ٨٩٤	الصفات ١٣٣
اغراض السياسة ١٥٢٠	العمل ١٣٣
اقبال نامه ١٠٧٥	الغرب والشرق ٥٠٦
اكبر نامه ٤٠٣، ٤٧٤، ٤٨٤، ٦٦٧	الفتح ٨٩٣
اكسير اعظم ٨٩٦	الفيه و شلفيه ٦٤٨
الادب المفرد ١٥٧٧	القسطاس ١٥٠٢
الاساس ٢٢٥	القوافي ١٣٣
الاشتقاق ١٣٣	الكامل ١٩٢
الاصوات ١٣٣	المصادر ١٣٣
الاضرار ١٣٣،	المصنفات ١٢١
الانوار ١٣٢	المعجم ٥٥٧، ٩١٤، ١١٧٨، ١٥٨٠
الانوار في كشف الاسرار ١٨٨	المفاتيح والمناكحة ٥٠٦
الايوسط ١٣٠	المقامه والتصانيف ١٣٦
البدايه ١٩٢	المقصور والممدود ١٣٣
البرق الشامي ٨٩٣	الموطاء ١٣٠
البزاة والصيد ١٣٨	النزهة ١٣٨
التوسل الى التوسل ٩٩	النطق والشكل ١٣٣
الجمهره ١٣٤	النوادير ١٣٣
الجواهر واللالى ٨٩٢	الهادي ٧٦٣
الرايض ١٥٠٢	الهي نامه ٧٤٩
الردّه ٤١.	امعات ٧١١، ١١١٥
الرعايه ١٢٣	انجيل ٥٦٢، ٥٩٤، ٨٩٥، ١٤٨٠
الروضة الغياثيه في امتناع رويت الله تعالى ١٤٣٦	انشا نامه ١٠١١

تاریخ ادبی ۲۲۹	انشای طغریایی ۸۱۰، ۸۱۱
تاریخ ادبیات ایران ۲۲۴	انوار المبارک ۸۱۱
تاریخ ادبیات ترک ۱۰۱	انیس التائبین ۶۹۲
تاریخ ادبیات در ایران ۱۰۲۱، ۱۱۳۹	اوراد فتحیه ۱۱۱۹
تاریخ ادبی ایران ۷۸۷، ۷۹۰	اوصاف الاشراف ۱۰۹۹
تاریخ اصفاهان ۸۹۵	ایرنامه ۹۵۳
تاریخ اصفاهانی ۸۹۴	ایساقوچی ۱۶۷۰
تاریخ اعصم کوفی ۱۰۲	«ب»
تاریخ الفی ۱۴۸	باغ ارم ۷۹۸
تاریخ الیافعی ۸۳۷	بتخانه ۱۲۸۳
تاریخ امام یافعی ۵۱۲	بحار الحقیقه ۶۹۲
تاریخ امپراتوری عثمانی ۱۶۷۳	بختیار نامه ۵۲۸
تاریخ اوسط ۱۵۷۷	بداية النّهاية ۱۲۱
تاریخ بغداد ۱۸۰، ۱۱۵۷	برهان مآثر ۱۲۴۲، ۱۲۶۷
تاریخ بناکتی ۱۷۱، ۱۶۴۲	بقیه نقیه ۳۹۰
تاریخ بیهقی ۳۵۸، ۱۱۸۴	بلبل نامه ۷۴۹
تاریخ جنگ چالدران ۱۶۶۹	بوستان ۲۰۵
تاریخ جهان آرا ۲۷۰، ۸۳۶، ۱۳۷۹، ۱۴۴۹، ۱۶۷۵	بهارستان ۵۸۹، ۶۲۷، ۷۸۶، ۸۶۵، ۸۶۹، ۸۷۶
تاریخ جهانگشای ۸۴۰	بهرام و گل اندام ۷۸۶
تاریخ دکن ۱۲۴۲	بی سر نامه ۷۴۹، ۷۵۹
تاریخ دولتهای اسلامی ۳۹۸	بین الجمهور ۲۱۷
تاریخ رشیدی ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴	«پ»
۱۶۵۹، ۱۶۶۱	پند نامه ۷۴۹
تاریخ صغیر ۱۵۷۷	پهلوان نامه ۱۵۳۳
تاریخ طبرستان ۱۲۴۶، ۱۲۷۶	پیش آمد احوال ۱۰۹۵
تاریخ عالم آرای عباسی ۸۷۶، ۹۶۸، ۹۷۳	«ت»
تاریخ عظیمی ۱۰۱	تاریخ آل سلجوق ۱۱۸۰

- تاریخ غازان خان ۱۰۲۲  
تاریخ فتوحات شاهی ۲۹۸  
تاریخ فرشته ۱۵۵۰  
تاریخ فیروزشاهی ۳۹۵  
تاریخ قدیم هرات ۶۴۴  
تاریخ کبیر ۱۵۷۷  
تاریخ گزیده ۸۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۷۲،  
۲۱۴، ۲۱۶، ۲۸۲، ۳۴۴، ۵۱۱، ۷۴۵، ۷۷۱، ۱۱۳۴،  
۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۲۵، ۱۳۵۲، ۱۳۵۴، ۱۳۷۸،  
۱۳۹۱، ۱۳۹۷، ۱۴۹۵  
تاریخ مبارکشاهی ۳۰۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۵۷۱، ۶۳۴،  
۶۴۰، ۶۸۹، ۷۰۳، ۷۴۶، ۸۰۹  
تاریخ مصر ۵۰۶  
تاریخ معجم ۲۱۸  
تاریخ مغول ۱۳۱۷  
تاریخ منظوم نجف ۱۳۳۸  
تاریخ هند ۳۹۷  
تاریخ یافعی ۲۱، ۱۹۲، ۶۱۳  
تجارب الامم ۱۹۲  
تجنیسات ۷۸۶  
تحصیل الحق ۱۱۶۴  
تحفه الاحرار ۱۴۸۳  
تحفه الصخر ۳۹۰  
تحفه سامی ۷۲۵، ۹۵۴، ۱۰۲۴، ۱۰۶۰، ۱۱۹۵،  
۱۲۰۱، ۱۲۲۷، ۱۲۳۲، ۱۲۹۹، ۱۳۵۱، ۱۳۹۹،  
۱۴۲۳، ۲۳۳  
تحفه شاهی ۲۱۶  
تحفة العراقین ۸۴، ۱۰۷۷، ۱۱۱۱، ۱۱۲۱، ۱۴۴۷،  
۱۴۴۸، ۱۴۶۳  
تحفة الغرایب ۱۶۶۷  
تحقیق علم و اثبات واجب ۲۲۵  
تدوین بین الجمهور ۱۳۱۳  
تذکره پیمانہ ۷۴۲  
تذکره حسینی ۱۵۷، ۱۰۰۶، ۱۴۲۴  
تذکره خوشگو ۱۲۹۹  
تذکره خوشنویسان ۱۴۲۵  
تذکره در حکمت ۱۰۹۹  
تذکره روز روشن ۵۰، ۱۶۰  
تذکره سیزده شاعر ۹۶۶  
تذکره صبح گلشن ۲۱۶  
تذکره میخانه ۱۵۷، ۲۶۹، ۸۰۵، ۸۴۴، ۹۹۰،  
۱۳۳۴، ۱۴۲۰  
تذکره نصرآبادی ۱۰۵۹  
تذکره روز روشن ۲۱۸  
تذکره سامی ۲۳۰  
تذکره عرفات العاشقین ۲۱۸  
تذکره میخانه ۷۰۲، ۷۴۱، ۹۸۳، ۹۸۹، ۱۰۲۸،  
۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۵۹، ۱۰۹۲، ۱۲۲۲، ۱۲۸۲،  
۱۳۰۵، ۱۳۲۹، ۱۳۴۳  
تذکره نصرآبادی ۱۰۶۲  
تذکره الاولیا ۸۷، ۸۸، ۱۱۹، ۱۷۹، ۴۸۸، ۵۳۸،  
۵۵۳، ۵۶۰، ۶۱۲، ۷۴۸، ۸۷۹، ۸۸۱، ۱۱۵۸  
تذکره العرفا ۱۸۹  
تذکره اوزلالیا ۷۴۷

- تذكرة اولاليا ۹۱، ۷۴۹  
تذكرة دولتشاه ۶۵۶  
تذكرة ميخانه ۶۲۵  
ترجمه رساله قشيريه ۸۹  
ترسل ۵۸۱  
تعلق نامه ۳۹۰  
تفسير آيات احكام القرآن ۲۲۶  
تفسير بحر الحقايق ۱۱۵۹  
تفسير بسيط ۷۶۳  
تفسير تأويلات ۱۰۰۸  
تفسير عرايس ۱۸۸  
تفسير قرآن ۶۴۵، ۱۶۷۴  
تفسير كبير ۱۱۶۴، ۱۲۷۹، ۱۳۱۲  
تفسير معانى القرآن ۱۳۰  
تفسير و غايت القضى ۱۸۱  
تلويحات ۱۳۶۳  
تمهيدات ۱۱۱۴  
تنقيحات ۱۳۶۳  
تورات ۱۸، ۵۹۴، ۸۹۵  
توريت ۱۴۸۰  
توقيعات بلعمى ۵۸۱  
تيغ و قلم ۱۰۷۷  
«ث»  
ثلاثيات بخارى ۱۵۷۷  
ثمرنامه ۷۰۱  
«ج»  
جام جم ۹۳۸، ۹۴۴  
جامع اعظم ۱۶۴۶  
جامع الاقطاب ۱۱۶۶  
جامع التواريخ ۵۷۰، ۱۴۹۹  
جامع التواريخ رشيدى ۱۶۴۲  
جامع الحكمين ۹۰۴  
جامع الدقايق ۱۳۱۴  
جامع رشيدى ۱۰۹۹  
جامع صحيح ۱۵۷۷  
جامع مفيدى ۱۵۷  
جاودان نامه ۱۰۱۱  
جريدة العصر ۸۹۳  
جريدة القصور ۸۹۳  
جلاليه ۶۵۴  
جمشيد و خورشيد ۱۱۰۱  
جنون المجانين ۶۹۰  
جواب مرآت الصفا ۹۸۶  
جوامع الحكايات ۱۶۱  
جواهر الاسرار ۲۹۴، ۱۵۰۶  
جواهر القرآن ۷۱۰  
جواهر الكلام ۱۷۳  
جواهر اللذات ۷۴۹  
جواهر اللغه ۶۸۸  
جواهر المواعظ ۱۰۶  
جواهر قبائل ۱۳۲  
جواهر نامه ۷۴۹  
جهاديه ۱۶۷۰  
جهان آرا ۱۳۳۸

حداية حکمت ١٢٥٦	«ج»
حديقه ١٠٧٠، ٩٤٤، ٤١٨، ٣٣٤	چشمه فايز ٨١١
حديقه السعداء ١٠١	چغميني ٨٧١
حذيقه ٩٣٨	چهار مقاله ٥٢٣، ٥٥٧، ٥٧٥، ٦٣٨، ٦٤٨، ٧١٥،
حسنا ٥٤٧	٧٧٠، ١١٢٢، ١١٦٦، ١٥٢٤، ١٥٢٩، ١٥٣١،
حُسن گلوسوز ١٠٥٩	١٥٨٧
حسن و عشق ٧٨٦	چهار مقاله عروضي ٦٥١
حق اليقين ١٣٧٧	«ح»
حکمت عين ١٣١٤	حاشيه انوار شافعيه ١٨٤
حکمة العين ميرک ١٢٥٦	حاشيه تهذيب ٥٤٧، ١٢٥٦
حلل مطرّز ١٤٦	حاشيه خطايي ١٥١
حليه العلما ١٦٤١	حاشيه شرح كشاف ١٢٥٦
حماسة الضرفاء ٥٧٤	حاشيه شمسيه ١٨٤، ٢٢٥، ٥٤٧
حيدر نامه ٧٤٨، ٧٤٩	حاشيه مطالع ١٨٤، ١٢٠٥
حيلة الاوليا ٨٩٤	حاشية اشارات ٢٤٥
«خ»	حاشية تجريد ٢٢٥
خاور نامه ٨٦٩، ٨٧٠	حاشية قديم ٢٤٥
خجسته نامه ٥٥٧	حاشية مطالع ٢٤٤، ٢٤٥
خزانه عامره ٧٩٠	حاوي ١١٦٥، ١٣٣٧
خسرو نامه ٧٤٩	حاوي فقه ١٣١٢
خسرو و شيرين ١٥٧، ١٠٧٥	حبيب السّير ٤٦، ٧٦، ٨٤، ٨٦، ١٨٣، ٢٩٤، ٢٩٧،
خط و خطاطان ١٤١٠	٤٩١، ٤٩٨، ٥٠٨، ٥١٢، ٥١٧، ٥٥٨، ٥٥٩، ٦٠٦،
خفي علايي ١٢٤٩	٦٦٠، ٦٦٧، ٧٧٧، ٩٤٨، ١٠١٨، ١٠٧٧، ١١١٢،
خلاصه الاشعار ٩٥٨، ١٠٥٠، ١٤١٨، ١٤٢٣،	١١٣٩، ١٣٧٩، ١٤٧٥، ١٤٨٤، ١٤٩١، ١٥٠٦،
١٤٢٥، ١٤٣٤، ١٤٣٩، ١٠٨٧، ١٢٨٤، ١٤٠٧،	١٥١٠، ١٦٠٦، ١٦٠٩، ١٦١٢، ١٦٣٢، ١٦٤٥،
خلاصه المناقب ١١٢٠	حدايق السّحر ٥٨٢، ٩٠٦، ١٥٨٧
خلد برين ١٥٧	حدايق السّحر في دقايق الشعر ٨٦

دیوان الوسایل ۱۵۰۲	خلق الانسان ۱۳۳
دیوان امامی ۶۵۴، ۶۵۶	خلق الفرس ۱۳۳
دیوان امامی هروی ۶۵۵	خمسه ۳۹۰
دیوان انوری ۲۸۹	خمسه نظامی ۲۴۸
دیوان انوری ۳۶۸، ۳۶۹	خننگ وبت ۵۷۶
دیوان انوری ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۱	خوان الاخوان ۹۰۴
دیوان اوحدی ۹۳۹، ۹۴۲	خیر البیان ۱۷۵، ۸۲۴
دیوان جمال الدین عبدالرزاق ۹۱۸	«د»
دیوان حافظ ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۷۵، ۳۳۱	دانشمندان آذربایجان ۱۴۳۲، ۱۴۳۴
دیوان حافظ شیرازی ۷۰۵	دخايرشار ۳۶۲
دیوان حکیم سنایی ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸	درج الدرر ۳۹، ۲۲۶
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۱۲۶۱	دروس المسایل ۱۵۰۲
دیوان حکیم فرخی ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳	درة التاج ۱۲۷۹
دیوان حکیم قطران ۱۳۸۳، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶	درة الخواص فى اوهام الخواص ۱۳۷
دیوان خاقانی ۸۴، ۱۴۵۴، ۱۴۵۹، ۱۴۶۴	دستور الوزراء ۱۴۱
دیوان خواجه حسن ۳۹۷	دستور نامه ۸۶۷
دیوان دقیقی ۵۹۷	دلیل العارفين ۱۶۲۲
دیوان رسایل ۸۹۳	دَمِيَّةُ الْقَصْرِ ۶۸۱
دیوان رودکی ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹	دويست سخنور ۷۷۶
دیوان سعید ۶۵۶	دهنامه ۲۱۹
دیوان سید حسن غزنوی ۳۴۹	ده نامه ۹۴۴
دیوان عثمان مختاری ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵	دیوان ابن یمین ۱۶۱، ۸۱۱، ۸۱۲
دیوان عراقی ۶۷۱، ۱۱۱۸	دیوان ابوالفرج رونی ۳۷۱، ۳۷۲
دیوان عطار ۷۵۰، ۷۵۱	دیوان ازرقی ۶۴۸
دیوان فلکی ۱۴۶۵، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹	دیوان اشعار وحشی ۱۵۷
دیوان فلکی شروانی ۱۴۶۴، ۱۴۶۶	دیوان التمثل ۱۵۰۲
دیوان قصاید بدر چاچی ۱۶۱	دیوان الشعر ۱۵۰۲



رسالة مقداريه ١٢٦٥	ديوان مجد ٢١١
رشحات ٦٩٦	ديوان مسعود سعد ٤٠١، ١١٢٩، ١١٣٠، ١١٣١،
رشحات الحيات ٧٣٠	١١٣٢
شرح النصايح ١٣٦٢	ديوان معزى ٧٧٢، ٧٧٣، ٧٧٤، ٧٧٥
رموز الحقايق ٦٩٢	ديوان منجيك ٥٩٧
روح الارواح ١٠٦، ٦٣٥	ديوان منوچهرى ٨٨٣، ٨٨٤
روز روشن ١٥٧، ١٦١، ١٦٣، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٧٣،	ديوان ميرزا مخدوم ٢٤٣
٢٩٦، ٢٩٨، ٣٧٦، ٣٨٠، ٤٨٤، ٥٤٦، ٥٥٠، ٦٠٢،	ديوان ناصر خسرو ٥٢٣، ٩٠٣، ٩٠٤
٦٠٣، ٦٠٧، ٦١٥، ٦٥٩، ٦٧٣، ٦٧٤، ٦٧٧، ٦٧٧،	ديوان نوعى ٨٤٥
٧٠٣، ٧٤٤، ٨٢١، ٨٢٢، ٨٣٦، ٨٥٠، ٨٥٣، ٨٥٥،	ديوان وحشى بافقى ١٥٦
٨٦٤، ٨٧٦، ٩٥٢، ٩٥٣، ٩٥٦، ٩٥٧، ٩٦٤، ٩٧٤،	ديوان همام ١٣٨٩
٩٨٢، ٩٨٣، ٩٨٤، ٩٨٥، ٩٩٦، ٩٩٨، ١٠٠٥،	ديوان همايون ٨٣٤
١٠٥٨، ١٠٦١، ١٠٦٥، ١٠٦٦، ١٠٦٧، ١٠٧٧،	«ذ»
١١١٠، ١١٢٠، ١١٤٥، ١١٩٧، ١٢٠١، ١٢٠٣،	ذخيره خوارزمشاهى ١٢٤٩
١٢٠٦، ١٢٠٨، ١٢٢٦، ١٢٢٨، ١٢٢٩، ١٢٣٠،	ذخيرة الملوک ١١١٩
١٢٣١، ١٢٣٢، ١٢٣٨، ١٢٥٥، ١٢٥٨، ١٢٦٥،	ذره و خورشيد ١٠٥٩
١٢٧٠، ١٢٩١، ١٣٠٤، ١٣٢٠، ١٣٣١، ١٣٣٦،	ذکر و فکر ٩٨٦
١٤٢٧، ١٤٣٤، ١٥٠٤، ١٥٤٥، ١٦١٠، ١٦١١،	ذو البحرین ٧٨٦
١٦١٢، ١٦١٧، ١٦١٩	ذو القافتين ٧٨٦
روز و شب ٣٣٠	«ر»
روضات الجنات ٣٢٨، ١٤٢٤	راحة الصدور ١١٧٨
روضات الجنان ١٣٩٢، ١٤١٠	ربيع الابرار ١٥٠٢
روضة الاحباب ٢٢٧	رساله حساب ١٣٥٢
روضة الخلد ٦٨٨، ٦٨٩، ٦٩١	رساله سمرقندى ٦٩٢
روضة الشهداء ١٠١، ١٢٠٠	رساله شاهفوريه ٧٨٠
روضة الصفا ٤٩٥، ٤٥٧، ١٤٨٤، ١٥١٠، ١٥١١،	رساله منظومه رمل ١٣٣٦
١٦٠٦، ١٦٨١	رساله طب ٢٤٧

سرو و تذرو ۸۶۲	روضة اولی الالباب من تواریخ الاکابر والانساب
سفرنامه ناصر خسرو ۵۹۷، ۹۰۴	۱۶۴۲
سفینه خوشگو ۱۱۴، ۲۱۶، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۴	ره انجام نامه ۱۰۱۰
۲۷۵، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۳، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۷۳	ریاض الشعرا ۲۳۳
۶۸۸، ۷۲۳، ۷۴۴، ۷۸۷، ۸۲۰، ۸۶۴، ۱۰۵۸	ریاض العارفين ۲۳۳، ۲۶۸، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۸۲
۱۱۹۳، ۱۲۳۲، ۱۲۸۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹، ۱۳۴۵	۴۰۵، ۹۸۶، ۱۲۸۳، ۱۲۹۶، ۱۴۳۷، ۱۵۰۸، ۱۵۴۴
۱۴۰۷، ۱۴۴۰، ۱۵۵۳، ۷۰۵، ۸۵۳، ۹۶۸	۱۶۲۲، ۱۶۳۳
سکندر نامه ۷۰۱	ریحانة الادب ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۶۵، ۳۲۸، ۵۶۱
سلسله الاولیا ۱۳۹۴	۶۸۷، ۶۰۷
سلم السماوات ۱۵۷	«ز»
سلیمان نامه ۱۰۵۹	زاد المسافرين ۶۳۵، ۹۰۴
سماع طبیعی ۱۶۴۸	زبده ۱۳۵۱
سمع الظهیر فی جمع الظهیر ۱۵۲۰	زبده الحقایق ۱۱۱۴
سندباد نامه ۵۲۸، ۱۳۱۴، ۱۵۲۰	زبور ۵۶۲، ۵۹۴، ۸۹۵
سنن ابن ماجه ۱۳۱۲	زیج خاقانی ۱۰۹۹
سنن کبیر ۳۲۹	زینب الزمان ۵۹۳
سواطع الالهام ۴۰۴، ۴۰۵	زینت الدلائل ۱۱۶۴
سوانح ۷۱۱	زینت نامه ۱۵۲۳
سوانح العشاق ۱۱۱۴	«س»
سوایر الاسلام ۱۵۰۲	ساقی نامه پرتوی ۲۶۹
سوز و گداز ۸۴۵	سَجَنَجَل الارواح ۸۳۷
سهو اللسان ۱۴۱۴	سحر هلال ۲۳۷
سیاست الملوک ۱۳۸	سخنوران آذربایجان ۱۴۱۳، ۱۴۳۲
سیر الاولیا ۷۷، ۸۰	سدّ اسکندر ۷۹۸
سیر الاولیا ۱۶۲۲	سراج السایرین ۶۹۲
سیر الملوک ۱۲۴۴	سر العارفين ۳۹۹
سیر کازرونی ۱۸۳	سرخ بت ۵۷۶

شرح صدف زنجانی ۵۵۲	سی نامه ۶۳۵
شرح طوابع ۱۶۱۸	«ش»
شرح طوابع اصفهانی ۱۲۵۶	شام غریبان ۱۲۸۵
شرح عقاید ۲۷۲	شاهد صادق ۷۸۰، ۹۸۵، ۱۳۲۵
شرح عین الحکمة ۱۱۶۴	شاهرخ نامه ۸۵۳
شرح فرائض ۵۴۸، ۱۲۵۶	شاهنامه ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۷، ۸۵۳، ۸۷۰، ۱۲۷۷،
شرح فصوص الحکم ۱۰۰۸، ۱۱۱۹	۱۳۴۵، ۱۳۸۶، ۱۴۲۷، ۱۴۷۱
شرح قصیده ترسانیه ۱۴۶۲	شاهنامه ابو منصورى ۱۵۱۹
شرح کافیه ۱۶۷۴	شاهنامه عباسی ۸۲۶
شرح کبیر ۱۳۱۳	شاهنشاه نامه ۵۵۱
شرح کلیات ۱۶۶۰	شاه و درویش ۸۶۲
شرح کلیات قانون ۲۱۶، ۱۱۶۴	شتر نامه ۷۵۸
شرح گلشن راز ۱۲۹۴	شرح ارشاد ۲۲۶
شرح لباب ۱۳۱۲	شرح اسماء الله ۱۱۱۹، ۱۱۶۴
شرح محرّر ۲۲۶	شرح اشارات ۱۰۹۹، ۱۱۶۴، ۱۲۵۶
شرح محصول ۱۸۱	شرح الطوابع ۸۹۴
شرح مختصر ابن حاجب ۱۷۳، ۸۹۴، ۱۷۲	شرح القلب ۷۴۹
شرح مختصر اصول ۲۴۵، ۱۲۵۶	شرح الیاغوجی ۱۶۷۴
شرح مشارق الانوار و سیر سید الابرار ۱۸۳	شرح تجرید ۱۸۳، ۵۴۷، ۸۹۴، ۱۲۵۶
شرح مصابیح و منهاج ۱۸۱	شرح تجرید اصفهانی ۱۲۵۶
شرح مصباح ۱۶۱۸	شرح تذکره ۱۲۵۶
شرح مطالع ۸۹۴	شرح تفسیر ملوکی ۴۹۳
شرح مفتاح ۱۲۵۶	شرح تنبیه ۱۸۱
شرح مفصل ۱۱۶۴	شرح چغمینی ۱۲۵۶
شرح مفصل زمخشری ۴۹۳	شرح شطحیات ۱۸۸
شرح مقامات حریری ۱۵۰۳	شرح شمسیه ۱۱۸۸، ۱۲۵۶
شرح ملا جامی ۲۷۲	شرح صحیح بخاری ۵۰۶

- شرح منازل السائرين ۱۶۹  
شرح منتخب ۱۸۱  
شرح منهاج البيضاوي ۸۹۴  
شرح مواقف ۱۲۵۶  
شرح موجز ۱۶۷۴  
شرح هداية حكمت ميرك ۱۲۵۶  
شرح هياكل ۱۸۴  
شرفنامه ۱۴۰۲  
شعر العجم ۲۳۳  
شعله دیدار ۱۰۵۹  
شقایق النعمان عن حقایق النعمان ۱۵۰۲  
شمس و قمر ۱۰۷۷  
شمسيه ۱۳۱۴، ۸۴۰  
شمع انجمن ۱۱۴، ۳۷۵، ۶۷۸، ۹۶۶، ۱۰۰۶،  
۱۲۰۶، ۱۳۰۷  
شمع جمع ۶۰۸  
شمع و پروانه ۲۳۷  
شوق و ذوق ۱۱۴۵  
شهریار نامه ۳۵۵  
شیراز نامه ۱۸۰، ۱۸۲  
شیرین و فرهاد ۱۵۷
- ۱۱۵۲، ۱۱۹۵، ۱۱۹۸، ۱۲۱۶، ۱۲۲۶، ۱۲۳۷،  
۱۲۴۱، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹، ۱۳۳۹،  
۱۳۴۰، ۱۳۵۱، ۱۳۹۶، ۱۴۲۵، ۱۵۴۷، ۱۵۶۱،  
۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۶۱۶، ۱۶۲۰، ۱۶۴۲  
صحاح اللغه ۱۶۴۹  
صحبت نامه ۱۳۸۹  
صحف ابراهيم ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۳۶  
صحیح الدارمی ۱۵۱۲  
صحیح بخاری ۸۶، ۵۱۹، ۶۴۷، ۷۶۲، ۱۵۷۷  
صحیفه العشاق ۱۳۳۶  
صد عشق نامه ۷۹۱  
صراط مستقیم ۶۳۵  
صفوة الصفا ۱۴۲۸، ۱۴۲۹  
صور اقالیم ۸۴، ۴۸۶، ۱۴۸۴  
صور الاقالیم ۴  
«ط»  
طبقات اکبری ۷۴، ۴۰۲، ۶۲۲، ۸۲۹، ۱۲۸۹  
طبقات محمود شاهي ۱۰۵، ۱۱۸، ۲۷۵، ۷۶۳،  
۸۹۴، ۱۱۶۱  
طبقات ناصری ۳۶۷، ۴۲۲  
طرب المجالس ۶۳۵  
طوالع ۱۸۳  
طوالع شمسيه ۱۴۷  
طوالع و مطالع ۱۸۱  
طهماسب نامه ۸۵۳  
«ظ»  
ظفر نامه ۱۰۵، ۱۴۶، ۶۱۷، ۱۳۱۷

عيون المسائل ١١٦٤	ظفرنامه تيمورى ٧٠١، ١٥١
«غ»	«ع»
غاية العروضين ٥٥٧	عالم آراى عباسى ١٣٤٨، ١٠٠١
غرايب الاسرار ٤٩٨	عجايب الاسفار و غرايب الاخبار ١٩٦
غزة الكمال ١٤٨٥	عجايب البلاد ١٠٦٩
غريب الحديث ١٣٣	عجايب البلدان ١٥، ٢٧، ٢٨، ٣١، ٣٧، ٨٥، ١٧٩،
غريب القران ١٣٢	١٥٠٩، ١٢٣٢، ٧٤٥، ٤٩٨، ٣٦٦، ٢٨٣، ٢٧٦
«ف»	عجايب العالم ٣٣٣
فايق زمخشرى ١٥٨٤	عجايب المخلوقات ١٠٣، ١١٧، ٣٦٦، ٤٨٥،
فتوحات ٢٨٣	٤٨٦، ٤٩٥، ٤٩٩، ٧٤٥، ٨٣٨، ١٠٦٩، ١٤٧٧،
فتوحات مكى ٦٠٩	١٤٩١
فتوح الحرمين ٢٧٤	عجايب المخلوقات و غرايب الموجودات ١٠٣
فراق نامه ١١٠١	عجايب نامه ١٠٣
فردوس الحكمه ١١٦٦	عرض نامه ١٠١١
فرهاد و شيرين ١٥٧	عرفات ١٤٢٠، ١٤٢٢
فرهنگ سخنوران ٢١٥، ٤٤٦، ٤٦٨، ٤٧٤، ٧٣٣،	عرفات العاشقين ١٥٧، ١٥٧، ٢٤٣، ٢٥٧، ٢٦٦،
١٦٣٣، ١٥٥٠، ١٢٩٩، ٩٣٥	٢٨١، ٦٦٧، ٧٠٨، ٧٣٦، ٧٤١، ٧٤٢، ٧٤٤، ٨٤٤،
فصل الخطاب ٤٧، ١٦٠٥	٨٥٥، ٩٧٤، ٩٨٤، ٩٨٧، ٩٨٩، ٩٩٠، ١٠٤٢،
فصوص الاخبار ١٥٠٢	١١٠٦، ١٢١٦، ١٢٢٦، ١٢٣١، ١٢٣٨، ١٢٧١،
فصوص الحكم ٦٠٩، ٩٤٤، ١٦٦٩	١٢٧٥، ١٢٧٢، ١٢٩٣، ١٣٠٤، ١٣٠٨، ١٣٠٩،
فقه اكبر ١٣٦٥	١٣٣١، ١٣٤٤، ١٣٤٧، ١٣٩٠، ١٤٠٩، ١٤١٦،
فوايد الغيائيه ١٧٣	١٤٣٣
فوايد الفواد ٣٨٧،	عشيقه ٣٩٠
فوايد الفوايد ٣٩٧	عمدة ١٠٩
فهرست مقالات فارسى ١٢٧٩	عوارف ١٩١، ١٠٠٨، ١٣٦٢
«ق»	عين المعانى ٣٦٢
قابوس ٥٨١	عيون التواريخ ٥١

کتاب الابصار ۸۹۴	قابوس نامه ۱۹۲، ۲۱۵، ۱۱۶۳، ۱۲۴۶
کتاب الاربعین ۱۱۶۴	قاموس ۱۶۷۱
کتاب الاشتقاق ۱۳۱	قاموس الاعلام ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۶۵، ۲۳۰،
کتاب الاعتذار ۸۹۴	۲۳۹، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۶۰۷،
کتاب البيان ۱۳۱۰	۶۰۹، ۶۶۷، ۶۷۸، ۶۸۷، ۷۰۸، ۸۱۷، ۸۲۰، ۹۱۵،
کتاب البيان والبرهان ۱۱۶۴	۱۱۹۸، ۱۲۲۲، ۱۲۳۲، ۱۲۴۱، ۱۲۶۶، ۱۳۰۹،
کتاب الجمره ۱۰۸	۱۳۵۱، ۱۶۱۶
کتاب الزهره ۸۹۴	قاموس العلام ۱۹، ۱۶۹
کتاب العروض ۱۳۱	قانون ۲۴۷
کتاب الفروع ۵۰۶	قرآن ۲۲۰، ۳۸۷، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۴۱، ۵۶۲،
کتاب القوافی ۱۳۱	۵۹۴، ۸۹۵، ۱۵۱۲، ۷۱۲
کتاب المعانی ۱۰۸، ۱۳۲	قران ۹۲
کتاب المعرب ۱۵۰۳	قران السعدین ۳۹۰، ۴۲۴
کتاب الملوک ۱۳۱	قران کریم ۱۲۱
کتاب الوصول الى معرفة الاصول ۸۹۴	قرة الکمال ۳۹۰
کتاب الانذار ۸۹۴	قصص الانبياء ۷۶۲
کتاب زبده ۱۱۶۴	قصيده برده ۱۴۶،
کشف ۱۵۰۲، ۱۵۰۳	قوت القلوب ۳۳.
کشف ۱۳۵۱	«ک»
کشف الاسرار ۱۸۸	کارنامه ۳۳۴
کشف الظنون ۱۱۷۸، ۱۶۴۲	کاروان هند ۲۴۵، ۳۰۱، ۴۷۶، ۷۳۲، ۸۴۵، ۹۸۰،
کشف المحجوب ۵۵۳، ۱۱۵۷، ۱۶۱۸	۱۰۳۲، ۱۱۹۴، ۱۲۳۱، ۱۲۴۲، ۱۲۸۵، ۱۳۳۴،
کفاية منصورى ۱۱۶۶	۱۳۶۹
کل وهرمز ۷۴۹	کافيه ۱۴۷، ۴۵۴
کليات سعدى ۲۰۸، ۲۰۶	کافيه منظوم ۲۴۴
کليات طغرا ۸۱۱	کامل ۴۷.
کليات قانون ۲۱۷، ۱۲۷۹	کتاب ازهدى ۱۵۰۳

- کلیله و دمنه ١٣١٤، ٤١٨، ١٩٥  
 کمال البلاغه ١٢٤٤  
 کنز الحقایق ١٥٠٧، ١٥٠٦  
 کنز الرموز ٦٣٥، ٣٣٤  
 کنز القافیه ٥٥٧  
 کنز المعانی ٨١١  
 کنه المراد ١٤٦
- «م»  
 مآثر الامرا ٧٢٦  
 مآثر رحیمی ٨٢٣، ٧٤١، ٧٠٧، ٤٧٤، ٢٨١، ٢٦٧  
 ١٤١٥، ١٤٠٤، ٩٩٢، ٩٨٨  
 مباحث عمادیه ١١٦٤  
 مباحث مشرقیه ١١٦٤  
 متن تجرید ١٠٩٩  
 مجالس العشاق ١٦٩، ١٦٩، ٦٤٥، ٧٤٨، ٩٤٤، ١٣٧٤،  
 ١٥٠٦  
 مجالس المؤمنین ٧٩٠  
 مجالس النفایس ٧٨٦، ٧٢٣، ٦٦٧، ٦٠٩، ٢٦٤  
 ٨٤٧، ٨٥٣، ١١٠٤، ١٣٢٦، ١٥٠٦، ١٥٥١، ١٥٥٢،  
 ١٥٥٣، ١٥٦١، ١٥٦٠، ١٥٦٦، ١٦١١، ١٦٢٠  
 مجسطی ٤٩٩  
 مجلس النفائس ٢٩٨  
 مجله آینه ١٢٥٤، ٢٦٥، ١٤٨٤  
 مجله سخن ١٢٥٣  
 مجله یادگار ٢٦٥، ١٦٨  
 مجله ارمغان ٩٢٢  
 مجله یادگار ١١٨٤، ٩٣٤، ٨٨٥، ٧٦٩، ٥٨١  
 مجمع الانساب ١٦٧٩، ٤٩، ٤٨، ٤  
 مجمع الحکایات ١٠٥، ٨٦
- «گ»  
 گرشاسب نامه ٧٢٠، ٧١٧  
 گلزار ابرار ٩٨٠  
 گلستان ٨٤١، ٦٨٨، ٢٠٥  
 گلستان سخن ٧٤  
 گلستان هنر ١٤١٠  
 گلشن راز ١٣٧٤، ٦٣٦  
 گل و مل ١٣٣٦  
 گل و نوروز ٧٨٨  
 گوهر شاهوار ٨٥٤
- «ل»  
 لباب ١٣١٢  
 لباب الالباب ٣٥٧، ٢٨٩، ١٩٦، ٣٦، ٣٤  
 ١٤٤٢، ١١٨٧، ١١٨٤، ٧٦٩، ٧٠٤، ٦٥٣، ٥٤٩  
 ١٥١٧، ١٥٨٥، ١٥٨٤، ١٥٨٢، ١٥٤٥، ١٥٣٩  
 ١٥٩٥  
 لب التواریخ ١٣٣٥، ١٣١٠، ٨٦  
 لسان الغیب ١٤١٤، ٧٥٨  
 لطایف الخیال ١٤٢٢  
 لطایف نامه ٦٧٤

مخزن البحور ۹۴۶	مجمع الخواص ۶۱۶، ۶۲۴، ۷۳۲، ۸۲۱، ۸۲۵،
مدارج الکمال ۱۰۱۰	۹۵۵، ۹۹۱، ۱۰۲۴، ۱۱۹۷، ۱۲۰۸، ۱۲۴۲، ۱۲۶۵،
مرآت الافلاک ۵۴۷	۱۳۰۷، ۱۳۴۸، ۱۴۳۹
مرآت الجنان ۱۲۱	مجمع الشعرا ۶۷۰
مرآت الخيال ۱۲۶۳	مجمع الصفحا ۸۶۷
مرآت الصفا ۳۹۰	مجمع الصنایع ۹۴۶
مرآت الکاینات ۷۳۰	مجمع الفصحا ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۸۶، ۲۸۹،
مرآت المحققین ۱۳۷۷	۳۰۱، ۳۲۸، ۳۶۰، ۵۲۳، ۵۳۲، ۶۵۲، ۷۷۶، ۱۱۶۹،
مرزبان نامه ۲۰۳	۱۱۸۴، ۱۱۹۵، ۱۲۸۳، ۱۳۵۴، ۱۵۴۴
مرصاد ۱۸۱	مجمع النوادر ۱۵۲۹
مرصاد العباد ۱۱۵۴، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰،	مجمّل فصیحی ۸۱۲
مزارات هرات ۲۲۶	مجمّل فصیحی خوافی ۶۹۵
مسالك و الممالک ۴، ۱۷۱، ۴۸۵، ۴۹۸، ۱۱۵۳،	مجموعه الغرایب ۸۱۱
۱۲۷۸، ۱۴۷۷، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۶۴۷، ۱۶۸۲	محبوب ۸۳۷
مستقفی ۱۵۰۲	محبوب الذّمن ۱۲۸۵
مسند ۱۳۱۳، ۵۶۲	محزّر ۱۳۱۳
مسند صغیر ۱۳۱۳	محضّل ۱۱۶۴
مصابر نصیری ۱۴۹۹	محصول ۱۳۵۱
مصباح ۱۸۱	محمود وایاز ۱۰۵۹
مصباح الارواح ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶،	مختصر ۵۰۵
مصیبت نامه ۷۴۹، ۷۵۵	مختصر المواقف ۱۷۳
مطالب عالیہ ۱۱۶۴	مختصر تلخیص ۵۵۲
مطالع ۲۲۵	مختصر معانی ۱۵۱
مطلع السعدین ۱۵۵۱	مختصر وحیدی ۱۰۸۱
مطلع الشمس ۷۳۷	مخزن اسرار ۷۰۵، ۱۰۶۹،
مطوّل ۲۴۵، ۵۵۲	مخزن الاسرار ۱۵۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۸۷۲، ۱۰۶۵،
مظاهر آثار ۷۵۹	۱۰۷۰، ۱۰۷۵، ۱۰۹۲،



- مظاهر العجايب ٧٤٩  
مظهر الاثار ٢٩٩  
معالم و تلخيص ١١٦٤  
معانى القران ١٣٣  
معجم البلدان ١١٥٤  
معجم الحدود ١٥٠٢  
معيار جمالى ٩٤٦  
معيار نصرتى ٩٤٦  
مغيثه ١٠٩٩  
مفاتيح الاعجاز ١٣٧٦  
مفاتيح الاعجاز فى شرح گلشن راز ١٣٧٧، ٦٣٦  
مفتاح ٢١٧  
مفتاح ابو اسحاق ٩٤٧  
مفتاح العلوم ٢١٦  
مفتاح المأمول ٩٦  
مفتاح النجات ٦٩٢  
مفصل ١٥٠٢  
مقالات الشعراء ٢٧٣  
مقامات حميدى ١٠١٠، ٥٨١، ٥٨١، ٥٨٠، ٥٧٩  
مقدمة الادب ١٥٠٢  
مقصد اقصى ١٥٠٥  
مكتب وقوع ١٣٣٤  
مكتوبات ٢١٧  
مكشوة المصاييح ١٣٦٥  
ملحة الاعراب ١٣٧  
ملخص ١٣١٤  
منازل السايرين ١٠٠٨، ٦٤٥
- مناظرة الانسان ١٠٥، ١٢٥، ١٢٩، ١٣٦، ١٣٨،  
٤٩٣، ٤٩٤، ٥٠٥، ٨٩٤، ١١٥٧، ١١٦٣، ١١٦٣،  
١١٦٦  
مناهج العباد الى المعاد ١٦١٨  
منتخب التواريخ ١١٤، ٢٤٥، ٣٣٢، ٤٧٤، ٦٠٨،  
٧٣٣، ٨٢٠، ١١٥٢، ١٢٧١، ١٥٦٠، ١٦٢٠  
منتخب الكلام فى تفسير الاحلام ١٢٩  
منطق الطير ٧٥٧، ٧٤٩  
منهاج ١٥٠٢، ١٦١٨  
منهاج الولاية ١٤١٢  
مواد التواريخ ١٤١٠، ١٦٧٦  
موارد الكلم ٤٠٣، ٤٠٥  
موافق ١٧٣  
موجز ٤٩٠  
مونس الاحباب ٢٩٨  
مهر و مشتري ١٣٩٣  
«ن»  
ناز و نياز ٩٦٩  
ناظر و منظور ١٥٧، ٧٨٦  
نامه دانشوران ٣٢٨، ٤٠٣  
نتائج الافكار ٢٥٧، ٣٩٨، ٦٨٧، ٨٤٢، ٩٦٩، ٩٧٣،  
١٠٥٠، ١٠٥٧، ١١٤٩، ١١٩٣، ١٢٩٣، ١٤١٤،  
١٥٥٩، ١٦٢٢  
نزهت الارواح ٦٣٥  
نزهت القلوب ١٦٩،  
نزهت القلوب ٨٤١، ٨٤٥، ١١١٠، ١١٥٤، ١١٥٦  
نزهة القلوب ٨٥، ١٧٨، ٢٧٧، ٢٨٣، ٨٨٧، ١٠٠٤،

نهج البلاغة ۱۴۱۲	۱۳۱۷، ۱۲۷۸، ۱۰۵۱
نهجة الاسرار ۱۱۲۱	نشر عشق ۳۷۵، ۶۱۴، ۷۳۶
نهر وعین ۵۷۶	نصاب الصبيان ۳۲۴
نه سپهر ۳۹۰	نصايح الاولاد ۱۰۲۲
«و»	نظام التواريخ ۸۴۰، ۱۴۴۹
وافى فى تعداد القوافى ۱۳۹۴	نظرة القطرة ۸۹۳
واقعات بابرى ۳۳۳، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۶۱۹، ۱۶۳۴	نقايس الفنون ۱۲۷۹
وامق و عذرا ۵۷۶	نقايس المآثر ۱۳۶۵
وجه القناعه ۱۳۳۶	نفحات ۹۲، ۹۳، ۱۰۴، ۳۳۳، ۳۸۶، ۱۲۳۹، ۱۲۷۹،
وجه دين ۹۰۴	۱۴۴۷
وصلت نامه ۷۴۹، ۷۵۷	نفحات الانس ۲۱، ۲۱، ۲۲، ۸۹، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۶۹،
ولدنامه ۷۴۹	۱۸۸، ۲۱۹، ۲۷۸، ۲۸۵، ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴،
ويس ورامين ۱۲۵۱، ۱۲۵۳	۵۴۸، ۵۵۳، ۶۴۶، ۶۷۸، ۶۹۲، ۷۰۰، ۷۱۲، ۸۳۷،
«ه»	۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۲، ۱۰۰۸، ۱۰۶۹، ۱۱۱۲، ۱۱۱۸،
هدايت حلمه ۱۴۷	۱۶۱۸، ۱۴۹۶، ۱۴۳۰، ۱۳۶۴، ۱۱۲۰
هداية ۱۳۵۱	نفحات الانس جامى ۷۴۸
هفت اقليم ۲، ۱۱۶، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۵۷، ۲۹۷،	نفحات الانس من حضرات القلاس ۸۹
۳۱۳، ۳۱۸، ۳۴۳، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۷۴، ۵۴۷، ۶۰۸،	نفحات العاشقين ۷۴۸
۶۱۴، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۸۸، ۶۹۱، ۷۳۵، ۷۴۳،	نفحات الانس ۱۶۳۲
۷۶۰، ۷۷۷، ۸۰۵، ۸۲۶، ۸۵۷، ۸۹۵، ۹۳۵، ۱۱۸۴،	نقد محصل وزبده ۱۰۹۹
۱۲۰۰، ۱۲۰۳، ۱۲۴۸، ۱۲۵۵، ۱۲۶۷، ۱۳۲۱،	نقش بديع ۷۲۹
۱۳۴۵، ۱۳۹۶، ۱۵۹۵	نگارستان ۶۱۴، ۸۳۶، ۸۴۱، ۱۰۱۵، ۱۳۳۸،
هفت اورنگ ۷۰۰	نگارستان سخن ۲۶۴، ۳۷۵، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۷۸،
هفت پيكر ۱۰۷۵	۷۳۶، ۸۲۶، ۱۲۳۱، ۱۵۶۲، ۱۶۱۷،
همم الغربيه ۱۵۰۲	نل و دمن ۴۰۴، ۴۰۵،
هنر و مردم ۱۴۱۰	نهايت العقول ۱۱۶۴
هياكل ۱۳۶۳	نهاية الادراك ۱۶۶۷

يد بيضا ٢٧٣، ٢٧٥، ٧٣٦، ٧٣٨	«ى»	يادگار ٧١١
ينبوع الاسرار فى نصايح الابرار ١٥٠٦		يتيمة الدهر ٧٠٤، ٧٦٣، ١٢٤٣
يوسف وزليخا ١٠٧٧		

## فهرست عام: نام جایها

ابله ۴۹۷	«آ»
ابهر ۱۰۰۹، ۱۲۰۳، ۱۳۱۰، ۱۳۳۶، ۱۳۵۱، ۱۳۵۶	آذربایجان ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۶۹، ۵۹۲، ۶۰۵، ۷۴۳،
ابیورد ۲۳۱، ۵۴۶	۸۳۲، ۱۰۰۰، ۱۰۸۱، ۱۲۸۶، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰،
اجمیر ۳۰۶، ۶۲۶، ۱۱۵۱، ۱۲۸۲	آران ۱۳۱۴، ۱۴۷۷
أجه ۴۱۹	آزادوار ۳۴۵
اچه ۴۲۱	آس ۸۳
احر ۳۹	آستان قدس رضوی چهار
احمد آباد ۷۲، ۷۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۷۳۰، ۹۸۱، ۱۲۸۳	آسیر ۵۵، ۶۷
احمد نگر ۵۱، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۱۱۲، ۱۴۴۰	آشام ۸۱
آخسی ۱۶۳۴	آقسو ۱۶۵۳
انخمیم ۴۹۹	آگره ۶۵، ۲۸۲، ۸۲۴، ۱۲۲۶
ارتنگ ۸۶۴	آماسیه ۱۶۷۱، ۱۶۷۵
أرْجان ۱۸۷	آمل ۱۰۲۱، ۱۲۷۸
اردبیل ۴۵۰، ۷۴۳، ۱۴۰۱، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹	آموی ۱۵۸۴
اردستان ۱۰۰۱، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴	آوه ۱۳۱۰
اردن ۴۹۷	«ا»
اردوباد ۱۴۳۷	ابرقو ۱۶۹، ۱۷۰
ارزن الرّوم ۱۰۷۰	ابرقوه ۹۹۸
ارزنجان ۵۶۳، ۱۰۷۰	أبَّله ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۴۸۵

۱۴۸۵، ۱۰۴۱	ارش ۱۴۴۶
اصفهان ۱۱۰، ۱۶۵، ۲۱۰، ۲۷۵، ۴۱۶، ۵۷۲، ۷۱۳،	ارضیه ۱۶۸۲
۷۷۰، ۸۲۱، ۸۸۶، ۸۹۵، ۹۰۷، ۹۱۱، ۹۱۴، ۹۱۵،	ارمن ۱۳۷۰، ۱۴۷۷
۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸،	ارمینه ۱۴۴۵
۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۶، ۹۵۸، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۸۱، ۹۸۳،	ازقند ۸۴۵
۹۸۷، ۹۸۸، ۹۹۰، ۹۹۸، ۱۰۰۶، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱،	استالف ۶۱۱
۱۰۵۳، ۱۰۸۳، ۱۱۵۲، ۱۱۵۴، ۱۱۵۶، ۱۱۶۲،	استانبول ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۷۰، ۱۶۷۲
۱۲۲۷، ۱۴۱۲، ۱۴۶۲	استرآباد ۷۸۲، ۷۸۶، ۸۱۵، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴
افریقیه ۲۹، ۱۲۶	۱۲۵۵، ۱۲۵۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۵
افغانستان ۸۰، ۳۰۵، ۶۱۰	استرغنج ۶۱۱
اقلیم الثانی ۲۹	استنبول ۱۶۷۳
اکبر آباد ۳۳۲، ۱۲۸۵	استوا ۴
آگره ۲۵۸، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸،	اسطخر ۲۴۲
۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۶۰۷، ۷۴۱،	اسفاهان ۹۷۵
۹۸۱، ۹۸۴، ۱۰۳۳، ۱۰۸۷، ۱۰۳۰۶، ۱۳۰۶، ۱۵۶۳	اسفجان ۱۱۵۴
الزنج ۲۴	اسفرار ۳۰۵، ۸۲۹
السودان ۲۵	اسفراين ۷۷۶، ۸۲۷، ۸۲۸
الله آباد ۴۷۷، ۱۴۰۸	اسفرنگ ۱۶۳۰
الماتو ۱۶۱۷	اسفره ۱۶۲۶
المالیغ ۱۶۱۷	اسفریز ۷۸۹
الموت ۱۲۸۷	اسفزار ۶۴۰، ۶۴۲
الود ۴۴۸	اسفنجاب ۱۶۶۶
انبیر ۶۰	اسکندریه ۸۳، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۸، ۱۴۹۳
انجاز ۱۴۷۷	اشروسنه ۱۲۴
انجدان ۱۰۳۷	اشکمش ۶۰۹
انجرود ۱۳۶۱	اصطخر ۱۷۷، ۱۲۳۲
اندجان ۱۵۶۱، ۱۶۲۳، ۱۶۳۴، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸،	اصفاهان ۸۸۸، ۸۹۰، ۸۹۴، ۹۰۶، ۹۵۰، ۱۰۴۰،

باکو ۱۴۴۶، ۱۴۴۶	اندخود ۵۹۲
بالج ۶۸۷	اندراب ۶۱۰
بانی پت ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۴۲	اندرزمان ۱۲۰۲
باورد ۵۱۹، ۵۴۶، ۸۴۴	اندلس ۴۹۴، ۵۱۱، ۱۴۴۵، ۱۶۴۵
ببخارا ۳۸۶	انطاکیه ۳۰
بیغداد ۱۰۱	اوده ۴۰۹
بترسران ۱۶۷۸	اودیسه ۷۷، ۸۰
بتریز ۹۹۹	اودییه ۵۷
بجه ۲۱۵	اورمه ۱۶۷۳
بحر فارس ۲۹	اوش ۱۶۲۱
بحرین ۴۱، ۴۹، ۲۹۸	اولمغانات ۶۱۰
بخارا ۴۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۴۴۴، ۵۲۸، ۵۵۷، ۶۷۶، ۶۷۹،	اومان ۱۱۳۴
۶۸۱، ۷۶۸، ۸۴۲، ۹۴۸، ۱۱۶۶، ۱۵۰۱، ۱۵۱۴،	اونید ۷۸
۱۵۱۸، ۱۵۴۴، ۱۵۵۹، ۱۵۷۱، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶،	اهواز ۴۳، ۱۳۵، ۲۷۶
۱۵۹۴، ۱۵۷۸، ۱۵۸۴، ۱۵۸۶، ۱۵۹۹، ۱۶۰۳،	ایج ۱۷۲
۱۶۰۴، ۱۶۱۲، ۱۶۳۰، ۱۶۴۰	ایج فارس ۱۷۳
بخر آباد ۸۳۷	ایران ۸۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۸۱۶، ایران پنج
بخرا ۶۱۱	«ب»
بداون ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۴	بابل ۱۱۶، ۱۱۷، ۸۹۵، ۸۹۶، ۱۵۲۷
بدخشان ۳۶۳، ۳۷۷، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶،	باخرز ۶۷۸
۴۷۰، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۷، ۸۹۸، ۱۵۰۹، ۱۶۱۴،	بادغیس ۶۳۸، ۶۳۹
۱۶۵۱، ۱۶۵۳، ۱۶۵۹	بادکوبه ۱۳۷۰
بدر ۳۹	بادیه جزیره ۲۹
بدنه ۵۴۱	بادیه شام ۲۹
برار ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷	باریک آباد ۷۹
بربرستان ۲۹	باطن الرّوم ۱۶۸۳
برجند ۸۶۵	باقق ۱۵۰، ۱۵۷

۱۶۱۴، ۱۶۰۶، ۱۵۵۳، ۱۵۳۰، ۱۵۰۹	برسا ۱۶۷۴
بلغار ۸۳، ۱۶۶۷، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰	بروج ۴۴۸
بم ۲۸۷، ۱۴۹	برهانپور ۵۵، ۶۱
بنارس ۴۱۲، ۴۴۰، ۱۲۲۶، ۱۲۷۳، ۱۵۵۵	برهان پور ۱۳۰۶، ۱۳۰۸
بناکت ۱۶۴۰	بست ۳۲۸، ۴۱۴
بندر جرون ۲۴۹، ۲۷۵	بسطام ۸۷۷، ۸۷۹
بندر چپول ۹۸۱	بصره ۱۶، ۴۴، ۴۶، ۸۵، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
بندر دایل ۱۳۳۸	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲
بندر دیپ ۴۴۷	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۹۲
بندر کشم ۴۹	۵۱۹، ۶۳۹، ۸۹۲، ۸۹۵، ۱۳۸۸
بندر لهری ۱۴۲۰	بعلبک ۴۹۰، ۵۱۴
بنگاله ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۳۷۷، ۴۱۱، ۴۴۱	بغداد ۳۳، ۴۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵
۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۰	۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴
۱۳۰۳، ۱۱۴۹	۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۲۹
بنی شیبان ۸۵	۲۴۳، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۰۶، ۳۴۵، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۸
بودلین ۷۹۸	۵۶۲، ۶۳۹، ۶۴۵، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۴۶، ۸۹۲، ۸۹۶
بهار ۴۲۱، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۷۷	۱۰۴۵، ۱۰۵۳، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳
بهاک نگر ۷۲	۱۱۱۱، ۱۱۱۱، ۱۱۳۴، ۱۱۵۳، ۱۱۵۷، ۱۱۶۷
بهشت ۲، ۲۷	۱۲۱۹، ۱۲۳۸، ۱۲۷۷، ۱۳۶۲، ۱۳۷۸، ۱۳۸۶
بهکر ۴۲۱	۱۴۶۲، ۱۴۹۷، ۱۵۰۲، ۱۵۷۱، ۱۶۲۲، ۱۶۴۱، ۱۶۴۸
بهنام ۱۱۵۴	بغدادک ۹۹، ۱۴۹۷
بهنیه ۴۲۵	بقراج ۱۶۶۵
بیانه ۴۶۰	بقلان ۴۴۴
بیت اللحم ۴۸۶	بقیع ۳۹
بیت الله الحرام ۸۲۹	بلخ ۳۰، ۱۲۲، ۳۰۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸
بیت المعمور ۳۰	۴۷۰، ۵۱۷، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۳، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱
بیت المقدس ۱۰۲، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۳، ۵۱۳، ۷۱۰، ۸۸۷	۵۶۲، ۵۷۰، ۸۴۳، ۹۰۴، ۱۱۵۷، ۱۲۳۲، ۱۳۸۱

تبت ۳۷۷، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۱	بیجاپور ۶۰، ۲۴۶، ۹۵۸، ۱۰۳۴، ۱۰۹۲
تبرسران ۱۴۳۰	بیجانگر ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۷۰
تبرهنده ۴۲۱	بیدر ۵۱، ۵۷، ۸۲۹
تبریز ۱۴۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰، ۳۲۱، ۴۵۰	بیر ۶۰، ۶۱
۵۹۰، ۵۹۷، ۶۶۲، ۶۹۲، ۷۸۰، ۸۰۶، ۸۳۴، ۸۴۷	بیرتور ۶۰
۹۸۳، ۱۰۴۵، ۱۰۸۱، ۱۱۴۴، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۲۲	بیضا ۱۷۸
۱۲۸۹، ۱۲۹۱، ۱۳۱۱، ۱۳۷۰، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶	بیلقان ۱۴۴۸، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵
۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۷۹، ۱۳۸۶، ۱۳۸۹	بین المقدس ۲۷۶
۱۳۹۴، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۱۰	بیهق ۳۲۹، ۸۳۶
۱۴۱۱، ۱۴۲۰، ۱۴۲۷، ۱۴۳۸، ۱۴۴۸، ۱۴۶۲	«پ»
۱۴۷۲، ۱۶۳۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵	پتن ۶۸
تته ۹۸۱، ۹۸۵	پتنه ۱۳۳۵
تته ۴۱۹	پرسوتم ۸۰
تته آگره ۱۴۲۰	پرشاور ۶۱۰، ۱۳۳۲
تحلب ۱۶۶۸	پرگنه کوره چهار
تربت ۷۰۳، ۷۰۵	پرنده ۶۰، ۶۲
تربت حیدریه ۶۸۷	پشاور ۴۵۲
ترشیز ۷۸۶، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹	پنجاب ۴۱۲، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۰، ۹۶۶
ترکستان ۸۳، ۴۴۴، ۸۱۰، ۱۰۰۴، ۱۱۶۳، ۱۴۴۵	پوشنگ ۵۱۹
۱۵۱۰، ۱۶۲۲، ۱۶۴۰، ۱۶۴۳، ۱۶۴۵، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴	پهره ۴۴۹
ترکو ۳۲۱	پیشاور ۳۶۵، ۴۱۵، ۴۸۱
ترمذ ۵۹۴	«ت»
ترند ۱۵۰۹	تابلس ۵۱۳
تغر ۱۵، ۶۱۰	تاتار ۱۶۶۲
تفت ۱۴۸	تاشکند ۴۵، ۱۵۰۹، ۱۶۴۰، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸
تفرش ۱۰۶۵، ۱۰۶۶	تالش ۱۲۸۶
تفلیس ۱۴۷۷	تبت ۶۱۸



جرجان ۳۰، ۱۲۶، ۱۶۹، ۵۷۲، ۱۱۶۲، ۱۲۶۳،	تکریب ۵۱۲، ۸۵
۱۶۳۳، ۱۲۷۶، ۱۲۷۰	تکفور ۸۳
جرجانیه ۱۴۹۲	تلنگ ۵۱، ۵۷
جرجرایا ۱۲۸	تلنگانه ۵۸، ۶۰، ۶۹، ۷۰
جرون ۴۸	تلیس ۵۰۱
جفیر ۸۹۱	توب ۱۶۵۰
جلال آباد ۴۶۵، ۱۳۳۲	توران ۸۱۶
جلفا ۴۹	توس ۶۵۲، ۶۵۶، ۷۱۵، ۷۲۱، ۹۱۲، ۱۱۵۷، ۱۴۲۷،
جلیر ۷۷	۱۴۷۷
جناباد ۸۵۰	تون ۸۵۶
جنت آباد ۷۹	تونس ۴۹۹
جند ۱۶۴۹	تهانیسر ۳۷۹
جنید ۸۷	تهته ۲۷۳
جنیص ۳۰۲	تهران ۲۶۵، ۶۷۰، ۱۱۵۶، ۱۱۶۷، ۱۱۹۴، ۱۱۹۴،
جوباره ۹۲۲	۱۲۰۴، ۱۲۰۹، ۱۲۱۲، ۱۲۲۲، ۱۲۲۷، ۱۲۵۵،
جونپور ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۷۷، ۶۱۶،	۱۲۵۸، ۱۲۶۰، ۱۳۷۷
۶۷۵	تیپالی ۳۸۸
جونیر ۵۸، ۶۰، ۶۸، ۶۹	تیه بنی اسرائیل ۴۸۹
جوین ۳۴۴، ۳۴۵، ۸۱۲، ۸۳۶	«ج»
جهرود ۱۰۹۸، ۱۳۱۰	جابلسا ۲۸
جیحون ۹	جابلقا ۲۸، ۱۶۸۳
جیرفت ۲۸۳	جام ۶۹۲، ۶۹۶، ۸۱۸، ۱۳۸۰
جیلانات ۱۴۰	جانپانیر ۴۴۸
جیول ۶۹	جبل الثور ۳۰
«ج»	جبل جثرمه ۳۰
چالدران ۲۴۲، ۱۶۷۴	جبل صفا ۳۰
چالش ۱۶۵۷	جربادقان ۱۰۴۶، ۱۰۵۱

چرکس ۸۳	خاک دانه ۸۰۸
چشت ۳۰۶، ۶۴۷، ۸۶۵	خانديس ۱۴۰۴
چگل ۱۶۶۲	خانقین ۸۵
چناره ۴۶۰	خاوه ۱۱۹۴
چوسا ۴۴۸	خبوشان ۸۴۲، ۸۴۴
چهارکند ۴۵۶	ختلان ۴۴۴، ۶۰۴، ۱۱۱۹، ۱۶۴۵
چیچکتو ۵۸۸	ختن ۱۶۵۰
چین ۷، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۷، ۸۳، ۴۳۳، ۸۱۵، ۱۶۲۳	ختن ۱۶۵۱، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۸
«ح»	خجند ۲۰۰، ۲۰۱، ۱۶۱۷، ۱۶۳۰، ۱۶۳۰
حاجی پور ۱۳۳۵	خراسان ۳۷، ۴۳، ۴۵، ۸۶، ۸۹، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۴
حبشه ۱۲، ۲۵، ۲۹، ۵۰۱	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۸
حجاز ۳۷، ۸۶، ۹۰، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۶۰، ۸۸۹	۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۸۲، ۳۰۳
۱۱۴۲، ۹۵۴	۳۰۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۴۹
حرقه ۱۶۶۴	۳۷۷، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۳۳، ۴۴۴، ۵۱۵
حزّه ۳۸	۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۱، ۶۱۱، ۶۱۷
حسن آباد ۱۱۹۴	۶۳۴، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۶۶، ۶۷۶
حصار ۶۰۲	۶۸۹، ۷۴۵، ۷۹۰، ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۴
حصار شکر ۵۵	۸۲۷، ۸۳۲، ۸۳۷، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۵۳
حصار فیروز ۴۳۴	۸۵۶، ۸۶۸، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۸۶، ۹۰۴، ۹۵۱
حضر موت ۱۷، ۱۶، ۸	۹۵۴، ۹۵۴، ۹۸۳، ۹۹۹، ۱۰۴۳، ۱۰۴۷، ۱۰۷۷
حلب ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۹، ۵۱۵، ۸۹۲	۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۱۱۱، ۱۱۴۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۷
حلوان ۱۰۸، ۱۱۶	۱۱۶۲، ۱۱۸۹، ۱۲۰۹
حلّه ۱۱۷	خرجرد ۸۹، ۱۳۸۰
حمص ۳۰، ۵۱۴	خرجرد جام ۱۳۷۹
حیره ۸۵، ۱۱۶	خرسک ۱۶۶۴
«خ»	خرقان ۸۷۹، ۸۸۰
خاقان ۱۴۴۷	خزر ۱۶۶۶، ۱۶۸۲

در بند شروان ۱۴۳۰	خسرو شیرگیر ۳۴۴
درّه نور ۶۱۱	خضروان ۶۸۹
دریابار ۵۵	خطا ۲۶، ۸۱، ۱۰۰۴، ۱۶۴۱
دزفول ۲۷۷	خَلْج ۱۶۶۲
دستجرد ۱۳۱۱	خلخال ۱۳۷۰، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۶۳۴
دشت بیاض ۸۶۵، ۸۷۵	۱۶۴۰
دکن ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳	خوارزم ۴۵، ۹۹، ۱۹۴، ۴۱۷، ۵۸۱، ۶۹۶، ۸۴۳
۶۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۱، ۱۱۲، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۶۳	۱۱۵۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵
۳۹۸، ۴۷۵، ۶۲۲، ۷۲۹، ۹۵۷، ۹۸۱، ۹۹۰، ۹۹۲	۱۴۹۷، ۱۴۹۹، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۶
۱۰۲۵، ۱۰۴۲، ۱۰۸۸، ۱۰۹۲، ۱۱۰۸، ۱۱۹۴	۱۵۰۷، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۲۷، ۱۵۴۹، ۱۶۰۳
۱۲۰۴، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۴۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۵	۱۶۲۶، ۱۶۳۰، ۱۶۴۵
۱۲۶۷، ۱۲۷۵، ۱۲۸۵، ۱۲۸۸، ۱۳۰۶، ۱۳۴۳	خوازم ۸۳
۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۴۱۵، ۱۴۳۹، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲	خواف ۶۸۷، ۶۸۲
۱۲۳۵، ۱۲۳۴، ۱۲۳۳، ۱۲۳۲، ۱۲۳۲، ۱۰۵	خوانسار ۱۰۵۷، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰
۱۲۳۸	خوراسگان ۹۵۸
دمشق ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۲، ۲۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹	خورک ۸۴
۴۹۰	خوزستان ۸۵، ۱۴۰، ۱۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
دمشق ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۷۰، ۷۱۰، ۸۹۷	۱۴۷۲، ۱۴۹۳
۱۱۱۵، ۱۳۷۸، ۱۶۴۹	خوسف ۸۷۰
دمیاط ۵۰۸	خیوق ۱۵۰۷
دمیک ۴۲۰	«د»
دوان ۱۸۳	دار ابجرد ۱۷۱، ۲۴۲
دوگیر ۳۹۵	دارالسلام ۱۹۴
دولاب ۱۱۶۷	دامغان ۳۰، ۸۸۲، ۸۸۵، ۱۲۷۶
دولت آباد ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۶۸، ۳۹۸	دانشکده ادبیات مشهد پنج،
دولت آباد دکن ۴۲۶	دجله ۱۲۳
دوم ۱۰۷۰	در بند ۱۴۵۰

روس ۸۳، ۱۶۶۳	دہستان ۱۲۶
روم ۲۷، ۸۳، ۱۰۱، ۱۶۵، ۲۴۲، ۳۸۱، ۵۰۴، ۵۰۶	دہلی ۵۱، ۲۴۵، ۳۰۶، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۸
۶۸۷، ۸۱۱، ۸۳۲، ۸۹۵، ۱۱۵۹، ۱۴۴۵	۳۹۸، ۴۰۱، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲
رومیہ ۱۱۶، ۱۶۷۷	۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵
روہ ۴۵۸، ۴۵۴	۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۵۹
رہتاس ۴۴۸	۴۶۰، ۴۷۱، ۴۸۴، ۶۰۳، ۶۱۹، ۹۸۱، ۱۰۸۷، ۱۲۴۲
ری ۳۰، ۱۰۷، ۲۷۳، ۴۱۶، ۷۴۶، ۱۰۰۹، ۱۰۵۳	۱۲۹۷، ۱۶۲۳
۱۱۰۰، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۷، ۱۱۶۲، ۱۱۶۷	دہلی کھنہ ۳۹۹
۱۱۷۸، ۱۱۹۴، ۱۱۹۴، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۹	دہلی نو ۴۲۵
۱۲۱۲، ۱۲۳۶، ۱۲۷۶، ۱۲۸۵، ۱۳۱۰، ۱۴۶۱	دھیون ۲۷
۱۴۶۲، ۱۶۳۳	دیار بکر ۸۵، ۱۳۱۵، ۱۴۲۹
ریکندنہ ۶۴	دیالمہ ۳۰
«ز»	دیپالپور ۴۲۳، ۴۳۸
زابلستان ۳۰۵، ۴۴۴	دیلمان ۱۲۸۶
زرنند ۱۱۵۴	دینور ۴۷۰
زرہ گدان ۱۶۷۸	دیوگیر ۵۱، ۶۸، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۳
زمخشر ۱۵۰۲، ۱۵۰۳	«ر»
زمین داور ۳۲۶	رایسین ۴۳۴
زنجان ۱۰۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۵۹	رستمدرار ۱۲۷۶، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶
زوارہ ۱۰۰۲، ۱۰۰۳	رشت ۱۲۸۶، ۱۲۸۹، ۱۳۰۵
زوزن ۶۸۳	رصافہ ۴۱
«س»	رقہ ۲۹
ساتکام ۷۹	رملہ ۱۰۴، ۱۲۵
ساری ۱۲۷۶	رنان ۹۸۱
سامانہ ۳۷۷	رنکوت ۴۵۸
سامرا ۱۲۴	رودبار ۱۳۱۰، ۱۳۶۷
سامرہ ۳۷، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۸۲	رودبار غسران ۱۱۵۴

سلطانیہ ۱۰۲۱، ۱۱۱۹، ۱۳۶۱، ۱۳۶۴، ۱۳۶۷،	ساوج بلاغ ۱۱۵۴
۱۳۶۶	ساوہ ۶۸۹، ۱۰۳۱، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۱۰۰، ۱۱۰۵،
سلیم آباد ۷۹	۱۱۰۶، ۱۱۰۹، ۱۱۵۴، ۱۳۱۰
سمرقند ۴۵، ۸۶، ۱۶۷، ۳۱۳، ۳۶۷، ۴۴۳، ۴۴۴،	سبأ ۸
۴۴۵، ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۸۷، ۶۱۱، ۷۶۳، ۱۰۰۵،	سبأ ۱۵
۱۲۵۶، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۴۰۵، ۱۵۰۱، ۱۵۱۰،	سبزوار ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸،
۱۵۱۲، ۱۵۲۸، ۱۵۳۸، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳،	۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۳
۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۷،	سجاوند ۳۶۲، ۳۶۵
۱۵۶۹، ۱۵۷۵، ۱۵۷۷، ۱۵۸۲، ۱۵۹۴، ۱۵۹۸،	سجستان ۳۱۶، ۶۳۲، ۶۴۴، ۱۴۴۵، ۱۵۳۸
۱۶۱۷، ۱۶۴۳، ۱۶۵۸، ۱۶۶۲	سراب ۱۳۷۹، ۱۳۷۹
سمرند ۴۶۰	سراندیب ۷، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰
سمرہ ۱۰۵۱	سرخاب ۲۲۹، ۲۴۰، ۵۹۰
سمنان ۵۳۶، ۶۵۸، ۱۲۳۹	سرخاب تبریز ۷۸۰
سنام ۳۵۱	سرخس ۵۵۲، ۵۵۵، ۶۳۰
سنجاس ۱۳۶۱	سرستی ۴۱۹، ۴۳۴
سنجان ۶۸۷	سرطاس ۸۳
سند ۴۵، ۴۶، ۸۳، ۲۹۹، ۴۲۱، ۴۸۰، ۹۸۴، ۱۰۴۷،	سرکان ۱۱۴۹، ۱۱۵۰
۱۶۱۴	سرکیج ۷۲۹، ۷۳۰
سنگان ۵۴۶	سرمین رای ۱۱۴، ۱۱۵
سورج ۷۷	سروت ۹۸۱
سوریہ ۱۵۷۷	سرونج ۹۸۱
سومناٹ ۷۵، ۷۶، ۵۲۴	سرہند ۳۷۷، ۴۵۲
سہرند ۴۷۱، ۶۰۳	سری ہٹ ۷۹
سہرورد ۱۳۶۱	سس ۸۳
سیالکوٹ ۳۷۵	سغد ۹
سیرجان ۲۸۳	سفیدرود ۱۴۰
سیستان ۴۴، ۸۳، ۱۷۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۷،	سقسین ۸۳

شوشتر ۲۷۷، ۲۷۷، ۸۸۷، ۱۲۶۳	۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۵۵، ۴۱۵، ۴۵۰، ۶۳۷، ۶۹۱
شهرنو ۴۲۵	۶۹۲، ۷۴۵، ۸۷۳، ۸۷۶
شهریار ۱۱۵۴، ۱۱۷۸	سیور قرج ۱۱۵۴
شیراز ۲۱، ۲۲، ۹۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۷۲،	سیوستان ۴۲۱
۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰،	سیوکام ۱۴۰۴
۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۱،	«ش»
۲۴۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵،	شابران ۱۴۶۲، ۱۴۶۲
۲۶۶، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۴۲۳، ۴۷۰، ۶۸۳، ۷۹۹،	شاش ۱۶۴۰، ۱۶۴۷، ۱۶۵۳
۹۳۷، ۹۸۱، ۹۹۰، ۱۰۲۹، ۱۰۵۰، ۱۰۶۷، ۱۰۹۶،	شام ۳۰، ۳۷، ۴۴، ۴۶، ۸۳، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۴،
۱۲۰۵، ۱۲۰۹، ۱۲۵۶، ۱۲۸۲، ۱۲۸۷، ۱۲۹۴،	۱۶۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۴۳، ۴۶۸، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۲،
۱۲۹۵، ۱۳۷۷، ۱۳۸۹، ۱۴۰۴، ۱۴۲۸، ۱۴۳۰،	۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴،
۱۴۳۴، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۶۳۱، شیراز پنج	۵۶۰، ۷۴۶، ۸۸۸، ۸۹۲، ۹۵۴، ۱۱۱۵، ۱۳۷۸،
شیرازی ۸۴۸	شامجرد ۲۷۷
شیروان ۷۸۲	شاهجهان ۱۲۹۷
«ص»	شبستر ۱۳۷۵
صاغون ۱۶۴۷	شدار ۱۷
صفاهان ۱۷۱، ۲۶۶، ۲۸۱، ۹۳۸، ۹۵۹، ۹۷۴، ۱۱۴۲،	شروان ۱۰۰۰، ۱۳۷۰، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷،
۱۳۱۱، ۱۴۷۷	۱۴۴۸، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۷۷، ۱۴۸۵،
صفین ۱۹	شریف آباد ۷۸
صقالیه ۱۶۶۷	شط العرب ۱۱۸، ۱۳۸
صقلاب ۱۶۸۰	شلشوین ۱۶۷۸
صنعا ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۷،	شماخی ۱۴۴۶، ۱۴۴۶، ۱۴۷۰،
صورت ۷۴	شمرکند - سمرقند ۹
«ط»	شمیاط ۵۱۳
طارم ۱۳۱۰، ۱۳۶۴	شمیران ۱۱۵۴، ۱۱۵۶
طالش ۱۴۲۷	شوبک ۵۱۳
طالقان ۴۵، ۱۲۴، ۴۶۶، ۱۲۷۶	شوش ۲۷۶

عراقین ۱۲۴، ۱۲۴	طایف ۳۸۴
عربستان ۵۳۵، ۸	طبرستان ۱۲۶، ۳۷۷، ۵۷۲، ۷۱۵، ۱۱۶۲، ۱۲۰۰،
عسقلان ۴۹۴، ۴۹۱	۱۲۷۷، ۱۲۷۶، ۱۲۷۵
عسکر ۲۷۷	طبرستان (دریای) ۳۰
عسکر مکرم ۲۷۶	طبس ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۶۵
عسکر مهدی ۴۱	طبس گیلک ۱۶۶
عظیم آباد ۱۷۵	طرابلس ۲۴۳، ۵۱۱
عقبه حلوان ۸۵	طراز ۱۶۶۲
علیشنگ ۶۱۱	طرشت ۲۷۳، ۱۱۹۰، ۱۱۹۲
عمان ۷، ۱۶، ۴۱، ۱۳۴	طرطوس ۴۹۴، ۱۱۶۱
عموریّه ۸۸۹	طرفان ۱۶۴۹، ۱۶۵۸
«غ»	طنجه ۸۳
غار سادات ۸۶۵	طوس ۳۰، ۷۳۷
غار فشابیویه ۱۱۵۴	«ع»
غرجستان ۳۰، ۴۱۹، ۶۲۷، ۶۳۳	عبّادان ۸۵، ۱۳۶۲
غزنین ۷۶، ۳۰۵، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۶۲،	عجم ۲۴۲
۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۲،	عدن ۱۶، ۲۳
۴۴۷، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۵۱، ۷۱۵، ۷۶۱، ۱۱۲۱،	عراق ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۱۰۸،
۱۱۲۲، ۱۱۶۹، ۱۱۷۱، ۱۶۸۰	۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۹،
غزّه ۴۹۱	۲۴۲، ۳۳۱، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۳، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۸،
غلیان ۱۴۴۶	۵۱۷، ۵۹۲، ۶۷۱، ۶۸۳، ۸۱۶، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۵۴،
غور ۳۰، ۳۵	۱۰۰۱، ۱۰۰۹، ۱۰۳۴، ۱۰۴۳، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷،
غور ۳۰۵، ۶۳۳، ۶۳۴	۱۰۵۳، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹،
غوربند ۶۱۱	۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۹۲، ۱۱۲۲، ۱۱۴۲، ۱۱۵۳،
«ف»	۱۱۶۷، ۱۲۸۶، ۱۴۴۵
فاراب ۱۶۴۷	عراق عجم ۱۰۸۴
فارس ۸۳، ۸۵، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰،	عراق عرب ۸۵، ۲۷۵

قدس خلیل ۵۱۳	۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۱۵، ۲۱۹
قرا باغ ۱۴۵۰، ۱۴۲۷، ۸۴۰	۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۷۵، ۲۸۲، ۱۱۴۲، ۱۴۴۵
قرا حصار ۱۶۶۸	فتحپور ۶۵، ۴۷۷
قرا گول ۱۵۰۸	فتح پور ۱۳۰۶
قرشنه ۱۶۷۸	فراه ۳۲۳، ۳۲۴
قرشی ۱۵۶۷، ۹۴۸	فَرستافه ۶۴۸
قرمل ۶۱۰	فـرغانه ۴۵، ۴۴۵، ۵۰۷، ۱۵۰۹، ۱۶۱۷، ۱۶۲۵
قَرَن ۲۱، ۱۹	۱۶۳۴، ۱۶۴۰، ۱۶۴۳، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۷
قزوين ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۴۳، ۲۴۲، ۱۵۰، ۱۱۶، ۳۰، ۱۹	فرهنگ ۸۶
۳۷۷، ۷۱۱، ۷۴۱، ۸۳۶، ۸۷۵، ۸۷۶، ۹۵۴، ۹۵۴	فريومد ۸۱۰، ۸۱۲
۹۹۴، ۱۰۰۱، ۱۰۳۶، ۱۰۸۰، ۱۰۸۲، ۱۱۵۴، ۱۱۸۹	فسا ۱۸۸
۱۲۷۰، ۱۲۸۷، ۱۲۹۸، ۱۳۰۲، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱	فشابويه ۱۲۰۵
۱۳۱۵، ۱۳۱۹، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۸، ۱۳۳۰	فلسطين ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۰۸
۱۳۳۷، ۱۳۳۹، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۹، ۱۳۶۷	فناکت ۱۶۱۷
۱۴۰۴، ۱۴۱۱، ۱۴۲۳، ۱۴۳۶	فوشنج ۶۴۳
قسطاط ۴۹۸، ۵۰۱	فیروز آباد ۳۷۷
قسطنطنیه ۴۹۹، ۱۶۴۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷	فیروز آباد دهلی ۴۳۴
قصدار ۴۱۴	فیروز کوه ۴۱۹، ۴۲۰، ۱۰۵۳
قلع قهقهه ۱۰۰۰	«ق»
قلعه الموت ۱۰۹۸	قادسیه ۸۳، ۸۵، ۱۱۶
قلعه گلستان ۱۴۴۶	قاطول ۱۱۵
قلعه گوالیار ۱۱۱	قاهریه ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۱۴
قلعه نای ۱۱۲۲، ۱۱۳۲	قاین ۸۲۷، ۸۶۵، ۸۷۵
قلعهٔ آسیر ۶۴	قاینات ۸۶۹
قلعهٔ احمد نگر ۶۲	قبا ۸۸۹
قلعهٔ ارنگل ۵۴	قبرستان بقیع ۱۳۰
قلعهٔ الموت ۱۰۰۰، ۱۴۰۲	قبيله ربیعه ۲۰



۱۰۰۹، ۱۰۲۶، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳	قلعه انتور ۶۲
۱۰۳۵، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۲۱، ۱۰۲۴، ۱۰۳۶	قلعه شکر ۵۲
۱۰۳۷، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۵، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹	قلعه کهرله ۵۵
۱۰۶۱، ۱۰۹۵، ۱۱۵۴، ۱۲۲۸، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶	قم ۸۳۴، ۹۴۶، ۱۰۶۰، ۱۰۶۳، ۱۰۶۹، ۱۰۶۹
۱۲۹۷، ۱۳۰۵، ۱۳۶۷، ۱۴۱۲، ۱۴۲۵	۱۰۷۰، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷
کاشغر ۱۱۶۳، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۸۶، ۱۵۰۹	۱۱۵۴، ۱۳۴۰
۱۵۱۳، ۱۶۱۷، ۱۶۵۰، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴	قندز ۴۴۴، ۴۷۰، ۶۱۰
۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۶۱	قندهار ۲۹، ۸۳، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳
کالپی ۴۰۹، ۴۰۹، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۰	۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۴، ۴۶۵
کالنجر ۴۴۷، ۴۵۶	۴۶۵، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۷، ۶۰۵، ۸۴۵
کاویل ۵۸	۹۸۴، ۹۸۶، ۱۰۴۷، ۱۳۰۶، ۱۳۵۶، ۱۴۰۷، ۱۴۱۲
کتابخانه ملی ملک چهار	۱۴۲۶، ۱۵۹۲، ۱۶۱۴
کج پتی ۸۰	قنوج ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۳۷
کجور دیمه ۱۲۷۶	قونیه ۵۶۳
کران ۸۸۷	قهستان ۸۶۴، ۸۶۹، ۸۷۰، ۱۰۹۸، ۱۲۳۶
کربلا ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۲۶، ۹۱۹، ۱۰۸۱، ۱۰۸۴	قهندز ۶۴۶
۱۱۴۷، ۱۲۰۵، ۱۲۹۲، ۱۴۱۶، ۱۴۲۱، ۱۴۵۲، ۸۳۰	قیروان ۲۹، ۸۳، ۵۱۱
کردستان ۱۹، ۸۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۷۵، ۴۷۰، ۱۳۷۰	قیس ۴۹
کرک ۵۱۴	قیوم ۵۰۱
کرمان ۲۹، ۸۳، ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۱	«ک»
۱۷۴، ۱۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۴	کابل ۲۹، ۸۳، ۲۴۷، ۳۶۳، ۳۷۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳
۳۰۵، ۳۵۱، ۶۸۹، ۷۴۵، ۷۴۶، ۸۰۶، ۸۸۷، ۱۰۵۳	۴۴۴، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶
۱۳۵۲، ۱۳۸۸، ۱۴۴۵	۴۶۸، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۳۶، ۵۵۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱
کرمانشاه ۱۹	۶۱۲، ۶۷۴، ۶۷۵، ۹۸۹، ۱۱۱۹، ۱۳۶۵، ۱۵۶۰
کره ۴۲۶	۱۵۶۱، ۱۶۱۴، ۱۶۴۴، ۱۶۵۸
کره رود ۱۰۸۳	کازرون ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴
کز نورکل ۶۱۱	کاشان ۱۶۲، ۲۱۴، ۲۶۳، ۵۴۶، ۸۶۱، ۹۵۴، ۱۰۰۷

کوشک ۸۸۷	کوش ۱۶۵۳	کش ۱۵۶۴
کوشک ۸۸۷	کوشک ۸۸۷	کشمر ۸۴۶
کوفه ۲۱، ۳۹، ۴۴، ۸۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۵۷، ۱۸۹۰	کوغوسه ۱۰۷۰	کشمیر ۳۷۷، ۴۱۷، ۴۵۸، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۵۴، ۶۷۴، ۸۴۴، ۹۸۴، ۹۸۵، ۱۱۴۹، ۱۲۳۸، ۱۵۱۷، ۱۶۵۷، ۱۶۵۹، ۱۶۶۱
کوک ۵۱۳	کوک ۵۱۳	کعبه معظمه ۱۶۵
کوکن ۶۰	کوکن ۶۰	کفشیری ۴۸۹
کولاب ۴۶۶، ۱۶۱۴	کولاب ۴۶۶، ۱۶۱۴	کگهر ۴۳۴
کووه ۴۸	کووه ۴۸	کلاش ۱۵۷۵
کوه ابوقیس ۲۹	کوه ابوقیس ۲۹	کلانور ۴۶۱، ۴۵۳
کوه اخشب ۲۹	کوه اخشب ۲۹	کلکته پنج
کوه اخشیان ۲۹	کوه اخشیان ۲۹	کله جار ۱۰۹۵
کوه لعلع ۲۹	کوه لعلع ۲۹	کلهر ۶۰
کهستان ۸۵	کهستان ۸۵	کلهنوتی ۳۸۹
کهکران ۴۵۸	کهکران ۴۵۸	کلیان ۶۰
کهوگر ۴۳۷	کهوگر ۴۳۷	کماخ ۱۰۷۰
کیج ۲۹۹	کیج ۲۹۹	کمره ۱۰۵۴، ۱۰۵۶
کیلوکهری ۴۲۵	کیلوکهری ۴۲۵	کنبایت ۴۴۷، ۷۴
کیماک ۱۶۶۵	کیماک ۱۶۶۵	کند بادام ۱۶۳۰
کیمال ۱۶۶۷	کیمال ۱۶۶۷	کنده ۱۰۹
«گ»		کنعان ۴۸۵
گابیل ۴۴	گابیل ۴۴	کنگ دز ۱۱۷
گجرات ۵۰، ۵۷، ۶۱، ۷۲، ۷۳، ۳۶۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۱، ۶۰۹، ۷۲۹، ۸۴۴، ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۹۱، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۱۰۸، ۱۲۸۳، ۱۳۰۸، ۱۴۲۰، ۱۵۶۲، ۱۶۰۶	گجرات ۵۰، ۵۷، ۶۱، ۷۲، ۷۳، ۳۶۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۱، ۶۰۹، ۷۲۹، ۸۴۴، ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۹۱، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۱۰۸، ۱۲۸۳، ۱۳۰۸، ۱۴۲۰، ۱۵۶۲، ۱۶۰۶	کواشیر ۲۸۲
گجراتی ۴۳۸	گجراتی ۴۳۸	کوالیار ۴۳۰
		کوج ۷۷، ۷۹، ۳۷۷
		کوج ۸۱

لکهنو ۴۰۶	گرجستان ۱۳۱۴، ۱۳۷۰
لکهنوتی ۸۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۴	گرگان ۱۲۴۳
۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۱	گلبرگه ۵۱، ۵۴، ۶۰
لمغان ۶۱۱	گلیادگان ۱۰۵۱
لوهور ۱۹۶، ۸۲۴	گلکنده ۱۰۴۷، ۱۲۴۲، ۱۲۷۵، ۱۴۰۵
«م»	گلگنده ۶۹، ۷۰
مازنداران ۸۴، ۷۴۱، ۵۸۸، ۱۱۷۸، ۱۱۸۰، ۱۲۷۷	گنجه ۱۰۰۹، ۱۰۷۰، ۱۴۷۷، ۱۴۸۲، ۱۴۸۵
۱۶۳۳، ۱۲۸۶	گنگ ۱۶۵۰
ماسوله ۱۶۴۰	گوالیار ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۳۷، ۷۴۱
ماطق ۱۶۸۲	گور ۷۹
مالده ۷۹	گورستان بقیع ۳۷
مالدیو ۴۴۹	گوره گات ۷۹، ۸۱
مالوه ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۵۸، ۹۸۱	گیلان ۳۰، ۸۴، ۱۰۸۱، ۱۲۸۶
مامشارود ۱۱۱۱	«ل»
مانسی ۳۷۸، ۳۷۹	لاخوف ۱۶۵۱
مانکپور ۴۲۶	لار ۲۷۰، ۹۸۱، ۱۲۰۴
مانگپور ۱۲۲۶	لارجان ۱۲۷۶
ماوراءالنهر ۹، ۴۵، ۸۳، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۵۰۹	لاهور ۲۴۷، ۳۳۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۷۵
مای ۱۶۵۳	۳۷۶، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱
متوره ۴۱۵	۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲
محمد ۷۸۸	۴۵۸، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۷۱، ۴۸۱، ۶۱۷، ۷۳۵، ۷۳۷
محمود آباد ۷۳، ۷۹	۸۰۱، ۱۰۵۱، ۱۰۹۶، ۱۱۰۸، ۱۱۳۲، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳
مخا ۱۴، ۱۶	۱۴۰۷، ۱۴۲۰، ۱۵۶۰
مداران ۷۸	لاهیجان ۱۲۸۶، ۱۲۸۹، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۳۰۷
مداین ۱۱۶، ۱۱۷	۱۴۲۱
مدرسه سپهسالار ۸۳۴	لینان ۹۳۳
مدرسه عالی شهید مطهری چهار	لرستان ۲۷۵

۱۵۷۷، ۱۳۷۸	مدینه ۱۰، ۱۴، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۸۵، ۱۰۸، ۱۱۹
مضَر ۲۰	۱۱۹، ۱۳۰، ۱۶۵، ۲۷۶، ۴۸۵، ۵۰۸، ۸۹۱، ۱۱۶۷، ۱۲۰۰
مطران ۲۷۷	۱۶۵۳، ۱۶۱۸، ۱۴۳۰، ۱۲۸۲، ۱۲۰۰
مغولستان ۱۶۴۹	مدینه متبرکه ۳۶
مکران ۲۹۹	مدینه مطهره ۱۶۱۳
مکّه ۱۰، ۱۴، ۲۹، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۱۲۲، ۱۲۳	مدینه ۹۱
۲۷۴، ۲۶۱، ۲۴۳، ۲۴۲، ۱۸۹، ۱۷۰، ۱۴۰، ۱۲۳	مراغه ۹۴۴، ۱۰۹۹، ۱۳۱۴، ۱۳۷۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲
۴۸۵، ۴۷۱، ۴۶۸، ۴۶۶، ۳۸۴، ۳۷۷، ۳۶۴، ۲۷۶	مرج ۶۰
۷۴۶، ۶۵۳، ۶۰۲، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۰، ۵۰۸، ۵۰۲	مرطانه ۲۹
۱۲۸۲، ۱۱۶۷، ۸۹۱، ۸۹۱، ۸۹۰، ۸۸۹، ۸۸۱	مرغینان ۱۶۲۳، ۱۶۲۶
۱۶۷۵، ۱۶۶۱، ۱۶۵۳، ۱۶۳۱، ۱۴۴۸، ۱۴۲۵، ۱۳۰۳	مَرَق ۱۰۱۲
مکه متبرکه ۱۵۰۲	مرو ۸۶، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹
مکه معظمه ۱۴۶۲	۵۴۵، ۵۵۳، ۶۳۹، ۱۱۱۲، ۱۱۶۷، ۱۴۷۷، ۱۵۱۴
ملاطیله ۳۰	۱۵۳۰، ۱۵۸۴، ۳۰
ملتان ۳۸۹، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۱، ۴۲۳	مزدقان ۱۰۹۷
۴۵۲، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۲۷، ۴۲۵	مسجد اقصی ۲۷، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷
مندو ۹۸۰، ۴۵۸، ۴۵۷، ۵۵	مسجد بنی امیه ۴۸۷
منیج ۴۹۳	مسجد قبا ۴۹۱
موصل ۴۰۱، ۴۹۳، ۸۸۹، ۸۹۱، ۸۹۲، ۱۴۴۶	مشتول ۵۰۳
موغان ۱۲۸۶، ۱۴۲۷	مشهد ۱۱۰، ۲۴۵، ۶۲۴، ۶۷۶، ۶۹۲، ۷۳۳، ۷۴۰
مولتان ۱۱۱۴، ۱۱۱۵	۷۴۱، ۸۲۴، ۸۴۴، ۸۵۰، ۹۵۴، ۹۹۴، ۱۱۹۰، ۱۲۲۷
مهنه ۵۳۷، ۵۴۱	۱۲۶۷، ۱۲۸۵، ۱۴۳۹، ۱۶۱۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۲۲
میانج ۱۱۱۴	۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۴۳، ۷۹۲
میانکال ۱۵۵۹	مصر ۲۹، ۳۷، ۳۹، ۸۳، ۸۶، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۶۵، ۴۸۵
میرت ۴۱۹	۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۷، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵
میشان ۱۱۹	۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴
میمته ۵۸۸	۷۱۰، ۸۸۸، ۸۹۲، ۸۹۶، ۹۰۴، ۹۱۰، ۱۱۱۵، ۱۳۶۰

میمند ۳۲۹	«و»
میوات ۴۶۰، ۴۵۸	وادی القریٰ ۸۸۹
میوت ۴۳۶	واسط ۸۹۲
	وخش ۴۴۴
«ن»	ورامین ۱۱۹۶، ۱۱۹۴، ۱۱۹۴، ۱۱۵۶
ناگور ۴۷۱، ۷۷	وشاق ۱۰۵۳، ۱۰۵۲
ناگوری ۴۰۲	وندیک ۱۶۶۹
نجد ۸۴	
نجر ۱۹	«ه»
نجد ۲۹، ۸۱، ۲۷۸، ۱۲۰۵، ۱۲۵۷، ۱۲۶۳، ۱۲۹۲	هانسی ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۲
۱۱۰، ۱۰۸۲، ۱۴۱۶	هجر ۱۶، ۲۶، ۴۱
نخجوان ۱۴۳۸	هرات ۳۴، ۸۹، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۶، ۲۳۵
نخشب ۵۸۰، ۶۳۰، ۱۵۶۷، ۱۵۷۶	۲۳۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۹۹، ۴۵۰، ۵۵۳
نسا ۲۳۱، ۸۴۴	۶۱۰، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۶۵، ۶۶۷
نطنز ۹۹۹، ۱۰۰۱	۶۷۱، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۲۶، ۷۹۹
نکرکوت ۴۳۵	۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۴، ۸۴۸، ۹۵۱، ۹۶۹، ۱۰۰۰، ۱۰۴۳
نگرلوت ۳۷۶	۱۰۷۷، ۱۰۸۰، ۱۰۸۲، ۱۱۱۱، ۱۱۵۷، ۱۲۳۳
نوبه ۲۵، ۵۰۱	۱۲۳۴، ۱۲۵۹، ۱۲۷۰، ۱۳۴۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۶
نہاوند ۱۲۳۵، ۱۲۳۶	۱۳۷۹، ۱۴۷۶، ۱۵۰۹، ۱۵۴۵، ۱۵۵۳، ۱۵۶۲
نہرواله ۴۴۸	۱۶۰۶، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۹
نہروان ۱۱۶	هرمز ۹۸۱
نیریز ۱۷۵	هرمزبان ۲۷۶
نیشابور ۳۰، ۸۹، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۸۷، ۱۸۹	هرموز ۴۸، ۴۹
۱۹۱، ۳۷۷، ۵۳۱، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۶۴، ۶۵۹، ۶۹۵	هری ۲۳۸
۶۹۶، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۸، ۷۸۶	هزار اسب ۵۸۲، ۱۴۹۲
۷۹۳، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۹۸، ۹۱۴، ۱۰۱۷، ۱۱۵۷	همدان ۶۰، ۱۳۸، ۱۴۸، ۴۷۰، ۵۷۲، ۹۰۶، ۱۰۶۵
۱۱۵۸	۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۴، ۱۱۲۲، ۱۱۳۴، ۱۱۴۴
نیل (نهر) ۲۵	۱۱۴۹، ۱۱۵۱، ۱۱۴۲، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۲۳۴

هندوکش ۶۱۱	۱۶۴۰، ۱۶۳۴، ۱۴۹۳، ۱۴۴۶، ۱۳۱۰، ۱۲۳۶، ۱۲۳۵
هودیه ۸۸۷	هنارگانو ۷۹
هیدپور ۷۸	هند ۷، ۱۶، ۲۷، ۲۹، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸
هیکل الزهره ۱۶۴۵	۸۱، ۱۱۸، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۷۳
هیمو ۴۷۷	۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۹
«ی»	۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۸، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲
یارکند ۱۶۵۸، ۱۶۵۶، ۱۶۵۵، ۱۶۵۱، ۱۶۵۰	۴۲۳، ۴۳۳، ۴۶۴، ۵۲۴، ۵۳۷، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۷
یانکی ۱۶۶۲	۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۳، ۷۰۸، ۷۳۲، ۷۴۱، ۷۴۴، ۸۲۴
یثرب ۳۶	۸۲۹، ۸۳۰، ۸۴۴، ۸۴۸، ۸۹۵، ۹۱۵، ۹۵۸، ۹۸۹
یزد ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰	۹۹۰، ۹۹۱، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۴۲، ۱۰۵۰
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۴، ۱۶۵۷، ۱۶۱، ۱۰۳۱	۱۰۸۷، ۱۱۲۲، ۱۱۴۲، ۱۲۰۵
۱۳۱۴، ۱۲۴۱، ۱۰۴۸، ۱۰۳۱	هند دکن ۱۱۱، ۲۴۶، ۲۷۲
یمامه ۱۳۵، ۴۸، ۴۲، ۴۱، ۲۹، ۹	هندوستان ۵۰، ۷۷، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۳۳
یمکان ۶۰۵	۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۵، ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۸۴، ۳۸۵
یمگان ۹۰۴، ۸۹۸	۳۸۶، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵
یمن ۲۲، ۲۱، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۵، ۱۳، ۱۰، ۹، ۸، ۷	۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۴
۱۶۰۱، ۱۵۵۵، ۱۳۰، ۱۰۳، ۳۹، ۳۷، ۲۹، ۲۴	۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۸۳
یونان ۱۴۴۵، ۸۹۵، ۳۱۴	۴۸۵، ۴۸۵، ۵۳۶، ۶۰۵، ۶۷۲، ۷۲۶، ۷۳۵، ۸۰۸، ۸۲۳
یهوان ۴۷۹	۹۷۴، ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۹۰، ۹۹۲، ۱۰۳۹، ۱۰۴۷
یهودیّه ۸۸۷	۱۱۱۴، هندوستان سه

